الهی انت المستعان و لا قوة الا بك

ولقد بکت لقتل آل محمد … و حزنا لآل محمد بن العدی … نصف … لا انقلب … تالله لا انسی الحسین و شلوه
بالطف حتی کل عضو مدمع … لهب تقاسمه اللئام الرضع … و کریمة تسبی و قرط ینزع … تحت السنابك بالعراء موزع

متلفعا حمر الثیاب و فی غد … بالخضر من فردوسه متلفع
نظا السنابك صدره و جبینه … و الارض ترجف خیفة و تضعضع

مخفی نماند
بر صاحبان عقول که رسم
بر این است که در پشت لوح هر کتابی وصفی بکنند
کتاب و قدر و منزلت مؤلف ذکر میشود از جهت رغبت
نمودن کافه مؤمنین بآن کتاب و چون **کتاب شریف**

جلاء العیون که در خلقت انوار و تولد و سائر احوالات و مواعظ و شهادت
محمد و آل محمد سلام الله علیهم اجمعین میباشد همین قدر در توصیف آن بس که مطالب مندرجه
در آن چون نور شید نور بخشند و سبب زنده شدن دلهای مرده و روشنی چشمان نابینا میگردد
اگر بدیده بصیرت خوانده شود و در آن مطالب نظر نمایند و باشک ریختن بر مصائب اهل بیت عصمت
در دلها ظاهر و باطنی عیان میشود اگر گریه بر آن بزرگواران از روی حقیقت بوده باشد و اما

وصف **مؤلف** این کتاب که مرحوم مجلسی میباشند و از جمله آیة الله فی الانام است هر که
بتالیفات آن بزرگوار درست مطلع شده قدر و جلالت زحمات او را فهمیده و کم خانه از
خانهای اهل ایمان که از تالیفات آن وحید عصر خالی بوده باشد و در تعلیق مصیبت داری
آیة الله فی الانام مرحوم شیخ مرتضی عین عبارت جلاء العیون را میخواندند آن بزرگوار و اهل مجلس بر مصائب
وارده آن برگزیدگان رب العالمین گریه مینمودند و بس ذو سعادت میدانستند این شیوه مرضیه را شیوه خود
قرار داده اند و امثال آن مظلومیت و شهادت چهارده معصوم و اولاد و اصحاب اطهار آنها برپا نمایند و مواعظ و مطالب اسم آنها ء
نفوس را در این کتاب بیان فرموده اند جمیع امراض خود را معالجه نمایند **انشاء الله تعالی** و مطلب دیگر انست که در
صفحه اخر این کتاب گنجانیده شد که اسماء و القاب و کنیت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله ذکر شود و باختصار گوشزد
شد **محمد** الخ ممکن است در این مقام ذکر میشود برای روشنائی قلب و چشم ایمان او و اسماء مبارکه الخ براهر و یکتاست
کفته اند و الخ بخصوص بیده است دویست و هشتاد اسم است منقسم بر پنج نوع نوع اول الخ صریح در قرآن است و اهل بیت سه نام
کفته اند بعد از لفظ احمد و در ذکر الخ بطریق رمز در قرآن بیان شده و از آن شصت و شش نیست لفظ الله سوره الحج
صریح احادیث است شیء عدد ذکر نموده اند چهار الخ بطریق رمز در احادیث بیان شده انها بود و نعین کرده اند بعدد
لفظ محمد که آن اسمائیکه در کتب اسمانی متقدمه ذکر شده است عمید و احمد و ماحی و محمود و عبد و طه و یس و محمول و قال
وقیم و نور و سراج و نجم و حم و سما و بین و فاتل و علم و لحید است **و کنیه های آنحضرت** ده است ابو القاسم
و ابو ابراهیم و ابو الارامل و ابو المکارم و ابو الفضائل و ابو المظفر و ابو النصر و ابو الارواح و ابو الکبش
میباشند **و القاب آنحضرت** بسیار از آنها نقل شده است و الخ بخصوص انسب
مقصود ما است و بعضی از آنها ذکر میشود حقیقة الحقائق عقل نون قلم نور روح
روح اعظم انسان اکبر مکمل عین العالم عین المقصود عبد للمعبود ظل الله شمس الخلائق حجة الحق
محمد الهم واسطة الفیض مفیض العالمین صاحب الزمان قطب الاقطاب شجره مبارکه شجره زیتونه
جواد کامل مکمل مظهر الاسماء الکریم مرآت الصفات مظهر الاسم الاعظم صفی الله فاتح
حبیب الله مبارک بشیر نذیر مصطفی مختار رئوف رحیم شاهد منزل منذر غایة المطلوب
غایة الغایات نهایة النهایات امام المتقین خاتم النبیین رحمة للعالمین شفیع المذنبین و …
این ذکر اسماء و القاب و کنیه چهارده معصوم در این صفحه … کتاب …
که علامت … تا بحسب … چشم … در … این بوده
وارد … ماتم … اعضاء

والشمس ناشرة الذوائب ثاکل … والدهر مشقوق الرداء مقنع
لهفی علی تلك الدماء تراق فی … ایدی امیة عنوة و تضیع
بابی ابو العباس احمد انه … خیر الوری من ان یطل و یمنع
فهو اولی لثارها … و هو الحمول لعبئها اذ کل عود یضلع
الدهر طوع و الشبیبة غضة … و السیف عضب و الفؤاد مشیع
و من کون الفوقیة … و المشبع …

سعی اشعار …

واجلد تیماج فرجلدی یکتومان

… فی الانام مرحوم …
… طینت …
… تالیفات نوادر و …
… فضائل …
… بزرگواری و …
… حادثات دهر …
… مصائب چهار …
… و ستمهای …
… که بوده در این …
… از انتفاع بردن آن نسخه
محروم بودند لهذا جمعی بجهت نشر دادن احوالات خاتم النبیین و اهل
بیت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین اقدام در طبع شدن این نسخه نمودند
و بجهاتی چند اسم خود را ذکر ننمودند و امید از فضل و رحمت الهیه
چنانست که آنکسانیکه سعی در اتمام این نسخه نموده اند خداوند جل جلاله
انها را با ائمه معصومین علیهم السلام محشور فرماید و هرکاه
هریک از طوائف اهل خیر طالب شوند که تمام این
نسخه را یا بعض از آن بخرند و ما بین مؤمنین تقسیم نمایند بهترین
باقیات الصالحات خواهد بود و هر که برای خود بخواهد یا برای غیر نسخها در
خانه که در زیر دالان مقابل در مدرسه
پایین پا تپه چهارم دست چپ
که دالان

حاجی سید میرزای ذاکر میباشد

و خانه خانجناب اقای

وسط دالان حسنا شوند یافت میشود یعنی دالان وسط بعوض بلخاحمد شود

قیمت کتاب بی جلد هر جلدی هشت هزار است

و با جلد تیماج هر جلدی یک تومان

بر ضمیر منیر
برادران دینی مینکارد که کتاب جلاء العیون
که کتاب کم نظیر نیست و از تالیفات آیة الله فی الانام مرحوم
مجلسی نور الله مرقده میباشد و در بیان خلقت انوار و طینت
و نسب و اسم و لقب و کنیه و جلالت و بزرگواری و فضائل
و مناقب و معجزات و مواعظ و مصائب و شهادت چهارده
معصوم صلوات الله علیهم اجمعین تالیف شده بوده و در این زمان
نسخهٔ آن در ارض طوس کمیاب بود و برادران دینی از انتفاع بردن آن نسخه
محروم بودند لهذا جمعی از جهت نشر دادن احوالات خاتم النبیین و اهل
بیت طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین اقدام در طبع شدن این نسخه نمودند
و بجهاتی چند اسم خود را ذکر ننمودند و امید از فضل و رحمت الهیه جل جلاله
چنانست که آنکسانیکه سعی در اتمام این نسخه نموده اند خداوند
ایشان را با ائمه معصومین علیهم السلام محشور فرماید و هرکه
هریک از طوائف اهل خیر طالب شوند که تمام این
نسخه را یا بعض از آن بخرند و ما بین مؤمنین تقسیم نمایند بهترین
باقیات الصالحات خواهد بود و هرکه برای خود بخواهد یا برای غیر نسخه‌ها در
خانهٔ که در زیر دالان مقابل در مدرسه
پائین پا در چهارم دست چپ
که دالان
وسط دالان هم حساب شود دریافت میشود یعنی دالان وسط عوض یک خانه حساب شود

حاجی سید میرزای نذرگر میباشد

و خانه خانه جناب آقای

الهی انت المستعان و لا قوة الا بک

ولقد بکیت لقتل آل محمد … بالطف حتی کل عضو مدمع
وحریم آل محمد بین العدی … نهب تقاسمه اللئام الوضع
تصفد فی قید لا … و کریمة تسبی و قرط ینزع
تالله لا انسی الحسین و شلوه … تحت السنابک بالعراء موزع
متلفعا حمر الثیاب و فی غد … بالخضر من فردوسه یتلفع
تطأ السنابک صدره و جبینه … والارض ترجف خیفة و تضعضع

محیی باد
مرضای جان عقول کرده
بر اینست که در پشت لوح هر کتابی وصفی که
کتاب و قدر و منزلت مولف ذکر میشود از جهت رغبت
نمودن کافه مؤمنین بآن کتاب و چون کتاب شریف

جلاء العیون

که در خلقت انوار و تولد و سایر احوالات و مواعظ و شهادت
محمد و آل محمد سلام الله علیهم اجمعین میباشد همین قدر در توصیفات بس که مطالب مندرجه
در آن چون نور شبهه بخشند و سبب زینت دلهای مرده و روشنی چشمهای نابینا میگردد
اگر بدیده بصیرت نگرند و اگر با تمام مطالب نظر نمایند باشک ریختن رضای اهل بیت عصمت
در دنیا ظاهر و باطن میشوند اگر که برآن بزرگواران از روی حقیقت بوده باشد و اما
وصف **مولف** این کتاب که مرحوم مجلسی میباشد و از جملهٔ آیة الله فی الانام است هرکه
با تالیفات آن بزرگوار درست مطلع شد قدر و جلالت و زحمات او را فهمید و که خانه اسلام
خانهٔ اهل ایمان که نزد المعاد که از تالیفات آن وحید عصر خود بوده نباشد و در مجلس مصیبت داری
آیة الله فی الانام مرحوم شیخ مرتضی عین عبارت جلاء العیون را میخوانده اند و آن بزرگوار و اهل مجلس را معظم
وارد آن برگزیدگان رب العالمین گریه مینموده اند پس ذو سعادت مند است که این شیوه مرضیه را پیشه خود
قرار دهند و امثال این مظلومیت و شهادت چهارده معصوم و اولاد و اصحاب اطهار بزرگوار و مواعظ و معجزات ایشان
نفوس را در این کتاب بیابند و نموده اند جمیع امراض خود را معالجه نمایند **انشاء الله تعالی** و مطلب دیگر آنست که در
صفحه آخر این کتاب بجایش شود که اسماء و القاب و کنیت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله ذکر شود و با اختصار کوشیده
شد **لهذا** الحمد ممکن است در این مقام ذکر میشود برای روشنائی قلب و چشم مؤمنان او و اسماء مبارک آنحضرت او زیاده
که قرآن و احادیث و سیرت ثابت است و هشتاد اسم است منقسم بر پنج نوع نوع اول آنحضرت را در قرآن و اهل بیت
کفته اند حق تعالی لفظ احمد و کرامت بطریقه رمز در قرآن بیان شده و از آن شصت و شش فی الیشه اند تعالی لفظ الله سوم آنحضرت
صریح احادیث است نبی عربی ذکر نموده اند چهارم آنحضرت بطریقه رمز در احادیث بیان شده اظهار نور و تبیین کرده اند بعدد
لفظ محمد بحرم اسمائیکه در کتب سماوی متعدد ذکر شده است عمده و احمد و ماحی و محمود و عبد و طه و یس و مزمل و
و قیم و نور و بشیر و نذیر و رحمة و رحیم و سراج و مبین و قائل و یتیم و لحید است **و کنیه‌های آنحضرت** است ابو القاسم
و ابو ابراهیم و ابو الارامل و ابو المکارم و ابو الفضائل و ابو المظفر و ابو النصر و ابو الارواح و ابو الکبشه
میباشد **و القاب آنحضرت** بسیار است و ... بنقل شده است و الحمد لله
مقصود است و بعضی از آنها ذکر میشود حقیقة الحقایق عقل نون قلم نور روح
روح اعظم اکبر انسان کامل عین العالم عین المقصود عمدة العنوان ظل الله شمس الحق
محمد الامین و اسطة الفیض مفیض العالمین صاحب الزمان قطب الاقطاب شجرة مبارکه شجرة زیتونه صبح
جواد کامل مکمل مظهر الاسماء الکرم مرآت الصفات مظهر الاسم الاعظم صفی الله فاتح
حبیب الله مبارک بشیر نذیر مصطفی مختار رؤف رحیم شاهد متوکل منذر غایت المطلوب
غایة الغایات نهایة النهایات امام المتقین خاتم النبیین رحمة للعالمین شفیع المذنبین
از ذکر اسماء و القاب و کنیت چهارده معصوم در این مجموعه ... بشرح اخر و من کتاب این بود
که علاوه بر اسکه سبب روشنائی چشم دوستان اهل بیت بعلاوه ...
و ارواح ... نائب گردند ...
و شهادت آل محمد ...
بعض اشعار ...

والشمس ناشرة الذوائب ثاکل … والدهر مشقوق الرداء مقنع
لهفی علی تلک الدماء تراق فی … ایدی امیة عنوة و تضیع
بابی ابو العباس احمد انه … خیر الوری من ان یطل و یمنع
فهو الولی لثارها … وهو الحمول لعبئها اذ کل عود یضلع
الدهر طوع والشبیبة غضة … والسیف عضب والفؤاد مشیع
ومن کون الفؤاد مشیع … والمشیع الشجاع

فهرست کتاب شریف جلاء العیون

فهرست کتاب شریف جلاء العیون

فهرست کتاب شرح جلاء العیون

فهرست کتاب شرح جلاء العیون

بحمد الله اتمام یافت فهرست کتاب شریف جلاء العیون		در بیان نسب و اسم و لقب و کنیت چهارده معصوم …	اما	حضرت صاحب الزمان	…
القاب شریفه آنحضرت … است و …	(حجة الله)	(صاحب الامر) (مهدی) (هادی) (قائم)	(منتظر)	(خلف صالح) (بقیة الله) (خاتم الائمه)	(والد آنحضرت)
حضرت امام حسن عسکری (مادر مکرمه اش)	(نرجس)	(اولاد آنحضرت بطریق یقین معلوم نیست)	(دوره)	نام او …	باشد
… شهید نشود)	اما	(حضرت امام حسن علیه السلام)	(القاب)	شریفه آنحضرت … (زکی) (خالص)	(سراج)
(هادی) (عسکری) (و کنیت آنحضرت)	(ابو محمد)	(و ابو القاسم) (اولاد آنحضرت … بوده)	(…)	(والد آنحضرت امام علی النقی) (مادر مکرمه)	(حدیث)
(حضرت امام علی النقی علیه السلام)	(القاب)	شریفه آنحضرت … است (نقی) (طیب)	(امین)	(هادی) (ناصح) (فتاح) (مرتضی)	(نقیه)
(عالم) (متوکل) (و کنیت آنحضرت)	ابو الحسن	رابع و … ابو الحسن ثالث و والد آنحضرت	امام	محمد تقی) (و مادر مکرمه اش) (سمانه)	و اما



بیان نسب و اسم و لقب و کنیت چهارده معصوم و عدد اولاد ایشان

(اولاد آنحضرت بغیر از امام حسن عسکری	(پسر	دیگر ذکر کرده اند (حسین) (محمد)	(جعفر)	اما آنحضرت امام محمد تقی علیه السلام	(القاب
آنحضرت بحسب (تقی) (جواد) (رضی)	(منتجب)	(و قانع) (و کنیت آنحضرت) (ابو جعفر	و ابو الفضل	(و اولاد آنحضرت) (امام علی النقی)	(و موسی)
(و دو دختر) (یکی فاطمه) (و دیگر امامه	اما	حضرت [illegible] الرضا علیه السلام	(القاب	آنحضرت چهار است) (رضا) (و رضی)	(و رضا)
(و وفی) (و کنیت آنحضرت) (ابو الحسن ثالث	و اولاد	(آنحضرت بغیر از امام محمد تقی چهار پسر دیگر بود	حسن	مکنی بابی محمد) (و جعفر) (و ابراهیم) (و حسین	اما
حضرت موسی بن جعفر علیه السلام	القاب	آنحضرت سیزده (کاظم) (و ثقه) (و عالم	و عبد صالح	(و صابر) (و امین) (و صابر) (و زین	المجتهدین
و باب الحوائج) (و کنیت آنحضرت (ابو الحسن	و ابو علی	(و ابو اسمعیل) (و ابو ابرهیم) (و اولاد	اولاد آنحضرت	مجملا سی و هفت حضرت و ابرهیم و عباس	و قاسم
(و اسمعیل) (و جعفر) (و هرون) و حسن	(و احمد	(و محمد) (و حمزه) (و عبد الله) (و اسحق	و عبید الله	(و زید) (و حسین) (و فضل) (و سلیمان	و [illegible]
آنحضرت نوزده بودند (فاطمه کبری)	و فاطمه صغری	(رقیه) (حکیمه) (ام ابیها) (رقیه خاتون	صغری	(کلثوم) (ام جعفر) (لبابه) زینب	خدیجه
(علیه) (آمنه) (حسنیه) (ام ابیها	(عایشه	(ام سلمه) (میمونه) (ام کلثوم صغری) و	والده آنحضرت	حضرت صادق و والده آن حمیده بوده است	اما
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام	القاب	آنحضرت سیزده (صادق) (و صابر)	و کاشف	(الحقایق) (و الحکم) (و فاضل)	(و کامل)
(و مصلی) و کنیت آنحضرت ابو عبد الله و ابو اسمعیل	مشهور	و عدد اولاد آنحضرت هفت پسر و سه دختر	بوده	(حضرت امام موسی) (و اسمعیل) (و عبد الله	(و اسحق
(محمد) (و عباس) (و علی) (و دختران	آنحضرت	(ام فروه) (و فاطمه) و نام دختر دیگر	آنحضرت	معلوم نشد و اما اسم شریف والده	آنحضرت
امام محمد باقر و والده مکرمه اش ام فروه	(بود)	اما حضرت امام محمد باقر علیه السلام	القاب	آنحضرت هشت است (باقر العلوم) (و شاکر)	(ذاکر)
(شاکر) (هادی) (صابر) (جامع)	(خاص)	و کنیت آنحضرت ابو جعفر میباشد	و اولاد	آنحضرت پنج پسر و دو دختر بوده است	حضرت
(امام جعفر صادق) (و عبد الله) (و ابرهیم	(و اینه)	عبد الله) (و علی) و دو دختر آنحضرت	(یکی	(زینب) (و دیگر) (ام سلمه بوده	(و اما
اسم شریف والده آنحضرت حضرت علی بن الحسین		و مادر مکرمه اش (فاطمه دختر حضرت امام حسن بوده)	اما	حضرت علی بن الحسین علیه السلام	(القاب
آنحضرت یازده است (زین العابدین)	(و سید)	(و عادل) (و زکی) (و امین) (و حبیب	(و سجاد)	(و زین المؤمنات) (و سید العابدین)	(و المتهجد)
(و ابن الخیرتین) و کنیت آنحضرت سه است	ابو الحسن	(و ابو محمد) (و ابو المحامد) و اولاد	آنحضرت	یازده پسر و پنج دختر بوده اند اما پسران	آنحضرت
(امام محمد باقر) (و زید) (و عمر) (و عبد الله	(و حسن	(و حسین اکبر) (و حسین اصغر)	(و عبید الرحمن	(و سلیمان) (و محمد اصغر) (و علی اصغر	میباشد
و اما دختران آنحضرت (خدیجه) (و فاطمه	(و علیه	(و ام کلثوم) (و ملیکه) بود و والده آنحضرت	حضرت	امام حسین و والده مکرمه آنحضرت شهر	بانو بوده
اما حضرت امام حسین علیه السلام	القاب	آنحضرت سیزده است (سعید) (و تقی)	(و بر)	(و رشید) (و طیب) (و وفی) (و زکی) (و مبارک	(و تابع)
(و دلیل) (و سبط) (و شهید) (و طور سینین	و نور الخافقین	(و ثانی سبطین) (و ثانی آل عبا) (و کنیت آنحضرت	ابو عبد الله	(و ابو الائمه) (و ابو المساکین) میباشد و اولاد	آنحضرت
شش پسر و چهار دختر بوده (امام زین العابدین	(و علی اکبر	(و علی اصغر) (و عبد الله) (و محمد) (و جعفر	(و سکینه	(و فاطمه) (و زینب) (و اسم دختر دیگر آنحضرت معلوم	نیست
(و والد بزرگوار آنحضرت امیر المؤمنین و مادر مکرمه اش	فاطمه	زهرا میباشد اما حضرت امام حسن	علیه السلام	القاب آنحضرت یازده است (ولی) (و زکی)	(و مجتبی)
و سید و طیب و تقی و عالم و محبت و سبط	و طور سینین	و اول السبطین و اول العلوم کنیت آنحضرت	ابو محمد	و اولاد آنحضرت قاسم و عبد الله و حمزه و طلحه	و جعفر
و یعقوب و محمد و عبد الرحمن و اسمعیل و حسن	و عبد الله اصغر	عمر و حسن مثنی و فاضل و کامل و ابو بکر بوده	و رقیه	و ام سلمه و ام عبد الله و فاطمه صغری و فاطمه کبری و	ام الحسین
و ام الحسن بوده و والد بزرگوار آنحضرت امیر المؤمنین و		مادر مکرمه اش فاطمه زهرا میباشد اما حضرت		امیر علی بن ابیطالب علیه السلام کنیه اش	و القاب
آنحضرت هزار و یک است و بعضی از آن النعامین	عین الله	یا ایها ید الله و جنب الله سیف الله و لقب آنحضرت	امام المتقین	امیر المؤمنین و یعسوب الدین و آیة الله و نفس النبی	و اولاد
آنحضرت امام حسن و امام حسین و عباس و محمد	و جعفر	و عثمان و محمد اکبر و عمر و عبد الله و عبد الله اصغر	و یحیی	و عون و عبد الله اوسط و محمد اوسط و هلال و	زینب
و ام کلثوم [illegible] ام هانی	و ام کرام	و جمانه و سلمه و میمونه و خدیجه [illegible] ام الحسن و والد	آنحضرت	ابو طالب و والده مکرمه اش فاطمه بنت اسد بوده	اما
فاطمه زهرا علیها السلام القاب آنحضرت	شارکه	است بتول و خیر النساء [illegible] و سیده	و محدثه	و طاهره و زکیه و مبارکه [illegible] بضعة الرسول	و معصومه
و سیدة النساء [illegible] و کنیت آنحضرت ام الائمه ام الحسن و ام [illegible]	[illegible]	و ام المؤمنین و ام الفضایل و ام الاحباب و ام النجباء [illegible]	و والد	[illegible]	[illegible]
اسماء مبارک آنحضرت هزار و یک نام [illegible]	و القاب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	للعالمین
و بعضی از القاب آنحضرت ابو القاسم [illegible] و اولاد آنحضرت ابراهیم و قاسم و طاهر و عبد الله	و طیب	و رقیه و ام کلثوم [illegible] والد آنحضرت عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم	بن عبد مناف	[illegible]	کبری

الله

محمد

علی

هذا کتاب المسمی بجلاء العیون

فاطمه

حسن

والحسین

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بیمثل وثنای سزاوار خداوند بیست بی‌نیاز که بتذکره مصائب واستماع نوائب سربازان مسالک قرب وصفا وجانفشانان معرکه الطاعة وامتثال خود را موجب جلاء عیون ارباب ایمان ویقین کردانید وغبار فتنه اشرار را در نظر نادیده بینایان مراحل معرفت واعتبار از کحل الجواهر انصار واب عزت وافتخار بدرجات بلند شمار برترشانید وصلوات نامتناهیات وتحیات متواترات بر سید البلغاء ونخبه اصفیا خلاصه ارباب محبت وولا ونقاده اصحاب مصیبت وابتلا فرمانفرمای عوالم غیب وشهود وصدر نشین محفل رب رحیم ودود وشفیع نزرمندکان روز جزا ذخیره تهی دستان عالم بقا محمد مصطفی وبر آل بیمثال او که بصیقل محبت وولای خود آینه سینه‌های مؤمنان را از زنک شکوک وشبهه جلا داده قابل انعکاس کل رخها انجمن جن وعصبه ساختند ودر بوستان شجاعت کلهای رنکارنک شهادت را ابیاری نموده مشام جان جمهور انام را شمیم شفاعت نواختند صلوات الله علیهم ابد الآبدین ولعنة الله علی اعدائهم وقاتلیهم وظالمیهم الی یوم الدین **اما بعد** تشنه لبان زلال فیض ربانی وارزومندان السعادات جاودانی محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بر الواح ضمائر اخوان ایمانی واخلاء روحانی تصویر ونقر مینماید که چون بمقتضای اخبار متواتره واثار متظافره وتذکر کریستن وکریان نمودن ومحزون شدن بر بلایا ومحن اهل بیت رسالت که از جمیع مصائب مقربان بارکاه احدیت عظیم تر است وشرکاء این مصائب از مقربان وانبیاء مرسلان وشایستکان بندکان ارض وسما ومرغان وماهیان دریاها ووحشیان صحرا از تمام مصیبت بیشتر واعظم طاعات وقربات است وسبب نیل سعادات ورفع درجات میکردد واطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان دین ومقربان رب العالمین موجب قوت ایمان ویقین میشود ودر هنکام نزول حوادث دوران وحدوث نوائب زمان تفکر در آن ومصائب ایشان در راضی شدن بقضاهای ربانی ودفع وساوس شیطانی اثر عظیم دارد وانچه در این باب بعربی وفارسی در رسالت نوشته‌اند وبعضی ناقص وناتمام است وبعضی را از کتب سیر واخبار مخالفان اخذ نموده‌اند که اعتماد را نمیشاید ومناسب آن باشد که برای جمعی که ایشان را استعداد ربهره از علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید موجب خلل در عقاید ایمانی ایشان کردد واین شکسته در بحار الانوار اخبار متعلقه باحوال شریف ایشان را در چند مجلد استیفا کرده‌ام ودر کتاب حیوة القلوب نیز اکثر آنها را بر وجه اختصار مذکور شده است وچون از کتاب اول عوام را چندان انتفاعی نیست وملاحظه در کتاب دوم بر اکثر مردم متعسر است **لهذا** این قلیل البضاعه را با اختلال احوال ووفور اشتغال وکثرت هموم والام وطریان عوارض واسقام بخاطر فاتر رسید که کتابی جامع در این باب بلغت فارسی تالیف نمایم که مقصور بر ذکر ولادت ووفات وشهادت **حضرت سید المرسلین** وائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد در جستجو شده شود که خلق از آن بهره‌مند باشند ودر ترجمه الفاظ روایات معتبره ذکر نموده ومقید بحسن عبارات وتوسع اسعارات نکردم وآنچه از احادیث معتبره که از کتب افاضل محدثان اخبار رضوان الله علیهم اخذ نموده چنین نقل نمایم که مؤمنان در خواندن وشنیدن ونکاشتن احادیث ائمه دین علیهم السلام که اشرف طاعات وارفع سعادات است فائز کردند وبهره وافر ذکر مصائب جلیله برکزیدکان **رب العالمین** بدرجات مقربین برسند وبهره از صوت بلای ایشان با بحر سیئات خالی بوده وبعلاوه وفات عابد

کردند چون ترتیب این ابواب جهت فوائد وتالیف این کتاب شریف المقاصد در عهد سلیمان ثانی بوده که فروغ وما هی در بنا معدلتش از مهد امان وبیمامن تربیت خسروقدردانی جلوه نمود که بفیض سحاب کرمش روستان خلوت خانه غیب بجلوه ظهور خرامیده اند اعنی سلطان سلاطین زمان دادور دوران غره اقبال وباسره جاه وجلال مؤسس بنیان سلطنت وکامکاری مشید ارکان عظمت وبختیاری بانی مبانی مروت وانصاف مراسم جور واعتساف کلید سنبله‌ها باغ عناصر وارکان منتخب مجموعه کون ومکان دلها روشن ظهور ان از فند ایک ولایت وسینه‌ها بالت طینت امشکات عالیش مرغ عاشر البستان ضمیرش با عندلیبان کلشن کشف والهام هم آواز مهوش خواطر قدسی مناظرش با قدسی نژادان مجلد قدس مشا خورشید فانوس خیالش بیهر نمونه بارکاه جاه وجلالش نسبت نامه قدسی نژادش نفستان واسطه تمام نیکو ونشبیه مداد کثیر الامدادش سواد لیالی بحور خورشید نور در روز برسر درکلشن است آلش عرض وبنیان صعیفان بر نعمان طریقه مبصران با مقدسین ودر نظر حقیقت اثرش رضای خواطر مسکینان نصد دلربائی دلبران قدم بیمن تربیتش بساطین سرسبز نعمت غرا آخرم سیراب وبر شحات معدلتش حدائق ملت بیضا سرسبز وشاداب ذکر شجاعش روها بدن دیرینان وبوصف عطایش نوشته زبان زبان لطف بیانش باشهر بمایان نماند خنده برق وکریه برتوامان تیغ جوهردارش دریای صفا کر سرها برباد شمار ان حبابیت وجاجا نکذارش سیخی است که بها مجالفان از آن کباب است وکشتزار آمال همکنان از جدول تامل سحاب شیرآوازصفیر عندلیب خوش الحان خامه عدالت نکارش غم از خواطرها نایاب بعنبر طراوت نخش جمن شریعت دین برق شمیر النوع سجالبش شیر وازصفیر عندلیب خوش الحان خامه اش با سر بر قلم تقدیر هم آواز وشهباز فکر صایبش در شکار معانی بلند عرش وازکره جبین قهرش عقد کشای غالعین دین صبین صفیر طوطی خامه اش با سر بر قلم تقدیر هم آواز ... کرهها کار بستکان کشادکی کف احسانش سحاب مواهب امالها قرمردکان خلوت نشینان صوامع اخت دعا شرامفتاح خزائن فیض یافته اند ومعتکفان مساجد عبادت بحر استند علی خلوتکده دعوات ابدمعرین ذکری ودرد زبان ساختند شرشر فهرش که بر زمین ووزد بر چهره محیط جنباکرد واکر بر محیط وروددبیر کردد سرابی نماید با شعاع خورشید ضمیر انوارش افتاب جهان تاب از شرم اظهار نور در نقاب زرتاب مستور تند درخ وما مجاریه سبیه ضیا خورشید را در تکلف زانیست سبردیه یک شب کلف از چهره بمیکشاید اعنی سلطان الاعظم والخاقان الاکرم مالک بلاد الترک والدیلم مطوق رقاب العرب والعجم فرع الشجرة النبویة غصن الدوحة العلویة معدن الجود والامتنان منبع الکرم والفضل والاحسان السلطان والخاقان بن الخاقان السلطان **سلیمان الموسوی الصفوی** بهادر خان خلد الله ظل جلاله علی رؤس اهل الایمان **لهذا** ناصیه این نوریشه کلشن قدس ریاض مطلع خورشید فیروزی سعادت منور کردانید واین تحفه فرومایه را جهانبانی مرفوع داشته باوج عزت وکرامت رسانید چون کرد در جلال آباء واطهار وسلاله اخیار ومحتوی بر احوال شریف اجداد امجاد آن نتائج لیل ونهار است امید وصول بمنتهای درود وعز وقبول وعجز وقصور خود را مانع حصول این مامول نمیداند وچون اشک ریختن در مصائب پیشوایان دین موجب جلاء دیده‌های ظاهره وباطنه مؤمنین میکردد از **جلاء العیون** مسمی کردانید بر مقدمه وچهارده باب

فصل اول

بعد مقربان رب الارباب مرتب ساختند وعلی الله توکلت فی اموری وهو حسبی ونعم الوکیل

در بیان ثواب کریستن بر مصائب وارده بر حضرت رسالت وائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ومحزون بودن برای ایشان ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده اند که هر که بیاد آورد مصائب ما را وبکرید برای آنچه مرتکب شدند از ما باشد در درجه ما در روز قیامت وکسیکه بیاد بیاورد مصیبت ما را پس بکرید وبکریاند کریان نکردد دیده او در روزیکه دیده‌ها کریان باشد وکسیکه بنشیند در مجلسیکه احیاء امر ما را نمایند واحوال واحادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزیکه دلها از بیم وترس مرده باشد وعلی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر که ما را بیاد بیاورد یا نزد او مذکور شویم وبیرون آید از دیده او آب بقدر پر پشه حق تعالی کناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریا باشد وشیخ مفید شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که هر که مهموم ومغموم باشد برای ستمیکه بر ما وارد شده نفسی که کشد تسبیح است وغم او برای ما عبادت باشد وستر سر ما پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق فرمود که کلام را نوشته شود بآب طلا پس اشک بیرون آید برای خوبیکه از ما بجنبد شد است با حقیکه از ما کم کرده اند یا عرضیکه از ما برده اند بالحق شیعیان ما را ضایع کرده اند حق تعالی او را بدین سبب ابد الآباد در بهشت منعم کرداند وشیخ مفید وشیخ طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که کفت شنیدم از حضرت حسین که میفرمود که هر بنده‌ای که از دیده‌هایش قطره آب بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را در بهشت جا دهد بن احمد بن یحیی کفت این حدیث را بخاب بیکدیه ممنا مخصر تعرض کردم کفت مخول بن ابراهیم چنین روایتی از شما بر امن نقل کرد با شما فرموده‌اید حضرت فرمود که بلی عرض کرد پس سند میان وشما اهل بیت خواب بیکند منقطع است وحدیث را خود از شما شنیده ام وعلی بن ابراهیم وابن بابویه وابن قولویه بسند طاووس باسناد صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که هر مؤمنیکه از دیده او بکریه جاری شود برای شهادت حسین بن علی قطره اشکی بیرون آید که بر روی او جاری شود حق تعالی در بهشت غرفه‌ها کرامت فرماید که ابدا در آنها ساکن باشد وهر مؤمنیکه آب از دیده او بیرون آید بر کونه‌اش جاری کردد برای آزاریکه از دشمنان ما بما رسیده است در دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا کرداند وهر مؤمنیکه بار رسد آزاری بسبب ولایت ما پس کریه کند ... ما کرده است تو هر مؤمنیکه آب از دیده‌اش بیرون آید بر روی او روان شود حق تعالی ایمن کرداند او را در روز قیامت از غضب خود واز آتش جهنم وحضرت صادق فرمود به مسمع بن عبد الملک که آیا مجالس بر پا میکنید وحدیث ما را ذکر میکنید کفت بلی فرمود که من این مجالس را دوست میدارم پس زنده کردانید امر ما را خدا رحمت کند کسی را که احیای امر ما کند وحدیث ما را ذکر کند ... هر که ما را یاد کند یا نزد او یاد کرده شویم پس از دیده او بقدر بال مکسی آب بیرون آید خدا کناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریا باشد

و از صد هزار مثل بر مکه ابر بیرون ببارد خداوند گناهان او را می آمرزد اگرچه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و برقی نیز این حدیث را باسانید معتبره از
روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت شده و ابن بابویه از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی
که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک و از برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد
حق تعالی روز قیامت او را با آن سنگ محشور میکرداند و ایضا باسانید معتبره روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین
و ما را از جمیع خلق اختیار کرد و از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری میکنند ما را و شادی میکنند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما
و مالها و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از مایند و بازگشت ایشان بسوی ما است و بسند طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین فرموده اند که هرکه
در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت برای او است و هرکه بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای او است و هرکه بگرید و سی کس را بگریاند
بهشت از برای او است و هرکس بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای او است و هرکه بگریه بدارد خود را بهشت از برای او است

باب اول

در بیان ولادت و وفات اشرف کائنات و شافع روز عرصات ابوالقاسم محمد مصطفی علیه و علی آله اشرف الصلوات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه
آنحضرت است و مشتمل است بر شش فصل

فصل اول

در بیان نسب شریف و کنیت و لقب آنحضرت مشهور در نسب آنحضرت این است محمد بن
عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن
مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن اد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم الخلیل بن تارخ بن
شروع بن ارعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن
آدم علیه السلام و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در حیوة القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آن است که اسم عبدالمطلب شیبه بود و اسم هاشم عمرو و اسم
عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و اکثر میگفتند و اسم قریش نضر بود و هر یک بسببی از اسباب باین اسامی مسمی گردیدند و گویند که از غواسه
هود علیه السلام بود و بعضی گویند که غابر اسم آنحضرت بوده و اخنوخ ادریس علیه السلام است و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب
بوده و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که من شبیه ترین مردم بحضرت آدم
علیه السلام و حضرت ابرهیم شبیه ترین مردم بوده بمن در خلقت و خلق و حق تعالی مرا از بالای عرش عظمت و جلال خود بده نام نامیده و صفت مرا بیان کرده
و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان داده است و در توریه و انجیل مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا باسمان بالا برده
و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نموده پس نام او محمود است و مرا محمد نام کرده و مرا در بهترین قرنها در میان بهترین امتها ظاهر گردانید و در توریه مرا احید
نامید زیرا که بتوحید و یگانه پرستی خدا جسدهای امت مرا از آتش جهنم حرام گردانیده و در انجیل مرا احمد نامیده زیرا که من محمودم در آسمان و امت من حمد
کنندگانند و در زبور مرا ماحی نامیده زیرا که بسبب من از زمین محو نموده است عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامیده زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش
خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید زیرا که زمان امت من بحشر متصل است
و مرا عاقب نامید زیرا که من عقب پیغمبرانم ایستاده ام و بعد از من پیغمبری نیست و من رسول رحمتم و رسول توبه و رسول جهاد یعنی جنگها و منم قثم و رسول
مقفی که در قفای انبیا مبعوث شده ام و من قثم نامیده شده ام یعنی جامع جمیع کمالات و منت گذارده پروردگار من بر من و خداوند گفت ای محمد من هر پیغمبر
بزبان امت فرستادم ترا اهل یک زبان و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث کردانیدم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل دشمنان تو افکنده و هیچ
پیغمبر دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافران را برای تو حلال کردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتها که از کافران بگیرند
بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره است و برای تو و امت تو جمیع زمین را محل سجده
و نماز کردانیدم برخلاف امتهای گذشته که میبایست نماز را در معبدهای خود بگذارند و خاک زمین را برای تو پاک کننده کردانیدم و الله اکبر را بسوی
تو دادم و یاد ترا با یاد خود مقرون کردانیدم که هرگاه امت تو مرا بتوحید یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس خوشا بحال تو ای محمد و برای امت تو و بعد حدیث
معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول آمدند و سؤال کردند که بچه سبب تو را محمد و احمد و ابوالقاسم و بشیر و نذیر و داعی
نامیده اند فرمود مرا محمد نامیده اند زیرا که ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیده اند برای آنکه ستایش میکنند مرا در آسمان و ابوالقاسم نامیده اند برای
آنکه حق تعالی در قیامت جهنم را به سببی قسمت خواهد نمود هرکه کافر شده است و ایمان نیاورده است از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستد و هرکه ایمان
آورده و اقرار نماید به پیغمبری من او را داخل بهشت میگرداند و مرا داعی خوانده است برای آنکه میترسانم باتش هرکه نافرمانی من کند و بشیر نامیده است برای
آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را به بهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن فضال از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که بچه سبب حضرت
رسالت پناه را ابوالقاسم کنیت کرده اند فرمود که زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده از این میدانی فرمود بلی
مگر نمیدانی حضرت رسول پدر جمیع امت است عرض کردم بلی فرمود که مگر نمیدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پیغمبر
قسمت کننده بهشت و دوزخ است و باین سبب حق تعالی او را ابوالقاسم کنیت نموده گفتم بیان فرما که چه معنی دارد فرمود که شفقت حضرت
رسول صلی الله علیه وآله بامت خود مانند شفقت پدر است مهربان است بر فرزندان و علی بهترین امت آنحضرت است و همچنین شفقت علی بعد از

حضرت

حضرت پیغمبر باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم و حضرت رسول روزی بر منبر برآمد که هرکه قرضی و عیالی بگذارد بر من است و هرکه مالی بگذارد بورثه او
داشته باشد مال او از وارثان او است پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت از جانهای ایشان و همچنین امیرالمؤمنین بعد از آنحضرت اولی بود بامت از جانهای
ایشان و در حدیث موثق دیگر از آن بزرگوار روایت کرده است از امام محمد باقر علیه السلام که حضرت پیغمبر را ده نام بود پنج نام در قرآن است و پنج نام در قرآن نیست اما
آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبدالله و یس و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابرهیم روایت کرده است که حق تعالی
مزمل نامید است زیرا که وقتیکه وحی بر آنحضرت نازل شد خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسیکه
خود را بکفن پیچیده زنده شو برخیز و بترسان مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حق تعالی مرا و امیرالمؤمنین را از نور عظمت خود خلق کرد و برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است
و من محمدم و حق تعالی اعلی است و امیرالمؤمنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که نام حضرت رسول ص در صحف
ابرهیم ماحی است و در توریه حاد بود و در انجیل احمد و در قرآن محمد ص پس پرسیدند که تأویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کننده بتها و صورتها و هر معبود
باطل و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هرکه دشمن خدا باشد خواه خویش باشد خواه بیگانه و اما احمد برای او گفته اند چون حق تعالی ثنای نیکو برای او گفته است
بسبب پسندیده است افعال شایسته او و تأویل محمد آن است که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میکنند او را
و درود میفرستند بر او و نامش در عرش نوشته است محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که حضرت رسول ص را
ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبدالله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه فرموده است و ما محمد الا رسول و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه
احمد و لما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس والقرآن الحکیم و ن والقلم وما یسطرون و یا ایها المزمل و
یا ایها المدثر و لقد انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق ع فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت است و ما اهل ذکریم که حق تعالی در قرآن امر کرده است که هرچه
ندانید از اهل ذکر سؤال نمائید و بعضی از علما از قرآن پنجاه و چند نام برای آنحضرت بیرون آورده اند و مشهور آن است که نام آنحضرت در توریه مود مود و در انجیل طاب
طاب و در زبور فارقلیطا و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط است و اما اسماء و القاب که اکثر علما از قرآن استخراج نموده اند بغیر از الحمید در سابق مذکور شد اکثر
و شمس و نجم و رحیم و سراج و غیر اینها ذکر نموده اند

فصل دوم

در بیان ابتدای نور شریف آنحضرت است بسند معتبر از ابوذر رضی الله عنه روایت
شده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که من و علی بن ابیطالب علیه السلام از یک نور آفریده شده ایم و تسبیح خدا میکردیم در جانب راست عرش پیش از آنکه بیافریند آدم را
خداوند بهزار سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت آدم جا داد و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی
نشست ما در پشت او بودیم و چون ابرهیم را در آتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حق تعالی ما را از صلبهای پاکیزه منتقل میکردانید برحمهای پاک
و مطهر تا رسانید ما را بعبدالمطلب پس آن نور را دو نیمه کرد و مرا در صلب عبدالله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب و در من نبوت و برکت داد و در علی فصاحت
و شجاعت و برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علی است
پس مرا برای رسالت و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم حق در میان مردم و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است
که محمد و علی صلوات الله علیهما دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از آنکه حق تعالی خلایق را ایجاد نماید پس گفتند خداوندا این چه نور است
حق تعالی وحی نمود بسوی ایشان که این نوری است از نور من که اصلش پیغمبری است و فرعش امامت اما پیغمبری برای محمد است بنده و رسول من
و امامت برای علی است حجت و خلیفه من و اگر ایشان نمی بودند هیچیک از خلق را نمی آفریدم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که حق تعالی خطاب
بحضرت رسول ص کرد که ای محمد بدرستیکه من خلق کردم تو و علی را روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش و دریا را پس همیشه تهلیل و تمجید
میکفتید و مرا بپاکی و عظمت یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی کردانیدم پس آن روح تسبیح و تقدیس میکرد پس آنرا سه قسمت کردم و هر قسمتی را
قسمت کردم محمد و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس خلق کرد حق تعالی فاطمه را از نوری که ابتدا روحی بی بدن بود پس ما اهل بیت را
ساری و جاری کردانید و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقول است که پیوسته حق تعالی منفرد بود در یگانگی خود پس تکلم
کرد بکلمه پس آن کلمه نوری شد پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را پس بعد از هزار سال جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان را بر سایر
خلق واجب کردانید و امور خلق را با ایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند و اراده نمی نمایند مگر بمشیت الهی و بسند معتبر از حضرت امام حسن صلوات الله
علیه منقول است که حضرت رسول ص فرمود که در بهشت فردوس چشمه هست از عسل شیرین تر و از کره نرمتر و از برف خنکتر و از مشک خوشبوتر و در آن
چشمه طینتی هست که خداوند ما و شیعیان ما را از آن طینت آفریده است پس هرکه از آن طینت نیست از ما و شیعیان ما نیست و در حدیث دیگر فرمود
که شنیده از جدم رسول خدا که فرمود که من آفریده شده ام از نور خدا و اهل بیت من آفریده شده اند از نور من و محبان اهل بیت من آفریده شده اند از
ایشان و سایر مردم در آتش جهنم اند و بسند معتبر از ابوسعید خدری روایت شده که شخصی از حضرت رسول صلی الله علیه وآله سؤال نمود از تفسیر
خداوند که بشیطان خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود از سجده حضرت آدم علیه السلام که استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه اش آن است که آیا تکبر
نمودی یا بودی از بلند مرتبگان پرسید که کیستند آن بلند مرتبگان که مرتبه ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت رسول ص فرمود که من و علی و فاطمه

باب اول
فصل اول
فصل دوم

باب اول

وحسن وحسین صلوات الله علیهم در پرده عرش بودیم و تسبیح الهی میکردیم و ملائکه به تسبیح ما تسبیح میکردند پیش از آنکه حق تعالی آدم را خلق نماید بدو هزار
پس چون خداوند آدم را خلق فرمود امر کرد ملائکه را بسجود او و امر نکرد ما را بسجود پس همه ملائکه سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد از سجود پس خدا با او خطاب کرد
که آیا تکبر نمودی یا از آنها بودی که بلند تر اند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی این پنج نفر که نامهای شریف ایشان در سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث
معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقول است که حق تعالی خلق کرد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را از
طینتی که گوهر آن بود در زیر عرش و از بقیه آن طینت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را خلق کرد و از بقیه طینت ما بدنهای شیعیان ما را خلق کرد
پس دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاق است بسوی ما و دلهای ما مهربان است نسبت بایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان
بهتراند از برای ما و رسول خدا صلی الله علیه و آله بهتر است از برای ما از همه کس و ما بهتریم از برای او از همه کس و بسند معتبر از امام زین العابدین صلوات الله
علیه منقول است که حق تعالی محمد و علی و یازده امام از فرزندان ایشان را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان در زیر نور خدا او را تسبیح و تقدیس میکردند و عبادت
میکردند پیش از آنکه احدی از خلق را بیافریند و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که حق تعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سائر
خلق را بیافریند بچهارده هزار سال پس آنها ارواح ما بودند گفتند یابن رسول الله کیستند این چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
و نه امام دیگر از فرزندان حسین که آخر ایشان قائم است که غائب خواهد شد و بعد از غائب شدن ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را
از هر جور و ستم پاک خواهد کرد و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سائر پیغمبران و از همه افضل
شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم به پروردگار و من اول کسی بودم که جواب گفتم در وقتیکه حق تعالی میثاق
پیغمبران را گرفت و گواه کرد ایشان را بر خود که گفت الست بربکم همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی گفتم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار کردن بخدا
و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که چون حق سبحانه و تعالی ارواح را آفرید پیش ایشان را نزد خود پس با ایشان خطاب فرمود که کیست پروردگار شما
پس اول کسیکه سخن گفتند رسول خدا و امیر المؤمنین و امامان از فرزندان ایشان صلوات الله علیهم اجمعین بودند گفتند توئی پروردگار ما پس علم و دین
خود را بایشان بار کرد پس با ملائکه گفت که اینان حاملان دین من و علم منند و امینان منند در خلق من و علوم مرا باید از ایشان پرسید پس با فرزندان آدم
خطاب نمود که اقرار نمائید از برای خداوند به پروردگاری و از برای این گروه بفرمانبرداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم پس حق تعالی
با ملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه گفتند که گواه شدیم که نگویند فردا که ما از این غافل بودیم پس حضرت صادق علیه السلام گفت والله که ولایت ما را بر پیغمبران تاکید
کردند در میثاق در روز الست و شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده روایت کرده است بسند خود از عبد الله بن
عباس و جمعی از صحابه که چون حق تعالی خواست که محمد صلی الله علیه و آله را خلق نماید با ملائکه گفت خلقی میخواهم بیافرینم و او را شرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلق
و او را بهترین پیغمبران و پیشوا و شفیع روز جزا گردانم اگر نه آن بود بهشت و دوزخ را نمی آفریدم پس شما بدانید منزلت او را و او را گرامی دارید
و گرامی دارید و او را عظیم شمارید برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای اله ما و سید ما شایسته نیست ما را اعتراض بر امر تو شنیدیم و اطاعت کردیم
پس امر کرد حق تعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت پاک آنحضرت را از موضع ضریح مطهر او برداشتند و جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در چشمه سلسبیل
فرو برد تا آنکه پاکیزه تر شد مانند در سفید پس هر روز آن را در نهری از نهرهای بهشت فرو میبرد که عرض میکرد بر ملائکه و چون ملائکه نور و ضیاء
انوار مشاهده مینمودند استقبال میکردند از او بتحیت و سلام و تعظیم و اکرام و هر صنفی از صفوف ملائکه که گذر میکرد اشاره بملائکه اعتراف
بفضل او میکردند و میگفتند که اگر امر نمائی که او را سجده نمائیم هر آینه سجده خواهیم کرد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی
بود و هیچ خلقی نبود پس اول چیزیکه خلق کرد نور حبیب خود محمد بود و او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ
و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال پس چون نور پیغمبر ما محمد را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار خود ایستاد و او را
یاد میکرد و حمد و ثنا میگفت و حق تعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی برگزیده من از خلق من بعزت و جلال
خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم هر که ترا دوست دارد او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد او را دشمن میدارم پس نور
آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حق تعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت و حجاب
جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریائی و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت پس خداوند امر نمود نور محمد صلی الله علیه و آله را
که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال این تسبیح میگفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میگفت
سبحان العالم السر و الخفیات و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال میگفت
سبحان من هو غنی لا یفتقر و هشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت سبحان الکریم الاکرم و هفت هزار سال در حجاب رحمت میگفت
سبحان الرب العرش العظیم و شش هزار سال در حجاب نبوت میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریائی
پنج هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان العظیم پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که پس حق تعالی از نور محمد صلی الله علیه و آله بیست
[illegible]

(خشوع)

خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در دریای وفا و در دریای علم و در دریای پرهیزکاری و در دریای خشیت و در دریای انابه و در دریای عمل و در دریای مزید
و در دریای هدایت و در دریای صیانت و در دریای حیا تا آنکه در جمیع این بیست دریا غوطه خورد پس چون از آخر دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود
بسوی او که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران و ای اول آفریدهای من و ای آخر رسولان من توئی شفیع روز جزا پس آن نور مطهر بسجده افتاد و چون سر برداشت
یکصد و بیست و چهار هزار قطره از او ریخت پس خداوند از هر قطره از نور آنحضرت پیغمبری از پیغمبران را آفرید پس آن نورها بر دور نور محمد صلی الله علیه و آله
طواف میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی ندا کرد
که آیا میشناسید مرا پس نور محمد صلی الله علیه و آله قبل از سائر انوار ندا فرمود که انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب
الارباب و مالک الملوک پس خداوند جواب فرمود که توئی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من و امت تو بهترین امتهاست پس از نور آنحضرت
جوهری آفرید و آن را دو قسمت نمود و در یک قسمت آن بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب گذارد پس کرسی را از نور عرش آفرید و از نور
کرسی لوح را آفرید و از نور لوح قلم را آفرید و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون هوش بازیافت
آمد عرض کرد پروردگارا چه بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را شنید بسجده افتاد و عرض کرد سبحان
العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین را نوشت و عرض کرد پروردگارا کیست که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود مقرون گردانیده حق تعالی
وحی نمود که ای قلم اگر او نمیبود من خلق نمیکردم و نیافریدم خلق خود را مگر از برای او پس او بشارت دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت
کننده و دوست من پس قلم از حلاوت نام آنحضرت عرض کرد السلام علیک یا رسول الله جواب فرمود که و علیک السلام و رحمة الله و برکاته پس از آن
رد سلام کردن سنت و جواب گفتن واجب شد پس حق تعالی قلم را فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خداوند ملکی چند آفرید
که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خداوند از نور محمد بهشت را آفرید و بچهار صفت آن را زینت بخشید
تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود پس آسمانها را از دودیکه از آب برخاست خلق کرد و از کف آنها
زمینها را خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی خلق کرد که زمین را برداشت و سنگی
عظیمی آفرید که پای ملک بر او قرار گرفت و گاو عظیمی آفرید که سنگ بر پشت آن مستقر گردید و ماهی عظیمی آفرید که گاو بر پشت آن ایستاد و ماهی بر روی آب
و آب بر روی هوا و هوا بر روی ظلمت و آنچه در زیر ظلمت است بغیر از خدا کسی نمیداند پس عرش از دو گوهر آفرید نور فضل و نور عدل و از فضل عقل
و علم و حلم و سخاوت را آفرید و از عقل خوف و بیم را از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت
آنحضرت مخمر کرد پس بعد از آن ارواح مؤمنان امت محمد را آفرید پس آفتاب و ماه و ستارها و شب و روز و روشنی و تاریکی و سائر ملائکه را از نور محمد صلی الله علیه و آله
آفرید پس نور مطهر آنحضرت را در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردانید پس نور آنحضرت را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر
نزد سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت را از آسمانی باسمانی منتقل گردانید تا باسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده فرمود که
حضرت آدم را بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شو بسوی زمین و قبضه از خاک بر آنکه تا آدم را آفرینم پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی زمین و با زمین گفت
که خداوند میخواهد خلقی از تو بیافریند و او را بآتش عذاب کند پس چون ملائکه بنزد تو آیند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه چیزی از من بگیرد که آتش را از آن بهره باشد
پس جبرئیل نازل شد زمین استغاثه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک
آمدند و برگشتند پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد و چون زمین پناه بخداوند برد عزرائیل گفت من نیز پناه میبرم بعزت خداوند که فرمان او را نبرم پس قبضه
از بالا و پائین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت و باین سبب اختلاف در رنگهای فرزندان آدم مختلف شد پس حق تعالی وحی
نمود که چرا تو بر او رحم نکردی چنانچه آنها رحم کردند گفت فرمان بردن تو بهتر بود از رحم کردن بر آن پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم
که پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و ترا قبض کننده همه ارواح گردانیدم پس امر کرد خداوند جبرئیل را که بیاورد از قبضه
سفید نورانی که طینت مقدس پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بود و اصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافات
و مسبحان آمدند نزد موضع ضریح مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفتند و به آب تسنیم و آب تعظیم و آب تکریم و آب تکوین و آب رحمت و آب خشنودی و آب عفو
خمیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسش را
از بخشش آفرید پس مخلوط گردانید آن طینت را با طینت آدم علیه السلام پس چون جسد او تمام شد بملائکه وحی نمود که من بشری آفرینم از گل پس چون او را راست
کنم و روح در او بدمم همه بسجده در آئید نزد او پس ملائکه جسد آدم را برگرفتند و در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق بودند که هر گاه مامور
گردند بسجده نمایند پس حق تعالی امر فرمود روح آدم را که داخل بدن او شو روح مکان تنگی دید از داخل شدن استعفا نمود پس حق تعالی فرمود
که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس چون روح بدیدهها رسید آدم جسد خود را دید و صدای تسبیح ملائکه را شنید پس چون
روح بدماغش رسید عطسه کرد و خداوند او را بسخن آورد و گفت الحمد لله و آن اول کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود پس حق تعالی بآن وحی نمود که یرحمک الله
ای آدم برای رحمت ترا خلق کردم و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هر گاه بگویند مثل الحمد لله تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای عطسه

کننده

لا اله الا الله محمد رسول الله ... و اسماء اهل بیت اخضر ... بر عرش نوشته است ...

خلق الانسان من عجل ...

بالتسبیح و تقدیس الهی ...

... اسماعیل که نور انبیا ... اسمان بلند میشد ... اهل مکه از مشاهده این حال تعجب کردند

و قبائل عرب از هر جانب بسوی مکه امدند و کاهنان بحرکت افتادند ... فضیلت پیغمبر مختار ...

ذکر انتقال النور بحضرت هاشم

ذکر انتقال النور بحضرت عبد المطلب

ذکر انتقال النور بحضرت عبد مناف

ذکر انتقال النور بحضرت هاشم

خاتمه

نام او ماحی است و این نور اوست که خاتم انبیا است پس یهود از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینه هاشم را در سینه خود جا دادند و از آن روز عزم بر اطفای نور آن حضرت نمودند و چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامه های فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زره ها در بر کردند و علم بزرگ را بلند کردند و هاشم در میان ایشان میرفت مانند ماه در میان ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب بودند و با این هیئت متوجه بازار شدند و سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهود در خدمت ایشان روان شدند و چون نزدیک بازار رسیدند و مردم شهرها و بوادی از نزدیک و دور در آن بازار حاضر شده بودند همگی دستها را [illegible] چون نور جمال هاشم را دیدند و از هر طرف [illegible] ایشان شدند و سلمی نیز در میان آن گروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش نزد او آمد و گفت بشارت میدهم ترا بامری که موجب سرور و شادی و فخر و عزت باشد [illegible] ای سلمی این بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این آفتاب اوج عزت و ماه برج کرامت و رفعت که مشاهده مینمائی بخواستگاری تو آمده است و در اطراف جهان بکرم و سخاوت معروف است سلمی از غایت حیا روی خود گردانید و از خوشحالی و رضا و خوشنودی [illegible] پس هاشم در کنار [illegible] خیمه از حریر سرخ برپا کرد و سراپرده ها بر دور او زدند و چون در خیمه خود قرار گرفت اهل یثرب از هر سو نزد او جمع شدند و متحیر جمال ایشان شدند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال نائره حسد در کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و آداب و خلق و کمال نادره زمان و یگانه دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری متمثل شد و نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب هاشم و بر تو خیرخواهی میکنم این مرد اگرچه در حسن و جمال [illegible] که مشاهده کردی ولیکن بسیار کم رغبت بزنان است و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است و او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار ترسان و جبان است سلمی گفت که اگر آنچه میگوئی در حق او راست باشد اگر قلعه های خیبر را برای من پر از طلا و نقره کنند در او رغبت نخواهم کرد پس ابلیس لعین امیدوار شد و بصورت شخص دیگر از اصحاب هاشم متمثل شد و نزد سلمی آمد و باز مانند این افسانها بار دیگر بر او خواند و باز بصورت ثالث مصور شد و این اکاذیب را اعاده نمود پس چون پدرش نزد او آمد و او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز هنگام شادی و سرور است که عزت و کرامت ابدی برای تو میسر گردیده است سلمی گفت ای پدر میخواهی مرا بشخصی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید و ترسان است در جنگها پدر چون این سخن شنید خندید و گفت والله ای سلمی این مرد بهیچیک از این صفات که ذکر کردی متصف نیست و بجود و کرم او مثل نیست و از بسیاری طعام که [illegible] خورانیده [illegible] او را هاشم نامیده اند و هرگز زنی را طلاق نگفته است و در شجاعت مشهور آفاق است و در خوشخوئی و خوش زبانی نظیر خود ندارد و الله [illegible] این سخنان را بتو گفته است شیطان بوده است و چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از محبت آن نور که در جبین او بود بیتاب گردید و [illegible] نزد او فرستاد [illegible] هاشم با اصحاب خود بخیمه پدر سلمی آمد و هاشم و مطلب و پدر و ابن عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع اهل مجلس از حیرت جمال هاشم [illegible] پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل شرف و کرامت و فضل و نعمت مائیم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما میشتابند طوایف انام و خود میدانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی صلعم که حق تعالی مخصوص ما گردانیده است و مائیم فرزندان لوی بن غالب و این نور از آدم فرود آمده است تا آنکه بعبد مناف رسیده است و از او ببرادرم هاشم منتقل گردیده است و [illegible] آمده ایم و برای این فرزند گرامی شما را خواستگاری میکنیم پس عمرو پدر سلمی جواب گفت که از برای شما است بخشش و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را ولکن ناچار است بعمل کردن عادت قدیم ما که مهر گران [illegible] مطلب گفت که ما صد ناقه سیاه چشم سرخ موی برای شما میفرستیم پس ابلیس که از جمله حضار مجلس بود [illegible] نزد پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاد کن پدر سلمی گفت ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهیم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی گفت که ای جوان کوشش فرما [illegible] مطلب گفت که [illegible] و ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی اضافه کردم باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی گفت نزدیک آمدید و احسان نمودید باز کرامتی فرما مطلب گفت [illegible] برای خدمت ایشان میدهم باز شیطان اشاره کرد [illegible] ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور اضافه کردم آیا راضی شدید باز شیطان خواست که سخن گوید پدر سلمی فریاد بر او زد و گفت ای پیر بد ضمیر [illegible] و او را از خیمه بیرون کردند [illegible] پس [illegible] یهودان با پدر سلمی گفتند که این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام و عراق است [illegible] چهار صد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند پس مطلب بر سر کرده یهودان حمله آورد و هاشم بر ابلیس لعین حمله کرد و ابلیس فرار نمود و هاشم باو رسید و او را گرفت و بلند کرد و بر زمین زد پس چون نور حضرت رسالت پناه بر او تابید نعره زد و مثل باد از در بیرون رفت و هاشم چون بسوی مطلب نظر کرد دید که سر بزرگ یهود را بدو نیم کرده است و هاشم و اصحاب او بسیار از یهود را کشتند و چون خبر [illegible] رسید مردان و زنان بآن طرف رو آوردند و چون هفتاد نفر از یهود کشته شدند باقی فرار [illegible]

یهود نسبت بحضرت رسول زیاد گردید پس هاشم گفت ظاهر شد تاویل خوابی [illegible] سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که چند روزی نزد ایشان بمانند [illegible] بنی هاشم بخیمه خود مراجعت نمودند و اسباب ولیمه مهیا کرد و جمیع حاضران را اطعام نمود [illegible] نزد دختر آمد و گفت [illegible] هاشم [illegible] التماس میکردم [illegible] سلمی گفت [illegible] اندوه و کینه از سینه بیرون کنید که دختر من هدیه شما است [illegible] پس [illegible] مصالحه کردند و [illegible] از دینار و مشک و کافور و عنبر [illegible] هاشم و مطلب و سایر اصحاب [illegible] و [illegible] و بسوی مدینه [illegible] پس [illegible] نطفه طیبه عبد المطلب در رحم صدف طاهره سلمی منعقد شد [illegible] از جبین مبین سلمی ظاهر شد و اهل یثرب [illegible] کرامت عظمی تهنیت گفتند [illegible] و زنان مدینه مشاهده جمال [illegible] و از نور و ضیاء او حیران [illegible] و از سنگ و کلوخ که میگذشت [illegible] سلام و تهنیت و اکرام میشنید [illegible] که

السلام علیک یا خیر البشر

[illegible] تا آنکه [illegible] شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که خداوند [illegible] که بهترین اهل شهرها و صحراها است چون سلمی این ندا را شنید [illegible] هاشم [illegible] و هاشم چند روز بعد از آن قصد [illegible] و وداع سلمی کرد و گفت ای سلمی امانتی بتو سپردم [illegible] که حق تعالی بآدم سپرد و آدم بشیث سپرد [illegible] این نور مبین بطنا بعد بطن تا آنکه [illegible] بما رسیده است و کرامت ما بسبب آن مضاعف شده است و اکنون این نور را [illegible] بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم که این امانت را محافظت نمائی و اگر در غیبت من این فرزند بظهور آید [illegible] که گرامی [illegible] عزیز تر [illegible] حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصا یهودان که عداوت ایشان [illegible] ظاهر است و اگر [illegible] سفر بر نگردم و خبر [illegible] بسوی تو رسد [illegible] در کرامت [illegible] تقصیر نمائی و چون [illegible] سلمی گفت [illegible] شنیدم و بجان قبول کردم [illegible] از خداوند مسئلت مینمایم که ترا [illegible] سالم بر گرداند پس هاشم [illegible] بیرون آمد و [illegible] رو بسوی ایشان کرد و گفت ای برادران و خویشان من بدانید که [illegible] بسمت شام میروم و نمیدانم که بسوی شما بر میگردم یا نه و شما را وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید و از یکدیگر جدا نشوید که موجب مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان و دشمنان در دولت و عزت شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خلیفه [illegible] بر شما [illegible] و اگر وصیت مرا بشنوید او را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم [illegible] از کرامتهای [illegible] تسلیم نمائید [illegible] شما را [illegible] سلمی است [illegible] عظیم [illegible] ایشان گفتند شنیدیم و اطاعت کردیم [illegible] هاشم بجانب شام متوجه شد چون بمقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و امتعه مناسب خریداری نمود و تحفه ها و هدایا برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضه روی داد [illegible] و روز دیگر مرض بر او سنگین شد [illegible] رفقا و غلامان خود گفت که علامت مرگ را در خود مشاهده مینمایم [illegible] چون بمدینه رسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید [illegible] فرزند من [illegible] وصیت نمائید [illegible] دوات و کاغذ طلبید [illegible] نوشت که این نامه ایست [illegible]

اما بعد

این نامه [illegible] مرگ بود و هیچکس را از مرگ [illegible] اموال خود را بسوی شما فرستادم [illegible] وصیت میکنم [illegible] عزت [illegible] سلمی برسانید [illegible] پس [illegible] هاشم [illegible] مکه [illegible] مدینه [illegible] زنان و مردان مدینه بیرون دویدند [illegible] هاشم [illegible] اموال [illegible] و چون وصیت نامه هاشم [illegible] و [illegible] کلیدهای کعبه معظمه و سقایت زمزم [illegible] و سایر مکارم [illegible] تسلیم نمودند [illegible]

کمربست زنان بنی نجار پرده‌ها بر فرزند بنا و برو از دید نظاره کنند که او را مستور دارد که اهل جمیع خطار از او بهره مند گردند و سعادت بیابند چون
صدای منادی را شنید دو دفعه از بیت و پرده‌ها او بجنب و کسی از حال خود مطلع نساخت پس ناگاه دید که حجابی از نور بر او زده شد از زمین تا آسمان
تا شبانهین نزد او بیاید پس شیبه الحمد متولد شد و نور محمد از او ساطع گردید و در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را برگرفتند موی سفیدی
در سر او دیدند و بهمین سبب او را شیبه الحمد نام کردند و سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا یکماه کسی بر ولادت او مطلع نشد و بعد از یکماه نوفل و ثابت از
او مطلع شدند و بنهانی آمدند و از غرائب احوال آن مولود متعجب شدند و چون دو ماهه شد براه افتاد و یهودان که او را میدیدند ان الله هو کینه
او بیتاب میشدند زیرا که میدانستند که آن نور کرامت و ساطع از نور پیغمبر است که بزودی ایشان را خواهد شکست و دینهای ایشان را بر طرف خواهد نمود
چون هفت ساله از عمر شریف گذشت جوانی شد در نهایت قوت و شدت و صورت با رفعه کان را بر میداشت و اطفال را بدست بر میداشت و بزمین میزد
پس مردی از قبیله بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پاره ماه بود و نور از او ساطع بود و با جمعی از کودکان بازی میکرد
پس نزد ایشان ایستاد و تماشای حسن و صورت و سیرت او حیران بود و گفت زهی سعادتمندی که تو پدر او باشی و او بازی میکرد و میگفت منم فرزند
زمزم و صفا پسر هاشم و همین بس است مرا شرف پس آن مرد پیش آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرد و عموهای
من جفا کردند مرا و با مادر و خالهای خود در این غربت مانده‌ام تو از کجا آمده‌ای ای عم من گفت از مکه آمده‌ام گفت چون بسلامت برگردی و فرزندان
عبد مناف را ببینی سلام مرا بایشان برسان و بگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش با او جفا کرده‌اند ای فرزندان عبد مناف زود
فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را و نسیم کمان نشو مکه میوزد و شمیم ما را از ان میشنود در ادنی مواصلت شما ستمها را بر
میاورد و مرد از استماع این رسالت گریان شد و بسرعت تمام بجانب مکه روان شد چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای
اکابر و اشراف ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده‌اید و ثمره قلب خود را در خانه دیگران افروخته‌اید پس مطلب را بایشان رسانید
ایشان گفتند ما ندانستیم کرا با بن گرفته رسید ای رسول گفت بخدا سوگند میخورم که فصحای جن و فضلای الاولاد و عقلاء در هم کلام او عاجزند
خورشید حسن و جمال است نور هدایت از و هویدا اهل فضل و کمال است پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد تنها عنان عزیمت بسوی مدینه معطوف کرد
و بسرعت تمام خود را بمدینه رسانید چون داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پس از نور محمدی شناخت دید که سنگ علم
برداشته است و میگوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعظائم چون مطلب این سخن را شنید نام او را دانست و گفت نزدیک من بیا ای یادگار برادر
پس شیبه نگاه بر او کرد و گفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل گردیده پس از کمال مهربانی گفت منم عم تو مطلب عموی تو و آمده‌ام که ترا ببرم بسوی مکه
و میگریست پس گفت ای فرزند برادر میخواهی ترا ببرم بسوی پدر و عموهای تو که خانه عزت تست گفت بلی میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود
سوار کرد و بجانب مکه روان شد پس شیبه گفت که ای عم تعجیل کن بسرعت مرا ببر که مبادا خویشان مادرم مطلع شوند و بجهت قبیله اوس
و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که مرا بیرون ببری مطلب گفت که ای فرزند برادر غم مخور که حق تعالی کفایت شر ایشان مینماید چون
یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود تنها روانه مکه شد طمع کردند در قتل ایشان یکی از رؤسای یهود که او را دحیه میگفتند
پسر اشلام روزی بالاتر بیرون آمد که با اطفال بازی کند شیبه ... سنگی را گرفت و بر سر او زد و سرش را شکست و گفت
ای فرزند یهود اجلت نزدیک شده است و بزودی خانمان شما خراب خواهد شد و چون این خبر بپدر او رسید که از غایت خشم ناله کرد بدو این کینه
علاوه کینه قلبی ایشان گردید پس چون خبر را شنیدند گرد یهودان همه که ای گروه یهود ... برکه ای و میرسید با عم خود تنها از شهر بیرون
در راه باشید و هلاک کنید و اگر نتوانید ... پس هفتاد نفر از یهود اسلحه بر خود درست کردند و از عقب ایشان روان شدند پس چون نصف ...
متوجه ایشان شد مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند بما اهل کتاب ایشان حمله میکردند پس شیبه گفت راه را باز کن ای عم من مطلب
گفت نور رحمتی تو راه بما ... نخواهد کرد بیم و هراس مکن ... شیبه گفت ... بر ایشان شاید این نور محمدی کرد پس مطلب
جامه را ... و بر گشت شیبه او بجنب ... نور بار ساطع بود و تفاوتی نکرد گفت ای فرزند برادر این نور نبوت ... جمال تو بعد از بعثت
بکل عیوان اندود و گرانها نمیتواند بود ... قدر عظیم نزد حق تعالی است ... این نور را بتو عطا کرده مرحمت
از نور منع خواهد کرد پس چون یهودان بایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت که مرا فرود آور تا ملائکه الهی را بتو نمایم چون بزمین رسید بر روی
خاک افتاد و روی بر خاک مالید و گفت ای پروردگار نور و ظلمت و گرداننده هفت فلک با رفعت و قسمت کننده روزیهای مرا امت
سوال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا نور پر نور ... هنوز دعا تمام نشده بود که خیل ... بر
ایشان رسید ... برابر ایشان صف کشیدند و بقدرت الهیه ... از شیبه و عم او ... مشغول شدند ... تملق و مدارا
گفتند ای بزرگواران نیکوکردار ما بقصد ضرر شما نیامده‌ایم ولیکن میخواهیم شیبه را ببینیم که مادرش بر گوید که چراغ شهر ما و مایه برکت
و نعمت ماست شیبه گفت شما بر کینه و مکر می‌بینم و چون قدرت الهیه بر شما ظاهر شد است ... پس یهودان خائب و مخذول
برگشتند و چون قدری راه رفتند ... گفت که مکر ... تا بیابند بر گرد ...

دفع

دفع کنیم پس شمشیرها کشیدند و بجانب آن دو بزرگوار رو کردند و چون نزدیک رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهان شما و لجبک ...
پس مطلب کمان خود را گرفت و چند تیر چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیکدفعه حمله آوردند مطلب را ... و با ایشان محاربه و مجادله نمود
و شیبه میگریست و تضرع بدرگاه رب الجلال میکرد تا آنکه ناگاه غباری از دور پیدا شد و صهیل اسبان ... صلاح شجاعان بگوش ایشان رسید چون
نزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی با پدر خود و چهار صد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه آمدند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه‌اند
بانگ بر ایشان زد ... شما این چه کردار است ... مطلب گفت ... خدا ... شمشیر زد و او را بدو نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج
رو آوردند بر یهود و احدی از ایشان بیرون نرفت پس رو آوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود رسید و قبله
خود را از فنا امنع نمود و خطاب نمود با مطلب که کیستی تو که میخواهی فرزند را از مادر جدا کنی مطلب گفت منم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر
عزت بیفزایم و برادر و مهربان‌تر از شما و امیدوارم که حق تعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند و منم عموی او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش
آمدی و چرا از من رخصت نطلبیدی ... فرزند من و من شرط کرده‌ام ... از من جدا نکند پس سلمی با فرزند خود
شیبه گفت که ای فرزند ... اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی با من برگرد شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکند و قطرات اشک
فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از تفضلات تو بی نیازم و مجاورت خانه خدا را خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم و اگر نه بر میگردم پس سلمی گریست و گفت ای فرزند
ترا بر خواهش خود اختیار کردم و بقضا و قدر راضی شدم در مفارقت تو ای فرزند مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در بر گرفت و وداع
نمود و با مطلب گفت که ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم نمودم پس او را محافظت نما و نیکو هنگام تزویج او شو و زنی که مناسب
او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کریمه بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی تا زنده‌ام حق ترا فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را
ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد و چون آفتاب جمال شیبه بر ... مکه طالع گردید ... نور او بر کوههای مکه و کعبه تابیده ... روشنی موجب حیرت اهل
مکه گردید و زنان از خانها بیرون دویدند و گفتند ... مطلب ... پرسیدند که این کیست که با خود آورده‌ای مطلب گفت بنده من است پس او را شیبه عبد المطلب
نامیدند ... و مردم از نور او تعجب مینمودند و نمیدانستند که او جد حضرت رسول صلی الله علیه و آله خواهد بود ...
و در قحط ... دست بدامن او میزدند و ببرکت او باران ... نور حضرت رسول صلی الله علیه و آله
میشد و حق تعالی بدفع ... از ایشان مینمود و معجزات ظاهر میشد

فصل سوم در بیان تاریخ ولادت

با سعادت آنحضرت بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت با سعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول بود و اکثر مخالفان در دوازدهم
و از دهم ... نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه نیز قائل شده‌اند و شاذی از ایشان گفته‌اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی
رحمه الله گفته است که ولادت در وقتی شد که دوازده روز از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و ...
و ... در روز جمعه ... نزد طلوع فجر بود پیش از بعثت بچهل سال و مادرش با آنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی
در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت آنحضرت در مکه معظمه شد در شعب ابی طالب در خانه محمد بن یوسف ... برادر حجاج ... آن خانه
... آن حجره را از آن خانه بیرون انداخت و آنرا مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا در تعیین ولادت تقیه
بوده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع
شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز ... و بعضی گفته‌اند ... بود و اشهر آنست که در همان سال
بود و علما گفته‌اند که در روز دوشنبه بود و گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته‌اند در زمان پادشاهی هرمز بن انوشیروان
بود و طبرسی گفته است که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این قول است و این روایت مشهور است که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرموده که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیستم ... بود و بعضی گفته‌اند که ... بیستم ماه نیسان
رومی بود که موافق هفدهم ... میشود و ... گفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم جدی بود
و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بوده در حمل و آفتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بوده در شرف و عطارد نیز در
بوده و قمر در اول میزان بود و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آنخانه را بعقیل بن ابی طالب بخشید
عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد و چون زمان هارون شد مادر او خیزران آنرا بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف
و مسجد کرد و الحال بر همان حال باقی است و مردم بزیارت میروند و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که حامله شد مادر آنحضرت با او در شب جمعه
ماه جمادی الآخر بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابو طالب علیه السلام که عبد المطلب گفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناگاه
خواب عجیبی دیدم و بر خواستم ... از کاهنان ... تعبیر در من مشاهده کرد گفت چه میشود
عرب را که رنگ چنین متغیر گردیده است ... از حوادث دهر ... است گفتم بلی امشب خوابی دیدم در خواب دیدم که درختی
از پشت من روئید ... بلند گردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع گردید که هفتاد ...

برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده می‌کردند برای آن درخت و هر روز عظمت و نور آن درخت زیاد می‌شد و هر گروهی از قریش می‌خواستند
آن درخت را بکنند و چون نزدیک می‌رفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه‌تر ایشان را می‌گرفت و پشتهای ایشان را می‌شکست و دیده‌های ایشان را
می‌کند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخه‌های آن درخت را بگیرم آن جوان صدا زد مرا و گفت ترا از آن بهره‌ای نیست گفتم درخت از من است و من از آنم
نداری گفت بهره آن از گروهی است که در آن آویخته‌اند پس هراسان از خواب بیدار شدم چون کاهنه این خواب را شنید رنگش متغیر گردید و گفت اگر
راست می‌گویی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب خواهد بود و منصب پیغمبری از او خواهد بود پس عبدالمطلب گفت
سعی کن ای عمران که یاری او نمودی تو باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از نبوت آنحضرت این خواب را ذکر می‌کرد و می‌گفت والله آن درخت ابوالقاسم امین بود
مؤلف گوید که ظاهر آن است که آن جوان تعبیر امیرالمؤمنین باشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون بر مأمون نور علم حکیم ایزدخواه در علم
نجوم ظاهر شد روزی با او گفت تو با این همه پیغمبری چرا ایمان نمی‌آوری به پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورم بر او و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است
زیرا که ادعا کرده است که منم خاتم [illegible] و حال آنکه در طالعی متولد شده است که هر که در این طالع متولد شود باید پیغمبر باشد
[illegible] اگر حاضر بود جواب [illegible] طالع او [illegible] دانستم که او راست گو است نیز بر آنکه حکما اتفاق کرده‌اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره
و مریخ است [illegible] اگر بماند پس از روز هفتم پیغمبر بود [illegible] بان طالع متولد شد
[illegible] علامت معجزات اوست پس او اقرار کرد و مسلمان شد و مأمون او را ایزدخواه و ما شاء الله
نام کرد [illegible] و حکمت و زیرکی و فطانت و سنبله و ریاست آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت
و فصاحت [illegible] زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بها و غنج و دلال اوست و نظر مریخ دلالت می‌کند
بر شجاعت و جلالت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربه آنحضرت پس حق تعالی جمع کرد در آنحضرت جمیع مدایح را و بعضی از منجمان گفته‌اند
که طالع ولادت [illegible] سنبله و میزان است و طالع حضرت رسول صلی الله علیه و آله میزان بود و بعضی گفته‌اند که طالع آنحضرت سماک رامح بود
و ابن بابویه رحمه الله به سند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که عباس پدرم گفت که چون برای پدرم عبدالمطلب عبدالله
متولد شد در [illegible] او نوری دیدم مانند نور آفتاب پس پدرم گفت که این پسر را شأنی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله
[illegible] بیرون آمد [illegible] تا مشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس [illegible]
ناگاه نوری میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست
است خواب تو [illegible] از پشت عبدالله پسری [illegible] که اهل مشرق و مغرب تابع او گردند عباس گفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبدالله بودم تا آنکه
آمنه را عقد [illegible] و او جمیل‌ترین زنان بود و چون عبدالله به رحمت الهی واصل شد و حضرت رسول متولد گردید آمنه [illegible] نور از میان دو [illegible]
[illegible] مانند نافه مشک خوشبو [illegible] آمنه [illegible] [illegible]
[illegible] علی [illegible] ابن [illegible] بود [illegible] آسمان و زمین
پر کرده بود و نوری [illegible] ساطع شد که آسمانها را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتش شده بودند و در دور خود
مرغان بسیار مانند [illegible] بالها گشوده بودند [illegible] را دیدم که گذشت و می‌گفت ای آمنه چه خواهند گفت کاهنان
و [illegible] از فرزند تو [illegible] سفیدتر [illegible] عبدالمطلب است [illegible] فرزندم را گرفت و
[illegible] داشت [illegible] از طلا [illegible] مرصع کرده بودند [illegible] آنحضرت [illegible] میان دل [illegible]
[illegible] و [illegible] سفید [illegible] دل [illegible]
و [illegible] گفت [illegible] آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشان را نفهمیدم مگر آنکه گفت که در امان و حفظ و حمایت
خداوند باش [illegible] علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت [illegible] خوشا حال کسی که ترا متابعت نماید و وای بر کسی که ترا
مخالفت کند [illegible] مبارکش [illegible] گفت که [illegible] روح القدس
[illegible] عباس [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] از حضرت صادق روایت کرده است که ابلیس لعنه الله به هفت آسمان بالا می‌رفت و گوش می‌داد و اخبار سماویه را می‌شنید
پس چون حضرت عیسی متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و تا چهار آسمان بالا می‌رفت و چون حضرت رسول متولد شد او را از همه آسمانها
منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش گفتند [illegible] گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما می‌شنیدیم
که اهل کتاب ذکر می‌کردند [illegible] اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید اگر ستاره‌های معروف که به آنها هدایت می‌یابند مردم و به آنها می‌شناسند
زمان [illegible] ستاره‌ها [illegible] اگر یکی از آنها [illegible] جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها به حال خود باشند و ستاره‌های دیگر ظاهر

[illegible] عربی می‌باید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت متولد شد هر بتی در هر جای عالم بود برو افتاده بود و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم به لرزه
در آمد و چهارده کنگره او افتاد و دریاچه ساوه که سالها آن را می‌پرستیدند فرو رفت و خشک شد و وادی سماوه که [illegible]
بود که کسی در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و دانا‌ترین علمای مجوس در آن شب
در خواب دید که شتران صعب چند اسبان عربی را می‌کشند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میان شکست و دو حصه
شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا به مشرق رسید و
هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمی‌توانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل
شد و هر کاهنی که بود میان او و همزاد او که خبرها با او می‌گفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند
و آمنه علیها السلام گفت که والله که چون پسرم بر زمین رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر به سوی آسمان بلند کرد و به اطراف آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد
که همه چیز را روشن کرد و به سبب آن نور قصرهای شام را دیدم و میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی می‌گفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد
نام کن و چون آنحضرت را نزد عبدالمطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد می‌کنم و شکر می‌کنم خداوند را که عطا کرد به من این پسر خوشبو
که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ نمود به نامهای ارکان کعبه و شعری چند در فضائل آنحضرت فرمود پس ابلیس
شیطانها را در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جا برآورده است ای سید ما گفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال
آسمان و زمین را متغیر می‌یابم و می‌باید حادثه عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی به آسمان رفته است مثل این واقعه واقع نشده است
پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه امر عجیبی حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم ابلیس ملعون گفت که
استعلام این امر کار من است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد تا به حرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرو گرفته‌اند چون خواست که داخل
شود ملائکه بر او بانگ زدند پس برگشت پس کوچک شد مانند گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت
ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال می‌کنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد صلی الله علیه و آله که بهترین پیغمبران است
متولد شده است پرسید که آیا مرا در او بهره‌ای هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در حدیث
دیگر روایت کرده است که آمنه رضی الله عنها گفت که چون حامله شدم به رسول خدا هیچ اثر حمل در خود نیافتم و آن حالت که زنان را در حمل
عارض می‌شود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شده‌ای به بهترین مردم و چون وقت ولادت شد با سانی
مولود شریف متولد شد و از دیگران بر زمین رسید و دستها را بر زمین گذاشت و سر بلند کرد [illegible] کو بگذاشت
[illegible] بناه بخدا و [illegible] از شر هر ظالم [illegible] و در روایت دیگر گفت که چون او را بر زمین گذاشتم گفت اعیذه بالواحد
من شر کل حاسد و کل خلق مارد یأخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد [illegible] آنحضرت [illegible] کمیکران [illegible]
[illegible] روایت کرده است [illegible] بن سعد که گفت [illegible]
[illegible] می‌کند در هفت [illegible] دیگران در ماهی [illegible] روایت [illegible]
و کعب الاحبار حاضر بود [illegible] پرسید که [illegible] ولادت حضرت رسالت پناه در کتابها خود یافته‌ای بر عترت آنحضرت
[illegible] کعب [illegible] نبوی [illegible] راضی است [illegible] معاویه [illegible] گفت
ای ابواسحق [illegible] کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده‌ام که همه از آسمان فرود آمده است [illegible] در همه آنها ذکر ولادت
آنحضرت [illegible] هست [illegible] در همه کتابها [illegible] ملائکه نازل شدند [illegible] عیسی
[illegible] ملائکه موکل شدند [illegible]
[illegible] حمل آنحضرت [illegible] آمنه به آنحضرت حامله شد [illegible] که بشارت دهد آسمانها را
[illegible] و جلالت [illegible] جمیع [illegible] زمین
و بر زمین [illegible] ولادت شریف آنحضرت [illegible] و در شب ولادت سعادت [illegible] هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر
از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید تر [illegible] و جمیع [illegible] ولادت [illegible] کردند که شاد شوید
خود [illegible] دوستان تو متولد گردید بر بهشت خندید [illegible] و شنیدم [illegible] ماهیان دریا [illegible]
و بزرگ ماهی است [illegible] هفتصد هزار دم [illegible] هفتاد هزار شاخ دارد
[illegible] از [illegible] ماهی [illegible] شادی بر ولادت آنحضرت [illegible] اگر نه حق تعالی او را ساکن می‌کرد زمین
زمین را زیر و زبر می‌کرد [illegible] و هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا به لا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوه‌ها
خاضع شدند نزد ابوقبیس [illegible] محمد صلی الله علیه و آله [illegible] حق تعالی [illegible] میوه‌ها [illegible]
[illegible] آسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها [illegible] آدم [illegible] بشارت ولادت آنحضرت [illegible]

باب اول

بر هشتاد ابر حسنات و معصات شد ... و حوض کوثر در بهشت باضطراب آمد و هفتاد هزار قصر از ...

افکند برای آثار ولادت آنحضرت و شیاطین از خبرها بستند ...

[illegible]

[illegible]

رسالتپناه صلی الله علیه و آله

[illegible]

ودر پای سالها مختلف شود ممالک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعد کسری که در تخت پادشاهان ایشان
پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه شد بسبب التبیین بود ...
کرد بر عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را به پادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان
بسیاری خواهد گذشت پس ... و در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت پادشاهی کردند ...
سطیح در نسل ... متولد شد ...
رحمه الله روایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند که از احوال سطیح ...
[illegible]

کردی و هر یک از ما نظر بکار خود کردیم و ابواب علم خود مسدود یافتیم و دانستیم که بسبب حادثه عظیم این امور فرو بسته شده است ...
پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن نتوانستیم اظهار این امر نمود ...
تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت

فصل چهارم در بیان وصیت حضرت رسول

صلی الله علیه و آله و سلم و وفات آنحضرت ... شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت
صلی الله علیه و آله از حجة الوداع مراجعت فرمود بر آنحضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است ...
[illegible]

پس بدست مبارک خود اشاره کرد که پس بایست و بعد داخل محراب شد و نشست و با مردم نماز را نشسته ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا بآنچه ابو بکر کرده بود ننمود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابو بکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نگفتم که با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابو بکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم عمر گفت یا رسول الله من بیرون نرفتم برای آنکه نخواستم خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه و مکرر این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب و الم که بمسجد برگشته بود و از حزن و اندوه که عارض شد آنحضرت را بسبب مشاهده نمودن احوال یاران مخالفان و منافقان دست از شیون و ناله مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و نوحه زنان و فرزندان آنحضرت بلند شد و شورش از مردان و زنان مسلمانان برخواست پس حضرت چشم مبارک گشود بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دوات و کتف که بنویسم برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخواست که دوات و کتف را بیاورد عمر علیه اللعنه گفت که برگرد که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده و مارا کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند اهل آن خانه و بعضی گفتند قول قول عمر است و بعضی گفتند قول قول رسول خدا است و گفتند در چنین حال چگونه مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله توانا شد باز دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم مرا حاجتی بآن نیست ولیکن وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من نیکو سلوک کنید و دور از ایشان گرد آیید و ایشان را

مؤلف گوید که حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است بطرق متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست و گفت روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزیکه درد رسول خدا صلی الله علیه و آله شدید شد و گفت بیاورید دوات و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند در این و سزاوار نبود که نزاع کنند نزد حضرت پیغمبر و بعضی گفتند که رسول خدا هذیان میگوید و بروایت دیگر گفتند که درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست کافیست ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند آنکه قول قول عمر است چون لغوها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که مصیبت بزرگ مصیبتها آنبود که مانع شدند میان رسول خدا صلی الله علیه و آله و میان آنکه آن کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافیکه نمودند و آوازها که بلند کردند و عمر با بعد از این حدیث که همه علمای ایشان روایت کرده اند هیچ عاقل را مجال آن هست که شک کند در کفر عمر و کفر کسیکه عمر را مسلمان داند اگر بقالی یا علافی خواهد وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها زنند هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد که وصیتی کند که صلاح جمیع امت در او باشد و کسی مانع او شود و نسبت هذیان بآنحضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حقتعالی میفرماید وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس خود نیست سخن او مگر وحی که فرستاده میشود و میفرمود که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کلام از او این بدتر میباشد که پیغمبر با آن بزرگواری و شفقت و مهربانی در چون بیابند که نزدیک رفتن او شده است و دیگر منفعتی بحسب ظاهر از او متصور نیست که نهایت خود ظاهر کنند و دست از طاعت او بردارند و هر چند که میگفت با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبردند و دو ماه بیکمدت و قلم بیاورند که وصیت بنویسد اطاعت نکنند برای آنکه بنای اختلاف با امیر المؤمنین علیه السلام میکردند و در همه حال حضرت دانسته که غرض ایشان آنست که بعد از آنحضرت انتقام از اهل بیت بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را مسلمان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید در تفضیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و سید بن طاوس رحمة الله علیه در کتاب طرف از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که چون مرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سنگین شد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را طلبید و سر مبارک خود را در دامن آنحضرت گذاشت و مدهوش گردید چون وقت نماز شد عایشه بیرون رفت و عمر گفت برو و با مردم نماز کن عمر گفت ابو بکر بکند او اولی است بنماز کردن عایشه گفت راست میگوئی ولیکن مرد نرم دل است و ضعیف و نمیتواند نماز کند نزد مردم تو برو و نماز کن عمر گفت او بیاید و پیش بایستد من او را مدد میکنم و بعد از او کسی را بیاید بیاید مدهوش بود گمان کنند بلکه برگردید علی مشغول او است و در این حال از او مفارقت نمیتواند فرصت غنیمت است تا بایستد پس ابو بکر با مردم نماز کند که اگر بهوش آید علی را بنماز خواهد فرستاد و مکر شنیدید که حضرت بعد از آن هابا علی گفت و تعرض پس گفتند که نماز کن پس ابو بکر پیش ایستاد که امامت کند مردم انکار کردند و گفتند من بامر حضرت رسالت ملازم که شما نماز کنم و بعد بیرون رفتم تکبیر گفتند بود که حضرت بهوش آمد و صدای تکبیر شنید پرسید که کیست پیش نماز گفتند ابو بکر فرمود که مرا برسانید و بروایت دیگر فضل بن عباس و دیگری دست بر دوش آنحضرت انداختند و یای مبارکش بر زمین کشیده میشد تا بمحراب رسید ابو بکر را دور کرد و نشسته نماز کرد و بعد از آن برخاسته بر منبر نشستند و بعد از آن دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت نمود و جمیع

مدینه از مهاجر و انصار بدرک ادراک لقاء آخرین سید المرسلین بمسجد درآمدند حتی در خانه‌ها و حجره‌ها ایستادند و گریه و ناله میکردند و فغان برآوردند و ناله و نوحه آغاز کردند بعضی فاویلاه و بعضی انا لله میگفتند و آنحضرت با آن ضعف خطبه میخواند و گاه نتوانستی ساکت میشد و باز شروع بخطبه مینمود پس در اثنای خطبه فرمود که ای گروه مهاجران و انصار هر که در این روز و در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از جنیان و آدمیان باید که آنچه شما میگویم بغایبان برسانید و حقرا مشوشانید بدانید که من میروم و در میان شما میگذارم کتاب خدا را که مشتمل است بر نور و هدایت و بیان هر چه محتاج باشید از امت و آن حجت خدا است بر من بر شما و میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین است و نور هدایت است و وصی من علی بن ابی طالب است و او حبل المتین خدا است پس چنگ زنید در او و پراکنده مشوید از او و یاد کنید نعمت خدا را بر خود در وقتیکه دشمنان بودید با یکدیگر خداوند الفت افکند در میان دلهای شما پس گردیدید بنعمت خداوند برادران یکدیگر ایها الناس علی بن ابی طالب گنج علم و حکمت خدا است هر که دوست دارد او را امروز بعد از این روز وفا کرده است بعهد خدا و ادا کرده است آنچه واجب است بر او و هر که دشمنی کند با او امروز یا بعد از آن در روز قیامت کور و کر محشور خواهد شد و از برای او حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها الناس نیابید در روز قیامت نزد من با دنیای فراوان و اهل بیت من ژولیده و گرد آلوده و آزار کشیده و ستم دیده و خونها و ایشان در زیر پای شما جاری شده باشد بپرهیزید از ضلالت و مشورت نمایید جاهلان و شما یاری ایشان نکرده باشید ایها الناس امامان را مصاحب باشید و ایشان را اعلام امت دانسته و حقتعالی اوصاف ایشان را در قرآن مجید بیان کرده است و من ایشان را برای شما نام برده‌ام و آنچه باید در حق ایشان بجا بیاورید بشما رسانیده‌ام ولیکن میبینم شما را گروهی از آنان بعد از من کافر میشوید و در دین مکر تأویل میکنید بهوی و خواهش خود بنا نهاده دین میکنید هر که سنت و حدیث مرا مخالف قرآن است آن باطل است و قرآن پیشوا و امام هدایت است و قرآن را قائدی هست که مردم را بسوی او میخواند و تأویل و تفسیر آن را میداند و او علی بن ابی طالب است که وارث علم من است و محرم راز من است و میراث من و جمیع پیغمبران نزد او است ایها الناس بخدا سوگند که میدهم شما را در حق اهل بیت خود بدرستیکه ایشان ارکان دین و چراغ راه و معدن علم رب العالمین و علی برادر من و وارث من و وزیر و امین من است و بعد از من خلیفه با او است و بعهدهای من وفا خواهد کرد و بیزار از هر کس بیمان او را بعد از من خدا خواهد شد و در قیامت بمن نزدیکتر خواهد بود پس حاضران بغایبان برسانید و هر که پیشوای جماعتی شود در میان ایشان از او دانا تری باشد او کافر است ایها الناس هر که از من حقی طلب دارد بیاید بگیرد و هر که من با او وعده کرده‌ام بعد از من بیرد علی رد کند و ضامن وعده‌های من است پس رو بجانب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گردانید و فرمود که یا علی اکثر این جماعت کافر خواهند شد و در بر خواهند گشت و شمشیر بر روی یکدیگر خواهند کشید و چون من از دنیا رحلت کنم آنچه گفتم بر تو ظاهر خواهد گردید یا علی هر که با تو منازعه کند از زنان من و اصحاب من معصیت کرده است مرا و هر که مرا معصیت کند معصیت خداوند کرده است و من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان بیزار باش حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله بیزار شدم از ایشان حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی ایشان با یکدیگر پیمان بسته‌اند و بر کفر رفته که بعد از من بر تو ستم کنند و در این خیال باطل شب و روز مشغول‌اند و هر که این مکر در خاطر او باشد من از او بیزارم و باید در حق ایشان نازل شده است وَطَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ وَاللَّهُ يَكْتُبُ مَا يُبَيِّتُونَ یعنی شب بروز میآورند گروهی از ایشان بغیر آنچه تو میگوئی و خدا مینویسد آنچه ایشان تدبیر کرده‌اند در شبها و نیز بهمین مضمون سید بن طاوس رحمة الله علیه از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود چون هنگام وفات سید انبیاء صلی الله علیه و آله و سلم شد انصار را طلبید و گفت ای گروه انصار وقت آن آمد که شما مفارقت نمایم از شما نزدیک شده است و مرا بسوی خود دعوت نموده است و اجابت داعی حق لازم است و با من نیکو مجاورت کردید و یاری کردید مرا با عهد و شرط یاری نمودید و بعمل آوردید و با مهاجران در مال‌ها شریک نمودید و بر مسلمانان وسعت دادید و در راه خدا جان دریغ نداشتید حقتعالی شما را برای این اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود و چیزی که کار شما با آنها تمام میشود و بدون آنها هیچ عمل شما را فایده نمی‌بخشد و آن دو چیز از هم جدا نمیشوند و آن کتاب خدا و اهل بیت من است پس ستمرید کتاب خدا که آن است حجت و برهان و گواه عادل مسلمانان در روز قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی که بآن عمل نکردند قدمها ایشان را بر صراط خواهد لغزانید و بیگروه انصار امر را غایب کنید در حق اهل بیت من بدرستیکه خدا مرا خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمیشود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر و بدانید که اسلام بمانند سقفی است و ستون آن اطاعت امام است و متابعت او و مسلمانان زنهار که دست از اهل بیت من بر مدارید که ایشان چراغهای راه هدایت و معدنهای علم و حکمت‌اند و بر ایشان نازل میشوند ملائکه آسمان و یکی از ایشان علی بن ابی طالب است که او وصی و امین و وارث من است و او از من بمنزله هارون از موسی است ای گروه انصار و فاطمه درگاه حرمت من است و خانه او خانه من است هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است پس حضرت امام موسی بسیار گریست و گفت ایشان بزرگی و حرمت را ضایع کردند که حلال است اشکستند و حرمت خدا را رعایت نکردند آنگاه فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مهاجران را جمع کرد و فرمود ایها الناس حضرت رب العزت مرا بسوی خود خوانده و در این زودی دعوت او را اجابت مینمایم و مشتاق لقای رحمت پروردگار خود هستم ...

برادران خود که پیغمبرانند شنیدم و شما را مانند ایشان یافتم و کار شما را با وصی خود علی بن ابی طالب گذاشتم و آنچه شما را ضرور است
بلو گفته‌ام عمر علیه اللعنه برخواست و گفت آیا بامر خدا و رسول این وصیت را کردی یا بامر خود حضرت فرمود که بنشین ای عمر که بامر خدا و امر خود
کردم و امر من امر خداست و الطاعة لله طاعت خداست و معصیت من معصیت خداست هر که وصی مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که مرا اطاعت
کند خدا را اطاعت کرده و هر که وصی مرا نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده اما تو و مصاحب تو ابو بکر با من در امر
[illegible] ایها الناس بشنوید وصیت مرا هر که بمن ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیت
میکنم بولایت علی بن ابی طالب و اطاعت او بعد از من بدرستیکه ولایت او ولایت من و ولایت من ولایت پروردگار منست آنچه با شما گفتم باید که
حاضران بغائبان برسانند بدرستیکه علی علم هدایت است هر که از او برگردد گمراه است و هر که از او پیشی گیرد در راه او بسوی جهنم است و هر که از جانب
راست و چپ او دور شود هالک و گمراه است و ابن طاوس و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده‌اند که آنحضرت
فرمودند که از پدرم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم آیا نبود که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه کاتب وصیت نامه حضرت رسول خدا صلی الله
علیه و آله بود که حضرت بر او املا میکرد و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربان گواهان بودند حضرت صادق صلوات الله علیه ساعتی
ساکت شد بعد از آن فرمود چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته مهر کرده و تمام کرده
آورد با امنای خداوند عالمیان از ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون کنند از خانه آنها را که نزد تواند بغیر از وصی تو علی بن ابی طالب تا آنکه نامه
را از ما بگیرد و وصی تو گواه گیرد ما را بر آنکه نامه را باو سپردیم و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در این نامه است پس امر کرد حضرت رسول
که هر که در آنخانه بود بیرون کنند بغیر از علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و فاطمه در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار
تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه آنچیزیست که پیشتر در شب معراج و غیر آن عهد کرده بودم بتو و شرط کرده بودم بر تو و گواه گرفته بودم
بران بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از همه برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون این خبر از جبرئیل
شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار منست سالم از همه نقصها و از اوست سلام و بسوی او بر میگردد همه
تحیتها راست گفته است پروردگار من و نیکو گفته است بیاور نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد و امر کرد که بحضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیهما تسلیم نماید چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بآنحضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف بحرف خواند
تا آخر رسید چون تمام کرد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که این عهد پروردگار منست و شرط اوست بر من و امانت اوست که بمن سپرده است و ادا کردم
از او نزد من و من رسانیدم از او آنچه شرط و خیرخواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا در آنچه گفتی و گواهی میدهد از برای
تو گوش من و چشم من و گوشت و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز از برای شما هر دو بآنچه گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بآنچه که در این نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود یا علی میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون روز قیامت شود نزد من این گواهان گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه
بگیر حضرت فرمود که جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربان که با ایشان اند حاضر اند و میان من و تو گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند و من نیز
ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله ایشان را گواه گرفت و از جمله امور یکه بر آنحضرت شرط کرد
بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان این بود که گفت یا علی وفا میکنی بآنچه در این نامه است از دوستی کسیکه با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسیکه با خدا
و رسول دشمنی کند و بیزاری جستن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم و بر بردن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو
حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود که سوگند بآن کسیکه دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم
از جبرئیل که میگفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است و ریش او
از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر صلوات الله علیه فرمود چون این کلام را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم و بر رو در افتادم و گفتم بلی
قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل کنند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خون سرم رنگین کنند
در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل آنچه حضرت امیر جواب گفت پس
وصیت نامه را مهر کردند بمهرها از طلا که آتش بآن نرسیده بود و بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سپردند چون حضرت امام موسی
علیه السلام [illegible] رسید که [illegible] نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کرده اند در آن نامه نوشته بود [illegible]

خشمناک باشی و غضب من از جهنم بر دو جو نیز است بیدار گشت و بجای خود نشست پس حضرت فرمود یا علی مرا بجانب خود بخوابان و فرمود ای بلال
بیاور فرزندان من حسن و حسین را چون ایشان را حاضر ساخت ایشان را بسینه خود چسبانید و گل بوستان رسالت را میبوئید و میبوسید حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه آنحضرت شوند خواستم ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار
ایشان را که مرا ببویند و من ایشان را ببویم و ایشان توشه خود از من بگیرند و من توشه خود را از ملاقات و لقای ایشان بگیرم که بعد از من
بلاهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند خداوندا بتو میسپارم ایشان را و شایسته مؤمنان
یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را مرخص کرد و بیرون رفتند و عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب
و اهل بیت مخصوص آنحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت پس مارا بشارت ده که شاد شویم
و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب خواهند نمود پس با اصحاب خود سفارش ما بکن حضرت فرمود شما را بعد از من ضعیف خواهند کرد و بر شما
غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از آنحضرت نا امید گردیدند و در ایام مرض حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شب و روز در خدمت
آنحضرت بود و از آنحضرت مفارقت نمینمود مگر برای حاجتی ضروری و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب رحمة الله علیهم
و دیگران روایت کرده‌اند باسانید متواتره از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عائشه و غیر ایشان که در مرض
آخر آنحضرت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برای حاجتی ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر
مرا پس عائشه فرستاد ابو بکر را و حفصه عمر را فرستاد و ایشان را طلبیدند چون ایشان حاضر شدند نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را پنهان
پوشانید و بروایت دیگر روی از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز آن امر را اعاده کرد و فرمود که طلب بکنید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر
یاران [illegible] چون حاضر شدند باز حضرت روی از ایشان گردانید باز روی از ایشان پوشانید ایشان گفتند مارا نمیخواهد علی را میخواهد
پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها حضرت امیر المؤمنین را طلب کرد و چون حاضر شد حضرت او را بسینه خود چسبانید و دهان مبارک خود را بر گوش او گذاشت
و جامه خود را بر او کشید و عرق ایشان بر یکدیگر میریخت و زمانی طولانی با آنحضرت راز گفت و مردم در بیرون خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابو بکر و عمر
نیز بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد آن دو ملعون با سایر صحابه پرسیدند که این چه راز طویل بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب
از علم تعلیم من فرمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشد و بروایت دیگر حضرت خضر علیه السلام در دهلیز خانه حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر را
دید و پرسید که ای پیغمبر خدا با تو راز گفت گفت بلی هزار نوع از علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردید پس حضرت خضر پرسید که آیا همه را
دانستی و ضبط کردی فرمود که بلی پس پرسید که چیست تکلیف که در ماه هست حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که و جعلنا اللیل و النهار
آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة خضر عرض کرد که درست تعلیم گرفته‌ای یا علی و در روایت عائشه چنین است
که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برده سر بر گرفت و با او راز میگفت تا آنکه چون روح مقدس از بدن مطهر
مفارقت کرد دستش بر روی امیر المؤمنین بود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که چون
هنگام وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد مرا طلبید گفت یا علی توئی وصی من و خلیفه من بر اهل و امت من در حیات من و بعد از فوت
من دوست تو دوست منست و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تو
بعد از من شود چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک طلبید و هزار باب از علم بمن
گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردید و بروایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام و از آنچه بوده و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من
نمود که از هر بابی هزار باب از علم بر روی من گشوده تا آنکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود
و پیراهن [illegible] پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر و نهی کرد و موعظه فرمود و آخر [illegible]
فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا آور که بدون عمل من فایده بتو نخواهم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند و بدیدن
آنحضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند که آنحضرت شفا یافته است و گیسوان خود را شانه کردند و سرمه در دیدهای خود
کشیدند پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت فرمود راوی پرسید که در چه وقت بود آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار باب از علم
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه تعلیم فرمود حضرت فرمود که پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده
که علی بن ابی طالب و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول داخل شدند در مرضیکه در آن مرض از دنیا مفارقت نمود گفتند یا رسول الله مردان
و زنان در مسجد حاضر شده اند و بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی
فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و ردائی بر خود پوشیده و عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد
و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله من خبر مرگ خود را بشما دادم و خبر مرگ شما را بشما

در وصیت آنحضرت

کفتم اکر پیش از من پیغمبری همیشه در دنیا میماند هر اینه من هم در دنیا میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردکار خود و در میان شما چیزی میکذارم

که اکر بآن متمسک شوید هرکز کمراه نمیشوید و آن کتاب خداست که در میان شماست ...

[illegible]

شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ...

فرار داد چنانچه فرموده است در کلام مجید خود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ...

[illegible]

عامه دوم ماه ربیع الاول و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هجدهم ماه ربیع و بعضی دهم و بعضی هشتم گفته اند و خلافی نیست که در آن وقت از سن شریف آنحضرت
شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت
نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند چون بمدینه
هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریف آنحضرت گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد
مؤلف گوید که باین قول کسی از علمای ما قائل نشده است و شاید محمول بر تقیه بوده باشد و ایضا در کشف الغمه آورده است که عمر شریف
آنحضرت شصت و سه سال بود با پدر خود بود دو سال و چهار ماه چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از آن عم او ابو طالب
کفالت و حمایت او مینمود و بعضی گفته اند که چون پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود
و چون شش سال از عمر شریف آنحضرت گذشت مادرش برحمت الهی رفت و چون عم او ابو طالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت چهل و شش سال و هشت ماه
و چهار روز گذشته بود و بعد از آن سه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود پس باین سبب آن سال را عام حزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند
پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن متوجه مدینه هجرت نمود در روز دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه
ماند پس در بیست و هشتم ماه صفر برحمت خالق و قضا و قدر فائز گردید در سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابو سفیان لعین بخدمت
حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله میخواهم از تو سؤال کنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سؤال تو پیش از آنکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که اما
از من سؤال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابو سفیان گفت گواهی میدهم که تو راست
گوئی حضرت فرمود بزبان میگوئی نه بدل و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روز دوشنبه سفر مکن
که در این روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و بر این مضمون از ائمه اطهار صلوات الله علیهم احادیث بسیار منقول است و شیخ طوسی
و دیگران باسانید معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون مصیبتی بتو برسد یاد کن مصیبت رسول خدا صلی الله علیه
و آله را که مردم چنین مصیبتی نرسیده است و نخواهد رسید هرگز و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه گفت یا علی هر که مصیبتی
برسد مصیبت مرا یاد کند که آن عظیمترین مصیبتها است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله حنوط از بهشت
آورد و حضرت برای حنوط او را سه قسمت مساوی فرمود و یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه صلوات الله
علیهم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که رفتم بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله
در مرضی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در دامن کسی است که از او خوشروتر ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آن مرد
بمن گفت بیا و سر پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سر آنحضرت را بمن داد چون ساعتی گذشت حضرت بیدار
شد و فرمود که کجا رفت آن مرد که سر من در دامان او بود گفتم چون من داخل شدم سر آنحضرت را بمن سپرد و رفت حضرت فرمود که او را شناختی گفتم نه و ندانستم که بود
فرمود که او جبرئیل بود چون از درد من بازیافت نزد من آمد و با من سخن میگفت تا آنکه درد من ساکن شد و مشغول سخن گفتن گردیدم و ابن بابویه روایت کرده است
که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد
گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از
موسی سی سال زندگانی کرد و صفرا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم بخلافت موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را
کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت و دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نفر از امت من و علی لشکر او را
خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران باسانید بسیار
از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه و آله الطاهرین فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب از چاه غرس بر من بریز و غسل ده بدان آب و مرا کفن کن و حنوط نما چون از غسل و کفن من
فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سؤال کن که هر چه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در آن موضع هزار باب
از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون از آنحضرت سؤال کردم مرا خبر داد بانچه
خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نباشند مگر آنکه میدانم که هدایت یافته ایشان کیست و گمراه ایشان کیست و در روایت دیگر آنکه حضرت املا فرمود در آن وقت و
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه
و آله بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بغیر از تو مگر آنکه دیده هایش کور میشود پس
حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله مرا کی یاری میکند و مرا چاره نیست از کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل علیه السلام با ملائکه
مرا یاری خواهند کرد در غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه بر دیده خود ببندد که اگر نظر بر عورت من افکند کور
میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که مردی از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین صلوات الله

علیه آمد حضرت فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند بلی حضرت فرمود پدرم صلوات الله علیه مرا خبر داد که سه روز
پیش از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم صلوات الله علیه مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا صلی الله
علیه و آله جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سؤال میکند
از تو از حالیکه خود بهتر میداند از تو و میگوید که چگونه می یابی خود را حضرت فرمود خود را غمگین و در شدت می یابم چون روز سوم شد جبرئیل
نازل شد با ملک الموت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگفتند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب
حق تعالی همان پیغام سابق را ادا کرد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک الموت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد
این ملک الموت است و رخصت میطلبد که بخانه تو درآید و رخصت نطلبیده است در داخل شدن بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید بعد از
تو حضرت فرمود که رخصت ده تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک الموت داخل شد نزدیک آمد و بقدم ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت
ای احمد بدرستیکه مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا امر نمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمائی که ترک کنم
ترک میکنم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اگر ترا امر کنم که ترک کنی مرا میگذاری گفت بلی چنین مأمور شده ام که اطاعت کنم ترا در
هر چه بفرمائی پس جبرئیل گفت که ای احمد بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای ملک الموت مشغول
شو بانچه مأمور بان گردیده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من است بزمین تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست پس چون
روح مطهر آنحضرت از بدن مبارکش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشان را تعزیه فرمود که صدای او را میشنیدند و او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة
الله و برکاته **کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و
ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور** یعنی هر نفسی چشنده مرگ است و نیست جز آنکه تمام داده میشوید مزدهای خود را در روز قیامت پس هر که دور کرده
شود از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس بتحقیق که رستگار گردیده و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب پس گفت که بدرستیکه در رحمت الهی صبر فرماینده است
و خلف است از هر که از دست رود پس با خدا اعتماد نمائید و از او امید داشته باشید بدرستیکه مصیبت
زده کسی است که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که این حضرت خضر بود که تعزیت
ما را داد و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در بستر بیماری خوابید و اصحاب آنحضرت بر او جمع گردیدند
عمار بن یاسر رضی الله عنه برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از ما ترا غسل خواهد داد
حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابی طالب است زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند که بشوید ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی نماز بر تو خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
کرد و گفت ای پسر ابو طالب چون بینی که روح من از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده نیکو و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامه سفید مصری
یا در برد یمانی و کفن مرا بسیار گران مکن و مرا بردار و بگذار بر کنار قبری پس اول کسیکه بر من نماز کند خداوند جبار خواهد بود و با عظمت
و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خداوند
عالمیان کسی نمیداند بر من نماز خواهند کرد پس آنها که احاطه عرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر آسمانی بعد از آسمانی پس بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل
بیت من و زنان من در مرتبه قرب و منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و آزار مرسانید مرا بصدای نوحه کنندگان و ناله کنندگان پس گفت ای بلال
مردم را بسوی من طلب کن در مسجد جمع شوند چون جمع شدند آنحضرت بیرون آمد و عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه بر منبر برآمد و حمد
و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا خود جهاد نکردم در میان شما آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا
خاک آلوده نکردند یا خون بر روی من جاری نکردند تا آنکه ریش من رنگین شد آیا متحمل شدتها و تعبها نشدم از نادانان قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم
برای ایثار کردن امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد ترا خدا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود
که خداوند شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد کرده است که نگذرد از ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که
از برای او نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص در دنیا نزد من محبوبتر است از قصاص عقبی در حضور ملائکه و انبیا پس مردی
از آخر مردم برخاست که او را سوادة بن قیس میگفتند و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامیکه از جانب طائف می آمدی من باستقبال تو آمدم
و تو بر ناقه غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی که بر راحله خود بزنی بر شکم من آمد و ندانستم که بعمد کردی
یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون آمد در بازارها ندا
میکرد که ای گروه مردم کیست که قصاص نماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا و چون
بدر خانه فاطمه علیها السلام رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را میطلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز کار فرمودن
عصا نیست برای چه پدرم میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر برآمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع شنید

بر آورد و گفت زهی اندوه و حسرت دل فگار من بر آنکه [illegible] بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و دردمندان کی پناه برند
حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بخدمت آنحضرت داد فرمود [illegible] عرض کرد من حاضرم
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من پس عرض کرد شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت
شکم خود را گشود و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله اذن میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم آنحضرت را
بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو میکنی گفت بلکه عفو
مینمایم حضرت فرمود خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانچه او عفو کرد از من پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و میگفت
پروردگارا تو سلامت بدار امت محمد را از آتش جهنم و [illegible] آسان گردان حساب روز جزا را ام سلمه گفت یا رسول الله چرا ترا غمگین میبینم
و رنگ مبارکت را متغیر میبینم حضرت فرمود در این ساعت جبرئیل خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی
شنید ام سلمه چون این خبر را شنید خروش بر آورد و گفت واحزناه [illegible] حضرت فرمود ای ام سلمه
فاطمه را بیاور [illegible] چون فاطمه بخانه در آمد پدر خود را بر این حال مشاهده نمود خروش بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد ای پدر
روی تو را ای پدر بزرگوار چنان میبینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند آیا با من کلامی نمیفرمائی [illegible]
خود سخن نمیگوئی [illegible] چون حضرت ندای فرزند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و فرمود ای دختر گرامی در این
[illegible] از تو مفارقت میکنم پس سلام بر تو باد حضرت فاطمه چون این خبر را شنید آه حسرت از دل بر کشید و عرض کرد ای پدر بزرگوار در روز
قیامت کجا ملاقات کنم ترا حضرت فرمود نزد [illegible] حساب خلائق را میکنند فاطمه عرض کرد اگر آنجا ترا نیابم [illegible] فرمود در مقام محمود [illegible]
وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه عرض کرد اگر آنجا نیز ترا نیابم چکنم فرمود نزد صراط طلب کن در هنگامی که
من نزد صراط ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من [illegible]
باشند و همه [illegible] تضرع نمایند که خدایا امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان
فاطمه پرسید که مادرم خدیجه در کجاست حضرت فرمود در قصری است که [illegible] بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مدهوش شد
[illegible] چون بلال اذان در داد و گفت الصلوة رحمك الله حضرت بهوش آمد و برخاست و بمسجد در آمد و نماز را [illegible] ادا کرد و چون [illegible]
شد امیر المؤمنین و اسامة بن زید را طلبید فرمود مرا بخانه فاطمه ببرید چون بخانه فاطمه در آمد سر خود را در دامان [illegible]
فرمود و چون حضرت امام حسن و امام حسین جد خود را بر این حال مشاهده نمودند بیتاب گردیدند و آب از دیده باریدند و خروش بر آوردند و میگفتند
جانهای ما فدای جان تو باد [illegible] حضرت پرسید که ایشان کیستند حضرت امیر المؤمنین عرض کرد فرزندان تواند حسن و حسین پس حضرت
ایشان را نزد خود طلبید و دست در گردن ایشان در آورد و [illegible] چون حضرت امام حسن علیه السلام بسیار میگریست
حضرت فرمود [illegible] ملک موت نازل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت
فرمود و علیک السلام یا ملک الموت مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت که حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من اینست که روح مرا
قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم [illegible]
حاجت من [illegible] یا محمد پس جبرئیل [illegible] ملک موت رسید و گفت قبض روح محمد کردی [illegible] ای جبرئیل
آنحضرت از من سؤال کرد که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل گفت ای ملک موت مگر نمیبینی که درهای آسمانها گشوده اند از برای روح
محمد مگر نمیبینی که حوریان بهشت زینت کرده اند [illegible] جبرئیل نازل شد و نزد حضرت رسول آمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم
حضرت فرمود و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت یا محمد [illegible] امری است که [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] جبرئیل [illegible] ملک موت نازل شد [illegible]
[illegible] جبرئیل در جانب راست [illegible] و میکائیل در جانب چپ [illegible] مشغول قبض روح آنحضرت [illegible]
ابن عباس گفت که آنحضرت [illegible]
[illegible] امیر [illegible] چون نظر آنحضرت بر صورت حضرت امیر [illegible]
فرمود یا علی [illegible] بیهوش شد [illegible] حسن مجتبی و حسین سید الشهداء [illegible]
نظر ایشان [illegible] مشاهده کردند [illegible] و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت انداختند
[illegible] حضرت امیر خواست ایشان را دور کند [illegible] آنحضرت بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار [illegible]
ایشان [illegible] بعد از من [illegible] ظلم و ستم کشته خواهند شد [illegible]
[illegible]

مرغ روح مقدسش بسوی آشیان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد و فرمود خداوند
مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه خداوند عالمیان روح [illegible] بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهلبیت رسالت
بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس گفت [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible] در هنگامیکه [illegible] زیر لحاف خود [illegible] فرمود که هزار باب علم [illegible] که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود [illegible]
[illegible] است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که اول بلاها و امتحانها [illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله [illegible]
آن بود که [illegible] از میان همه مسلمانان بغیر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مونسی و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم
او مرا در خورد سالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی بدر آورد و خرج و عیال مرا متکفل شد و مرا بی نیاز کرد از طلب و محتاج [illegible] ببرکت آنحضرت
[illegible] و امثال اینها نعمتی بود [illegible] در امور دنیا و اینها [illegible] در جنب آنچه مرا بان مخصوص کردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیه
کمالات نفسانی و [illegible] بعلوم ربانی [illegible] سلوک مراتب قرب [illegible]
از وفات آنحضرت [illegible]
[illegible] صبر [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] و فرزندان عبد المطلب و سائر مردم [illegible]
و امر بصبر [illegible] بعضی [illegible] مصیبت عظیم [illegible]
بر شکیبائی [illegible] مشغول گردیدم [illegible] تجهیز [illegible] غسل [illegible] کفن کردن و نماز [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] صبر و شکیبائی [illegible]
الهی [illegible] ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در مرض وفات [illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه فرمود [illegible]
[illegible] رسالت [illegible] گفت السلام علی اهل بیت رسول الله و رحمة الله و برکاته [illegible]
رسول وصیت کرد [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] حضرت فاطمه [illegible]
آنحضرت را [illegible] غسل [illegible] حسن و حسین صلوات الله علیهما [illegible]
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که [illegible] وفات سید انبیا صلی الله علیه و آله [illegible] حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه [illegible] حضرت [illegible]
عرض کرد [illegible] رسول الله [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] پیغمبر خدا [illegible] از جانب حق تعالی [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] جبرئیل [illegible] جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ملک موت [illegible] جبرئیل [illegible] ملک موت [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] روایت کرده است [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] بسوی سدرة المنتهی و جنة المأوی و رفیق
الاعلی والعیش الاکبر و [illegible] شراب الطهور عند رب خالق الارضین والسماء [illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible] جامه [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] غسل [illegible]
و کفن کنند [illegible] نماز کنند [illegible]

نماز کنند و اول کسی که نماز از ایشان بر من کند جبرئیل است پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با لشکرهای بسیار از ملائکه ...

پس شما فوج فوج داخل شوید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید ... پس زنان

[illegible]

حضرت رسول صلی الله علیه و آله جبرئیل علیه السلام ... **السلام علیک و رحمة الله و برکاته**

[illegible]

محمد صلی الله علیه و آله

[illegible]

از نفاق و خدعه و مکر و نفاق

[illegible]

طیّب و طاهر

[illegible]

بابی انت و امی و نفسی لک الفداء

[illegible]

۳۵

... حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ... حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و آله الطیبین الطاهرین را غسل داد ... بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعالم بقا رحلت نمود نازل شد جبرئیل و ملائکه و روح ...

[illegible]

یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ... **ان الله و ملائکته یصلون علی النبی**

[illegible]

Margin notes: در وفات آنحضرت · در غسل آنحضرت · در نماز آنحضرت · در دفن آنحضرت

[illegible]

پس پرمود که یا علی تو وصی منی و وارث منی و خدا تعالی بتو عطا کرده است علم و فهم مرا و چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینه‌های دیرینه که در سینه‌های جماعتی

[illegible]

السلام علیکم ورحمة الله و برکاته

[illegible]

كل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجوركم يوم القيمة فمن زحزح عن النار وادخل الجنة فقد فاز وما الحيوة الدنيا الا متاع الغرور

[illegible]

والسلام علیکم

[illegible]

[illegible]

احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون ولقد فتنا الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين ام حسب الذين يعملون السيئات ان يسبقونا ساء ما يحكمون

[illegible]

السلام عليكم يا اهل البيت ورحمة الله وبركاته

[illegible]

ودر لداها الطاهرين ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین **فصل ششم** در بیان احوال جانسوزی که بعد از فوت آنحضرت واقع شد [illegible]

[illegible] آنحضرت ظاهر گردید بعد از آنکه روح آنحضرت کرد ذکر خواهد شد شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت روضهٔ آنحضرت را بسازند [illegible]

[illegible]

باب سوم [illegible] **فصل اول** [illegible]

[illegible]

کیش با بیت یا محمد که با تو نماز کنیم [illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible] بهی از بهی بهشت [illegible]

[illegible] و خدیجه [illegible]

[illegible] علیک ورحمة الله وبرکاته یا محمد [illegible] وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته یا حبیبی جبرئیل

[illegible] ان الذین یؤذون الله ورسوله [illegible]

[illegible] ویومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء [illegible]

[illegible] حانیه [illegible]

[illegible]

خدیجه برای حضرت رسول بود که مبادا از شدت عداوت اینها آسیبی بآنحضرت برسد پس چون بفاطمه زهرا صلوات الله علیها حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و مونس او
بود و او را صبر میفرمود و خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد و شنید که خدیجه سخن میگوید و کسی نزد او نیست فرمود که ای خدیجه
با که سخن میگوئی خدیجه گفت که این فرزندی که در شکم من است با من سخن میگوید و مونس من است حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و او نسل
طاهر با میمنت با برکت است و حق تعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم خواهند رسید و حق تعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفههای
خود خواهد کرد در زمین و پیوسته خدیجه بر این حالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد و چون درد زائیدن بر خدیجه عارض شد فرستاد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم
[illegible]

اشهد ان لا اله الا الله وان ابی رسول الله سید الانبیاء وان بعلی سید الاوصیاء وولدی سادة الاسباط

[illegible]

فصل دوم

[illegible]

فاطمه صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا

[illegible]

مترجم گوید

[illegible]

این نور با ما هست و از امامی بامام دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند که بچه سبب حضرت فاطمه صلوات الله علیها
زهرا نامیده شد حضرت فرمود که زیرا که حق تعالی آنحضرت را از نور عظمت خود خلق فرموده و چون او را آفرید آسمانها و زمینها از نور روی او روشن گردید و دیده‌های ملائکه را
[illegible]

[illegible]

سبوح قدوس

[illegible]

ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها

و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حورا و مبارکه و انسیه و مرضیه و محدثه و
مریم الکبری و صدیقه الکبری بوده

فصل سیم

شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود

[illegible]

غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلی الله علیه روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرمود که حق تعالی از زنان چهار زن را اختیار کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما بهترین اند از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و ابن بابویه

[illegible]

غضب میکند برای غضب فاطمه و خشنود میشود برای خشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرمود که حق تعالی از زنان چهار زن را اختیار کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما [illegible] و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و ابن بابویه
[illegible] از حضرت صادق علیه السلام
پرسید که [illegible] حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است [illegible] حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود و فاطمه
بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسید که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چگونه است فرمود که بخدا سوگند
که ایشان بهترین جوانان اهل بهشتند [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
الله نور السموات الى قوله نور على نور
اللهم متعني بسمعي وبصري واجعلهما الوارث مني وانصرني على من ظلمني وارني ... بار

ان الذين يؤذون الله ورسوله لعنهم الله في الدنيا والآخرة واعد لهم عذابا مهينا

في صحيفة الرضا عليه السلام

غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود برای خوشنودی فاطمه ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلی الله علیه روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی از زنان چهار زن اختیار کرده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما بهترین اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است و ابن بابویه

محمد و آل محمد

بروح القدس

یا فاطمة ان الله اصطفاک وطهرک واصطفاک على نساء العالمين

[illegible]

[illegible]

السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملائکة و مهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من عند رب العالمین و رحمة الله و برکاته

فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم … لو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین

ایشان در آن روز قطیفه بخشید و اگر برگردند بسوزد ... آخرت خواهند گشت ... ایشان از اهل بدعت مستکبر ایشان از ورع گویا شد
سید بن طاوس بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله قطیفه طلا بافته بودند
حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی دهم که خدا و رسول او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد پس اصحاب حضرت انتظار کشیدند که آن را بایشان بدهد پس حضرت فرمود کجاست علی بن ابی طالب عمار گفت رفته بخانه امیر المؤمنین رفتم و آن حضرت را بنزد حضرت
حاضر شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله قطیفه را باو داد و فرمود که این قطیفه را بگیر و ... پس حضرت امیر ... آنرا از هم گشود و ... میان مهاجران و انصار قسمت کرد و بخانه برگشت ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را طلبید و فرمود یا علی دیروز
... حضرت امیر عرض کرد ... رسول خدا صلی الله علیه و آله ...
رسول با مهاجران و انصار ... حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیرون آمد ...
... حضرت رسول صلی الله علیه و آله با مهاجران و انصار بخانه ... حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه ... فاطمه صلوات الله علیها ... کاسه ... مملو از ترید ... کاسه ... نظر ... حضرت امیر ...
نتوانست ... حضرت فاطمه علیها السلام ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله ... حضرت رسول ... الطعام
... حضرت فاطمه علیها السلام ... طعام را فاطمه عرض کرد ... خدا ... هر که را
میخواهد بغیر حساب پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود ... الحمد لله ... دختر خود ... مریم دختر عمران
... ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه صلوات الله علیها را ... ملائکه از آسمان فرود میآمدند و او را ندا
میکردند ... مریم دختر عمران ... یا فاطمه ... پاک گردانیده است ترا و مطهره ... برگزیده است ترا بر زنان عالمیان ... ای فاطمه
... سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان ... با ملائکه سخن میگفت و ملائکه با او
سخن میگفتند ... مریم دختر عمران ... بهترین زنان ... بهترین

فصل چهارم در بیان فضیلت و کرامات آنحضرت است

زنان زمان خود ... بهترین زنان اولین و آخرین ... آنحضرت است
بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مقرر فرموده بود که هر چه خدمت بیرون خانه باشد ...
... امیر المؤمنین صلوات الله علیه ... خمیر کردن ... نان و طعام پختن ... و امثال اینها
بحضرت فاطمه صلوات الله علیها باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن روایت کرده است که آنحضرت فرمود که در شب جمعه دیدم حضرت فاطمه صلوات الله علیها در محراب
عبادت خود ایستاده ... مشغول ... رکوع و سجود ... تا صبح طالع شد ... شنیدم که ... مؤمنین و مؤمنات
و ایشان را نام میبرد و دعا از برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعا نمیکرد ... عرض کردم ... چرا از برای خود دعا نکردی ... ای پسر
... اول همسایه بعد از آن اهل خانه ... امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که ... فاطمه زهرا سلام الله علیها ...
... حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ... اسما ... بود که ...
... جامهای ... شد ... جامهای ... سلمان ... آنحضرت رسید ...
... حضرت رسول صلی الله علیه و آله ... آنحضرت ...
... حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ... زنی ...
... فرمود که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ...
... سلام کرد ... جواب ...
آنحضرت ... سلام ... و علیک السلام یا رسول الله ...
... فاطمه ...
... حضرت فرمود که ... سبحان الله
سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوید ... حضرت فاطمه ...
... کتاب مکارم الاخلاق ... از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله اراده سفر ...
... حضرت فاطمه علیها السلام بود ... بخانه فاطمه ... سفر ... حضرت امیر ...
صلوات الله علیه ... حضرت فاطمه صلوات الله علیها ... حضرت فاطمه ...
... حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آن سفر مراجعت فرمود ... داخل مسجد شد ...
متوجه خانه فاطمه گردید ... داخل شد حضرت فاطمه ... حضرت ... مسجد

نشست و حضرت فاطمه از مشاهده این حال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس
حضرت امام حسن و حضرت امام حسین را طلبید و پرده را گشود و دست برنجها را بیرون کرد و دست برنجها را بیکی از ایشان و دو
بدیگری داد و گفت ببرید اینها را بسوی پدر بزرگوار من و از من سلام برسانید و عرض کنید که بعد از رفتن تو ما کاری غیر از
اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردید پس هر چه خواهی با اینها بکن چون آن دو نور دیده بحضرت رسالت پیغام مادر مکرمه خود را
بآنحضرت رسانیدند حضرت ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر ران خود نشانید پس فرمود که آن دست برنجها را
شکستند و پاره پاره نمودند و گروهی از فقراء مهاجرین که در صفه میبودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید و آنها را پاره پاره نمود و در میان
ایشان قسمت کرد پس آن پرده را آنقدر لنگها پاره پاره کردند و هر یک از ایشان که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آنها را میداد
که بعوض لنگ میبستند و چون آن پرده کم عرض بود هر گاه بسجده میرفتند عورت ایشان گشوده میشد و باین سبب حضرت مقرر فرمود
که زنان در جماعت پیش از مردان سر از سجود برندارند تا نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمود
خدا رحمت کند فاطمه را او را بعوض این پرده حلهای بهشت بپوشاند و بعوض این زیورها زیورهای بهشت عطا کرداند و ابن شهر آشوب
و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده اند که حسن بصری میگفت که حضرت فاطمه عابدترین این امت بود و در عبادت حق تعالی آنقدر بر پا
میایستاد که پاهای مبارکش ورم میکرد و ایضا باسانید معتبره روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بخانه حضرت
فاطمه آمد و فاطمه جامه پوشیده بود از پارچه پشمینه که از پوست شتر ساخته بودند ... دستهای خود آسیا میکرد ... فرزند
خود را شیر میداد چون حضرت او را بر آن حال مشاهده کرد آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را ...
بچش برای حلاوت نعمتهای آخرت پس حضرت فاطمه عرض کرد یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او پس
حق تعالی این آیه مبارکه را فرستاد وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى یعنی حق تعالی در قیامت آنقدر بتو
خواهد داد که راضی شوی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه دو روز یا سه روز در هر هفته
بزیارت حمزه و سایر شهدای احد میرفت و ترحم و استغفار از برای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده
که شبی حضرت فاطمه علیها السلام در خواب دید که حضرت رسول امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را برداشت و از مدینه بیرون برد
چون از باغهای مدینه گذشت دو راه ایشان پیش آمد و حضرت رسول از راهی که از جانب راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد
بموضعی که در آنجا درختان خرما و آب بود پس حضرت رسول گوسفندی خرید که در یکی از گوشهای آن نقطهای سفید بود و فرمود که آن گوسفند را
ذبح کردند و بختند چون تناول نمودند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول را از این خواب مطلع نکرد
صبح شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله درازگوشی را طلبید و سوار نمود فاطمه را بر آن و امر کرد امیر المؤمنین را که حضرت امام
حسن و حضرت امام حسین را از مدینه بیرون آورد و چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشان را پیش آمد و حضرت
رسول بجانب راست میل نمود چنانچه فاطمه در خواب دیده بود تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن آب و درختان خرما بود پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گوسفندی خرید بنحوی که در خواب دیده بود فرمود که ذبح کردند و بریان نمودند پس چون خواستند
تناول کنند حضرت فاطمه برخاست و بکناری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آنحضرت را طلب نمود تا آنکه او را گریان یافت فرمود سبب گریه تو چیست ای دختر عرض کرد چنین خواب دیده بودم و الحال در خواب
دیده بودم الحال بعمل آورد ... از شما دور شدم تا آن حال را نبینم ... پس حضرت رسول برخاست و
دو رکعت نماز بجای آورد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا محمد خواب فاطمه
از شیطان است که او را دثار میگویند در خوابهای مؤمنان میآید و ایشان را آزار میکند و خوابهای پریشان بایشان مینماید که با غمناک شوند
ایشان میگوید پس جبرئیل آن شیطان را بخدمت آنحضرت آورد و حضرت از آن پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی عرض کرد بلی پس
حضرت سه مرتبه آب دهان بجانب او انداخت و سه موضع او را شکست پس جبرئیل عرض کرد یا محمد هر گاه در خواب چیزی که ترا
خوش نیاید یا یکی از مؤمنان چنین خواب ببیند این دعا را بخواند أَعُوذُ بِمَا عَاذَتْ بِهِ مَلَائِكَةُ اللَّهِ
الْمُقَرَّبُونَ وَأَنْبِيَاءُ اللَّهِ الْمُرْسَلُونَ وَعِبَادُهُ الصَّالِحُونَ مِنْ شَرِّ مَا رَأَيْتُ مِنْ رُؤْيَايَ
و بخواند سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد را و بجانب چپ خود سه مرتبه آب دهان بیندازد پس چنین کند آن خواب ضرری
باو نرساند پس حق تعالی این آیه را فرستاد که إِنَّمَا النَّجْوَى مِنَ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ
لَيْسَ بِضَارِّهِمْ شَيْئًا إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ

فصل پنجم

در بیان تزویج امیر المؤمنین و فاطمه سلام الله علیهما است شیخ مفید و سید بن طاوس و اکثر علما ذکر کرده اند که این تزویج با سعادت

در رجب

باب دوّم

در شب پنجشنبه بیست یکم ماه محرّم از سال سوم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت امیر المؤمنین و فاطمه
سلام الله علیهما روز پنجشنبه بیست و یکم ماه محرّم بعد از وفات رقیه بود و بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته‌اند
که در روز سه شنبه ماه ذی الحجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان
و زفاف در ماه ذی الحجه بود از سال دوم هجرت و بعضی از محققان گفته‌اند که در ماه صفر بعد از هجرت بعد از یکسال واقع شد
و بعضی گفته‌اند که بعد از مراجعت از جنگ احد واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت رضا علیه السلام روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسالت بمن گفت که یا علی با من معاتبه کرده‌اند مردانی از قریش در
امر فاطمه و گفتند که ما او را خواستگاری نمودیم از تو و از ما منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من با ایشان گفتم بحق خدا سوگند
که من شما را منع نکردم و تزویج نکردم با او بلکه خداوند شما را منع کرد و با او تزویج کرد پس جبرئیل بر من نازل شد و گفت
یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هر اینه برای فاطمه دختر تو کفوی و همتایی یافت نمیشد بر روی
زمین نه از آدم و نه غیر آدم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که اگر حقتعالی امیر المؤمنین را برای فاطمه
خلق نمیکرد هر اینه از برای او کفوی نبود در روی زمین و باین مضمون از طرق خاصه و عامه باسانید بسیار وارد شده و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که آمد ملکی بنزد من و گفت ای
محمد بدرستیکه حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تو نیز تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم درخت
طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان و نثار کند بر اهل بهشت بدرستیکه اهل آسمانها شاد شدند از برای این تزویج و زود باشد
که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و باینان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش یا محمد که بهترین
پیشینیان و آیندگانی و ایضاً بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت رسول فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا ندیده
بودم در مثل این صورت ملک گفت که من جبرئیل نیستم منم محمود حقتعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کنی آنحضرت فرمود
که را بکی عرض کرد فاطمه را با علی چون ملک پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتف او نوشته است محمد رسول الله و علی وصیه حضرت
پرسید که چند مدت است که این فقرات در میان دو کتف تو نوشته است ملک عرض کرد پیش از آنکه حقتعالی آدم را بیافریند به بیست و
دو هزار سال و بروایت ابن شهر آشوب **بلیست چهار هزار سال** و عامه نیز این روایت را از طرق بسیار روایت
کرده‌اند و بروایت ایشان نام آن ملک سرسائیل بود و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او بزرگتر از هفت
آسمان و هفت زمین بود و بر میان دو کتف او بعد از شهادتین نوشته بود که **علی بن ابی طالب مقیم الحجة** و شیخ طوسی بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده است که بنزد من آمدند ابو بکر و عمر و میگفتند چرا بنزد حضرت رسول نمیروی
که فاطمه را خواستگاری نمائی پس من رفتم بخدمت آنحضرت و چون نظر مبارک آنحضرت بر من افتاد خندان شد و فرمود که برای چه آمده ای ابو الحسن
حاجت خود را بیان کن پس من عرض کردم بخدمت آنحضرت خویشی خود را و مبادرت نمودن خود را باسلام و یاریها که آنحضرت را کرده بودند و جهادها
که در راه دین بتقدیم رسانده بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و تو نیکوتری از آنچه یاد کردی پس عرض کردم یا رسول الله آمده‌ام
که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود پیش از تو جمعی خواستگاری او نمودند و چون اظهار از دامادی ایشان کردم کراهت از روی او
مشاهده کردم و لیکن باش در این مکان تا برگردم و بنزد تو برگردم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد فاطمه علیها السلام رفت
فاطمه برخاست و ردای مبارک آنحضرت را گرفت و نعلین را از پای مبارک کشید و آب آورد و دستها و پاهای مبارک آنحضرت شست پس در خدمت آنحضرت
نشست حضرت فرمود که ای فاطمه عرض کرد **لبیک یا رسول الله** چه حاجت داری حضرت فرمود ای فاطمه میدانی قرابت
علی بن ابی طالب را و فضیلت او را و سبقت اسلام او را و حقوق او را در دین خدا و من از حقتعالی سؤال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین
خلق خود و محبوبترین خلق بسوی او و او آمده خواستگاری تو میکند پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه چون این سخن را شنید ساکت
گردید و لیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول برخاست و فرمود **الله اکبر** ساکت
شدن او علامت راضی شدن او است پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابی طالب که حقتعالی علی
را برای فاطمه و فاطمه را برای علی پسندیده است حضرت امیر المؤمنین گفت پس تزویج کرد فاطمه را بمن و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره
خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و ام سلمه و سلمان فارسی روایت کرده است که چون حضرت فاطمه علیها السلام
بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت آنحضرت را خواستگاری نمودند و هر یک از ایشان
که اظهار این امر مینمودند حضرت رسول صلی الله علیه و آله روی مبارک خود را از او میگردانید و اظهار کراهت میفرمود

تا آنکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است یا وحی از آسمان در منقصت او نازل شده است و از جمله آنها که خطبه کرد
ابو بکر بود و حضرت در جواب او میگفت که امر با خداست و بعد از آن عمر خطبه کرد و حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده‌اند که در روزی
ابو بکر و عمر و سعد بن معاذ در مسجد حضرت رسول نشسته بودند و سخن مزاوجت فاطمه در میان آوردند پس ابو بکر گفت که اشراف
قریش خواستگاری او را از آنحضرت نمودند و حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار او است بهر که خواهد او را تزویج
نماید خواهد نمود و علی بن ابیطالب در این باب سخنی با او نگفته است و کسی نیز برای آنحضرت سخنی نگفته و گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد
او را مگر تنگدستی و بخاطر من میرسد که خدا و رسول فاطمه را نگاه نداشته‌اند مگر از برای او پس ابو بکر و عمر با سعد بن معاذ گفتند
برخیزید تا بنزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه نماید و اگر دستش تنگ است او را اعانت نمائیم سعد در این باب مدد کنیم
سعد بن معاذ گفت که بسیار درست دیدید پس برخاستند و بخانه امیر المؤمنین رفتند آنحضرت را در خانه نیافتند و در آنوقت حضرت شتر
خود را برده بود و در باغ مردی از انصار آب میکشید باجرت پس متوجه آن باغ شدند و چون بخدمت آنحضرت رسیدند فرمود برای چه
آمده‌اید ابو بکر عرض کرد ای ابو الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران سبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت
رسول از جهت خویشی و مصاحبت دائمی و نصرت و یاری و رابطه‌های معنوی معلوم است و جمیع اشراف قریش دختر او فاطمه را خواستگاری
نموده‌اند اجابت نفرموده و فرموده که امر او با پروردگار او است پس چه مانع است که تو خواستگاری نمائی او را زیرا که مرا گمان این است که
خدا و رسول او را برای تو نگاه داشته‌اند و از دیگران منع مینمایند چون حضرت امیر المؤمنین این سخن را از ابو بکر شنید آب از دیده‌های مبارک
فرو ریخت فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینه من بود هیجان آوردی کی باشد که فاطمه را نخواهد و لیکن باعث آن تنگ
دستی است و شرم میکنم از آنکه این مطلب را اظهار نمایم پس ایشان مبالغه بسیار بآنحضرت کردند و راضی کردند که بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
برود و فاطمه را از آنحضرت خواستگاری نماید و حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و بست و نعلین خود را پوشید و
متوجه خانه حضرت رسالت شد و در آنوقت حضرت در حجره ام سلمه بود چون حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت کیست پیش از آنکه
حضرت جواب گوید حضرت رسالت فرمود ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که این مردیست که خدا و رسول او را دوست میدارند و خدا
و رسول را او دوست میدارد ام سلمه عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو ندیده او را چنین میگوئی و هنوز او را ندیده
حضرت فرمود ساکت باش ای ام سلمه این مردیست که سفاهت ندارد و در جنگها پیش رو است و این برادر و پسر عم من است و محبوبترین
خلق است بسوی من ام سلمه گفت که من برخاستم و مبادرت نمودم برای در گشودن و پایم بدامنم پیچید و از نهایت تعجیل نزدیک بود که بسر
در آیم چون در را گشودم علی بن ابیطالب را دیدم پس بخدا سوگند که داخل خانه نشد تا آنکه من بپرده خود مراجعت کردم پس داخل شد
بر رسول خدا و عرض کرد **السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته** حضرت رسول فرمود که
علیک السلام ای ابو الحسن بنشین ام سلمه گفت پس علی بن ابیطالب نشست در خدمت رسول خدا و بسوی زمین نظر میکرد و چنان
مینمود که برای کاری آمده و شرم میکند که اظهار نماید و از خجالت آنحضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول بعلم نبوت دانست
که آنحضرت چه در خاطر دارد و فرمود که ای ابو الحسن چنان میبینم که از برای کاری آمده‌ای حاجت خود را بگو و آنچه در خاطر داری
اظهار کن که حاجتهای تو نزد من برآورده است پس علی بن ابیطالب عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد تو میدانی که مرا از عم خود ابو
طالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و بآداب خود مرا تادیب کردی و نسبت بمن
از پدر و مادر من مهربانتر بودی و حقتعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از آنچه پدران و عموهای ما بر آن بودند از حیرت
و ضلالت بدرستیکه توئی یا رسول الله ذخیره من و شرف من در دنیا و آخرت و با آن کرامتها که حقتعالی ببرکت تو نسبت بمن کرده است
میخواهم که خانه و زوجه داشته باشم و آمده‌ام بسوی تو خطبه کنم و امیدوارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی آیا مرا تزویج میفرمائی یا رسول الله
ام سلمه گفت دیدم روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله را که از استماع این سخنان شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم
بآنحضرت فرمود که یا علی آیا با خود چیزی داری که از آن تو با تو تزویج نمایم حضرت امیر المؤمنین عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد
بر تو پنهان نیست آنچه من دارم شمشیری دارم و زرهی و شتری که بآن آب میکشم و چیزی بغیر از اینها مالک نیستم حضرت
فرمود اما شمشیر تو پس آن احتیاج است زیرا که جهاد در سبیل الله و مقاتله میکنی با آن با دشمنان خدا و شتر را آب میکشی برای نخلستان
خود و اهل خود و اسباب خود را بار میکنی و لیکن ترا تزویج میکنم بآن زره و با آن از تو راضیم ای ابو الحسن میخواهی ترا بشارتی
بدهم حضرت امیر عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستیکه تو با برکت و سعادت و میمنت و پیروزی بوده‌ای
گفت که حضرت رسول فرمود بشارت باد ترا ای ابو الحسن بدرستیکه حقتعالی فاطمه را بتو تزویج کرده در آسمان
پیش از آنکه من او را بتو تزویج نمایم در زمین و در همین موضع که نشسته‌ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی از آسمان نازل گردید که روهای

باب دوم

بسیار و بالهای بسیار داشت و پیش از او از ملائکه من مانند او ندیده بودم و چون فرود آمد گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل تو و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه خبر است که میدهی ای ملک گفت یا محمد منم سیطائیل و موکلم بیکی از قائمهای عرش الهی از پروردگار خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم و این است جبرئیل و از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتهای حقتعالی نسبت بتو هنوز سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل نازل شد و عرض کرد السلام علیک یا نبی الله و رحمة الله و برکاته پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و دو سطر از نور بر آن نوشته بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و این نوشتها چیست گفت یا محمد چون خداوند بعلم خود بر احوال الخلق مطلع بود ترا از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود فرستاد و بعد از آن از میان جمیع خلق برگزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و داماد پس دختر تو فاطمه را بآن تزویج کرد گفتم حبیب من جبرئیل آن مرد کیست گفت برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب است بدرستیکه خدا امر کرد بسوی بهشتها که زینت یابند پس زینت کردیدند روضات جنان و شجره طوبی که بر دار درختها و زیور فاطمه و زیور و زینت کردند حوریان بهشت و حقتعالی امر کرد همه ملائکه را که مجتمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکیکه در بالای آسمان چهارم بود بسوی او فرود آمد و هر ملکیکه در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت و حقتعالی رضوان خزینه دار بهشت را امر کرد که منبر کرامت نصب نماید نزد بیت المعمور و آن منبر حضرت آدم بود که بر آن خطبه خواند در روزیکه عرض اسماء میکرد بر ملائکه و آن منبریست از نور پس حقتعالی وحی کرد بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بر آن منبر بالا رود و حقتعالی را ستایش کند بمحامد او و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حقتعالی را بثنائیکه سزاوار او است و در میان ملائکه خوش زبان و نیکو بیان تر نیست پس بر منبر بر آمد و حمد و ستایش حقتعالی کرد بمحامدیکه سزاوار عظمت و جلال او بود و صدای شادی و فرح از جمیع آسمانها بر آمد و جمیع اهل سموات خرسند و شاد شدند و بر بالای این خطبه را خواند حمد و سپاس خداوندیرا سزاست که اول است پیش از اولیت پیشینیان و باقی است بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که گردانید ما را ملائکه روحانیان و گردانید ما را اقرار کنندگان بپروردگاری خود بر نعمتهائیکه بر ما تمام کرده از شکر کنندگان و ما را محجوب گردانید از گناهان و مستور گردانید از عیبها و ما را ساکن گردانید در سموات و نزدیک گردانید بسوی سرادقات و از ما زائل گردانید حرص بر شهوات و حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داد اوست خداوندیکه رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیل تر است از آنچه او را نسبت میدهند مشرکان در زمین و بلند تر است بعظمت و جلال خود از افتراهائیکه باو می بندند ملحدان پس بعد از سخنی چند گفت که بدرستیکه اختیار کرد خداوند جبار برگزیده کرامی و بنده پسندیده خود را برای کنیز خود که بهترین زنانست و دختر بهترین پیغمبران و اشرف مرسلانست پس پیوند کرد حبل این پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کننده دعوت اوست و مبادرت کننده است بسوی دین و ملت او علی که شوند با فخر است بفاطمه بتول و دختر رسول و بروایت اول جبرئیل گفت که پس حقتعالی بمن وحی کرد که عقد نکاح ایشان ابسته بدرستیکه من تزویج کردم حبیبه خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بنده خود علی بن ابیطالب علیه السلام پس بستم عقد نکاح او و گواه گرفتم بر آن ملائکه مقربان را و گواهی ایشان در این حریر نوشته شده است و بتحقیق که امر کرد پروردگار من مرا که این نامه را بر تو عرض کنم و بمشک آن را مهر کنم و به رضوان خزینه دار بهشت بسپارم و بدرستیکه چون حقتعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که بار خود را بیفشاند از حلی و حلل فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین آن نثارها را برچیدند و بدرستیکه حوریان از برای یکدیگر میفرستند آن نثارها را و تفاخر میکنند بآن تا روز قیامت یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی فاطمه را در زمین بعلی و بشارت دهی ایشانرا که حقتعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا ابا الحسن بخدا سوگند که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو دست بر در زدی پس بدان که من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابو الحسن بیرون رو که من از عقب تو میآیم ای ابو الحسن بیرون رو که بسوی مسجد و در حجره بنور و من نیز فردا بفاطمه سوی تزویج میخواهم و آن فضیلت تو ذکر خواهم کرد نزد جمعی که باعث روشنی دیده تو و دیده دوستان تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیر المؤمنین فرمود که من از خدمت آنحضرت بیرون آمده بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح و شادی رو داده بود که وصف نتوانم کرد و چون ابوبکر و عمر آنحضرت را از امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون آمدن آنحضرت میکشیدند سر راه بر آنحضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که حقتعالی در آسمان فاطمه را بمن تزویج نموده است و اینک حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیرون میآید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج نماید چون ایشان این خبر را شنیدند اظهار فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که هنوز بمیان مسجد نرسیده بودیم که حضرت رسول بما ملحق شد و از روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود و بلال را امر فرمود که ندا کند مهاجران و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند

بر بالای منبر بالا رفت و حمد و ثنای حقتعالی ادا کرد و فرمود که ایگروه مسلمانان در این روز جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بنده خود علی بن ابیطالب و مرا امر کرد که فاطمه را بآن تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم پس بنشست و با علی علیه السلام فرمود که ای ابو الحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر المؤمنین برخواست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعضی از آن خطبه این است حمد میکنیم خدا را برای شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتیکه موجب رضا و خوشنودی او گردد و صلوات میفرستیم بر محمد و آل او صلواتیکه موجب مزید قرب منزلت او شود و بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده است بآن و پسندیده است از او این مجلس و جمع ما بقضا و قدر حقتعالی مرتب است و بتحقیق که تزویج کرد بمن رسول خدا صلی الله علیه و آله دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من کرده و بروایت دیگر پانصد درهم گردانید و من راضی شده ام بآن پس از او بپرسید و گواه شوید پس مسلمانان از حضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی فاطمه را با او یا رسول الله حضرت فرمود بلی مسلمانان گفتند خدا برکت دهد برای ایشان و شمل ایشان را جمع کند و حضرت رسول بخانه از واج خود برگشت و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول فاطمه را بعلی تزویج کرد بنزد فاطمه رفت و او میگریست پرسید سبب گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی میبود هر آینه ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو تزویج نکردم ولیکن حقتعالی ترا باو تزویج کرد و خمس را مهر تو کرد مادامیکه آسمان و زمین باقی است حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسول مرا فرمود که یا علی برخیز و زره خود را بفروش پس برخواستم و زره خود را فروختم و قیمت آنرا گرفتم و بخدمت آنحضرت آوردم و در زیر دامن حضرت ریختم و آنحضرت از من نپرسید که چند است و من نیز نگفتم پس یک کف از آن زر گرفت و بلال را طلبید و باو داد و گفت از برای فاطمه بوی خوش بخر پس دو کف از آن درهم برگرفت و با ابوبکر داد و گفت برو به بازار و بخر از برای فاطمه آنچه او را در کار است از جامه و اثاث البیت و عمار یاسر و جمعی از صحابه را از عقب او فرستاد همگی ببازار در آمدند پس هر یک از ایشان که چیزی که اختیار مینمودند به ابوبکر مینمودند و بمصلحت او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میانش از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی گرفتند از جامهای مصری که میان یکی از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را از پشم گوسفند و چهار بالش گرفتند از پوست طائف و میان آنها را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دست آسیائی و بادیه مسی و ظرفی برای آب خوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره قیر اندوده و سبوی سبزی و کوزهای از سفال چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را بر داشتند و بخدمت حضرت رسول آوردند و حضرت هر یک از آنها را بدست مبارک میگرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود خداوندا مبارک گردان اینرا بر اهل بیت و بروایت دیگر آب از دیده مبارکش ریخت و سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا برکت ده برای گروهیکه بیشتر ظرفهای ایشان سفال است حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که بعد از این یکماه ماندم که با حضرت رسول در مسجد نماز میکردم و بخانه بر میگشتم و از امر فاطمه چیزی مذکور نمیساختم پس زنان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بمن گفتند که آیا نمیخواهی که در باب مزاوجت تو با حضرت رسول سخنی بگوئیم گفتم بکنید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول و ام ایمن عرض کرد یا رسول الله اگر خدیجه زنده بود دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه و بدرستیکه علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان این دو مزدوج و دیده ما را روشن گردان بآن حضرت رسول فرمود که علی زوجه خود را از من نمیطلبد من منتظر طلب او بودم حضرت امیر المؤمنین عرض کردم که نعم یا رسول الله حیا مانع من میشد پس رو کرد بجانب زنان و فرمود که کیستند از زنان من در اینجا ام سلمه گفت که من حاضرم یا رسول الله و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره را امر ام سلمه عرض کرد که کدام حجره را یا رسول الله حضرت فرمود که حجره تو را مهیا کن و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و آنچه او را در کار است بعمل آورند ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوئی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست گفت دحیه کلبی گاهی بخدمت پدر بزرگوارم رسول خدا میآمد و پدرم میفرمود که ای فاطمه بیاور بالشی را از برای عم خود بینداز و من بالشی را میانداختم و دحیه بر روی آن مینشست و چون برمیخواست از میان جامهایش چیزی میریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم پس حضرت امیر المؤمنین از حضرت رسول پرسید از سبب آن حضرت فرمود که او جبرئیل بود که بصورت دحیه میآمد و این عنبریست که از میان بالهای جبرئیل میریخت و بروایت دیگر فاطمه گفت که این از کلاله جبرئیل است گفت و هر کلاله بیش از وزن کلاله ... ام سلمه پرسید که این کلاله از کجا آورده حضرت فاطمه گفت چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد من قیلوله میکرد عرق آنحضرت را جمع میکردم و در این ...

شب تشنه میکردم و این کلاب از عرق الخضر شیب پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که حضرت رسالت مرا فرمود که بسیار از برای اهل خود طعام نیکوئی درست کن پس فرمود که ما گوشت و نان از برای ما بیاور و خرما و روغن از تو بیاور پس خرما و روغن گرفتم و آوردم و حضرت رسول جامه را از دستهای مبارک خود بالا کرد و بدست با برکت خود خرما را در میان روغن میشکست و چنگال میساخت و از برای ما گوسفند فربهی فرستاد و نان بسیار نیز از برای ما مهیا کرد چون طعام مهیا شد فرمود یا علی برو و هر که را میخواهی طلب کن چون بمسجد در آمدم مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بالای بلندی برآمدم و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه شدند و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول آثار شرم از من مشاهده کرد فرمود که من دعا خواهم کرد که حقتعالی این طعام را برکت بدهد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که از برکت دعای آنحضرت همه صحابه از آن طعام خوردند و آب آشامیدند و از برای ما دعای برکت کردند و سیر برگشتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و آن طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسالت فرمود که کاسه ها بیاورید چون آوردند کاسه ها پر کرد و بخانه های زنان خود فرستاد پس کاسه طلبید و مملو از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر او است چون آفتاب بغروب کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ام سلمه را گفت که بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از آنحضرت میچکید و از غایت شرم سر در پیش داشت حضرت رسول فرمود که حقتعالی تو را از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت [illegible] پس حضرت ایستاد حضرت نقاب از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابیطالب صلوات الله علیه خورشید جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را بر تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود و باشید تا من نزد شما بیایم حضرت امیر المؤمنین فرمود که دست فاطمه را گرفتم و بخانه بردم و فاطمه را در یکجانب صفه نشانیدم و خود در جانب دیگر نشستم و هر دو از شرمندگی سر بزیر افکنده بودیم پس آنحضرت تشریف آوردند و فرمودند که کیست در اینجا گفتیم داخل شو یا رسول الله مرحبا بسوی زیارت کننده و اهل خانه شوند پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه آب بیاور فاطمه برخواست و کاسه پر از آب کرده بنزد آنحضرت آورد پس حضرت جرعه از آن آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن ظرف ریخت پس قدری از آن آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب در میان پستانهایش پاشید پس فرمود پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب در میان دو کتف حضرت پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوبترین خلق است بسوی من و خداوندا این برادر منست و محبوبترین خلق است نزد من خداوندا او را ولی خود گردان و اطاعت کنند و فرمانبردار خود گردان و فرمود که یا علی نزد اهل خود شو خدا برکت دهد بر تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه خداوند مستحق حمد است و بزرگوار است و بروایت معتبر دیگر حضرت امیر المؤمنین فرمود که در شب زفاف حضرت رسالت بنزد من آمد و دست مرا گرفت و فرمود که برخیز بنام خدا و بگو میروم بر برکت خدا و آنچه خدا خواهد واقع میشود و توفیقی نیست در امور مگر بخدا و توکل کردم بر خدا پس مرا آورد و بنزد فاطمه نشانید و فرمود که خداوندا این هر دو احب خلقند بسوی من پس تو دوست دار ایشان را و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود بر ایشان حافظی مقرر کن و پناه میدهم ایشان را بتو و ذریت ایشان را از شیطان رجیم و در کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند که چون حضرت رسول در مجلس صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از آن یکماه صبر کردم و در امر فاطمه چیزی در خدمت حضرت رسول ذکر نکردم از شرم آنحضرت و لیکن هر گاه با آنحضرت بخلوت مینشستم میفرمود که ای ابو الحسن چه نیکو است زوجه تو شاد باش ای ابو الحسن که تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیان را چون یکماه گذشت بنزد من آمد عقیل بن ابیطالب و بروایت دیگر جعفر و عقیل و گفت ای برادر بهیچ چیز این قدر شاد نشدم مانند شادی که مرا هم رسید از تزویج تو با فاطمه دختر محمد ای برادر چرا از آنحضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بسوی تو عطا کند و دیده ما روشن گردد بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا سوگند که من نیز میخواهم و لیکن حیا مانع است مرا که این مطلب بخدمت آنحضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد و برخاست و با خود برد در اثنای راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت که مگذارید که در این باب من با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب انفع است پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه و با او در این باب مصلحت کرد و ام سلمه سایر زنان حضرت را طلبید و همه رفتند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وقتیکه آنحضرت در حجره عایشه بود بخدمت آنحضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات بود دیده اش بآن روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه بردیم حضرت گریان شدند و فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتیکه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود و حقتعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حقتعالی خانه در بهشت از قصب زمرد بنا کرده است که در آن خانه تعب و مشقت نمیباشد ام سلمه گفت که ما گفتیم پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول

هر چه در فضائل خدیجه بیان کنی همه حقست و او برحمت پروردگار خود واصل گردید و بکرامتهای حقتعالی رسید و خدا گوارا گرداند بر او نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او جمعیت دهد و اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن ابیطالب میخواهد که زوجه او فاطمه را باو تسلیم نمائی حضرت فرمود که ای ام سلمه علی چرا خود از من سؤال نکرد ام سلمه عرض کرد حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول با من فرمود که برو و علی را حاضر ساز پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید و بخدمت آنحضرت رفتم زنان آنحضرت برخواستند و من در خدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم پس حضرت فرمود میخواهی زوجه ترا بتو تسلیم نمایم پس من از روی شرم سر بزیر افکندم و گفتم بلی فدای تو شود پدر و مادر من حضرت فرمود امشب یا فردا شب فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس من از خدمت آنحضرت شاد بیرون آمدم و حضرت زنان خود را طلبید و امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجره را برای او فرش کنند و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بود درهمی گرفت و بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک بخر پس خریدم و بخدمت حضرت آوردم حضرت دستهای مبارک خود را بر زد و سفره از پوست طلبید و بدست مبارک خود خرما و روغن و کشک را با هم ممزوج میکرد تا آنکه چنگالی ساخت پس فرمود که یا علی هر که را میخواهی بطلب پس بسوی مسجد آمدم دیدم که اصحاب حضرت همه در مسجد جمع بودند و گفتم که حضرت رسول شما را طلبیده است بیائید پس همه برخواستند و متوجه خانه آنحضرت شدند و من برگشتم و بخدمت حضرت عرض کردم که جماعت بسیاری آمده اند پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود که ده ده کس را بیاور که طعام بخورند و بیرون روند و ایشان بآن نحو میآمدند و طعام میخوردند و بیرون میرفتند [illegible] شد تا آنکه هفتصد زن و مرد از آن طعام خوردند و کم نکردند ببرکت آنحضرت و بروایت دیگر ندای حضرت امیر المؤمنین باعجاز آنحضرت بسمع جمیع اهل مدینه و اطراف مدینه و آن باغستانها و نخلستانها و مزرعهای خود متوجه خانه آنحضرت شدند و از برای ایشان نطعها در مسجد افکندند و همه از آن طعام خوردند و سیر شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود و تا سه روز میآمدند و از آن طعام میخوردند و هیچ کم نمیشد ام سلمه گفت پس حضرت رسول علی و فاطمه را طلبید و علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینه خود چسبانید و میان دو دیده ایشان را بوسید و فاطمه را بعلی تزویج کرد و فرمود که یا علی نیکو زنیست زن تو پس رو کرد بفاطمه و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس برخاست و ایشان را با خود برد تا آنکه داخل کرد ایشان را بخانه که از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد و دو سر در را بدست مبارک خود گرفت و فرمود که خدا شما را مطهر گرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما در جنگ است شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود بر شما میگردانم و بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند مرحبا بدو ستاره آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند حضرت امیر فرمود که سه روز حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست که بنزد ما آید اسماء بنت عمیس را دید که در بیرون در ایستاده است [illegible] باو فرمود که برای چه اینجا ایستاده و مرد در خانه است در این حجره میباشد اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد [illegible] جاریست از زنیکه نزد او باشد و بخدمتش قیام نماید و من برای خدمت آنحضرت ایستاده ام حضرت فرمود که ای اسماء حقتعالی حوائج دنیا و آخرت ترا روا کند حضرت امیر فرمود که آن بامداد بسیار سرد بود و من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما اگر از جای خود حرکت نکنید تا من بر گردم بسوی شما پس بر حال خود ماندیم تا حضرت بر بالین ما آمد و نزدیک سرهای ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینه خود چسبانیدم و فاطمه پای چپش را گرفت و بسینه خود چسبانید که پاهای مبارکش را گرم گردیم چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود یا علی کوزه آبی بیاور چون کوزه آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش در آن انداخت و آیه چند از قرآن بر آن خواند پس فرمود که یا علی از این آب بخور و قدری در کوزه بگذار چون آشامیدم باقی را بر سر و سینه ام ریخت و فرمود که خدا هر پلیدی از تو دور گرداند ای ابو الحسن و پاک گرداند ترا از عیبها پاک گردانیدنی و فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک خود را در آن ریخت و آیات قرآنیه بر آن خواند و بحضرت فاطمه علیها السلام داد و فرمود [illegible] و ابتدای دو پستان بگذار پس باقی مانده را بر سر و سینه اش ریخت و عرض کرد که خدا از تو هر پلیدی را دور گرداند و پاک گرداند ترا از گناهان و عیبها پاک گردانیدنی و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از او پرسید که چه حال داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه عرض کرد ای پدر بهترین شوهریست و لیکن زنان قریش نزد من آمدند و گفتند که حضرت رسول ترا تزویج کرده است بمردیکه پریشان است و مالی ندارد حضرت فرمود که ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که بر من عرض کردند خزینهای زمین را و من نخواستم و اختیار آخرت کردم ای دختر اگر بدانی

انچه پدر تو میداند اینه بسیار از نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم و ترا به
بکسی تزویج کردم که اسلامش از همه کس بیشتر است و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه بزرگتر است ای دختر حقتعالی از میان
جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر تو گردانیده و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو در
هیچ امری مخالفت او را روا مدار پس صدا زد مرا طلبید عرض کردم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانه خود شو
و مهربانی کن با زوجه خود بدرستیکه فاطمه پاره تن منست هر چه او را بیازارد مرا بیازرده است و هر چه او را شاد
کند مرا شاد میکند الحال شما را بخدا می سپارم و خدا را خلیفه خود میکنم بر شما پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که بخدا سوگند که
تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری بر طبع او گران نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ
امری نافرمانی من نکرد و هرگاه باو نظر میکردم جمیع همها و غمها از سینه من بیرون میرفت حضرت امیر المؤمنین فرمود چون حضرت
رسول برخواست که بیرون رود حضرت فاطمه عرض کرد که من طاقت خدمت خانه ندارم پس خادمه از برای من بگیر که مرا خدمت
کند و مرا یاری کند در امور خانه حضرت فرمود ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادمه بهتر باشد حضرت امیر فرمود که گفتم بلی بگو ای فاطمه
عرض کرد که میخواهم ای پدر آنچه بهتر است از خادمه حضرت فرمود هر روزی سی و سه مرتبه **سبحان الله** و سی و سه مرتبه
الحمد لله و سی و چهار مرتبه **الله اکبر** بگو که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه
اگر این تسبیح را در صبح هر روزی بگوئی حقتعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حقتعالی میان من و علی برادری انداخت و در بالای هفت آسمان دختر مرا باو تزویج
کرد و گواه گرفت بر تزویج او ملائکه مقربین را و او را وصی و خلیفه من کردانید پس علی از منست و من از اویم و دوست او دوست
منست و دشمن او دشمن منست و بدرستیکه ملائکه تقرب میجویند بسوی حقتعالی بمحبت او و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت آمد و در دامن خود چیزی داشت حضرت باو فرمود که با خود چه داری
ای ام ایمن عرض کرد که بعروسی فلان زن رفته بودم و برو نثار میکردند و این از نثار او است پس ام ایمن گریست و گفت فاطمه را تزویج
کردی و چیزی بر او نثار نشد حضرت فرمود ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه خداوند عالمیان هنگامیکه تزویج کرد فاطمه را بعلی امر کرد
درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورها و حله‌ها و در و یاقوت خود و زمرد و مروارید خود و زمرد خود و حریر خود پس بر
داشتند از آنچه نتوانند وصف کرد و حقتعالی درخت طوبی را بمهر فاطمه بر او گردانید و آن درخت در خانه امیر المؤمنین است
و علی بن ابرهیم بسند معتبر روایت کرده است که هرکه خواستگاری فاطمه علیها السلام را از حضرت رسول میکرد حضرت روی
از او میگردانید و اظهار کراهت مینمود پس چون خواست فاطمه را بحضرت امیر المؤمنین تزویج نماید پنهان بفاطمه اظهار نمود
حضرت فاطمه در جواب عرض کرد که اختیار من با تست ولیکن زنان قریش در حق علی میگویند که او مردیست که شکمش بزرگ
و بر زانو میباشد از جهت فربهی و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش از یکدیگر گشاده است و پیش سرش مو ندارد
و چشمهای گشاده بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش بسبب تبسم گشاده است و مال دنیا ندارد حضرت فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی
که حقتعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر عالم و اختیار کرد علی را بر مردان
عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه بدرستیکه مرا به آسمان بردند دیدم که بر صخره بیت
المقدس نوشته بود **لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره نصرته بوزیره** یعنی محمد را
تقویت کردم بوزیر او و او را یاری کردم گفتم من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابیطالب علیه السلام و چون رسیدم
بسدرة المنتهی دیدم که این فقرات بر آن نوشته بود و چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوائم عرش نوشته دیدم و چون داخل بهشت
شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی در آن شاخی هست و بالای
آن درخت زنبیلها از حله‌ها سندس و استبرق بهشت میباشد و از برای هر بنده مؤمنی هزار هزار زنبیل هست و در هر زنبیلی
صد هزار حله هست و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست و هر یک برنگیست و جامه اهل بهشت از آن است و در میان آن درخت
نور بیست کشند و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است و مهیا کرده اند آنرا از برای کسانیکه ایمان بخدا و رسول
آورده اند و اگر سواره صد هزار سال در سایه آن درخت بتازد بر سایه آن بدر نمیرود و این است تفسیر قول خدای تعالی و
ظل ممدود و پایان آن درخت میوه‌های اهل بهشت است و طعامهای ایشان که او بخانه است در میان خانه‌های
ایشان گشته و در هر شاخی از آن صد نوع از میوه هست که از آن میوه‌ها که شبیه آنها در دنیا دیده اید و آنها که ندیده اید و آن
آنچه شنیده اید شبیه آنها و از آنچه نشنیده اید هر میوه که چیده میشود باز بجای آن میروید مثل آن بجای آن میروید

چنانچه حقتعالی فرموده است **لا مقطوعة و لا ممنوعة** و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود که از آن
نهر منشعب میشود چهار نهر که حقتعالی فرموده است اول نهرها از آب که هرگز متغیر نمیگردد دوم نهرها از شیر که مزه اش تغییر
نمییابد سوم نهرها از شراب طهوری که لذت بخشنده است آشامندگان را چهارم نهرها از عسل صاف کرده ای فاطمه حقتعالی
بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول کسیست که با من از قبر بیرون میاید و اول کسیست که با من بر صراط
میایستد و خطاب میکند به آتش جهنم که این را بگیر و این را بگذار و اول کسی است که با من جامه میپوشد و اول کسی است که با من
در جانب عرش میایستد و اول کسی است که با من میپوشد از شراب طهور سربمهر بهشت و در این باید رغبت کنند رغبت
کنندگان ای فاطمه اینهاست که حقتعالی بعلی کرامت کرده است در آخرت و مهیا نموده است از برای او در بهشت اگر در دنیا مال
ندارد در آخرت این عظمت و جلال دارد و اما آنکه گفتی که شکم مبارک او بزرگست از حیثیت فربهی حقتعالی شکم او را مملو از
علم گردانیده است و او را از میان امت من بعلم من مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی پیش سرش مو ندارد و دو دیده‌های
بزرگ گشاده است بدرستیکه حقتعالی او را بصفت حضرت آدم آفریده است و اما آنکه گفتی دستهای او بلند است حقتعالی
برای آن دستهایش را بلند خلق فرموده که دشمنان او و دشمنان مرا بآن بقتل برساند و حقتعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد
کرد بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و با او حقتعالی فتحها کرامت خواهد فرمود و مقاتله خواهد کرد با مشرکان و کافران
بر تنزیل قرآن و با منافقان و بغی کنندگان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تاویل قرآن و حقتعالی از پشت او
بیرون خواهد آورد دو سید جوانان اهل بهشت را و به ایشان عرش خود را زینت خواهد داد در قیامت ای فاطمه حقتعالی پیغمبری نفرستاد
مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد و اگر علی نمیبود ذریت من در زمین
نمیماند پس فاطمه سلام الله علیها عرض کرد که بر او اختیار نمیکنم احدی را از اهل زمین را پس حقتعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود و ابن بابویه
و دیگران باسانید معتبره از حضرت امام زین العابدین و حضرت صادق و حضرت رضا صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند
که حضرت امیر المؤمنین فرمود که تزویج حضرت فاطمه علیها السلام را در خاطر داشتم و شب و روز در این خیال بودم و جرأت
نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت عرض نمایم تا آنکه روزی بخدمت آنحضرت شرفیاب شدم فرمود که یا علی میخواهی ترا عیالی
بدهم عرض کردم که رسول خدا بهتر میداند لیکن صلاح من در این است و آنحضرت میخواست که یکی از زنان قریش را بمن تزویج
نماید و من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود ناگاه فرستاده حضرت رسول
بنزد من آمد و گفت اجابت کن حضرت را که ترا میطلبد و زودی بیا و هرگز آنحضرت را باین فرح و شادی مشاهده نکرده
بودم حضرت فرمود که بشتاب رفتم بخدمت آنحضرت و او در حجره ام سلمه بود چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر سرور
و شادی از جبین مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدیکه نور دندانهای مبارکش ظاهر گردید پس
فرمود که یا علی حقتعالی کفایت کرد از برای من آنچه را که من اهتمام داشتم از تزویج تو عرض کردم چگونه است این یا رسول الله
فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود پس من گرفتم آنها را و بوئیدم و گفتم سبب
آوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل عرض کرد که حقتعالی امر فرمود که ساکنان بهشت را از ملائکه و هر که در بهشت
هست که بیارایند و زینت نمایند جمیع باغستانهای بهشت را و زمینها و درختها و میوه‌ها و قصرهای آنها را و امر کرد بادها را که
وزند بانواع بوهای خوش و امر کرد که حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سوره‌های **طه و طواسین و یس و حم**
عسق پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز روز ولیمه علی بن ابیطالب است و بدرستیکه من شما را گواه میگیرم که تزویج
کردم فاطمه دختر محمد را بعلی بن ابیطالب برای آنکه پسندیدم ایشان را برای یکدیگر پس حقتعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان
مروارید و زبرجد و یاقوت خود و برخواستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثارهای ملائکه است که برای
تو آورده ام پس حقتعالی امر کرد ملکی از ملائکه بهشت را که او را راحیل میگویند و در میان ملائکه فصاحت و بلاغت
او مثل ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و اهل زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکه
من و ای ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابیطالب که حبیب و دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد بتحقیق که من
برکت فرستادم بر ایشان بدرستیکه من تزویج کردم محبوب ترین زنان را بسوی خود بمحبوب ترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبر
آخر الزمان پس راحیل گفت پروردگارا برکت تو بر ایشان فرستاده تو زیاده است از آنچه ما مشاهده کردیم امروز ظاهر کردانید حق تعالی خواهد
حقتعالی ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان این است که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میکردانم ایشان را حجت خود بر خلق خود
بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم آورد و ایشان را خزینه دار

خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم در زاید و ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من و بر ایشان حجت بر خلق خود تمام
میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد ترا یا علی که حقتعالی ترا گرامی کرده که با هیچ احدی از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم بتو فاطمه را ۵
بنحوی که خداوند رحمن او را بتو تزویج کرده و راضی شدم برای فاطمه آنچه خداوند از برای او راضی شده پس بگیر زوجه خود را که تو
سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق شما شده بتو و فاطمه و اگر نه این بود که حقتعالی مقدر کرده است که
از شما بیرون آورد حجتهای خود را بر خلق رد نمیکرد دعای بهشت و اهل بهشت را اندر حق شما پس بهتر باد شما و بهترند برادران ایشان پس نیکو
برادر بود امام و نیکو مصاحبی از برای من و کافیست ترا از خوشنودی خدا از خوشنودی من پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه عرض کرد
که یا رسول الله آیا قدر من بجائی رسیده است که یاد کرده شود در بهشت و یاد میکند حقتعالی مرا در میان ملائکه خود در تزویج من بحضرت فرمود
چون حقتعالی گرامی دارد دوستی خود را و دوست دارد او را گرامی میدارد او را بچیزهائی که نه چشمها دیده باشد و نه گوشها شنیده باشد پس حقتعالی این
کرامتها را عطا کرده است یا علی پس حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ
الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا تَرْضَاهُ وَأَصْلِحْ لِي فِي ذُرِّيَّتِي پس حضرت رسول
گفت آمین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در شب
زفاف حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود چون میخواستند بروی او بخوابند پشم
سمت بالا میکردند و برگ او میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که در میانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت زره بوده ۵
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش
بخدمت آنحضرت آمدند و گفتند که تو تزویج کردی فاطمه را بعلی بمهر خسیسی حضرت فرمود که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خداوند
جل جلاله او را با آنحضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند نزد سدرة المنتهی پس وحی کرد حقتعالی بسدرة المنتهی که نثار
کن آنچه بر تو هست پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و بر چیدند و آنها را بهدیه میفرستند
و فخر میکنند و میگویند اینها از نثار فاطمه دختر محمد است و چون شب زفاف فاطمه شد استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه
بر پشت آن افکند و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که مهار استر را بکشد و حضرت رسول از عقب او استر میرفت پس در اثناء
راه در میان هوا صداهای بسیار شنید پس ناگاه جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و میکائیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک
حضرت از ایشان پرسید که برای چه بزمین آمدید گفتند آمده ایم برای زفاف علی و فاطمه صلوات الله علیهما پس جبرئیل و میکائیل
تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول تکبیر گفتند پس تکبیر گفتن از آن زمان در عروسی مقرر شد و ایضا
بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حقتعالی ربع دنیا را مهر فاطمه قرار داد و بهشت و دوزخ را مهر او مقرر قرار داده
پس او دشمنان خود را داخل جهنم و دوستان خود را داخل بهشت میکند و اوست صدیقه کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت
و ولایت او مبعوث گردیده اند و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مهر فاطمه زرهی بود که
بسی درهم میارزید مترجم گوید که اشهر آنست که مهر آنحضرت پانصد درهم بود که بحساب
این زمان سی تومان یکهزار و پانصد دینار میشود و قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت
فاطمه جبرئیل از آسمان آورد نانی و زنبیلی بود که در آن نان و مویز بهشت بود و بلکه از میوه های بهشت آورد و حضرت رسول
از آن بدست خود دو نیم کرد نصف از آن بعلی و نصف از آن بفاطمه داد فرمود که این هدیه است از بهشت از برای شما و ابن شهر آشوب
روایت کرده که جبرئیل حله از آسمان از برای فاطمه آورد که قیمت آن مقابل جمیع دنیا بود و چون آنحضرت آن جامه را پوشید جمیع زنان
قریش متحیر شدند زیرا که مثل آن جامه ندیده بودند و گفتند از کجا آورده پس فرمود که این از جانب خداوند است و ایضا
از حضرت صادق روایت کرده است که حقتعالی وحی کرد بحضرت رسول که بفاطمه بگو که نافرمانی علی نکند اگر او بغضب آید من بغضب
میایم از برای غضب او و ایضا از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حقتعالی بحضرت رسالت وحی کرد که من از جانب علی خمس
دنیا و ثلث بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نهر نیل و نهر نهروان و نهر بلخ و تو او را
در زمین تزویج کن به پانصد درهم تا سنتی گردد از برای امت تو و بروایت دیگر حضرت رسالت فرمود که یا علی من فاطمه را بتو تزویج ۵
کردم با امر حقتعالی ... زمین و چهارصد و هشتاد درهم ... ...
حضرت فاطمه صلوات الله علیها شد حضرت رسول در پیش روی او و جبرئیل در جانب راست او و میکائیل از جانب چپ
او بودند و هفتاد هزار ملک از عقب آنحضرت ... ...
دختران عبدالمطلب با کنیزان فاطمه در دور او ... ...

در زفاف فاطمه زهراست

شیر دادن

مهر حضرت فاطمه

در زفاف فاطمه

بسند دیگر میگوید جابر گفت پس حضرت رسول آنحضرت را بر ناقه خود سوار کرد و بروایت دیگر بر استر اشهب خود سوار کرد و
سلمان مهارش را گرفت و بر دور او هفتاد هزار حوریه میرفتند و حضرت رسول و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از عقب
او میرفتند و شمشیرها برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسالت از پیش او میرفتند و رجز میخواندند تا آنکه علی و فاطمه را
در حجره عزت و سعادت بیک دیگر سپردند و چون صبح شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد ایشان آمد و کاسه
از شیر برای ایشان آورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردد پدرت و بحضرت امیرالمؤمنین فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت و در
کتاب کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه علیها السلام که میفرمود که شبی که حضرت امیر
در فراش من در آمد شنیدم که زمین با آنحضرت سخن میگفت و از آن حال ترسان گردیدم و چون صبح شد حضرت رسول نزد من
آمد و مرا ترسناک یافت و چون قصه را بآنحضرت عرض کردم بسجده در آمد و شکر حقتعالی بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت
و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا بفرزندان طیب و نیکو بدرستیکه حقتعالی شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر خلق خود و امر
کرده است زمین را که خبر دهد او را باخبار آنچه واقع میشود از مشرق تا مغرب و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده
اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نور از آن ساطع میشد مانند ماه تابان
پس عبدالرحمن بن عوف برخواست و گفت یا رسول الله این برخیست که در روی تو مشاهده میکنم حضرت فرمود سبب بشارتیست
که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عمم و دخترم و بدرستیکه حقتعالی تزویج کرده است فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان
خازن بهشت را که درخت طوبی را حرکت دهد و برگهای آن را بشمار دوستان اهل بیت رسول خدا بار آورد و در زیر درخت طوبی بعدد محبان اهل بیت رسول خدا آفرید
در زیر آن درخت ملکی چند از نور و هر ملکی از ملائکه یکی از آن براتها داد و چون قیامت بر پا شود آن ملائکه ندا کنند در میان خلایق
پس نماند یکی از دوستان اهل بیت مگر آنکه یکی از براتها باو دهند و در آن برات نوشته باشد که او آزاد است از آتش جهنم پس در آن
روز ببرکت برادر و پسر عمم و دخترم بنده های بسیار از آتش جهنم آزاد شوند و در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای بسیار
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که فاطمه را از من خواستگاری مینمود من جواب نمیگفتم و انتظار وحی پروردگار
خود میکشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی
ترا سلام میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که از آن افیح میگویند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی
و من خطبه کننده بودم و خداوند عالم ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که بردارد از زیور و حلل و مروارید و یاقوت پس
بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را بر چیدند و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر میکند تا روز قیامت و منکر
و میگویند که این نثار فاطمه و چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک بزیر آمدند و دلدل را
برای فاطمه آوردند و جبرئیل لجام او را گرفت و اسرافیل رکابش را گرفت و میکائیل در پهلوی دلدل ایستاده بود و حضرت
رسول صلی الله علیه و آله جامه های او را درست میکرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری
شد تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفانست از ابن عباس روایت کرده
که حضرت رسالت با علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که یا علی حقتعالی فاطمه را بتو تزویج نمود و زمین را مهر او گردانید پس هر که برود
زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام برو زمین راه رفته است و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که روزی حضرت فاطمه شکایت کرد از حضرت امیرالمؤمنین که هر چه میرسد در میان فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت فرمود که
ای فاطمه میخواهی مرا بخشم آوری در باب برادر و پسر عمم بدرستیکه خشم او خشم منست و خشم من خشم خداست پس
پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول و کلینی باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حضرت
امیرالمؤمنین فاطمه صلوات الله علیها را تزویج نمود بر زرهی ... که بسی درهم میارزید و فراشی از پوست گوسفند که هر گاه میخواستند
بخوابند ... ... روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد
فاطمه آمد و او میگریست فرمود چرا گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتر بود من ترا باو تزویج نمیکردم و من ترا باو
تزویج نکردم خداوند ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو کرد تا آسمان و زمین باقی است و ایضا بسند حسن از حضرت ۵
صادق علیه السلام روایت کرده است که غیرت نمودن در حلال نیست بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعلی و فاطمه صلوات الله
علیهما در شب زفاف فرمود که در حجره باشید تا من نزد شما بیایم چون نزد ایشان آمد پای مبارک خود را در میان ایشان کشید بدو
دختن ... ابن بابویه روایت کرده است که در زمان جاهلیت در زفاف مردم میگفتند بالرفاء والبنين که در میان ایشان ۵
متعارف بود یعنی این مرد و زن به الفت و اتفاق باشند پس حضرت رسول فرمود چنین مگوئید بلکه بگوئید علی الخیر والبرکة

در زفاف فاطمه زهراست

۷ است ۶

حضرت فاطمه

در زفاف فاطمه زهراست

بعنی

یعنی این مزاوجت با خیر و برکت باد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده است که حقتعالی بر حضرت امیرالمؤمنین حرام کرده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز حائض نمیشد و بعضی از محققین گفته‌اند که حقتعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان فرموده و متعرض ذکر حور العین نگردیده شاید که چون این سوره در اهل بیت نازل شده حقتعالی برای رعایت خاطر حضرت فاطمه علیها السلام حور العین را ذکر نکرده باشد

فصل ششم

در بیان کیفیت معاشرت حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما است ابن بابویه بسند مخالفان از ابوهریره روایت کرده که گفت روزی حضرت رسالت بامداد نماز صبح ادا کرد و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخواست و بسوی منزل فاطمه رفت و ما نیز بسوی منزل او رفتیم چون بدر خانه رسید دید که حضرت امیرالمؤمنین در میان در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت نشست او نشست و خاک را از پشت او دور کرد و میفرمود پدر و مادرم فدای تو باد برخیز ای ابوتراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد و ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس صدای خنده بلندی شنیدیم و بعد از آن حضرت بیرون آمد بسوی ما شکفته و شاد و خوشحال پس عرض کردیم یا رسول الله داخل شدی با اندوه ناک و بیرون آمدی با روی دیگر فرمود چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمین میباشند بسوی من **مؤلف گوید** که ابن بابویه گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که امیرالمؤمنین سید اوصیاء است و فاطمه سیده نساء است و میان این دو بزرگوار منافسه و منازعه روا نیست و در کتاب علل الشرایع و بصائر المصطفی و مناقب باسانید معتبره از ابوذر و ابن عباس روایت کرده‌اند که چون جعفر طیار در حبشه بود برای او کنیزی هدیه فرستادند که قیمت آن چهار هزار درهم بود چون جعفر بمدینه آمد آن کنیز را برای برادر خود امیرالمؤمنین صلوات الله علیه هدیه فرستاد و آن کنیز خدمت آن حضرت را میکرد روزی حضرت فاطمه سلام الله علیها بخانه در آمد دید که سر حضرت امیرالمؤمنین در دامن آن کنیز است چون آن حالت را ملاحظه نمود متغیر گردید و پرسید که یا ابا الحسن [illegible] او فرموده بود حضرت امیرالمؤمنین فرمود نه بخدا سوگند ای دختر محمد که خیالی در حق او بخاطر نیاورده‌ام الحال چه میخواهی بکنی بجا آورم حضرت فاطمه عرض کرد که میخواهم که مرا رخصت دهی که بخانه پدر روم پس حضرت امیر فرمود که رخصت دادم حضرت فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید و قبل از آنکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر آن حضرت نازل شد گفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه نزد تو میآید برای شکایت علی از او پس در باب علی چیزی قبول مکن چون حضرت فاطمه داخل شد حضرت رسول فرمود که بشکایت علی آمده گفت بلی برب کعبه پس فرمود که برگرد بسوی علی و بگو که برغم انف خود راضیم بآنچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و سه مرتبه گفت برغم انف خود راضیم بآنچه رضای تو در آنست حضرت امیر فرمود ای فاطمه شکایت مرا کردی بحبیب من و یار من و دوست من رسول خدا **واسوأتاه** از شرمندگی نزد آن حضرت خدا گواه میکنم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم از برای رضای حقتعالی و چهار صد درهم که از عطای من زیاد آمده است تصدق میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول شد پس باردیگر جبرئیل نازل شد گفت یا محمد حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای آزاد کردن جاریه برای خوشنودی فاطمه و اختیار جهنم را بتو دادم برای چهار صد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت کن هرکه را خواهی برحمت من و هرکه را که خواهی بیرون آور از جهنم بعفو من پس حضرت در آن وقت فرمود که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ **مترجم گوید** که در کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نمیباید نمود و هرچه از ایشان رسد بمقام تسلیم و انقیاد میباید بود شاید که این نوع معارضها در ظاهر میان ایشان واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی باشد و میتوان بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر گردد

فصل هفتم

در بیان کیفیت شهادت آن حضرت و بیان ستمهائی که از منافقان این امت نسبت بآن جگر گوشه حضرت رسالت صلوات الله علیهما واقع شد و سایر احوال آن حضرت بعد از حضرت رسالت

ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین اما آدم بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو طرف روی او اثر گریه مانند دو جوی مانده بود اما یعقوب بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند باو که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را بمشقت عظیم اندازی یا هلاک شوی اما یوسف آنقدر بر مفارقت یعقوب گریست تا آنکه اهل زندان از گریه او متأذی شدند و گفتند که یا در شب گریه کن و روز آرام بگیر تا ما آرام بگیریم یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از آنها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و اما فاطمه سلام الله علیها پس آنقدر گریست بر وفات رسول خدا که اهل مدینه از گریه او متأذی شدند و گفتند ما را آزار کردی به بسیاری گریه خود پس آن حضرت میرفت بمقابر شهدای احد و

میگریست

میگریست و بسوی مدینه برمیگشت و اما علی بن الحسین بر مصیبت پدر بزرگوار خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال و هرگز طعامی نزد او نگذاردند که نگریست و هرگز آبی نیاشامید که نگریست تا آنکه یکی از آزاد کردهای آن حضرت عرض کرد فدای تو شوم میترسم تو خود را حضرت فرمود شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید من هرگز بیاد نمیاورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من میگیرد و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسالت شد آنقدر گریست که آب دیده‌اش بر ریش مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت بایشان خواهند کرد بدان امت من بعد از من و گویا میبینم فاطمه دختر خود را که بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این خبر را شنید گریست حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود گریه مکن ای دختر فاطمه عرض کرد گریه نمیکنم برای آنچه بعد از تو بمن خواهند کرد ولیکن میگریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود بشارت باد ترا ای دختر محمد که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میشود و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آخر حضرت رسول فاطمه زهرا بخدمت آن حضرت آمد پس حضرت فرمود که خبر مرگ مرا امین رسانده آنگاه فاطمه گریست حضرت فرمود که بعد از من در دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و پنج روز و نصف روز تا آنکه ملحق خواهی شد بمن و بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوه‌های بهشت برای تو تحفه بیاورند پس حضرت فاطمه خندان گردید و کلینی و دیگران بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آن حضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود و جبرئیل میآمد نزد او و او را تسلی میداد و خاطر او را خوشنود میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان او و خبر میداد او را بآنچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنها را مینوشت **و مصحف فاطمه اینست** و ایضا بسند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده‌اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در این مدت کسی آن حضرت را شاد و خندان ندید و در هر هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت در روز دوشنبه و پنجشنبه و دعا و نماز و گریه میکرد و بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که فرمود که حضرت رسالت را در پیراهنی غسل داده‌اند و پیوسته فاطمه میگفت پیراهن آن حضرت را بمن بنمائید چون پیراهن را میدید و میبوئید مدهوش میگردید پس پیراهن را پنهان کردند و دیگر آن [illegible]

و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود بلال مؤذن آن حضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس حضرت فاطمه صلوات الله علیها روزی فرمود من میخواهم بشنوم صدای مؤذن پدر خود را چون این خبر ببلال رسید شروع کرد باذان چون بلال **الله اکبر گفت** فاطمه پدر و روزها و ایام معاشرت آن حضرت را بیاد آورد و خود را از گریه ضبط نمیتوانست کرد و چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد و برو در افتاد و غش نمود مردم گمان کردند که آن حضرت از دنیا مفارقت کرد و بلال را گفتند که ترک کن اذان را که دختر محمد از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه علیها السلام بهوش آمد و بلال را فرمود که اذان را تمام کن و او نکرد و عرض کرد ای بهترین زنان من بر تو میترسم که چون صدای مرا بشنوی باذان هلاک شوی پس حضرت فاطمه او را معاف داشت و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند حقتعالی باو وحی کرد که من ترا امتحان میکنم در سه چیز تا ببینم که صبر تو چگونه است حضرت عرض کرد تسلیم میکنم امر ترا و مرا حولی و قوتی نیست مگر بتو پس آن سه چیز کدامست حقتعالی ندا فرمود که اول آنها اینست که عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت خود را بر خود و ایشان اختیار نمائی حضرت عرض کرد قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو توفیق میطلبم که صبر عنایت فرمائی اما دوم پس آنست که صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان و آنکه جان خود را در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بر آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار و اذیت از اهل نفاق و از المها و جراحتها که در جنگ بتو برسد حضرت عرض کرد پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو میطلبم توفیق و صبر را پس حقتعالی فرمود اما سوم پس آنست که با اهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن اما برادر تو علی بن ابیطالب پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و جور و ظلم خواهند کرد باو و او را از حق خود و بمشقت و تعب خواهند افکند او را و ستم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت عرض کرد پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم و اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود از او حقی که تو از برای او قرار خواهی داد و بر پهلوی او خواهند زد در حالتی که او حامله باشد و بر حرم و سرای او و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرو خواهند گرفت و کسی منع نخواهد کرد [illegible] و امت ترا از آنچه نسبت باو کنند از آن ضرب فرزندی که در شکم او باشد بمیرد و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت فرمود انا لله و انا

الیه

از حضرت امیرالمؤمنین ع

الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد کردم و از تو توفیق و صبر طلب مینمایم پس حقتعالی فرمود که از دختر و برادر تو کسبر
هم خواهد رسید یکی از ایشان را بمکر و تقدیر شهید خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد ای محمد و همه اینها را امت تو بستم
باو خواهند کرد حضرت فرمود قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر میطلبم
پس حقتعالی فرمود که اما پسر دیگر او پس امت او را بجهاد خواهند طلبید و او را با بسیاری از اهل بیت شهید خواهند نمود و فرزندان
و برادران و خویشان او را در مقابل نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمه او را بغارت خواهند برد
و در آن حال استغاثت بمن خواهد جست و من برای او و یاران او شهادت را مقدر کرده ام و کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع
اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد و از برای او جزع خواهند نمود ملائکه چند که نصرت او نیافته اند
و یاری او در دنیا نیافتند پس از نسل او فرزندی بظهور آورم و ترا بآن پسر یاری کنم و شبیه او در آن حال در زیر عرش است و بر خواهد
کرد زمین را از عدالت و رعب او را در دلهای مردم خواهم افکند و انتقام از منافقان ...... کافران خواهد کشید که مردم گویند
جز این قدر بقتل میرسانی حضرت عرض کرد انا لله و انا الیه راجعون پس از آن جانب حقتعالی رسید
که بجانب بالا نظر کن چون نظر کردم مردی را دیدم از همه کس خوشرو تر و از جمیع مردان خوشبوتر و از سر تا پای نور ساطع بود در
او را نزد خود طلبید و آمد نزد آنحضرت با جامهای نور و سیماء هر خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود و نزدیک آمد و میان دو دیده
آنحضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دید که بر نور او احاطه کرده بودند که عدد آن ملائکه بغیر از خدا کسی نمیداند
پس حضرت رسول عرض کرد ای پروردگار من این مرد از برای کی غضب خواهد کرد و از برای که مهیا کرده این جماعت بسیار را که مرا
وعده نصرت کرده و من منتظر یاری تو هستم و این جماعت که حال ایشان را بیان کردی برادر من و اهل بیت منند و مرا خبر داده
بستمهائیکه بعد از من بایشان خواهد رسید و اگر خواهی سئوالی که مرا یاری دهی در حق ایشان بر آنها که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه
سپردم امر ترا و قبول کردم و راضی شدم و از تو توفیق میطلبم بر رضا و یاری بر صبر پس خطاب رسید که اما برادر تو پس جزای او نزد
من آنست که جنة المأوی را باو عطا کنم و صبر بکه بر این مصائب میکند و حجت او را بر خلائق غالب گردانم در روز قیامت و حوض
کوثر را باو واگذارم که دوستان شما را از آن آب دهد و منع کند از آن دشمنان شما را و جهنم را سرد و سلامت گردانم برای او داخل جهنم
شود و بیرون آورد از آن هر که را در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما را در یک درجه بهشت
قرار دهم و اما آن دو پسر مظلوم مقتول شهید را پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشان را در قیامت انقدر
کرامت عطا فرمایم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که بایشان رسید و زیارت کنند کان ایشان زیارت کنندگان
تواند و زیارت کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کننده خود را گرامی دارم و هر چه سئوال کند با عطا
نمایم و ایشان را در قیامت جزائی بدهم که از روی حال ایشان کنند هر که بر احوال مطلع گردد و اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود
باز میدارم و او را اذن میدهم که حقتعالی تو را حاکم گردانید است بر خلق خود پس هر که بستم کرده است بر تو یا بر فرزندان تو پس حکم کن در حق
ایشان بانچه خواهی پس حکم من اجازه میکنم حکم ترا که حق تعالی ایشان پس در صحرای محشر بیاید و حکم نماید که ستمکاران بر او را و فرزندان او را
داخل جهنم کنند پس ستمکاران بر اهل بیت ظاهر میشوند یعنی عمر علیه اللعنه فریاد بر آورد و گوید ای حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا
و در رعایت دوستان خدا و آرزو کند که بدنیا بر گردد و تدارک کند و انگشت خود را بدندان گزد و گوید کاش با پیغمبر راه درست
کرده بودم و گوید ای وای بر من کاش ابو بکر را یار خود نکرده بودم و با ابو بکر گوید که کاش میان من و تو دوری میبود مانند دوری مشرق و
مغرب پس بد قرینی بودی از برای من پس حقتعالی ایشان را ندا کند که امروز این سخنان شما را نفعی نبخشد و همه در عذاب شریک
میباشید پس ستمکار گوید امروز تو حکم میکنی میان بندگان خود در آنچه بسبب آن اختلاف میکرده اند یا دیگران حکم
میکنند پس مراد ستمکار ابو بکر و عمر باشند که لعنت خدا بر ستمکاران است آنها که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیر المؤمنین
ولی الله و راه خدا را کج بمردم مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسیکه در قیامت بر او حکم خواهند کرد محسن فرزند
امیر المؤمنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در حق کشنده او عمر بن الخطاب و بعد از آن در حق قنفذ که با مر او رفت و در شکم فاطمه زد
و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعون را حاضر کنند و تازیانهای آتش بر ایشان بزنند که اگر یکی از آن تازیانها بر دریاها واقع شود همه
از مشرق تا مغرب و اگر بر کوهها دنیا گذارند همه خاکستر شوند و ایشان را با این تازیانها بزنند پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه بزد عرش حقتعالی بدو زانو در آید و با ستمکاران خود خصم نماید خصوصا معویه پس ابو بکر و عمر و معویه را در
خاطر دارند از چاهها جهنم و سر آن چاه را بپوشند و کسی ایشان را نه بینند و ایشان کسی را نه بینند پس گویند آنکسانیکه مخالفت ایشان
اختیار کرده بودند ای پروردگار ما بنما آن دو کس را که ما را گمراه کردند از جن و انس یعنی ابو بکر و عمر تا آنکه ایشان را در زیر پاها

خود ..... دهیم تا آنکه ایشان از ما پست تر باشند و عذاب ایشان از ما شدید تر باشد پس حقتعالی فرماید که فایده نمیکند شما را
این سخنان چون ستم کرده شد بر خود همه در عذاب شریک میباشید پس در این وقت داد و واویلاه و واحسرتاه برآورند و از حوض
کوثر سؤال کنند از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و ملائکه حفظ بر در آنحضرت باشند و گویند عفو کن از ما و ما را آب بده و از
عذاب خلاص کن پس حضرت گوید بایشان که بر گردید تشنه لب بسوی آتش جهنم و نیست شراب شما مگر از حمیم و غسلین و نفع نمیبخشد شما را
شفاعت شافعین و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی سید انبیاء صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب در
در مسجد نشسته بودند ناگاه حضرت امام حسن از در در آمد چون نظر مبارک سید انبیاء بر او افتاد بسیار گریست و فرمود
الی یا بنی بسوی من ای فرزند دلبند من و ای انیس دل مستمند و آن شاه زاده خود را بر زانوی راست خود نشاند و چون
حضرت سید الشهداء آزرده آمد خواجه عالم چون بر وی نظر کرد قطرات عبرات از دیده ببارید و فرمود ای نور دیده و سرور سینه من
نزدیک من بیا آن امام زاده مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید و بعد از ساعتی خورشید اوج جلالت فاطمه علیها السلام حاضر شد چون
چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نظر بر روی او افکند بی اختیار گریه آغاز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی نزدیک من بیا و او را که مکرمه
در مقابل خود نشانید و چون لحظه بر آمد حضرت سید اوصیاء علی مرتضی بمثابه خورشید تابان از در در آمد چون آنجناب آنحضرت را دید
اشک حسرت از دیده مبارک ببارید و فرمود ای پسر عم و ای آنکه در برعم نزدیک من ای و آن بزرگ اصحاب یمین را بجانب راست خود
نشانید اصحاب عرض کردند یا سید عالم و ای اشرف اولاد آدم که هر یک از این شموس فلک عصمت و طهارت را که دیدی گریه فرمودی
سید عالم فرمود که بحق آنخدائیکه مرا براستی بسوی خلق فرستاده و بر جمیع عالمیان و آدمیان مرا برگزیده سوگند یاد میکنم که من
و این چهار کوهر صدف عصمت و طهارت گرامی ترین خلق میباشیم و خداوند خلق را از ما گرامی تر نیست و هیچ احدی از خلق الهی را از ایشان
دوستتر نمیدارم و اما علی بن ابیطالب پس او برادر و دمساز و عدیل منست و صاحب امر خلافت است بعد از من و علم دار
منست در دنیا و آخرت و ساقی حوض کوثر است و شفاعت کننده در روز محشر است و مولای مسلمانان و پیشوای مؤمنان و
و راه نمای متقیان است و او وصی و خلیفه و جانشین منست بر اهل بیت و امت من در حیات و بعد از وفات من دوستدار او دوستدار
دوستدار منست و دشمن او دشمن منست و حق سبحانه و تعالی گناهکاران امت مرا ببرکت دوستی او بیامرزد و دوستیه کاری محو
شود و خوشنود و ولایت او محو عبادت و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد و سبب گریه من بر آنحضرت اینست که میدانم که بعد از
من امت جفا کار با وی غدرها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب نمایند و او را بیار و انصار در میان جمعی از بلاها
اهل نار و بدترین اشرار بگذارند و سوسته از امت محنتها باو برسد و او با مر الهی صبر نماید و پیوسته با نجه شرط نصیحت
باشد بجا آورد تا آنکه بدبخت ترین امت من ضربتی بر فرق مبارک آن سرور خلایق زند که محاسن مبارکش از خون
سرش رنگین شود و او بر این حال بحضرت خداوند خود را ملاقات کند پس سید عالم فرمود اما فاطمه پس او سیده زنان عالمیان و بهترین
پیشینیان و پسینیان است و او پاره تن من و نور دو چشم من و میوه دل منست هرگاه که او بقدم عبودیت در محراب عبادت
بنزد خداوند خود بایستد و چهره نور اخلاص برافروزد نور او ملائکه هفت آسمان را روشنائی دهد و شعاع او عرش
عظیم را منور سازد چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشد و حقتعالی بملائکه علی نا او مباهات نماید و ندا فرماید
که ای ملائکه من نظر نمائید بسوی بنده من فاطمه بهترین خلقان من چگونه بخدمت من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف
من بلرزه آمده و دل از جمیع ماسوی الله بریده است و متوجه حضرت کبریائی من گردیده ای گروه ملائکه گواه باشید که شیعیان
و محبان او را از آتش دوزخ ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود
که چون انجگر گوشه خود را دیدم بر بیکسی و غریبی او بعد از خود گریستم و بر آن محنتها که از جفاکاران امت من بان خواهد
رسید زود باشد که در خانه او که بیت الشرف و عزت و مکرمت است مذلت و خواری بر زایل درایند غایت حرمت نمایند
و ملاحظه او شرم ندارند و فدک را که خداوند بوی داده از او باز ستانند و او را از میراث من منع نمایند و در هر طرف که نظر کند یاری
نبیند که او را یاری کند و نه دلسوزی که او را غمخواری نماید و بر حال این امت با او رحم نمایند و پاس حرمت او ندارند داد و فریاد
کند که یا ابتاه و یا محمداه و هیچکس بفریاد او نرسد و چندانکه تضرع و زاری کند هیچکس او را یاری نکند و پیوسته بعد از
من محزون و دردناک و مکروب و غمناک و گریه و زاری و سوگواری نماید که گاهی انقطاع وحی را بیاد آورد و گاهی جدائی مرا بیاد آورد و
از دل پر غم بر کشد و تنهائی صحبت مرا بخاطر گذراند و آتش حسرت از کانون سینه آتش مشتعل گردد و چون شب گوش
دهد و صوت تلاوت قرآن مرا که سنا نمیشد نشنود بیاد آورد روز را که در دولت و عزت پدر بزرگوار خود بود
پر مذلت و خواری خود نوحه کند پس انوقت حقتعالی گریبان ملائکه علی را و قدسیان عالم بالا را مونس او گرداند و بعد از

او را بپرستند و او را ندا کنند بندائی که مریم دختر عمران را ندا فرموده **یا فاطمة اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین** یعنی یا فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجود و رکوع کن با رکوع کنندگان انگاه ابتدای جراحتیکه از بدترین خلق خدا عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب خورده باشد صاحب فراش گردد و جمعی از ملائکه استمداد نماید و در فراش بدرد والم بنگرد و غریب بخواند و حقتعالی مریم مادر عیسی را به پرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در الم و مرض پرستاری او نماید و چون از مرض و الم و جفای امت بتنگ آید دست نیاز بدرگاه بی‌نیاز برآرد که بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده‌ام و از زندگانی سیر گشته‌ام و از جفای این امت بتنگ آمده‌ام و از محنتهای دنیا قدری ملول گردیده‌ام و از مفارقت پدر بزرگوار خود بیطاقت گردیده‌ام مرا در روضات رضوان و غرفات جنان بپدر خود ملحق گردان بر حسب [illegible] او نزد من او در آید و اول کسیکه از اهل بیت رسالت بمن ملحق شود او باشد و چون غمگین و محزون نزد من آید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش بر آورم که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر که حق جگرگوشه مرا غصب کرده بنکال خود معاقب گردان و خوار و بیمقدار کن هر که او را خوار کرده و پیوسته در آتش جهنم بدار هر که بر شکم او زده و فرزند او را شهید کرده و هر دعا که من کنم ملائکه آسمانها آمین گویند پس سید عالم فرمود که اما امام حسن پس او فرزند منست و نور دیده منست و ثمره سینه و میوه دل منست و او سید و بهترین جوانان اهل بهشتست و حجت و خلیفه خداست بعد از پدرش بر خلقان و گفته او گفته منست و کرده او کرده منست و هر که متابعت او کند متابعت من کرده است و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده و چون بر حال با ملال نظر افکندم ستمهائیکه بعد از من برو خواهند کرد بخاطر آوردم و بر بیکسی و مظلومی و غریبی او گریستم زیرا که بعد از آنحضرت او را غریب و بییار در میان دشمنان جفاکار بگذارند و پیوسته در مشقت و محنت و عنا بوده باشد تا آنکه او را بزهر جفا شهید کنند و ملائکه ارض و سما و کروبیان در ماتم آن جگرگوشه من بگریند و آسمان و زمین در مصیبت زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه نمایند پس هر که در مصیبت او اشک خونین از دیده ببارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در تعزیه او اندوهگین باشد در روزی که دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که در روضه مطهره آن امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد و هر که در تعزیه او اندوهگین باشد در روزی که دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد و اما امام حسین پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند منست و او بهترین فرزندان و امام مسلمانانست بعد از پدر و برادر خود او پناه بیچارگان و فریادرس دردمندانست و حجت خداوند عالمیانست و او بهترین جوانان اهل بهشتست و باب رستگاری و فیروزی این امت است امر او امر منست و اطاعت او اطاعت منست چون آن نور چشم خود را دیدم بر غریبی و بیکسی و درماندگی او گریستم زیرا که بعد از من این امت قصد کشتن او نمایند و او بحرم محترم و روضه مکرم من پناه آورد و او را امان ندهند و هیچ وصیت مرا در حق او مرعی ندارند و شرم از حرم من ننمایند و کار را بر او تنگ گیرند پس من در خواب او را در بر گیرم و سر او را بر سینه خود گذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران این امت ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگرگوشه من با چشم گریان و دل بریان از مدینه من مفارقت نماید و بزمین کربلا و محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا وارد شود و چندین هزار ناکس بدنهاد از امت من تیغ بر روی او بکشند و گروهی از مسلمانان او را یاری کنند که بهترین شهیدان امت باشند در روز قیامت و او را آنگروه در میان گیرند و تیرباران کنند و چون آن سرور دین من از اسب در افتد آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را بطریق گوسفند سر ببرند حضرت سید عالم این را فرمود و آه گرم از سینه پر درد بر کشید و زار زار گریست و خروش از حاضران بر آمد و نوحه و زاری بلند شد آنگاه سید عالم برخواست و رو بسوی آسمان کرد و عرض نمود بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه از این گروه ستمکار با اهل بیت من خواهد رسید و بحجره طاهره مراجعت فرمود و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم ناگاه نظر کرده بسوی ما و گریست گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود میگریم از ضربتی که بر سر تو خواهند زد و تپانچه که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنه که بر ران حسن وارد خواهند آورد و زهری که باو خواهند داد و از کشتن حسین [illegible] پس چون اهل بیت رسالت این خبرها را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله [illegible] آن حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خداوند عهد کرده با من که دوست ندارد ترا مگر مؤمن و دشمن ندارد ترا مگر منافق و ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible]

در غصب خلافت امیر المؤمنین

وفات بحضرت امیر المؤمنین گفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من و وصیت میکنم ترا که در دنیا مرا یعنی حسن و حسین بعد از من [illegible] باشد که در دور تو خراب شود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت حضرت امیر فرمود که این یک رکن من بود که خراب شد و چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دوم بود و ایضا از عایشه و ام سلمه روایت کرده‌اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت [illegible] فاطمه [illegible] رسالت بود حضرت فرمود که [illegible] او را در پهلوی خود [illegible] و راضی با او گفت که گریان شد و راضی دیگر ما را گفت که خندان شد چون بعد از وفات آنحضرت از او پرسیدند فرمود که جبرئیل در هر سالی قرآن را بر من یک دفعه عرضه میداشت و در این سال دو مرتبه عرضه داشت و میدانم که در این سال از دنیا میروم و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد من باین سبب گریان شدم پس فرمود تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی از اهل بیت من و باین سبب خندان شدم و بروایت دیگر فرمود که آیا راضی نیستی که سیده زنان عالمیان باشی پس باین سبب خندان شدم و ایضا روایت کرده است که چون حضرت سید انبیا بعالم بقا رحلت نمود حضرت سیدة النساء پیوسته محزون و غمگین بود و عصابه بر سر مبارک میبست و جسم مبارکش ضعیف و نحیف بود و ارکان [illegible] شکسته بود و پیوسته آب از دیده مبارکش جاری بود و پیوسته دلسوخته و جگر او خسته میبود و ساعت بساعت غش بر او غالب میشد و با حسن و حسین صلوات الله علیهما میگفت که کجاست پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر میگرفت کجاست پدر شما که از همه خلق بر شما مهربانتر بود [illegible] و نمیگذاشت که شما بروی زمین راه روید و پیوسته میخواست که [illegible] دیگر هرگز نخواهم دید که این در را بگشاید و در بیت الاحزان [illegible] و دیگر [illegible] چنین میکرد و باسانید معتبر از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده‌اند که سلمان و عباس گفتند که چون [illegible] جمعی از مهاجر و انصار بر بالین آنحضرت حاضر گردیدند حضرت رسول [illegible] میدانست که اصحاب او وفا ببیعت امیر المؤمنین نخواهند کرد فرمود ایگروه دوات و صحیفه حاضر سازید تا نامه از برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از وفات من پس عمر علیه اللعنه میدانست که سید عالم صلی الله علیه و آله میخواهد که خلافت امیر المؤمنین علیه السلام را بدست مبارک بنویسد پس آن لعین بد سیرت [illegible] نفاق خود را [illegible] گفت که این مرد را بیماری بر او غلبه کرده و هذیان میگوید کتاب خدا ما را کافی است و احتیاج بکتاب او نداریم پس جمعی از منافقان اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که اطاعت رسول خدا لازم و واجب است و نبایدکه خاطر شریف آنحضرت در چنین حالی رنجانید و در میان صحابه نزاع شد و آوازها بلند گردید چون سید عالم بر این شورش مطلع شد غمگین گردید و دانست که چون در حیات او بنای این نوع ظلم نهادند بعد از او با اهل بیت او چه خواهند کرد پس فرمود که **قوموا عنی** یعنی از نزد من برخیزید و بیرون روید [illegible] مرا متألم مسازید [illegible] هذیان بر رسول خدا بستند اما خود دانند با آنکه حقتعالی میفرماید که **وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی** و نفرین رسول خدا بر آن قوم باد که چنین بشر مرسلی را [illegible] و خلیفه رسول خدا دانند و حال آنکه حقتعالی در کلام مجید خود میفرماید **ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا الیما** یعنی آنانکه ایذا میکنند خدا و رسول را [illegible] در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال الجحیم از برای ایشان مهیا ساخته و چون روح مطهر سید عالم صلی الله علیه و آله بعالم وصال ارتحال نمود حضرت امیر المؤمنین با جبرئیل امین بمقتضای وصیت سید عالم بتجهیز و تغسیل و تکفین آنحضرت اشتغال نمود و عمر و ابو بکر و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول خدا با ابو بکر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازه حضرت رسول را گذارده به سقیفه بنی ساعده رفتند و در امر خلافت بحث آغاز کردند و بعد از بسیار مشاجره و مجادله [illegible] از مهاجر و انصار امر خلافت ظاهر بر ابو بکر قرار یافت و آن ملعون [illegible] عذاب الیم [illegible] و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت علی کرار را [illegible] با آن ملعون بیعت نمودند و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد و منافقی اصحاب کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین گردید و چون شب در آمد امام حسن و امام حسین علیهما السلام [illegible] انصار رفت و ایشان را از عقوبات الهی ترسانید و وصیت رسول خدا را [illegible] از ایشان نصرت و یاری طلب نمود [illegible] اجابت نکردند و چون صبح طالع شد [illegible]

چهار نفر از چهار کس بر بیعت نمانده بودند تا سه شب هر شب آنحضرت ایشانرا به بیعت دعوت میفرمود وطلب یاری از ایشان میمود بجز
چهار کس و بروایتی سه کس اجابت نمیمودند و چون آن سلطان سریر خلافت اخفر و شقاوت آن گروه مشاهده فرمود بمسجد
درآمد و بدستجمع اصحاب بعضی شافیه بر ایشان تمام کرد و آیاتیکه جبرئیل در شان ایشان آورده بود خواند و آنچه سید انبیاء در شان او گفته
بود بر ایشان حجت ساخت و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود و جمعی براستی گفتار او شهادت دادند
و نزدیک رسید که مردم از بیعت او پشیمان گردیده بسوی حق باز گردند عمر علیه اللعنه ترسید که جمعیت مردم متفرق سازد
و حضرت امیر المؤمنین بحجره طاهره مراجعت فرمود و چون آنحضرت از هدایت آن قوم مأیوس گردید بامر رسول خدا بجمع نمودن قرآن اشتغال نمود
چون عمر علیه اللعنه دید که جمیع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیر المؤمنین و چهار نفر از خواص اصحاب آنحضرت دین بدنیا فروختند و با ملعون
بیعت کردند و با بوبکر گفت که چرا حضرت امیر المؤمنین را بیعت خود نمیخوانی والله که او با تو بیعت نماید خلافت بر تو قرار نیابد بغیر که او خلیفه
بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل این امت است و مردم از رجوع بآن بسیار است پس ابوبکر علیه اللعنه کسی را بسوی آنحضرت فرستاد
و او را به بیعت خود خواند حضرت سید اولیاء فرمود که سوگند خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نیفکنم تا آنکه
تا آیات قرآن را جمع نمایم بعد از چند روز کلام الله ناطق قرآن را جمع کرد و در کیسه گذارد و سر آنرا مهر کرد و بمسجد آمد و در محضر
مهاجر و انصار ندا فرمود که ای گروه مردمان چون از دفن سید کائنات فارغ گردیدم بامر آنحضرت بجمع قرآن مشغول گردیدم و جمیع آیات
قرآنی و سورهای فرقانی را جمع کردم و هیچ آیه از آسمان نازل نشد که حضرت رسول بر من نخوانده باشد و تاویل آنرا بمن تعلیم نموده باشد
و چون در آن قرآن آیات چند بود که در کفر و نفاق آن قوم و خلافت حضرت امیر المؤمنین و فرزندان او صریح بود عمر علیه اللعنه قرآن را قبول نکرد
و سید اوصیاء خشمناک گردید بحجره طاهره مراجعت نمود و فرمود که دیگر این قرآن را نخواهید دید تا حضرت قائم آل محمد ظاهر شود و باز ابوبکر
علیه اللعنه بار دیگر بخدمت امیر المؤمنین فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که این ملعون زود بر رسول
افترا بست جمیع مهاجر و انصار میدانند که خدا و رسول بجز من خلیفه در میان شما نگذارده است چون این پیغام
بایشان رسانیدند ابوبکر گفت راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده است پس عمر در خشم شد و از جا برخاست ابوبکر
را مصلحت داد که گفت بنشین دیگر باره فرستاد که ابوبکر را اطاعت نماید حضرت امیر المؤمنین فرمود که عهد شما با رسول خدا از نزدیک است مگر فراموش
کردید که خدا و رسول مرا امیر المؤمنین خواندند و باین اسم شما مخصوص کرداند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله شما را امر فرمود که باین لقب
بر من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت فرمود که علی است امیر مؤمنان و سید مسلمانان و حامل لوای حمد و صاحب
کرامت و مجد خداوند عالمیان جل و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را بسوی او در داخل بهشت سازد
و دشمنان خود را بخواری در آتش اندازد چون این پیغام بایشان رسید بار دیگر عمر برخاست و گفت میدانم که تا او را نکشیم امر ما
مستقیم نمیشود بگذارید که من بروم و سر او را از برای تو بیاورم و باز ابوبکر برای مصلحت او را ساکن کرد که بنشین و باز فرستاد
که بیا که ابوبکر ترا میطلبد باز حضرت اجابت ننمود و فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم چون آن دو ملعون رو سیاه
دانستند که حضرت امیر المؤمنین باختیار بیعت ایشانرا اختیار نخواهد نمود بعضی قنفذ نامی را که آزاد کرده عمر علیه اللعنه بود در زشت
رویی و درشتخوئی و با خالد بن ولید پلید و جمعی دیگر از بدبختان آن قوم پلید بدر خانه اهل بیت رسالت و حجره عصمت و طهارت فرستاد
و گفتند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بیرون آورده بمسجد بیاورید تا از او بیعت بگیرید و چون بساحت عزت و سعادت و حرم رفعت
و جلالت و خانه اهل بیت رسالت رسیدند جرئت نکردند که بی رخصت بآن خانه درآیند پس اذن دخول طلب کردند آنحضرت ایشانرا
اجازت نفرمود و بسوی آن ملعون باز گشتند و گفتند که مارا رخصت نمیدهند گفت داخل شوید و مارا جرئت آن نیست که بی رخصت بدر خانه
رسول الله داخل شویم پس عمر ملعون گفت بر ایشان زنگ شمار ابه اجازت او کاری نباشد هرگاه آنحضرت را از خانه بیرون آورید
و در این مرتبه عمر با ایشان آمد و بسیار غوغا کردند و فریاد در در خانه اهل بیت رسالت بلند کردند و بیحیائی را از حد بردند عمر
پا بر در زد و فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در را بگشا و آن شیر بیشه شجاعت بامر خدا صبر مینمود و متعرض ایشان نمیشد تا آنکه حضرت
فاطمه بیتاب گردید بعقب در آمد و از شدت درد و الم عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار نحیف گردیده بود بسبب مصیبت
حضرت رسالت و فرمود که ای عمر از ما چه میخواهی چرا ما را بمصیبت خود نمیگذاری عمر گفت در را بگشا و الا آتش بر در خانه شما میاندازم دشمنان
بسوزانم حضرت فاطمه فرمود ای عمر از خدا نمیترسی و میخواهی بی رخصت داخل شوی در این خانه اهل بیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت
از این حرم محترم سر بردار و این جور و ستم را وامگذار پس آن ملعون بیحیا و آن دشمن خدا و رسول خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم طلبید
در در خانه اهل بیت رسالت را سوزانید و در را آتش زد و حضرت سیده نساء فریاد برآورد که یا ابتاه یا رسول الله و مانع شد آن ملعون از داخل
شدن بار دیگر چنانچه ... فاطمه را ... فریاد بر آورد ... آن ملعون ... بلند کرد ...

فاطمه فریاد برآورد که یا ابتاه حال اهل بیت خود را ببین پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه برخاست و عمر را بلند کرد و بر
زمین زد و بینی و گردنش را مجروح کرد و خواست که او را بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله
که با آنحضرت فرموده بود که یا علی زود باشد که جفاکاران امت با تو غدر و مکر نمایند و بیعت ترا بشکنند و عهد مرا وفا نکنند
و ترا بیکس و تنها در میان جمعی از اشقیا بگذارند و تو از من بمنزله هارونی از موسی چنانچه قوم موسی هارون را بگذاشتند و بعبادت گوساله
سامری پرداختند من نیز ترا تنها بگذارند و گوساله سامری این امت ابوبکر علیه اللعنه بیعت نمایند پس حضرت امیر المؤمنین فرمود
که چون امت تو چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاوری بیابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست
از ایشان بدار و معامله ایشانرا با پروردگار خود گذار و چون یاور بیابی جهاد کن تا بمیرد من آئی و چون از سر شمشیر نو بر بر زد پس حضرت
بمقتضای وصیت حضرت رسالت دست از آن ملعون برداشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشیه سوگند یاد میکنم بحق آنخدا
گرامی نداشته است محمد را به پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسالت مرا مانع نمیبود هر آینه میدانستی بی رخصت من داخل خانه من
نمیتوانستی شد پس عمر بمسجد فرستاد و از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلب کرد و فوج فوج از آن منافقان بیاری آن ملعون میآمدند
تا آنکه بخانه آنحضرت ریختند و خالد بن ولید شمشیر کشید و بر حضرت امیر المؤمنین حمله کرد و خواست که او را بقتل آورد دیگران
حضرت را بجز حضرت رسالت قسم دادند تا دست از آن ملعون برداشت پس سلمان و اباذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری حضرت
امیر المؤمنین برخاستند و نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیر المؤمنین ایشانرا منع فرمود و گفت شما مرا
با ایشان بگذارید که خداوند مرا امر نکرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم پس آن کافران ریسمانی در گردن امیر المؤمنین
انداختند و بسوی مسجد کشیدند آنحضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ بروایتی عمر تازیانه بر بازوی فاطمه زد که شکست و ورم کرد
و بازوی آنحضرت دست از امیر المؤمنین برنمیداشت تا آنکه قنفذ بر شکم آنحضرت فشردند و پهلوی آنحضرت را شکستند و فرزندیکه
در شکم داشت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله او را محسن نام کرده بودند شهید کردند در آن ساعت سقط شد و حضرت فاطمه
ضربت از دنیا رفت و بروایت دیگر مغیرة بن شعبه بامر عمر علیه اللعنه در بر شکم مبارک آنحضرت زد و فرزند او را در شکم او
شهید کرد پس آنحضرت را بمسجد کشیدند و آن جفاکاران از پی آنحضرت میرفتند و بعضی یلیاری او میکردند و سلمان و اباذر
و مقداد و عمار و بریده فریاد میکردند و میگفتند که چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت و کینهای سینهای خود را اظهار کردید
و انتقام آنحضرت را از اهل بیت او کشیدید پس بریده گفت ای عمر همه قریش اصل و نسب ترا میدانند و ترا میشناسند که از چندین زنا
بهم رسیده و باین حرامزاده بخانه حضرت رسالت داخل میشوی و دختر آنحضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی آنحضرت را با این رسوائی
بمسجد میکشی پس چون نظر ابوبکر بآن حضرت افتاد گفت دست از او بردارید حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق
و بکدام میراث و بکدام فضیلت تو در خلافت تصرف کرده و بیرون بامر پیغمبر با من بیعت کرده در غدیر خم و بامر
آنحضرت بر من سلام کرده با امارت مؤمنان پس عمر علیه اللعنه شمشیر را کشید و بر بالای سر آنحضرت ایستاد و گفت این سخنان را
بگذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت اگر نکنی گردنت را میزنم حضرت فرمود تو نمیتوانی که
حضرت رسول بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا و بند وصیت نمیبود بر تو معلوم میشد که کی ضعیف تر است
پس بریده برخاست و گفت ای عمر وای ابوبکر آیا شما نبودید که رسول خدا امر کرد شما و ما را که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت و
پادشاهی مؤمنان پس شما از آنحضرت پرسیدید که این از جانب خدا و رسول است حضرت فرمود بلی امر خدا و رسول چنین است پس
رفتیم در او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت ای بریده ترا باین کار چه کار
بریده گفت که بخدا من نمیمانم در شهریکه شما امیر باشید و خلیفه حضرت رسول گردید پس عمر گفت که بیرون از مدینه
بیرون کردند پس سلمان برخاست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از این مجلس که سزاوار آن نیستی بدر شو و خلافت را با اهلش بگذار
در جمیع امت تا روز قیامت بجهالت و ضلالت مگذار عمر بر او بانگ زد و گفت ترا با این کار چه کار است سلمان گفت که
بخدا سوگند که اگر میدانستم که بشمشیر خود یاری این دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و در راه خدا جهاد میکردم تا کشته
یا وصی رسول خدا چنین کنید پس بیعت مردم کرد و گفت کردید و نکردید و ندانستید که چه کردید ببین در آمدید و از دین بدر
رفتید پس بشارت میدهم شما را ببلاها و امید از نعمت و رحمت بد اشید که بعد از این گرفتار بلاها گردید که ان بر شما مسلط خواهند
شد و بجور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را باطل خواهند نمود پس ابوذر و مقداد و عمار برخاستند
برخواستند و نزدیک چهار از آن اشقیاء تمام کردند پس روی کرد بجانب امیر المؤمنین و عرض کردند چه میفرمائی اگر رخصت میدهی
شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود خدا رحمت کند شما را دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت

رسالت را بیاد او رید و ابوبکر ملعون در بالای منبر نشسته بود و سخن میگفت عمر گفت چه نشسته بر بالای منبر و علی در زیر
منبر نشسته است و با تو بیعت نمیکند و با تو در مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش را بزنم در آنوقت حضرت امام حسن
و حضرت امام حسین بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و بخروش
آمدند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله ما را در این حال ببین و بر ما صبر بی
حضرت امیر المؤمنین ایشان را بسینه خود چسبانید و فرمود که مگریید بخدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را
بقتل رسانند و از آن ذلیل تر و بیمقدارترند که این اراده توانند کرد پس در این حال ام سلمه زوجه حضرت رسالت و ام ایمن از
حجرهای خود بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابوبکر لعین وای اشقیاء امت سید المرسلین خوش زود کینها و حسدهای
خود را بر حضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد بیرون کردند و گفت ما را با زنان و گفتار ایشان چه کار است پس
حضرت امیر المؤمنین برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد و مناقب و فضائل خود را یک یک شمرد و آن ایشان شهادت
بر نصوص صریحه حضرت رسالت بر خلافت آن کرده بود بود در روز غدیر و در سایر مواطن متعدده بنابر این ایشان را و حجت الهیه را بر ایشان تمام
تمام مردان مدینه گفتند یا علی اگر پیشتر اینها را میگفتی با او بیعت نمیکردیم پس چون عمر ترسید که مردم از خلافت ابوبکر
بر گردند بانگ زد گفت یا علی بیعت کن و الا گردنت را میزنم حضرت فرمود که اگر نزنید خصمها ل دروغ میگوئی و بخدا سوگند
که قدرت ندارید پس خالد بن ولید برخواست و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند اگر بیعت نمیکنی گردنت را میزنم
حضرت امیر المؤمنین گریبان او را گرفت و حرکتی داد و او را بیک سمت انداخت و شمشیر از دستش افتاد و هر چند سعی کردند که حضرت دست
بیعت برا دراز نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابوبکر دست نحس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید و ترا اخذ نشت
وارسیده که چون آنحضرت را بمسجد در آوردند رو بسوی مرقد منور حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کرد و عرض کرد یا ابن ام

ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی یعنی ای برادر من قوم من مرا ضعیف شمردند

و نزدیک شده که مرا بکشند پس دستی از قبر شریف حضرت رسول بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی ظاهر
گر شنیدند که صدای آنحضرت است که با ابابکر **اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة**
ثم سویک رجلا یعنی ای ابابکر آیا کافر شدی بخدائیکه ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا درست مردی گردانید
و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین را بمسجد بردند فاطمه بنهایت
خشمناک شد و گفت یا عمی از محمد را ات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمد که محمد رسول خدا آمد و چون بمسجد در آمد و بنزد قبر
مطهر حضرت رسالت رسید خروش بر آورد و گریه بسیار کرد و آهی چند از دل پر درد برکشید و فریاد بر آورد که ای گروه ستمکاران
والقوم قد ... از پسر عمم دست بر دارید بحق آنخدائیکه پدرم محمد را براستی بخلق فرستاده که اگر این ظلم را از او بر ندارید
از او بر دارید گیسوهای خود را بر سر خود پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا را بر سر اندازم و دست در دامن حضرت پروردگار
زنم و بدرگاه رب الارباب فریاد بر آورم و ناله الهی بار از دل افگار برکشم و دریای غضب الهی را بجوش آورم و آهی چند از سینه
بر درد برکشم که زمین و زمان بسوزانم و یک منفس از شما بر روی زمین نگذارم و الله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامی تر نیست
و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزندان من عزیز تر نیست سلمان گوید که من نزدیک آنحضرت ایستاده بودم که دیوارهای مسجد
رسول بلرزه در آمد و بلند گردید بنحویکه اگر کسی میخواست از زیر آن عبور میتوانست نمود من چون آنحال را مشاهده کردم نزد
لرزه در آمد و غضب الهی را معاینه دیدم پس نزدیک آنحضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النساء وای مخدره و ای
خاتون قیامت وای ابوی حاجه کرامت وای جگر گوشه رسول خدا بیا و اما نیست بطش برا مقوم بخشا در آیشان پدر رحمة ماشم اهل

بنت رحمت و شفاعت میباشید چون پدر ترت **رحمة للعالمین بود** شما سبب نزول عذاب بر ایشان مشوید

آنحضرت التماس مرا بلطف قبول کرد بحجره طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفتند و گرد بسیار بلند شد که تمام
مسجد را فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر فرموده که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را میگشود همه میمردند
دیگر خوب ... محمد را بر اهل حضرت رسالت او کرد ... و دست حضرت امام حسن و امام حسین را در دست داشت و فریاد
زد که ای ابوبکر ترا با ما چه کار است میخواهی فرزندان مرا ذلیل کنی بخدا سوگند که اگر بحد موی سر خود را میگشود ...
... ابوبکر ... گفت ... ای ملعون ... امیر المؤمنین ...
و حضرت بخانه برگشت و ایضا سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده است که چون ... ابوبکر بیعت کنند
با عرب ... که ... اگر این ... بر گرد ... در آمده ... عنکبوت ... که ... نقد ... و شیعه ...

من باشد عمر گفت نوشته تمام است پس کرا امیری و بیعت کرد گفتند چرا نام او را نمیبری او گفت زنی ... عبد المطلب بود و جد تو بغیر ماتو
... گردید و خطاب از او هر رسید و او بنده جد من بود پس ابوبکر ابن عمرو شما اسلام کرد پس چون سلمان از مسلمان ... کرد گفت
... ابوبکر کشید ... هر رسید و چون بعثت ابوبکر بیعت کرد گفت هلاک و ضلالت ... و اختیار کرد ...
قیامت تو و ... امت که شنیدم ... و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید و خلافت را از معدن آن بیرون کردید عمر گفت چون ... امام
کردیم هر چه خواهی بگو و لوم هر چه خواهی بگو پس سلمان گفت که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که بر تو و بر ابوبکر مثل گناهان جمیع
امت است تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود پس عمر گفت که چون بیعت کردی و ... روش شد خلافت مرا آنچه خواهی
بگو سلمان گفت گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده ام که در ... از درهای جهنم ... است بنام و صفت و کنیت تو باز عمر گفت چون خلا
زایل کردیم از جماعتی که تو ایشان را خدا ... ذکر فرموده بودی هر چه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت رسالت پرسیدم

از تفسیر این آیه که **فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد** حضرت فرمود این آیه

در شان تو است سلمان گفت که حضرت امیر المؤمنین بمن فرمود که ساکت شو و اگر آنحضرت نمیفرمود که ساکت شو هر آینه خبر میدادم
او و ابابکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول در حق ایشان گفته بود همه را بیکفتم پس حضرت امیر المؤمنین خطاب کرد بسلمان و ابو ذر
و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را که نشنیدید از حضرت رسول که میفرمود که در جهنم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت
هستند و خواهند بود و شش کس از ایشان از گذشتگان و شش کس از این امت و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم و در آن چاه سنگی است
که هر گاه حقتعالی میخواهد که جهنم را مشتعل کرداند امر میفرماید که آن سنگ را از سر چاه بر دارند چون سنگ از سر مید ارند جمیع جهنم مشتعل
میشود از حرارت آن چاه پس من در حضور شما پرسیدم که آنها کیستند فرمود اما از پیشینیان پس ابن شش نفر میباشند قابیل و فرعون
و نمرود و پی کنند ناقه صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از موسی و عیسی دین ایشان را تغییر دادند و است ایشان را گمراه کردند و اما از این
امت پس دجال است که نامه نوشتند و با یکدیگر پیمان بستند که نگذارند که خلافت بوصی من قرار گیرد یعنی ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح
و سالم مولی حذیفه و سعید بن العاص پس عثمان عرض کرد که ای ابو الحسن آیا در حق من چیزی شنیده حضرت فرمود که مگر نشنیدی که حضرت
رسالت ترا لعنت کرد در تنبیه که ترا توان استغفار کرده باشد و چون ... ملاعین خلافت را از حضرت امیر المؤمنین غصب کردند با این هم راضی نشدند
و بسند فدک را از حضرت فاطمه بگیرند و فدک قلعه چند بود که ... مر حضرت رسالت آنها را بمعجزه گرفته بود و حقتعالی آیه فرستاد که **و آت**

ذا القربی حقه و جبرئیل عرض کرد که حقتعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان او باشد تا روز
قیامت و حضرت رسول بامر الهی او را تسلیم نمود و در تصرف و کلای آنحضرت بود تا حضرت رسول از دنیا رفت پس عمر و ابوبکر با یکدیگر
مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک مبلغ عظیمی میشود و اگر این با اهل بیت باشد با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق که
خلافت را لایق اند هر آینه مردمان بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر از منافقان که حدیثی جعل کنند
و انکار حضرت رسول گفته که ما گروه پیغمبران میراث نمیگذاریم و آنچه از ما میماند تصدق است بر امت ما و حال آنکه حقتعالی در قرآن

فرموده که **و ورث سلیمان داود** و حضرت زکریا عرض کرد که **و هب لی من لدنک ولیا یرثنی**

پس عمال عمر فرستادند و وکلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر بآنحضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر
آمدند و فرمود که میخواهی بگیری از من فدک را که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بامر حقتعالی بمن داده است و آنحضرت برای فرزندان خود
چیز بغیر از این نگذارده است مگر نشنیدی که حضرت رسول فرمود که حرمت هر کس در حق فرزندان او رعایت باید کرد پس ابوبکر لعین از
ترس تشنیع مردم دواتی طلبید که نامه بر آنحضرت بنویسد که فدک را بآنحضرت رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد نامه از برای او منویس
فاطمه فرمود که با حکیمی که در حق همه مسلمانان جاری میکنی که بینه از مدعی باید طلبید در حق من جاری میکنی و حال آنکه فدک را
من در تصرف دارم و تو میخواهی از من بگیری تو میباید گواه بیاوری عمر گفت اگر گواه نیاوری نمیدهم پس حضرت فاطمه امیر المؤمنین و حسن
و حسین و ام ایمن را آورد که گواهی دادند عمر گفت شهادت علی اعتبار ندارد چون نفع از برای خود و فرزندان خود اراده کرده و حسن
و حسین کودکند و ام ایمن ضعیف عجمیه است و گواهی او اعتبار ندارد و در روایت دیگر ابوبکر نامه را نوشت و بحضرت فاطمه داد عمر تنبیهی را نامه
اندست آنحضرت گرفت و آب دهان بر آن انداخت و نامه را پاره کرد بحضرت فاطمه فرمود چنانچه نامه مرا پاره کردی خداوند شکم ترا پاره
کند و بروایت دیگر حضرت فاطمه بیرون آورد نامه را که حضرت رسالت برای او نوشته بود در امر فدک که حجت کرده باشد بر ایشان عمر علیه اللعنة
آن نامه را گرفت و آب دهان پلید شر بر آن افکند و پاره کرد پس حضرت فاطمه با زنان بنی هاشم بمسجد در آمد و زنان بنی هاشم بر دور
پس رو بقبر آنحضرت کرد برای آنکه حجت حقتعالی بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر عالمیان ظاهر کرداند خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت
ادا نمود ... ایشان بیان کرد ... حجتهای شافیه در امر فدک بر ایشان القا کرد ...

همه مهاجر و انصار او را تصدیق کردند و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت فرمود که فاطمه پاره تن منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و همه شهادت دادند بر حقیت این مقال پس حضرت فاطمه فرمود که همه گواه باشید ابوبکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن بر ایشان ثابت کرد و این آیه را خواند که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا و بخانه برگشت و از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور بود و حضرت امیر المؤمنین هر گاه بمسجد می آمدند آن دو ملعون احوال فاطمه را از آنحضرت می پرسیدند تا آنکه مرض آنحضرت شدید شد و ایشان سعی بسیار کردند که آنحضرت را از خود راضی کنند بطلم که تشنیع مردم از ایشان کم شود و آنحضرت راضی نشد و فرمود که خدایا تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت میکنم ایشان را بتو و رسول تو و از ایشان راضی نمیشوم تا پدر خود را ملاقات کنم و آنچه با من کرده اند با او بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عباس شنیدم که میگفت که چون مرض فاطمه شدید شد حضرت امیر المؤمنین را طلبید و گفت وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه را که دختر خواهر من زینب است بخواهی و نعشی چنانچه ملائکه برای من وصف کردند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا بر جنازه من حاضر شوند پس در همان روز فاطمه از دنیا رحلت کرد و آن صدای گریه مردان و زنان مدینه بلند شد و مردم را دهشتی روداد مانند روز وفات حضرت رسالت پس ابوبکر و عمر بتعزیت حضرت امیر المؤمنین آمدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عباس و فضل پسر او و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید و بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد با ابوبکر گفت که ملاعین فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت من نگفتم که چنین خواهند کرد پس عباس گفت که فاطمه خود وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید پس عمر گفت که شما کینه قدیم خود را هرگز ترک نمیکنید و الله که میروم و او را از قبر بیرون میآورم و بر او نماز میکنم حضرت امیر المؤمنین فرمود ای پسر صهاک بخدا سوگند که اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف میکشم و در غلاف نمیکنم تا ترا و جماعت بسیاری را بقتل رسانم چون عمر این را شنید ساکت شد و دانست که چون امیر المؤمنین قسم میخورد البته وفا بان میکند پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که ای عمر حضرت رسالت بسبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید و میخواست مرا بفرستد که ترا بقتل رسانم پس حق تعالی این آیه را فرستاد که فَلَا تَعْجَلْ عَلَيْهِمْ إِنَّمَا نَعُدُّ لَهُمْ عَدًّا و باین سبب حضرت دست از کشتن تو برداشت و عذاب ترا باخرت انداخت پس بعد از این ایشان توطیه کردند که حضرت امیر المؤمنین را بقتل رسانند و گفتند امر ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابوبکر گفت کی این جرأت میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند و آن ملعون را طلبیدند و گفتند که ترا میخواهیم که بر امر عظیمی بداریم گفت مرا بهر چه میخواهید بدارید اگرچه بقتل علی بن ابیطالب باشد گفتند از برای همین طلبیدیم ترا خالد گفت بچه روش او را بقتل آورم ابوبکر گفت که در وقت نماز در پهلوی او بایست و چون من سلام نماز بگویم تو گردن او را بزن و چون اسماء بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود و در آن وقت در خانه ابوبکر بود بر تدبیر ایشان مطلع گردید کنیز خود را طلبید و گفت برو بخانه علی و فاطمه و بر در خانه ایشان بگرد و این آیه را بخوان که إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ چون کنیز آمد و این آیه را در خانه ایشان خواند حضرت امیر المؤمنین فرمود بگو بخاتون خود که خدا ترا رحمت کند ایشان قدرت آن ندارند اگر ایشان مرا بکشند کی قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخت و بمسجد آمد و مشغول نماز گردید خالد بن ولید آمد و در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابوبکر در اثناء نماز پشیمان شد و ترسید که چون امیر المؤمنین شمشیر بکشد اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک شد که آفتاب در آید و میترسید که اگر سلام بگوید خالد بگفته او عمل کند و فتنه برپا شود پس پیش از سلام نماز گفت که یا خالد مکن آنچه ترا امر کرده بودیم ترا به این و اگر بکنی ترا خواهم کشت بعد از آن سلام نماز گفت پس حضرت امیر المؤمنین بخالد فرمود که ترا بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود میکردی عرض کرد بلی و الله اگر مرا نهی نمیکرد میکردم پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه اش نشست و شمشیر خودش را گرفت که گردنش را بزند پس عمر فریاد کرد که بحق پروردگار کعبه که میکشد پس او را خلاص کنید جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند او را از دست حضرت بگیرند و بروایت دیگر او را بدو انگشت گرفت و بر ستون مسجد فشرد و او نعره زد و جامه های خود را نجس کرد و دست بهم میزد و هیچکس نتوانست که او را خلاص کند پس ابوبکر بعمر گفت که این از شومی تست و میدانستم که چنین خواهد شد پس ابوبکر گفت برو و عباس عم او را حاضر کن شاید شفاعت عم خود را قبول کند چون عباس بمسجد در آمد گفت او را بحق صاحب قبر قسم دهید تا دست بر دارد چون چنین کردند حضرت دست برداشت دیگر بار عمر چسبید و او را حرکت سختی داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسالت نمیبود میدانستی که من ضعیف ترم یا تو و دست از او برداشت و بخانه مراجعت فرمود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق پرسید که آیا آتش در پی جنازه میتوان برد و مجمره و قندیل و مثل اینها را در جنازه میتوان روشن کرد پس رنگ مبارک آنحضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا

بنزد فاطمه زهرا آمد و گفت علی بن ابیطالب دختر ابوجهل را خواستگاری نموده حضرت او را سوگند داد ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که آنچه میگویم هست حضرت فاطمه بسیار بغیرت آمد زیرا که حق تعالی در جبلت زنان غیرتی قرار داده است چنانچه بر مردان جهاد واجب گردانیده و از برای زنیکه با وجود غیرت صبر کند ثواب مقرر فرموده مثل ثواب آنکه کشته شود در سرحد مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه شدید شد و در تفکر ماند تا شب شد و چون شب در آمد حضرت امام حسن را بر دوش راست و حضرت امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست چپ ام کلثوم را بدست راست خود گرفت و بحجره پدر خود رفت چون حضرت امیر المؤمنین بحجره در آمد و فاطمه را در آنجا ندید غم آنحضرت شدید شد و بسیار عظیم نمود بر او و سبب آنحال را ندانست و شرم کرد که آنحضرت را از خانه پدر خود طلب کند پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز بسیار کرد پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن تکیه فرمود و چون حضرت رسالت حزن فاطمه را مشاهده نمود غسل کرد و جامه پوشید بمسجد در آمد و پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود و هر دو رکعت نماز که میکرد از حق تعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که وقتیکه از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو بپهلو میگردید و ناله های بلند میکشید چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که برخیز ای دختر گرامی چون برخاست حضرت رسول امام حسین را برداشت و دست ام کلثوم را گرفت و از خانه بسوی مسجد آمد تا آنکه بنزد حضرت امیر المؤمنین رسیدند و او در خواب بود پس حضرت رسول پای مبارک خود را بر پای امیر المؤمنین گذارد و فشرد و فرمود که برخیز ای ابوتراب بسا ساکنی را از جا بدر آورده برو و ابوبکر و عمر و طلحه را طلب کن پس حضرت امیر رفت و ابوبکر و عمر را از خانه بیرون آورد و چون نزد حضرت حاضر گردیدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مگر نمیدانی فاطمه پاره تن منست و من از اویم پس هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و هر که او را آزار کند در حیات من چنانست که او را آزار کرده باشد بعد از وفات من حضرت امیر المؤمنین عرض کرد که بلی چنین است یا رسول الله پس حضرت رسول فرمود که پس چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیر المؤمنین عرض کرد بحق خداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که هیچ یک از آنها که بفاطمه رسیده است نشده و بخاطر من نیز خطور نکرده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که تو راست گفتی و او نیز راست میگوید پس حضرت فاطمه شاد شد و تبسم فرمود تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجب است که ما را در این وقت طلبید و او را در این طلب نمودن مطلبی هست پس حضرت رسول دست امیر المؤمنین را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان او داخل گردانید و حضرت رسول حضرت امام حسن را برداشت و حضرت امیر المؤمنین حضرت امام حسین را برداشت و حضرت فاطمه ام کلثوم را برداشت و حضرت رسول ایشان را داخل خانه خود کرد و قطیفه بر روی ایشان افکند و ایشان را بخدا سپرد و بیرون آمد و بقیه شب را بنماز گذرانید و چون حضرت فاطمه بیمار شد بآن بیماری که از دنیا مفارقت نمود بسبب اذیتهای آن دو ملعون و آن دو منافق از تشنیع مردم ترسیدند بعیادت آنحضرت آمدند و رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه ابا کرد و رخصت نداد ایشان را چون ابوبکر این حال را دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند پس یک شب در زیر آسمان خوابید و در زیر سقفی نرفت پس عمر بنزد امیر المؤمنین آمد عرض کرد ابوبکر مرد پیر سست و نازک دل است و با حضرت رسول در غار بود و مصاحبت قدیم با آنحضرت داشته و مکرر غیر از این مرتبه نیز آمدیم و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم و فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت بدانی که رخصت بطلبی از برای ما بطلب پس حضرت امیر المؤمنین بنزد حضرت فاطمه آمد و فرمود که ای دختر رسول خدا از این دو ملعون ظاهر شد آنچه دانستی و مکرر آمده اند و رخصت طلبیده اند و رخصت نداده ایشان را و اکنون از من سؤال کرده اند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که بخدا سوگند که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آنحضرت با آنچه با من کرده اند و آنچه مرتکب شده اند از ستم و ظلم بر من حضرت امیر فرمود که من ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه عرض کرد که اگر ضامن شده از برای ایشان پس خانه خانه تست و زنان تابع مردان میباشند و اختیار با تست و من در هیچ چیز مخالفت ترا روا نمیدارم هر که را خواهی رخصت بده پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شوند و حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند و چون بخانه در آمدند بر حضرت فاطمه سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان را نگفت و رو از ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند و چند مرتبه از آنها رو گردانید و آنها از جانبی بجانبی میگردیدند پس حضرت فاطمه عرض کرد یا علی جامه را از پیش روی من بردار و زنان برابر من صف زدند و فرمود بزنانیکه نزد او بودند که روی مرا بگردانید پس ابوبکر لعین از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا ما آمدیم بسوی تو برای طلب خوشنودی تو و اعتراض از غضب تو و از تو سؤال میکنیم که بگذری از ما و عفو کنی آنچه را که ما نسبت بتو کرده ایم حضرت فاطمه فرمود که من یک کلمه با تو سخن نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت نمایم و هر جور و ستم که بمن کرده اید نزد او یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند که ما آمده ایم بعذر خواهی نزد شما و میخواهیم که شما از ما خوشنود گردید پس

بیامرز ما را و عفو کن از ما و مؤاخذه مکن انچه ما کرده ایم نسبت بشما پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی بدان که یک کلمه با ایشان سخن
نمیگویم تا انکه سؤال کنم از ایشان از چیزی که از حضرت رسول شنیده اند پس اگر راست گفتند با من اگر خواهم با ایشان سخن گفت عرض کردند
بپرس از ما انچه میخواهی که ما نخواهیم گفت بغیر از آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند
میدهم شما را بخداوند که آیا یاد میاید شما را آن شبی که حضرت رسالت شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب امری که علی را داده بود
گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود که شما را سوگند میدهم بخداوند که آیا از آن حضرت شنیدید که میگفت فاطمه پاره تن منست و من از اویم
هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من
چنانست که او را آزار کرده است در حیات من و هر که در حیات من او را آزار کند چنانست که بعد از وفات من او را آزار کرده است
گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله پس گفت خداوندا تو گواه باش و ای جماعتی که حاضرید شما
هم گواه باشید که این دو مرد مرا آزار کردند در حیات من و نزد مرگ من بخدا سوگند که با ایشان سخن نمیگویم یک کلمه تا پروردگار خود را
ملاقات کنم و شکایت نمایم نزد او از آنچه کردند نسبت بمن و بشوهر من و آنچه مرتکب شدند از هتک حرمت من و [illegible]
پس ابوبکر ملعون بحیله و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد وا ویلاه و وا ثبوراه بر آورد و گفت کاش مادر مرا نزائیده
بود عمر گفت عجب دارم از مردم که چگونه امور خود را بتو واگذاشته اند و ترا خلیفه کرده اند و تو پیر و خرافت دریافته جزع میکنی
از خشم یک زنی و شاد میشوی برای خوشنودی او و چه خواهد بود برای کسیکه زنی را بخشم آورد پس برخواستند و بیرون رفتند
پس چون از جانب حق تعالی خبر وفات سیدة النساء باو رسید ام ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد آنحضرت و فرمود که ای
ام ایمن خبر وفات من بمن رسیده پس علی را برای من بطلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند
باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که هر چه میخواهی بفرما عرض کرد وصیت اول من انست که امامه دختر زینب را
بعد از من تزویج کنی که پرستار فرزندان من باشد و ترحم ایشان کند و مهربانی مثل من است و نعشی برای من بساز مثل آنچه ملائکه
از برای من تصویر کردند و بمن نمودند حضرت فرمود که یا فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بتو نمودند پس حضرت فاطمه به آنحضرت نمود
بروشیکه ملائکه وصف کرده بودند از برای او چنانچه از جانب حق تعالی بدان مأمور شده بود پس فرمود که وصیت سوم من
انست که در هر ساعتی از شب و روز که وفات یابم در آن ساعت مرا دفن کنی و تأخیر ننمائی و نگذاری که احدی از دشمنان
خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس آنحضرت در میان شب
بریاض جنت انتقال نمود و حضرت امیر المؤمنین در آن ساعت مشغول تجهیز و تکفین آنحضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس چون
از غسل و کفن او فارغ شد جنازه را بیرون آورد و جریده از درخت خرما روشن کردند و با جنازه آنحضرت بیرون آوردند تا آنکه
در همان شب نماز بر آنحضرت گذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند چون صبح شد ابوبکر و عمر بعیادت فاطمه آمدند و در عرض راه
مردی از قریش را دیدند و از او پرسیدند که از کجا میائی گفت از تعزیت فاطمه میایم گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شد
و در میان شب او را دفن کرده اند پس آن دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع آمدند و بنزد حضرت امیر المؤمنین
رفتند و گفتند بخدا سوگند که هیچ وا نگذاردی از مکر و حیله و بدی کردن با ما و اینها همه از کینه است که از ما در سینه داری این مثل آن
که حضرت رسول را غسل دادی و ما را خبر نکردی و چنانچه یاد داری که پسر خود را گفتی بمسجد آمد و صدا زد ابوبکر را که از منبر پدر من فرود آی
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که اگر سوگند خورم از برای شما آیا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی پس حضرت ایشان را بمسجد
آورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت مرا وصیت کرده بود که بغیر از من وقت غسل او حاضر نگردد و نظر نکند ببدن او مگر
پسر عم او پس غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه مرا یاری میکردند و فضل پسر عباس آب بدستم میداد و چشمهایش بسته بود
و چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه مرا صدا داد که او را آواز شنیدم و صورت او را ندیدم که گفت مکن
پیراهن رسول خدا را مکرر صدای او را میشنیدم و او را نمیدیدم پس پیراهن را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم و آنحضرت را غسل دادم
پس کفن را نزدیک من آوردند و آنحضرت را کفن کردم و بعد از کفن کردن پیراهن آنحضرت را کندم و اما پسر من حسن پس شما و همه اهل مدینه
میدانید که او در اثنای نماز میامد و از صفها میگذشت تا نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله میرسید و آنحضرت در سجده بود
و بر پشت آنحضرت سوار میشد و چون حضرت از سجده بر میخواست یک دستش بر پشت حسن بود و یک دستش بر زانوی خود
و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم آنرا فرمود که شما و همه میدانید که گاهی حسن بمسجد میامد و حضرت
در اثنای خطبه بود و او را بر گردن خود سوار میکرد و پاهای او را بسینه خود میچسبانید چنانچه مردم برق خلخال حسن را از منتهای مسجد میدیدند و خود
[illegible] بخدا سوگند که من او را امر

نکرده بودم و سخن او بگفته من نبود و اما فاطمه پس هیهات امید که من رخصت از برای شما طلبیدم و نزد او آمدید و سخنان او را شنیدید و خشم او را
ناخوش داشتید و بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را از جنازه او خبر نکنم و در نماز بر او شما را مطلع نکنم و هرگز نخواستم که خلاف
وصیت او کنم در حق شما عمر گفت این سخنان لغو را بگذار اکنون میروم بسوی قبرستان و او را بیرون میاورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که
بخدا سوگند که اگر چنین امری اراده کنی پیش از آنکه بجای او برسی سرت را از تن جدا کنم پس سخن میان آنحضرت و آن ملعون بلند شد و نزدیک
شد که بر یکدیگر حمله کنند و مهاجران و انصار جمع شدند و گفتند که بخدا سوگند که ما راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان
ناسزا گفته شود و چون عمر دید که فتنه بر پا میشود دست برداشت و برگشت و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون بعد از حضرت رسالت
فاطمه مظلومه شد و نزد قبر پدر بزرگوار خود آمد و زبان بشکایت گشود و شعری چند ادا نمود که مضمونش اینست که بعد از تو فتنها بسیار و صداها
بلند گردید و اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان ما رفتی گردیدیم مثل زمینیکه باران نبیند و قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان و
غافل مباش از ایشان و اشعار دیگر بر سبیل شکایت فرمود و بخانه مراجعت نمود و عیاشی روایت کرده است که ام سلمه در مرض حضرت فاطمه بعیادت
آنحضرت آمد و پرسید که چگونه صبح کرده از شب ای دختر رسول خدا فرمود صبح کرده ام در میان کرب و اندوه و غم بسیار از وفات نبی مختار
و مظلومیت حیدر کرار و تهدید برده حرمت حضرت رسالت را کسیکه امامتش بغصب بود بر خلاف حکم تنزیل و خلاف سنت جلیل و سبب این کینها
در حق پدر و اخود در سینه داشتند و در زمان حضرت رسالت از روی نفاق میداشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند
بارانها محنت و الم بر ما باریدند و از تیر ما فاطمه و شفای سینه ما انداختند **مؤلف گوید** که در مدت
بقاء آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیاری در میان علماء خاصه و عامه هست و از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته اند و
دانستی که احادیث معتبره دلالت کرد بر آنکه بقاء آنحضرت بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز بوده و ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مدت بقاء آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بوده [illegible]
اکثر علمای امامیه گفته اند که در روز سوم ماه جمادی الثانی واقع شده و این قول با احادیث هفتاد و پنج روز مخالفت دارد و موافق احادیث
باید در اوایل ماه جمادی الاول واقع شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در بیست و یکم ماه رجب واقع شده
و این قول بعید است و در کشف الغمه در شب سوم ماه مبارک رمضان نیز نقل شده است و ابن شهر آشوب سیزدهم ماه ربیع الآخر نقل کرده است
و در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه در مرض وفات خود گفت که من [illegible] که بعد از مرگ زنان
[illegible] میگذارند و جامه بر روی ایشان میافکنند و بدن ایشان بر مردم ظاهر میشود اسماء عرض کرد که ای دختر رسول خدا من بشما
نمایم چیزی را که در حبشه دیده ام پس [illegible] از درخت خرما طلبید و نعشی ساخت و جامه بر روی او افکند حضرت فاطمه خوش آمد و فرمود
چه بسیار نیکوست این چون میت زن را در میان این نعش میگذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز نمیشوند فاطمه فرمود که چون من بمیرم تو مرا غسل
بده و کسی نزد من نیاور و چون فاطمه از دنیا رفت عایشه آمد و خواست که داخل شود اسماء نگذارد عایشه رفت و به ابوبکر شکایت کرد و گفت
این زن خثعمیه میان من و دختر رسول خدا حایل میشود و از برای او نعشی ساخته است چون ابوبکر با اسماء اعتراض کرد اسماء گفت خود چنین مرا
امر کرده است که کسی را نگذارم نزد او درآید و این نعش را در حال حیوة باو نمودم و مرا امر کرد که چنین چیزی برای او بسازم ابوبکر گفت
انچه گفته است بعمل بیاور و برگشت پس حضرت امیر المؤمنین و اسماء او را غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت
کرده است که حضرت فاطمه را مرضی شدید عارض شد و تا چهل روز ممتد شد و چون خبر وفات آنحضرت رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس را
طلبید و حضرت امیر المؤمنین را حاضر ساخت و گفت ای پسر عم از آسمان خبر فوت من بمن رسید و من در جناح سفر آخرتم ترا
وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود که انچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس [illegible]
نشست و هر که در آن خانه بود بیرون کرد پس فرمود ای پسر عم هرگز مرا دروغگو و خائن نیافتی و از روزیکه با من معاشرت نمودی
مخالفت تو نکرده ام حضرت امیر فرمود معاذ الله تو داناتری بخدا و نیکوکارتری و کریم تر و از خدا ترسانتری از آنکه [illegible]
ترا بمخالفت خود و بر من بسیار گرانست مفارقت تو و لیکن امریست که چاره از آن نیست بخدا سوگند که تازه کردی بر من مصیبت
رسول خدا را و عظیم شد وفات تو بر من پس میگویم **انا لله و انا الیه راجعون** برای مصیبتی که چه بسیار بدرد
آورنده است مرا و چه بسیار سوزنده و بحزن آورنده است بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد [illegible]
[illegible] پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت امیر سر حضرت فاطمه را ساعتی بدامان گرفت و [illegible]
چسبانید فرمود هر چه میخواهی وصیت بکن که البته بعمل میاورم و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه عرض کرد
ترا جزای خیر دهد خدا ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم ترا اول آنکه امامه را بعد از من بزنی بگیری زیرا که مرد بناچار از
زنان نیست و او برای فرزندان من مثل منست پس فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه برای من صورت نعشی ساختند

نعشی

[illegible] وصیت میکنم ترا که نگذاری که بر جنازه من حاضر شوند یکی از آنها که بر من ستم کردند
و حق مرا غصب نمودند زیرا که ایشان دشمن من میباشند و دشمن رسول خدا و نگذاری که احدی از ایشان بر من نماز کنند و نه از
اتباع ایشان و مرا در شب دفن کن در وقتیکه دیدها در خواب باشند و از کتب العامه و غیر آن روایت کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه
نزدیک شد اسماء بنت عمیس را گفت که آب بیاور که من وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایت دیگر غسل کرد بنکوترین غسلها و بوی خوش
طلبید و خود را خوشبو کرد و جامهای نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسماء جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل درهم کافور از بهشت آورد
و حضرت آنرا سه قسمت کرد یک حصه برای خود گذاشت و یکی از برای من و یکی از برای علی آن کافور را برای من بیاور که مرا با آن کافور
حنوط کنند چون کافور را آورد گفت نزدیک سر من بگذار پس پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسما
ساعتی منتظر من باش و بعد از آن مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدان که من به پدر خود ملحق گردیده ام اسماء ساعتی انتظار کشید
پس آنحضرت را ندا کرد صدائی نشنید پس گفت ای دختر محمد مصطفی ای دختر بهترین فرزندان آدم ای دختر بهترین کسیکه بر روی زمین
راه رفته است ای دختر کسیکه در شب معراج بمرتبه قاب قوسین او ادنی رسید چون جواب نشنید جامه را از روی مبارکش برداشت
دید که آنحضرت از دنیا رحلت کرده است پس خود را بر روی آنحضرت انداخت و میبوسید و میگفت چون بخدمت حضرت رسول برسی سلام
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسن خود را بر روی آنحضرت انداخت و میبوسید و عرض میکرد
ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روح از جسدم مفارقت کند و حضرت امام حسین بر پای مبارکش افتاد و میبوسید و میگفت
ای مادر منم فرزند تو حسین با من سخن بگو پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسماء عرض کرد ای جگر گوشه
های رسول خدا بروید و پدر خود را خبر کنید و خبر وفات مادر خود را باو برسانید که ایشان بیرون رفتند چون نزدیک
[illegible] صحابه باستقبال ایشان دویدند و عرض کردند که سبب گریه شما چیست ای فرزندان
رسول خدا حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیده شد و گریان گردیده اید
[illegible] از دنیا مفارقت کرده است چون حضرت امیرالمؤمنین این خبر وحشت اثر را شنید بر رو درافتاد و میفرمود
که بعد از تو خود را بکی تسلی دهم ای دختر محمد از مصیبت حضرت رسول خود را بتو تسلی میدادم اکنون بر مصیبت تو خود را
بکی تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت آنحضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه آورد و چون این خبر در مدینه منتشر گردید مرد
و زنان همه گریان شدند و شیون از خانهای مدینه بلند شد و زنان و مردان بدر خانه آنحضرت دویدند و زنان بنی هاشم در خانه
آنحضرت جمع شدند و چنان صدا بشیون بلند کردند که نزدیک شد که از صدای شیون ایشان مدینه بلرزه درآید و ایشان میگفتند که ای سیده و خاتون زنان ولید
پیغمبر آخر الزمان و مردم فوج فوج بتعزیت حضرت امیرالمؤمنین میآمدند و آنحضرت نشسته بود و امام حسن و امام حسین در نزد آنحضرت
نشسته بودند و میگریستند و مردم از گریه ایشان میگریستند و ام کلثوم نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد
و عرض کرد یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی و دختر خود را بسوی خود بردی و
مردم جمع شده بودند که جنازه را بیرون آورند و بر آن نماز کنند و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر بیرون آمد و گفت
که بیرون آوردن جنازه آنحضرت را از این شب تاخیر انداختند پس مردم متفرق گردیدند و برگشتند و چون پاسی از شب گذشت و
دیدها بخواب رفت جنازه را بیرون آوردند حضرت امیرالمؤمنین و حسن و حسین صلوات الله علیهم و عمار و مقداد و عقیل و زبیر
و ابوذر و سلمان و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آنحضرت بر آنحضرت نماز کردند و در همان شب دفن کردند و حضرت
امیر بدور قبر آنحضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند که قبر آنحضرت کدام است و بروایت دیگر چهل قبر را آب ریخت که قبر آنحضرت
در میان آنها مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر آنحضرت را با زمین مساوی نمود که علامت قبر معلوم نباشد و اینها برای این بود
که موضع قبر آنحضرت را ندانند و بر قبر آنحضرت نماز نکنند و خیال نبش قبر آنحضرت بخاطر نگذرانند و به این سبب در
موضع قبر آنحضرت اختلاف واقع شده بعضی گفته اند که در بقیع است نزدیک قبور ائمه بقیع علیهم السلام و بعضی گفته اند
که در میان قبر حضرت رسالت و منبر آنحضرت مدفون است که حضرت فرمود که میان قبر من و منبر من باغیست از باغهای
بهشت و منبر من بر موضعی از بستانهای بهشت واقع است و اصح آنست که آنحضرت در خانه خود مدفون گردید چنانچه دو حدیث
صحیح بر این دلالت میکند و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون آنحضرت را خواستند که دفن کنند از بقعه ندا رسید
[illegible] شبیه بود بشمائل رسول خدا و آنحضرت را گرفتند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام
[illegible] روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه علیها السلام شدید شد عباس عم حضرت رسالت آمد بنزد آنحضرت
[illegible] از سنگینی [illegible] بخانه برگشت و کسی را فرستاد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین

صلوات الله علیه و گفت بگو با آنحضرت که عمت ترا سلام میرساند و میگوید که غم بیماری فاطمه حبیبه رسول خدا و نور دیده او
و نور دیده من مرا در هم شکسته و چنین گمان دارم که او پیش از همه بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و آنحضرت از برای او بهترین
منازل و درجات اختیار خواهد کرد و او را مقرب پروردگار خود خواهد گردانید و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون این
امر باو واقع شود پس جمع کن فدای تو شوم مهاجران و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه او و نماز کردن براو
و این باعث زیادتی زینت دین است حضرت امیرالمؤمنین جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بگو هرگز شفقت تو و محبت تو را
بار نمانده و خیرخواهی ترا شنیدم و فضیلت رای ترا امیدوارم و بدرستیکه فاطمه دختر رسول خدا مظلومه بود و حقش را از او منع کردند و
میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسالت را در حق او مرعی نداشتند و حرمت او را و حق خدا را در حق او رعایت نکردند
و خدا کافی است برای حکم کردن و برای انتقام از ستمکاران کشیدن که من از تو سؤال میکنم ای عم بزرگوار که بر من ببخشی عمل نکردن
نصیحت خود را زیرا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان بردارم و مردم را بر جنازه او حاضر نگردانم چون این پیغام را بعباس
رسانیدند گفت خدا بیامرزد پسر برادر مرا و حال آنکه او آمرزیده است و در رای هیچکس او دیده نباشد طعنی بعنوان زدن بدرستیکه
از فرزندان عبدالمطلب فرزندی از آن مبارکتر متولد نشده است بغیر حضرت رسالت و بدرستیکه علی سابقترین مردم بود در اسلام و
هم کریمترین و عالمترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاعترین مردم بود در شدتها و در جهاد با دشمنان دین از همه کس شدید تر بود و اول
کسی بود که ایمان بخدا و رسول آورد و شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی باسانید معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام حسین
روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه بیمار شد وصیت کرد بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که کتمان کند بیماری او را و مردم را
بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را بر مرض او پس حضرت بوصیت او عمل فرمود و خود متوجه بیمارداری او بود و اسماء
بنت عمیس آنحضرت را در این امور معاونت میکرد در این مرض مدت احوال او را پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک
وفات آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیرالمؤمنین خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن کند و قبرش را
هموار کند پس حضرت امیرالمؤمنین خود متوجه امور او گردید و او را در شب مدفون گردانید و اثر قبر را محو کرد و چون خاک قبر
آنحضرت را از دست خود افشاند حزن و اندوه آنحضرت بهیجان آمد و آب دیدهای مبارکش بر روی مبارکش جاری شد و رو بقبر
شریف حضرت رسالت کرد و عرض کرد **السلام علیک یا رسول الله** سلام باد بر تو از جانب دختر
تو و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده تو که بزیارت تو آمد و امشب در زمین خاک در عرصه تو خوابیده و حق تعالی او را
برای تو از میان اهل بیت اختیار کرد که زود بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله از برگزیده تو صبر من و ضعیف شد
از مفارقت بهترین زنان قوت من و لیکن با صبر کردن در مصیبت تو و با او رسیدن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد
که در این مصیبت نیز صبر کنم و بتحقیق که ترا بدست خود در قبر گذاردم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه و نحر
من جاری شد و بدست خود دیده تو را پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا است که باید قبول کرد قول
کریمه او باید گفت **انا لله و انا الیه راجعون** امانت خود را بخود برگردانیدی و گروگان خود را از من گر
فتی و زهرا را از من ربودی پس چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه
خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری بسر خواهد رفت و این اندوه هرگز از دل من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی
از برای من اختیار کند آن خانه را که تو اکنون در آن مقیمی درد دلم جراحتی است چرک آورنده و در سینه ام اندوهی است از جا
بدر رونده چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو
بمعاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن بر حق من و او پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها
در سینه او بر هم نشسته بود که بکسی اظهار نتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خداوند از برای او حکم خو
اهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از تو ملالی هم رسانیده باشد و از روی دشمنی
مفارقت نماید اگر از نزد قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم نه از بدگمانی است از آنچه حق تعالی وعده
داده است صبر کنندگان را که صبر بهتر و نیکوتر است و اگر نه غلبه اهل جماعت میبود که من پیوسته ملازم قبر تو میبودم و اقامت
مینمودم نزد قبر تو برخود لازم میدانستم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم و ناله میکردم مانند زنان فرزند
مرده بر این مصیبت بزرگ پس خدا میبیند و میداند که دختر ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان او و حق او را غصب کردند
بقهر و میراث او را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی خدا شکایت
میکنم یا رسول الله [illegible] الطاعة تو تسلی [illegible] هست پس صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و کلینی بسند معتبر از حضرت

صادق [illegible] مسلطها که از رحم زنان شما افتاده اند که نام نکذارده باشید ایشان در روز قیامت که شما را ملاقات
میکنند میکویند که چرا نام ما را ننهادید و دلیل آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله محسن را پیش از ولادت نام کذاشت و ابن
بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق سؤال نمود که فاطمه را کی غسل داد حضرت باو فرمود که کویا این سخن
بر تو کران آمده زوی کفت بلی چنین است فدای تو کردم حضرت فرمود که دلتنک مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود و معصوم را
بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را حضرت عیسی غسل داد و ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده
که حضرت فاطمه را حضرت امیر المؤمنین غسل داد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که بچه سبب
حضرت امیر المؤمنین فاطمه را در شب دفن کرد فرمود برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هر کز ایمان بخدا
و رسول نیاورده بودند یعنی ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند از
علت دفن کردن حضرت فاطمه در شب حضرت فرمود زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست که ایشان بر جنازه او حاضر شوند
و حرام است بر کسیکه ولایت و محبت ایشان را داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه و ایضا روایت کرده است که چون
حضرت امیر المؤمنین از دفن حضرت فاطمه علیها السلام فارغ شد شعری چند از روی درد انشا نمود که مضمون آنها این است فراق هر
از دو دوست آخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرک است نزد مرک اندک است و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت دلیل
که هیچ دوستی برای هیچ کس باقی نمیماند و روزی باشد که نام من از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من یار
یار دیکر هم رسد و ایضا از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند سلمان و اباذر و مقداد و عمار و حذیفه
و عبدالله بن مسعود و من امام ایشان بودم و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق پرسیدند که اول کسیکه از برای او نعش
قرار دادند کی بود فرمود حضرت فاطمه و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش برای
فاطمه بود و سببش آن بود که چون حضرت بیمار شد بان بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسماء کفت که ای اسماء من ضعیف و نحیف شده ام و کوشت از
بدنم رفته است آیا چیزی برای من مهیا مینمائی که بدن مرا از مردمان بپوشانی اسماء کفت که چون من در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان
نعشی ترتیب میدادند اکر خواهی برای تو بسازم فرمود که بلی پس اسماء تختهٔ آورد و سرنکون کذاشت و جریدهٔ خرما طلبید و بر پایهای آن تخت بر
بست و او [illegible] و عرض کرد که این [illegible] حضرت فرمود که چنین چیزی برای من بساز و بدن مرا از مردان بپوشان تا
خداوند بدن ترا از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت
کرد اسماء کریبان خود را درید و بجانب مسجد دوید و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین او را دیدند و احوال مادر خود را از او پرسیدند
اسماء ساکت شد و جواب نکفت چون بخانه در آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس بنزدیک او آمدند حضرت امام حسین او را
حرکت داد و چون دید از دنیا رحلت کرده است با امام حسن کفت که ای برادر خدا ترا اجر دهد در مصیبت مادر و از خانه بیرون
دویدند و فریاد برآوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رفت مرک تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیر المؤمنین را خبر
کردند و آنحضرت در مسجد بود چون این خبر را شنید مدهوش کردید و آب بروی مبارکش پاشیدند تا هوش باز آمد پس حسن و حسین
بر دوش کرفت و بنزد فاطمه آمد و اسماء بر بالین آنحضرت بود و میکریست و میکفت که ای یتیمان محمد ما بمصیبت جد شما بفاطمه
خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بچه تسلی دهیم پس حضرت امیر روی مبارک فاطمه را کشود دید نزد سر آنحضرت رقعه
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این است آنچه وصیت کرده است فاطمه دختر رسول خدا وصیت
میکنم و کواهی میدهم بوحدانیت خدا و [illegible] و آنکه بهشت حقست و دوزخ حقست و آنکه قیامت آمدنیست
و در آن شکی نیست و آنکه خداوند زنده میکرداند مردمانرا که در قبرها هستند یا علی منم فاطمه دختر محمد خداوند مرا بتو تزویج کرد که
تو باشم در دنیا و آخرت و تو سزاوارتری بمن از دیکران مرا غسل ده و نماز کن بر من و مرا دفن کن در شب و کسیرا اعلام مکن
و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت چون شب در آمد حضرت امیر المؤمنین او را غسل داد و [illegible] جنازه
کذارد و حضرت امام حسن را کفت که اباذر را طلب کن چون اباذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آنحضرت نماز کردند و چون
حضرت امیر از نماز فارغ شد دو رکعت نماز بجای آورد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد خدایا این دختر پیغمبر تست فاطمه
بیرون آوردی او را از ظلمتها بسوی نور [illegible] زمین روشن شد [illegible]
دفن کنند [illegible] بقیع [illegible] چون حضرت نظر کرد قبری کنده دید پس جنازه آنحضرت
نزد آن قبر بردند و چون آنحضرت را در قبر کذاردند حضرت امیر از کنار قبر ندا کرد که ای زمین امانت خود را که فاطمه است بتو سپردم پس از زمین
[illegible] نشستند

که در کجاست تا روز قیامت و بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه علیها السلام خلاف بسیار است و اکثر روایات معتبره دلالت میکند
بر آنکه عمر شریف آنحضرت در آنوقت هیجده سال بوده و بعضی بیست و نه سال و بعضی سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی
بیست و هشت سال و بعضی سی و پنج سال نیز کفته اند و اصح و اشهر میان علمای امامیه قول اول است

فصل هشتم

در بیان تظلم آنحضرت است در محشر ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که
چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه از ناقهای بهشت سوار و آن ناقه را پهلوها از حریر بهشت باشد و مهار آن از
مروارید تر باشد و پایهای آن از زمرد سبز و دم آن از مشک ناب و دیدهای آن از یاقوت قرمز و بر آن ناقه قبه از نور بسته باشند که اندرونش
ظاهر و نمایان باشد و اندرونش از بیرونش نمایان باشد و میانش عفو پروردکار و بیرونش رحمت کریم غفار باشد و فاطمه تاجی از نور
بر سر داشته باشد که بر هفتاد رکن مشتمل باشد و هر رکنیرا مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت و نور بخشند باشد مانند ستاره
روشن و از جانب راستش هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپش هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه را کرفته باشد و بصدای
بلند ندا کند که بپوشانید دیدهای خود را تا بکذرد دختر محمد صلی الله علیه و آله پس نماند در آنروز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی
مکر آنکه دیدهای خود را بپوشانند تا فاطمه از صحرای محشر بکذرد و چون برابر عرش پروردکار خود رسد خود را از ناقه بزیر افکند و کوید
الهی و خداوند من و سید من حکم کن میان من و آنهائیکه بر من ستم کردند خداوندا حکم کن میان من و آنهائیکه فرزندان مرا شهید کردند
پس ندا از جانب حقتعالی برسد که ای حبیبه من و فرزند حبیب من از من سؤال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت
ترا رد نکنم بعزت و جلال خود سوکند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من نمیکذرد پس در آنوقت فاطمه کوید که ای پروردکار من ببخش
مرا و شیعیان مرا و فرزندان مرا و دوستان مرا و دوستان فرزندان مرا پس ندا از جانب حقتعالی در رسد که کجایند
فرزندان فاطمه و شیعیان و دوستان او و دوستان ذریت او پس ایشان بیایند و فرا کرفته باشند ایشانرا ملائکه رحمت از هر طرف
پس فاطمه از پیش روی ایشان روان شود تا ایشانرا داخل بهشت کرداند و ایضا باسانید معتبره از علی بن موسی الرضا علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر در آید با جامهای خون آلود و دست بقائمه عرش حق بزند و کوید
الهی تو عادل حکم کن میان من و آنانکه فرزندان مرا کشتند پس حقتعالی حکم خواهد کرد برای دختر من بحق پروردکار کعبه و ایضا
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه قبه از نور برپا نمایند
پس حضرت امام حسین بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون نظر حضرت فاطمه بر او افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک
مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده مؤمنی مکر آنکه همه کریان شوند پس حقتعالی مردی برابر او ممثل کرداند به نیکوترین صورتی که خصمی
کند با قاتلان آنحضرت پس خداوند جمع کند قاتلان حسین را و آنهائیکه کار سازی ایشان کرده بودند و آنها که شریک در خون
او شده بودند پس همه ایشانرا بقتل آورد باز ایشانرا زنده کرداند تا آنکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باز دیکر ایشانرا
بقتل آورد پس باز دیکر ایشانرا زنده کند تا حضرت امام حسن علیه السلام ایشانرا بقتل رساند پس باز دیکر ایشانرا زنده کند تا حضرت
امام حسین علیه السلام ایشانرا بقتل رساند تا آنکه نماند احدی از فرزندان ما مکر آنکه یک مرتبه ایشانرا بقتل رساند پس در آنوقت
خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زائل کردد پس حضرت صادق فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوکند
که ایشانند مؤمنان و بخدا سوکند که ایشان با ما شریکند در مصیبت ما بدرازی حزن و حسرت و ایضا بسند معتبر از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه بمحشر در آید با جماعتی از زنان خود پس او را کویند که داخل
بهشت شو کوید نمیروم تا بدانم که با فرزندان من چه کرده اند بعد از من پس باو کویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند حضرت امام حسین
صلوات الله علیه را ایستاده ببیند که بی سر ایستاده پس فریاد برآورد و فریاد او بلند شود و من فریاد برآورم و از جمیع ملائکه خروش برآید پس
حقتعالی برای او غضب کند و امر کند آتشیرا که آنرا هبهب میکویند و هزار سال آنرا افروخته اند تا سیاه شده است و هیچ کز از
او منقطع نمیشود و غمی هر کز از او بیرون نمیرود پس حقتعالی او را کوید که بر چین قاتلان حسین و حاملان قرآنرا که دست آن اهل بیت رسالت
بر داشتند و قرآنرا و سبیل ظلم و عدوان کردند پس برچیند ایشانرا او و چون در میان آتش بر چیند ایشانرا [illegible] و ایشان
[illegible] و ایشان نعره زنند [illegible] بکویند
ما چه سبب آتش را واجب کردی بر ما پیش از بت پرستان پس جواب از جانب حقتعالی با ایشان برسد که کسیکه دانسته بکند
مثل کسیکه ندانسته بکند نیست و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که در روز قیامت سر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها ممثل خواهند ساخت
پس چون نظر آنحضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد برآورد [illegible] فرزند مظلوم وای میوه دل [illegible] فاطمه ملائکه

مدهوش کردند وجمیع اهل محشر فریاد برآورند وگویند که خدا بکشد کشنده فرزند ترا ای فاطمه پس ندا از جانب پروردگار عالم رسد که چنین خواهم کرد وانتقام خواهم کشید از قاتلان او واتباع قاتلان او ودوستان قاتلان او وفاطمه وذریت او بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار باشند که پهلوهای او از بحر بر بهشت مزین کرده باشند وروی آن ناقه از مروارید وپیه‌های آن شهلا باشد وپیش از طلای سرخ وکرکش از مشک وعنبر باشد ومهارش از زبرجد سبز باشد وجهازش از مروارید باشد که بجواهر دیگر مزین کرده باشند وبر آن ناقه هودجی باشد که پرده‌های آن از نور حق خلق شده حقتعالی باشد ومیانش از رحمت الهیه مملو بوده باشد وبلندی مهارش بقدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد ودر دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند ومشغول باشند به تسبیح وتحمید وتهلیل وتکبیر وثنای حقتعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیده‌های خود را بپوشانید که فاطمه دختر محمد صلی الله علیه وآله بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه وشیعیان ودوستان او بر صراط بگذرند مانند برق جهنده ودشمنان ذریت خود را در جهنم اندازد وشیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون روز قیامت شود حقتعالی خلق اولین وآخرین را در یک زمین جمع کند پس منادی از جانب حقتعالی ندا کند که بپوشانید دیده‌های خود را وسرها را بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد از صراط بگذرد پس همه خلایق دیده‌های خود را بپوشند وحضرت فاطمه بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار شده ومشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک پس بایستد در موقف شریفی از مواقف قیامت واز ناقه فرود آید وپیراهن خون آلود حسین را در دست بگیرد وعرض کند پروردگارا این پیراهن فرزند من حسین است ومیدانی که با او چه کردند پس ندا از جانب حقتعالی باو برسد که ای فاطمه موجب خوشنودی تست نزد من پس فاطمه عرض کند که پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حقتعالی امر کند که از آتش جهنم گردنی بیرون آید وقاتلان امام حسین را از میان اهل محشر برچیند چنانچه مرغ دانه را برمی‌چیند پس آن گردن ایشانرا بسوی جهنم برد ومعذب گرداند در طبقات جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه علیها السلام بر ناقه خود سوار شود تا داخل بهشت گردد وملائکه مشایعت او میکنند ودر خدمت او باشند وفرزندان او در پیش روی او باشند ودوستان ایشان از جانب راست وچپ او روند وفرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بخانه حضرت فاطمه آمد او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی حضرت فاطمه عرض کرد که یاد آوردم محشر را وایستادن مردم عریان را در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر روز بزرگیست ولیکن مرا خبر داد جبرئیل از جانب خداوند عالمیان که اول کسیکه زمین از برای او شکافته خواهد شد واز قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود وبعد از من ابراهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابیطالب پس حقتعالی جبرئیل را از جانب خدا با هفتاد هزار ملک بر سر قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک وبر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل حله‌ها از نور برای تو خواهد آورد ودر پیش تو خواهد ایستاد وندا خواهد کرد که ای فاطمه دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر خود پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده وایمن از خوف پس اسرافیل حله‌ها را بتو خواهد داد وخواهی پوشید وملکی که او را زوقائیل میگویند ناقه از نور برای تو خواهد آورد که مهار آن از مروارید تر باشد وقبه از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بر آن سوار گردی وزوقائیل مهار آنرا بکشد ودر پیش تو هفتاد هزار ملک باشند وعلمهای تسبیح در دست داشته باشند وچون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو بیایند وشادی کنند ونظر کردن تو را بشارت دهند وهریک مجمره از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش ودر سرهای ایشان تاجهای مکلل بزبرجد سبز مرصع شده بانواع جواهر بر سر داشته باشند واز جانب راست تو روان شوند پس چون اندکی دیگر راه بروی استقبال کند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوریه دیگر وبر تو سلام کند با آن حوریان از جانب چپ تو روان شوند پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که اول کسیست از زنان که ایمان بخدا ورسول او آورده با هفتاد هزار ملک باشند وعلمهای تکبیر در دست داشته باشند وچون نزدیک جمع خلایق رسی حوا باستقبال کند با هفتاد هزار حوریه وآسیه زن فرعون با او باشد وایشان نیز با تو روان شوند چون بمیان صحرای محشر رسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که بر هم نهید دیده‌های خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد صلی الله علیه وآله وزنانی که با او هستند پس کسی در آن روز نظر بسوی تو نکند مگر ابراهیم خلیل ومادر تو ودر آن وقت شوهر تو امیر المؤمنین پس آدم حوا را طلب کند واو با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیایند پس برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد وهر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند وعلمهای نور در دست داشته باشند وحوریان از جانب راست وچپ منبر صف کشند ونزدیک ترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا وآسیه باشند چون بالای منبر برآئی جبرئیل از جانب خدا بیاید وگوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن که ای ... پروردگارا ... حسن وحسین را ...

حق مرا از آنها بگیر که بر من ستم کردند در آنوقت دریای غضب حقتعالی بجوش آید واز برای غضب او جهنم وملائکه بخروش آیند وجهنم نعره برآرد وزبانه‌ها از آن بصحرای محشر درآید وقاتلان امام مظلوم را برباید وفرزندان ایشانرا وفرزندان فرزندان ایشانرا پس فرزندان ایشان گویند پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حقتعالی ندا فرماید زبانیه جهنم را که بگیرید ایشانرا که علامت ایشان کبودی چشم وسیاهی روی ایشانست بگیرید موهای پیشانیهای ایشانرا وبرو بکشید ودر پایین‌ترین طبقات جهنم بیندازید بدرستیکه ایشان سخت‌تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه کردند واو را شهید نمودند پس جبرئیل گوید که ای فاطمه حاجت خود را طلب کن وتو گوئی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حقتعالی فرماید که گناهان ایشانرا آمرزیدم پس گوئی پروردگارا شیعیان اماما فرزندان خود را میخواهم باز حقتعالی فرماید که آمرزیدم ایشانرا پس گوئی پروردگارا شیعیان شیعیان خود ودوستان ایشانرا میخواهم پس حقتعالی فرماید که برو وهرکه چنگ در دامان تو زند او را ببهشت بر در آنوقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان وشیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود وشیعیان فرزندان خود وشیعیان امیر المؤمنین وحال آنکه خوفهای ایشان بایمنی مبدل شده باشد وشدتهای قیامت بر ایشان آسان کرده باشد واهوال قیامت بسهولت بگذرند ومردم ترسند وایشان نترسند ومردم تشنه باشند وایشان سیراب باشند وچون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوریه باستقبال تو بشتابند وپیش از تو باستقبال کسی نرفته وبعد از تو باستقبال کسی نروند وحربه‌ای از نور در دست داشته باشند وبر ناقه‌های نور سوار باشند که جهاز آن ناقه‌ها از طلای زرد ویاقوت باشد ومهارهای آن از زبرجد باشد ومهارهای آنها از مروارید تر باشد ودر میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس بهشت گذاشته باشد وچون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند ویکدیگر را بشارت دهند وبرای شیعیان تو خوانها از انواع جواهر بر عمودها از نور نصب کنند وایشان از آن خوانهای طعام تناول کنند پیشتر از آنکه مردم مشغول حساب باشند وایشان ابد الآباد از نعیم بهشت متنعم گردند وچون دوستان خدا همه در بهشت قرار گیرند بزیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم ودر میان بهشت دو مروارید هست که از یک ریشه برآمده یکی از آنها مروارید سفید است ودیگری زرد ودر هریک از آنها هفتاد هزار قصر است ودر هر قصری هفتاد هزار خانه است پس آن قصرهای سفید منزلهای ما وشیعیان ماست وقصرهای زرد منزلهای ابراهیم وآل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواستم که روز قیامت را ببینم وبعد از تو زنده بمانم حضرت فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از جانب حقتعالی که اول کسیکه از اهل بیت من بمن ملحق شود تو خواهی بود پس وای بر کسیکه ظلم کند بر تو ورستگاری عظیم برای کسیکه ترا یاری کند

باب سوم

در بیان تاریخ ولادت وشهادت سید اوصیا، وامام اتقیا، وزبده اصفیا، اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه وآله وعلی اولاده الطیبین الطاهرین من الآن الی یوم الدین ودر آن چند فصل است

فصل اول

در بیان ولادت باسعادت آنحضرتست مشهور در میان محدثان ومورخان خاصه وعامه آنست که در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام فیل در میان کعبه معظمه متولد شد ودر آنوقت عمر شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله بیست وهشت سال بود ودوازده سال وبقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود وشیخ طوسی در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آنحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد ودر قول اول اشهر است واکثر روز را محترم نمانسته‌اند وبعضی بیست وسوم ماه شعبان نیز گفته‌اند وپدر آنحضرت ابوطالب پسر عبد المطلب بود که با عبد الله پدر حضرت رسول از یک مادر بودند ومادر آنحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود وآنحضرت وبرادرانش اول هاشمی بودند که پدر ومادر ایشان از بنی هاشم بودند ودر احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه وعامه روایت کرده‌اند از حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله که آنحضرت فرمود که من وعلی از یک نور خلق شدیم ومنظور انظار حقتعالی بودیم پیش از آنکه خداوند حضرت آدم را خلق کند بیست وچهار هزار سال وبروایت دیگر بده هزار سال در جانب راست عرش الهی بتسبیح وتقدیس حقتعالی میکردیم پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در صلب او قرار داد وچون آدم بزمین آمد ما در صلب او بودیم وچون در کشتی نشست ما در صلب او بودیم وبه این سبب با وضرر نرسید وچون حضرت ابراهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم پس پیوسته آن نور منتقل میشد تا بعبد المطلب رسید پس آن نور دو جزء شد یک جزء بعبد الله رسید ویک جزء بابوطالب رسید ومحمد بن عباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که ... حضرت رسول ... حضرت امیر المؤمنین ... وچون آنحضرت نظر بر او افتاد تبسم نمود ... ای رسول الله ... خلق کرده است بچهل هزار سال عرض کردم یا رسول الله ... حقتعالی خلق کرد نور مرا ونور علی را پیش از آنکه آدم را خلق کند ... ونور علی ... از نور من ونور علی منور کرد ...

در جانب عرش خود جای داد و بعد از آنکه ملائکه از ما چون تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و تمجید حقتعالی کردیم ملائکه از ما موحد
تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید حقتعالی پس حقتعالی چنین مقرر فرمود که دوست من علی داخل جهنم نشود و دشمن علی داخل بهشت
نشود و بدرستیکه حقتعالی ملکی چند آفریده است که در دست ایشان ابریقها هست از نقره بهشت که آن ابریقها را پر کرده
از آب حیوة که چشمه ایست در جنة الفردوس پس چون اراده مینماید یکی از پدران شیعیان علی که با مادر او نزدیک شود در
وقتیکه حقتعالی میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از آن ملائکه میآید و از آن آب بهشت قدری میریزد در آبیکه او در آن وقت
میپاشد و آن آب با آن نطفه مخلوط میشود پس باین سبب میروید در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و ائمه
از فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوند را که محبت علی و ایمان باو را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم کردانیده است و
سید بن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر سؤال کردند که از سبب سجده شکر که حضرت امیر المؤمنین
بجای آورد حضرت فرمود که پدران من مرا خبر دادند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنحضرت را بمهمی فرستاد و آنحضرت
با حسن و جه بعمل آورد و چون برکشت وقتی رسید که حضرت رسول برای نماز بیرون آمده بود و با حضرت نماز را ادا کرد و چون آنحضرت
از نماز فارغ شد او را در بر گرفت و از او پرسید که چه کردی حضرت آنچه کرده بود بیان کرد حضرت رسول شاد و خندان کردید
و فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم یا ابا الحسن حضرت امیر عرض نمود که پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهنده
بخیر حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمد اینک پسر عم تو بنزد تو میاید و حقتعالی بسبب او نفع
عظیم بمسلمانان رسانید و دراینوقت بمهمیکه او را فرستاده بودی چنین و چنان کرده و مرا خبر داد با آنچه تو گفتی و گفت ای محمد بدرستیکه
نجات نیافت از ذریت آدم مگر کسیکه ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و شیث بسبب محمد خدا نجات یافت و آدم بخداوند
عالم نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسیکه ولایت سام وصی او را اختیار نمود و سام بنوح نجات یافت و نوح بحقتعالی نجات
یافت و نجات نیافت از قوم حضرت ابرهیم مگر کسیکه ولایت اسمعیل را اختیار کرد و نجات اسمعیل با برهیم بود و نجات ابرهیم بخداوند
کریم و از قوم موسی کسی نجات نیافت مگر کسیکه ولایت وصی او یوشع را اختیار نمود و نجاه یوشع بموسی و نجاه موسی بحقتعالی
و از قوم عیسی کسی نجاه نیافت که ولایت شمعون وصی او را اختیار کرد و شمعون بعیسی و عیسی بحقتعالی نجاه یافت و از امت
تو نجات میابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تست در حیات تو و وصی تست بعد از وفات تو و علی بتو نجات میابد و تو
بحقتعالی میبابی یا محمد حقتعالی ترا بهترین پیغمبران کردانیده و علی را بهترین اوصیاء پیغمبران کردانیده و امامان و پیشوایان
دین را از ذریت شما کردانیده است تا روز قیامت چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه این بشارتها را شنید بر آنکه
حقتعالی سجده رفت و رو بخاک مالید و زمین را بوسید و بدرستیکه حقتعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین
صلوات الله علیهم اجمعین را خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تحمید و تهلیل حقتعالی
میکردند در زیر عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال پس ایشانرا نوری کردانید ایشانرا از پشتهای
مردان برگزیده بسوی رحمهای پاکیزه پس چون حقتعالی خواست که بر ملائکه ظاهر کرداند فضیلت و منزلت ایشانرا و حق
ایشانرا بر ما واجب کرداند پس آن نور منور را ابد و قسمت کردانید و یک قسم را در صلب عبد الله بن عبد المطلب قرار داد
که از او محمد که سید پیغمبران و خاتم مرسلان است رسید و پیغمبر از او قرار داد و قسم دیگر را در صلب عبد
مناف قرار داد که او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است و از آن نور علی بهم رسید که امیر مؤمنان و
بهترین اوصیاء پیغمبران است پس حضرت رسول او را ولی و وصی خود و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و ادا کننده قرض
خود و وفا کننده بوعده خود و یاری کننده دین خود در برطرف کننده غمهای خود کردانید و شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس
مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بر استر خود سوار شد و بنزدیک کوهی رفت و آن استر بنزد اهد و نرمود
که ای انس این استر را بگیر و برو بفلان موضع در آنجا علی را نخواهی یافت که نشسته در آن تسبیح حقتعالی میگوید پس او را
بر من سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن و بنزد من او را انس گفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم سلام حضرت
باو رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او دویدم تا نزد آنحضرت رسیدیم چون دید او بر حضرت رسول افتاد گفت
السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام یا ابا الحسن بیا بنشین
بنشین که این موضعی است که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته‌اند و کسی از همه ایشان بهتر و مجلسی بهتر
از امر نشسته است و برادر هر کدام از ایشان بهتری با او بوده که برای تربیت ایشان بود و نزد تو بیک نشسته است
مصالحت دست دراز کرد و خوشا نکرد ... ایشان ... گرفت ... خود و علی کذاشت و ...

که این هدیه ایست از جانب حقتعالی بسوی من و بسوی تو انس گفت که من عرض کردم یا رسول الله علی برادر تست فرمود بلی عرض کردم
یا رسول الله بیان فرما از برای من که او چگونه برادر تست حضرت فرمود که حقتعالی آبی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را
بیافریند بسه هزار سال و آن آب را در مروارید سبز جا داد تا آنکه حضرت آدم را آفرید پس آن آب را در صلب او جاری کردانید و چون او را
برحمت خود برد آن آب را بصلب شیث منتقل کردانید و همچنین آن آب را از پشتی به پشتی منتقل میساخت از اصلاب طاهره انبیاء و اوصیا
تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس در آنجا آن آب را دو نیم کرد و نصف آن آب بصلب عبد الله و نصف دیگر را بصلب ابو طالب نقل کرد پس من
از نصف آن آب بهم رسیدم و علی از نصف دیگر و باین سبب علی برادر منست در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را خواند وهو الذی خلق
من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی و اوست خداوندیکه آفرید از آب بشری را
او را صاحب نسب و داماد کردانید و پروردگار تو بر همه چیز قادر است و در حدیث دیگر فرمود که باین سبب علی از منست و من
از علی گوشت او از گوشت منست و خون او از خون منست پس هر که مرا دوست دارد ... او را دوست میدارد و هر که او را
دشمن دارد ... مرا دشمن میدارد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود
یا علی بن ابی طالب که میخواهی ترا بشارت دهم عرض کرد بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شدیم و از زیادتی
طینت ما شیعیان ما خلق شده‌اند چون روز قیامت شود مردم را بمادرهاشان طلب نمایند مگر شیعیان ترا که ایشانرا بپدر
هاشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده‌اند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که
حقتعالی مردمانرا از درختان مختلف آفریده است و من و ترا از یک درخت خلق شده‌ایم من از اصل آن درختم و تو فرع آن و حسن و حسین
و امامان از فرزندان او شاخهای آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درختند هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت حقتعالی او را
داخل بهشت میکرداند و کلینی باسانید معتبره از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت متولد شد و نزد
ولادت آنحضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای آسمان قصرهای فارس و شام نمودار کردید فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین حاضر بود و آن
مشاهده آن آیات و معجزات شاد کردید و بسوی ابو طالب شتافت و او را بشارت داد بولادت آنحضرت و آنچه مشاهده نموده بود ذکر کرد
ابو طالب گفت صبر کن سی سال دیگر تو نیز خواهد رسید که در هر کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وصی و وزیر او خواهد
بود و در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده‌اند که جابر گفت که سؤال کردم از
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از ولادت با سعادت حضرت امیر المؤمنین حضرت فرمود ای جابر سؤال کردی از بهترین کسیکه بعد از من
متولد شده است و سنت حضرت مسیح دارد و جاری خواهد شد بدرستیکه خدا خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را
بیافریند بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت بتسبیح و تقدیس حی لا یموت مشغول بودیم چون حقتعالی آدم را آفرید ما را در صلب
او قرار داد پس من در جانب راست او قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب او بسوی اصلاب طاهره و ارحام
طیبه پس مرا از صلب پاکیزه بیرون آورد که از عبد الله بن عبد المطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود پس علی را
از صلب طاهری بیرون آورد که او ابو طالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر
پیش از آنکه علی در شکم مادرش قرار گیرد در زمان او مرد عابد زاهدی بود که او را مثرم بن دعیب میگفتند و در عبادت و زهد یکی
آفاق بود و در مدت صد و نود سال حقتعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از خدا در هیچ حاجتی طلبیده بود
روزی از روزها در کار خود سؤال کرد که دوستی از دوستان خدا را باو بنماید پس حقتعالی ابو طالب را نزد او فرستاد چون نظرش بر ابو
طالب افتاد و انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخاست و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و گفت تو
کیستی خدا ترا رحمت کند ابو طالب گفت منم از اهل تهامه پرسید که از کدام شهرهای تهامه ابو طالب گفت از مکه پرسید از کدام
قبیله ابو طالب گفت از فرزندان عبد مناف پرسید از کدام شعب عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب این
بزرگوار را شنید برخاست و بار دیگر سر آنحضرت را بوسید و گفت حمد و سپاس میکنم خداوند را که مسئلت مرا ضایع نکرد
و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حقتعالی بسر از برای تو بشارتی الهام کرده است
گفت این بشارت کدام است گفت فرزندی از صلب تو بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی ...
عالمیان باشد چون آن فرزند از تو بهم رسد سلام مرا باو برسان و بگو بار که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت
خدا که او واحد یکی است شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خداست و تو وصی حق او میباشی و بمحمد تمام میشود پیغمبری
و بتو تمام میشود وصیت چون ابو طالب این بشارت شنید ... اشک از دیده ... گفت بگو که آن مولود ... نام دارد
نام او علی است ابو طالب گفت حقیقت گفتار تو ... ظاهر نمیشود مگر ... دلیلی ... گفت ...

گردد این وقت برای تو سؤال کنم که حق تعالی ترا بر روی من ظاهر کند تا بدانم که من صادقم در گفتار خود ابوطالب گفت در این وقت
طعامی از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد و هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان
حاضر شد و در آن طبق رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب اناری برداشت و بشاد و خندان برخاست و بمنزل خود
مراجعت نمود و آن انار را تناول فرمود و حق تعالی از آن انار آبی در صلب او قرار داد و در همان ساعت با فاطمه بنت اسد همخوابه
نمود و او بعلی بن ابیطالب حامله شد و چون آن نطفه در رحم فاطمه قرار گرفت زمین بحرکت در آمد و چند روز
میلرزید و قریش از این سبب فزع عظیمی حاصل شد و گفتند برخیزید که بتهای خود را بر سر کوه ابوقبیس بریم و از ایشان سؤال کنیم
شاید این زلزله از ما زایل گردد و چون بتها را بر کوه ابوقبیس بالا بردند زلزله شدیدتر شد و سنگها از کوه فرو ریختند و اجزای
کوه از هم پاشید و بتها برو در افتادند چون این حال را مشاهده کردند متحیر گردیدند و گفتند این بلائیست که ما را از آن رهائی
ممکن نیست در این حال حضرت ابوطالب بر کوه بر آمد و از آن حالت پروا نمیکرد پس گفت ایها الناس بدانید که حق تعالی
در این شب حادثهٔ عظیمی پدید آورده است اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید این
زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و هیچ خانه در تمام مکه برای شما نماند قریش گفتند ای ابوطالب ما بقول تو میکنیم و اطاعت مینمائیم
پس ابوطالب گریه نمود و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و اسئلک بالمحمدیة المحمودة و بالعلویة
العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة والرحمة یعنی ای خداوند من و سید من
سؤال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و سنت علی که بلند مرتبه است و طریقهٔ فاطمه که روشن و نورانیست که البته
تفضل کن بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق آن خداوندیکه دانه را شکافته و گیاهها را از آن بیرون آورده و خلق را
آفریده است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت هر شدت که ایشان را روی میداد باین کلمات
خداوند را میخواندند و دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت این کلمات را نمیدانستند پس چون شب ولادت امیر المؤمنین شد
روشنی عظیم در هوا پیدا شد و نور ستارهها مضاعف گردید قریش از مشاهدهٔ این حال متعجب گردیدند و گفتند در
آسمان حادثهٔ عظیمی اتفاق افتاده و ابوطالب از خانه بیرون آمد و در کوچه و بازارها گردش میکرد و باواز بلند میگفت ایها الناس
تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را دیدند گرد او در آمدند و پرسیدند که این چه انوار است که ما در آسمان مشاهده میکنیم
ابوطالب گفت بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی در او کامل خواهد کرد خصلتهای
خیر را و باو ختم خواهد کرد اوصیاء پیغمبر را و پیشوای متقیانست و یاری دهندهٔ دین خداوند عالمیانست و براندازندهٔ شیطان
و بخشم آورندهٔ منافقانست و بتها [illegible] کنندگانست و وصی پیغمبر آخر الزمانست و پیشوای هدایتست و نجم ثاقب
رفعتست و کلید علم و حکمتست و هلاک کنندهٔ شرک و شبههاست و چراغ یقینست و سر دینست پس ابوطالب پیوسته
این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب گردید جابر عرض کرد یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود
بطلب مرثم رفت و او وفات یافته بود در کوه لکام پس بپوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علوم
مخزونهٔ حق تعالی است و پیش از این مرثم وصف کرده بود از برای ابوطالب غاری را در کوه لکام و گفته بود اگر بخواهی مرا ببینی بان
موضع بیا که مرا در آنجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابوطالب بان غار رفت و داخل شد مرثم را دید که مرده است و
خود را در جامه پیچیده رو بقبله خوابیده است و دو مار یکی سفید و دیگری سیاه نزد او هستند و نمیگذارند که آسیبی از
جانوری باو برسد و او را حراست مینمایند چون مارها ابوطالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابوطالب نزد مرثم رفت
و گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت کاملهٔ خود مرثم را زنده گردانید و برخاست و دست
بر روی خود مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله
و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله پس ابوطالب گفت بشارت باد ترا که علی بر روی زمین ظاهر شد مرثم گفت چه علامت
ظاهر شد در شبیکه او متولد شد ابوطالب گفت چون ثلثی از شب گذشت و ظهور تغییر حال پیدا شد گفتم یا فاطمه چه میشود
ترا [illegible] اضطرابی در خود میبینم پس بر او خواندم اسم اعظم را [illegible]
از زنان [illegible] معاونت نمایند در این شب [illegible] چون برخاستم از کنار خانه صدای هاتفی استماع کردم که
ای ابوطالب [illegible]
[illegible] السلام علیک یا ولی الله [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] متولد

در تولد امیر المؤمنین ع

شد پس من نزدیک او رفتم ناگاه دیدم که بسجده رفته است مانند خورشید تابان نوری از او ساطع است و میگوید
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا وصی
محمد رسول الله بمحمد ختم الله النبوة و بی تمم الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی از زنان دست
در گردن او در آورد و از زمین گرفت و بدامان خود گذاشت و چون نظر حضرت بروی او افتاد بزبان فصیح و بلیغ گفت سلام بر تو باد ای مادر
من جواب گفت و علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت گفت چه خبر داری از پدر من آن زن گفت که در نعمتهای حق تعالی میگردد و تنعم
وصال او متنعم میفرماید چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم و گفتم ای فرزند گرامی مکرم من فرزند تو نیستم گفت بلی [illegible]
هر دو از صلب آدم هستیم و این مادر من است چون این سخن را شنیدم از شرم سر خود را در ردای خود پوشیدم و در
زاویهٔ خانه خزیدم پس زن دیگر نزدیک او آمد و ظرف غالیه در دست داشت و [illegible] و چون نظر حضرت بر وی افتاد گفت
السلام علیک یا اختاه [illegible] گفت و علیک السلام یا اخی [illegible] ای عم من چه خبر داری [illegible]
[illegible] در اینجا من گفتم ای فرزند این خواهر کیست و آن عم کیست [illegible] دختر عم [illegible] عیسی بن مریم [illegible]
[illegible] آن غالیه بیرون آورد [illegible]
او زنده بود [illegible] ابوطالب گفت [illegible]
در آن وقت چنین بوده فرزندان خود را خطبه میکردند پس آن زن گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است [illegible]
که [illegible] دنیا [illegible] خدا و رسول او و ملائکهٔ آسمانها و زمین و کوهها و دریاها او را [illegible]
لعنت میکنند و آتش جهنم مشتاق اوست ابوطالب گفت [illegible] گفتند [illegible] لعنت [illegible]
[illegible] خواهد کرد بعد از سی سال از وفات محمد ابوطالب گفت در این حال حضرت رسالت بخانه در آمد [illegible]
[illegible] مطهره گرفت و دست او را بسینهٔ خود گرفت و سخنان بسیار با او گفت و علی نیز سخنان بسیار با حضرت [illegible]
پنهان شدند و من آن [illegible] ندیدم و در خاطر خود گفتم که کاش آن دو زن دیگر [illegible] حضرت امیر المؤمنین بالهام [illegible]
رب العالمین گفت ای پدر زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دوم مریم دختر عمران بود و [illegible]
بود و آن زن دیگر [illegible] مادر موسی بن عمران بود [illegible] بشارت [illegible]
[illegible] غاریست در فلان موضع و خبر [illegible]
[illegible] با حضرت رسول فارغ شدم [illegible]
[illegible] این سخنان را شنیدم [illegible]
روی او افکندم [illegible] رحلت کرد [illegible]
[illegible] بیرون آمدند [illegible] السلام علیک یا ابا طالب [illegible]
[illegible]
از [illegible] عمل او خلق کرده است [illegible] قیامت [illegible]
در [illegible] و دیگری در عقب او خواهیم بود [illegible] بهشت [illegible] ابوطالب [illegible]
چون حضرت رسالت این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند که ابوطالب کافر مرد حضرت فرمود ای جابر [illegible]
بغیب داناتر است در شب معراج من چون بزیر عرش رسیدم [illegible] چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست ندا
از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و دیگری ابوطالب و دیگری پدر تو عبد الله و دیگری برادر تو طالب
عرض کردم خداوندا ایشان این مرتبه را بچه یافتند حق تعالی فرمود باینکه ایمان خود را پنهان داشتند و از قوم خود
تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت نمودند

مؤلف گوید

که میتوان بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا منافات با احادیث دیگر نداشته باشد [illegible]
مذکور شده بود [illegible]
[illegible]
[illegible] محتمل است [illegible]
و محتمل است که [illegible] حضرت امیر [illegible]
و جعفر بن ابیطالب [illegible] و ابن بابویه و شیخ طوسی و علامه حلی [illegible]

و یزید بن قعنب و عباس و عایشه روایت کرده اند که روزی عباس بن عبد المطلب و یزید بن قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند ناگاه دیدند که فاطمه بنت اسد بمسجد در آمد و بحضرت امیر المؤمنین نه ماهه حامله بود و او را اضطراب رسیده بود که راه درد در مقابل خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و عرض کرد پروردگارا من ایمان دارم بتو و بهر پیغمبر و رسولیکه فرستاده و بهر کتابیکه نازل کرده و تصدیق کرده ام بگفتهای جد خود ابراهیم خلیل که این خانه را بنا کرده او پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آن کسیکه این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزند که در شکم من است [illegible] با من سخن میگوید و بسخن گفتن خود مونس من گردیده و یقین دارم که او یکی از آیات جلال و عظمت تست که آسان کردانی بر من ولادت مرا عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد و فاطمه از آن شکاف داخل شد و از دیدهای ما پنهان گردید و باز دیوار بحال خود برگشت پس چون خواستیم که در خانه را بگشائیم هر چند انکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امریست از جانب خدا و فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند و اهل مکه در کوچه و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانها این حکایت را یاد میکردند و تعجب مینمودند چون روز چهارم شد خانه از آنجا که شکافته شده بود شکافته شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد و **اسد الله الغالب علی بن ابی طالب** را در دست خود داشت و گفت ای گروه مردم بدرستیکه حق تعالی برگزید مرا از میان خلق خود و تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند زیرا که خداوند برگزیده است آسیه دختر مزاحم را و او عبادت کرد حق تعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود مگر در حال ضرورت یعنی خانه فرعون و مریم دختر عمران را خداوند برگزید و ولادت عیسی را بر او آسان کردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزند آورده ام در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوها و طعامهای بهشت تناول کردم چون خواستم بیرون آیم در هنگامیکه فرزند برگزیده من بر دوش من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن بدرستیکه منم خداوند علی اعلا و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را با داب پسندیده خود تعلیم نموده ام و امور خود را باو تفویض کرده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و در خانه محترم من متولد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را خواهد شکست و آنها را از بالای خانه کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیده من از جمیع خلق من محمد که رسول منست و او وصی او خواهد بود پس خوشحال کسیکه او را دوست دارد و یاری کند و وای بر کسیکه فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابو طالب فرزند بزرگوار خود را دید شاد شد و حضرت امیر المؤمنین بر او سلام کرد و گفت **السلام علیک یا ابتاه و رحمة الله و برکاته** چون او را بجا آورد حضرت رسول بآنخانه در آمد و حضرت امیر المؤمنین را گرفت و در دامن گذارد و چون نظر حضرت امیر بر جمال بیمثال حضرت رسول افتاد عرض کرد السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت کامله حق تعالی شروع کرد بتلاوت سوره مبارکه مؤمنون و گفت **بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون** چون تا بآخر خواند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بتحقیق که رستگار شدند ایشان بتو پس حضرت امیر المؤمنین آیات بعد از این را خواند تا **اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون** پس حضرت رسول فرمود که بخدا سوگند که تو امیر ایشانی و پادشاه ایشانی و از علم و حکمت با ایشان میرسانی و بخدا سوگند که توئی راه نمای ایشان پس حضرت رسول بفاطمه بنت اسد گفت برو و عمویش حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت چون من بروم کی او را شیر خواهد داد حضرت فرمود که تو برو که من او را شیر و سیراب میکردانم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت دوازده چشمه از زبان معجز بیان آنحضرت بدهان حضرت امیر المؤمنین جاری شد و باین سبب آنروز را روز ترویه گفتند و چون فاطمه برگشت دید که نور امیر المؤمنین بر روی ساطع است که اطراف آسمان را روشن گردانیده پس آنحضرت را بعادت اطفال دیگر در قنداقه [illegible] پیچید [illegible] از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکم تر آورد آنحضرت را در آن جامه پیچید و دست او از آنحضرت فوت [illegible] آن جامه را پاره نمود [illegible] دو جامه و سه جامه [illegible] و حضرت همه را پاره کرد پس [illegible] دیبای محکم حاضر کرد [illegible]

در تولد امیر المؤمنین

و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه قاضی الحاجات بتضرع و دعا بردارم و بانگشتان خود **ابتهال و تبتل** نمایم ابو طالب چون این حالت را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست از او بردار که کار او عجیب و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا بنزد فاطمه آمد و حضرت امیر المؤمنین را از او گرفت و در دامن گذارد و باز حضرت امیر المؤمنین بر آنحضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود [illegible] پس فاطمه شادی کرد و گفت بحق خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذی الحجه بود ابو طالب در میان مردم ندا کرد که هر که خواهد که از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید و بر فرزند من علی سلام کند که حق تعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از آن از ولیمه ان تناول نماید پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم کردند و آنرا عید گردانیدند و قربانی در آن روز مقرر شد که آنوقت سن مبارک حضرت رسول سی سال بود و آنحضرت او را بسیار دوست میداشت و میفرمود که گهواره او را نزدیک رختخواب من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد و جسد مطهر آنحضرت را میشست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهواره او را میجنبانید و در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینه مبارک خود میچسبانید و میفرمود که این برادر منست و ولی و یاور من و برگزیده و ذخیره من و پشت و پناه منست و وصی و شوهر دختر برگزیده منست و امین منست بر وصیتها و علوم من و جانشین منست در امت من و پیوسته آنحضرت او را در کوهها و دریاها و صحراها با خود میبرد و علوم و اسرار الهی را در گوش جان او میخواند **مؤلف گوید** که تاریخ ولادت آنحضرت در این حدیث مخالف اقوال و احادیث دیگر شده است و محتمل است که سال این حدیث برسی بوده باشد و اگر در سال ولادت آنحضرت قریش حج را در ماه شعبان کرده باشند و از ادی الحجه نام [illegible] باشند چنانچه در ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بآن اشاره نمودیم و ابن شهر آشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله خرمائی تناول مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرماهای دنیا شباهت ندارد پس از حضرت التماس کرد که دانه از آن خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود تا گواهی ندهی بوحدانیت خدا و پیغمبری من از این خرما بتو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت و یک دانه از آن خرما گرفت و تناول نمود و بعد از خوردن رغبتش بان خرما زیاده شد و دانه دیگر از آنحضرت طلب نمود حضرت فرمود بشرطی میدهم [illegible] با ابو طالب [illegible] نمائی بشهادت وحدانیت خدا و رسالت چون شب در آمد ابو طالب بنزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام کرد که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد و گفت از این خرماست ابو طالب از او التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم فاطمه گفت تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی این خرما را بتو نمیدهم ابو طالب بی تامل شهادت گفت و فاطمه را گفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفتم [illegible] اسلام خود را [illegible] از ایشان پنهان میدارم پس ابو طالب خرما را گرفت و تناول نمود و آن از خرماهای بهشت بود و از آن خرما نطفه امیر المؤمنین منعقد شد و در همان شب با فاطمه مقاربت نمود فاطمه بآنحضرت حامله شد و حسن و جمال [illegible] بسبب حمل آن ماه فلک امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم او با او سخن میگفت و در تنهائی مونس او بود روزی فاطمه بنزد کعبه آمد و جعفر طیار با او بود و حضرت امیر المؤمنین در شکم فاطمه سخن گفت با جعفر پس جعفر از غرایب احوال افتاد و مدهوش شد و بتهائیکه بر کعبه نصب کرده بودند برو در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت ای نور دیده من هنوز تو از شکم من بیرون نیامده که بتها ترا سجده میکنند چون بیرون آئی رتبه تو چون خواهد بود و چون این حالت را با بو طالب نقل کرد گفت این دلیلی است بر آنچه خبر داد مرا شیر در راه طائف و قصه شیر چنان بود که [illegible] ابو طالب [illegible] از طائف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابو طالب افتاد رو بر خاک میمالید و سر بر زمین میسائید و نزد او تذلل مینمود ابو طالب گفت بحق آنخداوندی که ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که خبر ده مرا از سبب چنین تذللی که مینمائی شیر بقدرت الهی بسخن آمد و گفت توئی پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس [illegible] محبت حضرت رسالت در دل ابو طالب جا کرد و باو ایمان آورد و در حدیث دیگر روایت کرده است که در شبیکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام متولد شد ابو طالب او را بر سینه خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفت بسوی ابطح آمد و ندا کرد بشعری چند که مضمونش این بود که ای پروردگار شب تار و ماه روشن آفریده بیان کن از برای ما که فرزند خود را چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد و بنزدیک ابو طالب آمد ابو طالب آنرا گرفت و با علی بسینه خود چسبانید و بخانه برگشت چون صبح شد دیدند که لوح سبزی که بر آن شعری چند نوشته است که مضمونش این است مخصوص گردیده شما ای ابو طالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزه برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او **علی میباشد** و [illegible]

تا او را از نام خود اشتقاق کرده پس ابوطالب آنحضرت را علی نام کرد و آن لوح را در زاویه کعبه آویخت و چنان آویخته بود تا زمان هشام بن عبد الملک علیه اللعنة آن ملعون آن را از آنجا فرود آورد و بعد از آن ناپیدا شد و در کتاب روضة الواعظین و غیره بسند بسیار از ابو سعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابا ذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابو الهیثم بن تیهان و خزیمة بن ثابت و عمار بن یاسر و اصل بخدمت آنحضرت آمدند و نشستند و آثار اندوه از روی ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن ابی طالب سخنی چند که ما را باندوه میآورد حضرت فرمود چه میگویند گفتند در حق او میگویند که علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال آنکه در هنگام بعثت او طفلی بود و اسلام او اعتباری ندارد و از این مقوله سخنان باطله میگویند حضرت فرمود بخدا قسم میدهم شما را که آیا نشنیده اید که کتابهای گذشته نوشته است که حضرت ابراهیم پدرش از نمرود مخفی داشت و مادرش او را در بیابان نزد چشمه در کنار نهر پنهان کرد و ... میکفتند و بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد و چون بزمین آمد برخاست و دست بسر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت الهی داد و خود جامه برداشت و بر خود پوشانید و چون مادرش آن احوال مشاهده نمود ترسید و از پیش او فرار نمود پس نظر کرد بسوی آسمان و زمین و عجایبها کرد و در همان شب حقتعالی علم ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حقتعالی در قرآن یاد کرده است و آیا نمیدانید که موسی بن عمران که در زمانی که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافت و هر کودکی را سر میبرید چون موسی متولد شد موسی بمادر خود گفت که مرا در تابوتی گذار و تابوت را بدریا افکن مادرش از سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی موسی گفت بمادر خود که مرا در تابوت گذار و تابوت را بدریا افکن مادرش از سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی موسی گفت مترس که حقتعالی مرا بسوی تو برخواهد گردانید پس مادر موسی بگفته او موسی را در صندوق گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حقتعالی او را بمادرش برگردانید و بدمدت هفتاد روز در دریا هفت ماهی نخورد و نیاشامید تا بنزد مادر خود برگشت و یحیی بن زکریا چنانچه حقتعالی در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت و عیسی در هنگامی که سؤالی از او نمودند بعد از ولادت بسخن آمد و گفت

إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا

پس بعد از سه روز از ولادت او حقتعالی کتاب و پیغمبری او را داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود پس شما میدانید که حقتعالی من و علی را از یک نور آفریده است و ما چون در صلب آدم بودیم تسبیح حقتعالی میکردیم پس حقتعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همه این احوال تسبیح ما را میشنیدند در هر عصر و زمانی تا صلب عبد المطلب در آمدیم و نور ما از روها و پیشانیهای پدران ما و جبینهای مادران ما ساطع و لامع بود و نامهای ما از نور بر جبین های ایشان نوشته بود پس از صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد و نصف آن بصلب عبد الله و نصف دیگر بصلب عم من ابوطالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند و چون پدر و عم من در میان بزرگان قریش مینشستند نور ما از روها ایشان ساطع بود و بر این نور از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند و ایشان را تعظیم میکردند تا آنکه از پشت پدر و مادر خود منتقل شدیم و حبیبم جبرئیل بزد من آمد و ولادت علی بمن گفت که ای حبیب خدا خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادرت علی و میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکار شود و رسالت تو بمردم تبلیغ شود و ترا تقویت نمودم ببرادرت و وزیرت و جانشین تو و آن کسیکه بسبب او بازوی ترا قوی میکردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست راست خود بگیر او را کرده است بین اسد و شعبان او را در مشیمه استقبال نمود چون این وحی را شنیدم برخواستم و بسوی فاطمه بنت اسد رفتم دیدم که درد زائیدن او را گرفته است و زنان گرد او بر آمده اند ... گفتم یا عمه بنشین پس بنشست و علی را بگرفتم بدست راست بیرون آمد گفت علی را بدست راست ... خود را بر گوش خود گذارد و باواز بلند اذان و اقامه گفت و بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد و بمن رو آورد و گفت السلام علیک یا رسول الله پس اذن میطلبم که بخوانم گفتم بخوان بحق آن خداوندی که جان محمد در قبضه قدرت اوست شروع کرد در صحف آدم که شیث و صحف اولیا تمام نمود از اول تا آخر بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود میدانست که از من بهتر میداند پس صحف نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توریه موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر بود از او هر آینه اقرار مینمود که توریه را از من بهتر حفظ دارد ... تلاوت نمود بنحوی که

اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که از من بهتر میداند پس قرآنیکه بر من نازل شده تلاوت نمود و اگر من آن را میشنوم دیدم که با او سخن گفتم و او با من سخن گفت برسمی که پیغمبران و اوصیاء ایشان با یکدیگر سخن گویند پس باز بحالت طفولیت خود برگشت و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوه ناک میباشید از گفتهای شکاک و شرک و چون شما صاحبان یقینید چه پروا دارید از گفتهای باطل ایشان مگر نمیدانید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیاء است و پدر من آدم چون حضرت آدم علیه السلام دید که بر ساق عرش نوشته است نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین گفت الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که از من گرامیتر باشد نزد تو حقتعالی ندا فرمود که ای آدم اگر صاحبان این نامها نمی بودند هر آینه خلق نمیکردم آسمان و زمین را و ملک مقرب و پیغمبر مرسل و ترا ای آدم پس چون حضرت آدم از او بلا اولی صادر شد سؤال کرد از خداوند بحق ما که قبول نماید توبه او را و خطای او را ببخشد و برکت الهی توبه او را قبول کرد و مائیم آن کلماتیکه حقتعالی فرموده است که آدم تلقین نمود الهام از پروردگار خود پس حقتعالی باو خطاب کرد که ای آدم شاد و خورسند باش که صاحبان این نامها از فرزندان ذریت تواند پس آدم حقتعالی را بر این نعمت عظمی شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خدا است بر ما پس سلمان و اصحاب برخواستند و گفتند که رستگاران مائیم که گفتند خدا را که ما ایم رستگاران حضرت گفت که بلی چنین است شما ئید رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است و در روضة الواعظین بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت کرده که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد در وقتیکه بحضرت امیر المؤمنین حامله بود ناگاه در وقت طواف اضطرار درد زائیدن بهم رسانید پس بقدرت کامله کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه گردید و حضرت امیر المؤمنین در آن مکان شریف طاهر و مطهر از او متولد گردید و ابن بابویه بروایت دیگر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد حضرت ابوطالب بمسجد الحرام در آمد و عمکین بود ناگاه رسول خدا بمسجد در آمد و از او سؤال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت ای عم فاطمه باضطراب آمده پس حضرت دست ابوطالب را گرفت و بنزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت و نزد کعبه آمد و او را در میان کعبه داخل کرد و گفت بنشین بنام خدا که فرزند مکرم در این مکان محترم متولد شود پس امیر المؤمنین علیه السلام از او متولد شد پاک و پاکیزه و هم کتابی فاطمه آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بود و بر یمین و یسار ... ماه

فصل

مید حنیفه بود بر ابوطالب او را علی نام کرد و حضرت رسول او را بدوش مبارک گرفت و بخانه او برد

دوم

در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته صلوات الله علیهم اجمعین بشهادت آنحضرت و خبر دادن خود آنحضرت بآن ابن بابویه و سید بن طاوس و دیگران باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه روایت کرده اند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حضرت رسالت در جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیر المؤمنین گفت چون آنحضرت خطبه را تمام کرد من برخواستم و گفتم یا رسول الله بهترین عملها در این ماه مبارک چیست حضرت فرمود ای ابو الحسن بهترین عملها در این ماه پرهیز کاری از محرمات الهیه است پس قطرات اشک از دیده خود فرو ریخت عرض کردم یا رسول الله سبب گریه شما چیست فرمود یا علی گریه میکنم برای آنچه بتو واقع خواهد شد در این ماه گویا میبینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود بر انگیخته شود بدبخت ترین اولین و آخرین جفت کننده ناقه صالح ضربتی بر سر تو زند که محاسن ترا از خون سر تو رنگین کند حضرت امیر المؤمنین پرسید یا رسول الله آیا این حالت با سلامتی دین من خواهد بود فرمود بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از منی بمنزله جان منی روح تو از روح منست و طینت تو از طینت منست بدرستیکه حقتعالی ترا و مرا با هم آفرید و مرا و ترا از سایر خلق برگزید و مرا به پیغمبری و ترا بامامت اختیار نمود پس هر که انکار نماید امامت ترا چنانست که انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من در حال حیات من و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوگند یاد میکنم بآن خداوندیکه مرا به پیغمبری فرستاده است و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدا بر اسرار او و خلیفه خدائی بر بندگان او و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که مردی از علماء یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و از مسئله چند سؤال نمود و از آنها آن بود که وصی پیغمبر شما بعد از چند سال زنده خواهد بود حضرت فرمود سی سال گفت بگو که بعد از آن خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود بلکه کشته خواهد شد و ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون سر او خضاب شود یهودی گفت که بخدا سوگند راست گفتی من چنین خوانده ام در کتابیکه هرون املا

کرده است و همچنین نوشته است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین
بر منبر فرمود که ای گروه مردم حق بر باطل غالب خواهد گردید و بزودی برخواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس بدبخت
ترین این امت که ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از آن رنگین کند و برواست دست مبارک خود را بر محاسن
خود کشیدند و فرمود که چه چیز مانع شده است که شقی‌ترین این امت را که این ریش را از بالا رنگین کند و ابن بابویه بسند معتبر
روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد در هنگامی که آن حضرت از قتال خوارج برگشته بود پس آن یهودی
پرسید که یا علی بگو که وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود بلی یهودی گفت بر وصی هر پیغمبری هفت بلیه و امتحان وارد میشود در حیات آن پیغمبر
و هفت بلیه بعد از وفات آن پیغمبر بیان فرما که آیا این بلیه‌ها بتو واقع شده است چون آن حضرت همه آن بلیه‌ها و امتحانها را بیان نمود و اصحاب
آن حضرت که حاضر بودند تصدیق نمودند فرمود که یکی دیگر از بلیه‌ها مانده است و نزدیک است که آن بلیه بر من وارد شود پس آن یهود
بگریه آمد و اصحاب آن حضرت همه بفغان آمدند عرض کردند یا امیر المؤمنین آن خصلت آخر را بیان فرما حضرت اشاره بمحاسن خود
نمود و فرمود که بلیه آخر آنست که این ریش از خون این موضع رنگین خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود نمود و چون حضرت این خبر
داشت از ایشان فرمود صداها بگریه بلند شد و شیون ایشان بحدی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه
اهلش از میان خانه بیرون دویدند آن یهودی در همان ساعت بدست آن حضرت مسلمان شد و پیوسته در خدمت آن حضرت بود
تا آنکه آن حضرت بدرجه شهادت فائز گردید و ابن ملجم علیه اللعنة را گرفتند و بخدمت حضرت امام حسن صلوات الله علیه آوردند
در آن وقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور حضرت امام حسن جمع شده بودند و آن ملعون را در پیش آن حضرت باز داشته بودند پس آن یهودی
بآن حضرت عرض کرد که ای ابو محمد بکش این لعین را که گناه او بزرگتر است از گناه قابیل که برادر خود را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در جنگ خندق پیش از آنکه عمرو بن عبدود را
بکشد ضربتی بر سر آن حضرت زد که سر مبارکش شکافته شد و حضرت اعلم بر الجمهور فرستاد و بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله مراجعت نمود آن حضرت بدست مبارک خود جراحت را بست و بدهان معجز بیان خود در جراحت دمید و در ساعت ملتئم گردید
پس فرمود من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را از خون این سر رنگین کنند و سید بن طاوس روایت کرده است از ابن عباس که روزی
حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت یا علی حق تعالی محبت ما را عرض کرد بر آسمانها و زمین
پس اول آسمانی که اجابت کرد آسمان هفتم بود و حق تعالی او را زینت داد بعرش و کرسی و بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود پس آن را
زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود که آن را بستارها مزین کرد آنگاه زمین حجاز اجابت نمود و آن را بخانه
کعبه مزین کرد آنگاه زمین شام اجابت کرد و آن را به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود پس آن را بقبر من مشرف
کرد آنگاه پس زمین کوفه اجابت کرد و آن را بقبر تو مشرف ساخت یا علی پس حضرت امیر المؤمنین عرض کرد یا رسول الله آیا من در کوفه عراق
مدفون خواهم شد فرمود که بلی یا علی شهید خواهی شد و در بیرون کوفه مدفون خواهی گردید در میان غریین در میان تلهای سفید
ترا خواهد کشت بدبخت‌ترین این امت عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة پس سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده
که بکشنده ناقه صالح نزد حق تعالی گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق ترا یاری خواهند کرد و در کتاب
کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین بمسجد رفت و صدای آن حضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده
برداشت اصحاب آن حضرت گفتند یا امیر المؤمنین دلهای ما را بدرد آوردی گریه تو و ما را اندوهناک کرد تا حال چنین گریه از تو
مشاهده نکرده بودیم آیا سبب آن چه بود حضرت فرمود که در مسجد بودم و دعای خیر الله میخواندم ناگاه مرا خواب ربود و خواب
هولناکی دیدم و دیدم که حضرت رسالت نزد من ایستاده است و میگوید ای ابو الحسن غیبت تو از ما طول انجامید و مشتاق
لقای تو گردیده‌ایم و بتحقیق حق تعالی مرا در باب تو وعده داده بود بجا آورد و گفتم یا رسول الله آنچه بمن عطا کرده است کدام است فرمود
که جای ترا و زوجه تو و دو فرزند بزرگوار تو و سایر امامان از فرزندان ترا در اعلی علیین مقرر ساخته است و درجه شما را از
درجات جمیع مقربین بالاتر کرده است پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود
فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد
بود عرض کردم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود ثواب ایشان ایمنی از مکاره شدن و عافیت از آنها
عرض کردم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که اختیار میکنند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن
بسوی عفو و ملک الموت را امر میکند که اطاعت کن ایشان را گفتم قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که ما را اگر محبت ما
را محبت

شیعیان ما چون از دنیا بیرون روند که کسی با نهایت استراحت در رختخواب خود بخوابد و بخواب رود و دیگر هیچ بدی نبیند
گردد و در کتاب بصائر الدرجات باسانید معتبره روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر گروهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیر المؤمنین
فرستاد عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة در میان ایشان بود و نامه که اسامی ایشان در آن نوشته بود در دست او بود چون حضرت
نامه را گرفت و نامها را خواند و بنام آن ملعون رسید فرمود که توئی عبد الرحمن گفت بلی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود لعنت خدا بر عبد الرحمن
آن ملعون گفت ترا دوست میدارم یا امیر المؤمنین حضرت فرمود دروغ میگوئی بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری پس سه مرتبه
قسم خورد در دوستی آن حضرت و آن حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آن ملعون عرض کرد یا امیر المؤمنین سه مرتبه
سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم و قبول نمیفرمائید حضرت فرمود که بدرستی که حق تعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرد بدو هزار
سال و ایشان را در هوا ساکن گردانید پس آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت گرفتند یکدیگر را شناختند در این عالم با یکدیگر
موافقت و محبت دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشتند در این عالم با یکدیگر الفت ندارند و روح من روح ترا
نمیشناسد و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود که اگر کسی خواهد نظر کند بکشنده
من نظر کند بسوی این مرد بعضی از حاضران گفتند چرا او را نمیکشی حضرت فرمود چه بسیار عجیب است که میگوئید بکشم کسی را که هنوز
او مرا نکشته است و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی امیر المؤمنین داخل حمام شد شنید که صدای حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین بلند شد حضرت فرمود که پدر و مادرم فدای شما باد چه شد شما را گفتند ابن ناجر ملعون از پی شما آمد ترسیدیم که آزار
بشما برساند حضرت فرمود که بخدا سوگند که کشنده من بغیر از او نخواهد بود و در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت
امیر المؤمنین از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد لشکر معویه علیه اللعنة بر اطراف و نواحی ملک آن حضرت غارت میآوردند
و اصحاب آن حضرت یاری آن حضرت نمیکردند بر منبر فرمود که بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان شما بیرون برد و بسوی
رضوان خود ببرد و مرگ در این نزدیکی است پس فرمود که چه مانع شده است بدبخت‌ترین این امت را که محاسنم را از خون سرم
خضاب نماید و این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا بآن خبر داده است پس عرض کرد خداوندا من از ایشان ملول شده‌ام و ایشان از من
ملول شده‌اند و من از ایشان ملال یافته‌ام و ایشان از من ملال یافته‌اند خداوندا مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا کن
بکسی که مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهرآشوب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در کوفه عارضه
روی داد و جمعی بعیادت آن حضرت رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین ما در این عارضه بر تو میترسیم حضرت فرمود و لیکن من بر خود نمیترسم زیرا که
شنیدم از پیغمبر صادق مصدق که فرمود که شقی‌ترین این امت چون پی کننده ناقه صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا از
خون رنگین خواهد نمود و بروایت دیگر گفتند چرا از میان این منافقین بدعنصر کجرو بیرون نمیروی که خود را بحضرت رسول برسانی و در جوار
آن حضرت مدفون شوی فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید
و شیخ مفید و دیگران باسانید معتبره روایت کرده‌اند که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از مردم بیعت میگرفت
عبد الرحمن بن ملجم مرادی آمد که با آن حضرت بیعت کند حضرت قبول بیعت او ننمود تا آنکه سه مرتبه بخدمت حضرت آمد در مرتبه
سوم با حضرت بیعت کرد و چون پشت کرد حضرت بار دیگر او را طلبید و سوگندها داد او را که بیعت را نشکند و عهدها محکم از او
گرفت و چون روانه شد باز او را طلبید بار دیگر برای تأکید آن ملعون گفت آنچه با من کردی با دیگران نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش
این بود که من او را بخشش میخواهم و او اراده قتل من دارد چه بد یاری است یار قبیله مراد پس فرمود که برو ای ابن ملجم بخدا
سوگند که وفا بعهد خود نخواهی کرد پس حضرت اسب نیکوئی باو داد چون او بر اسب سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش
آن بود و چون او پشت کرد فرمود که بخدا سوگند که این ملعون کشنده من خواهد بود گفتند یا امیر المؤمنین ما را دستوری ده
که او را بکشیم حضرت دستوری نداد و قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله مراد گفت که در خدمت حضرت امیر المؤمنین
نشسته بودم که گروهی از قبیله مراد بخدمت آن حضرت آمدند و ابن ملجم ملعون در میان ایشان بود پس ایشان گفتند که یا امیر المؤمنین
ابن ملجم رفیق ما ... آمده است باختیار ما بر تو میترسیم از او حضرت با ملعون گفت بنشین و نظر طولانی
بسوی او کرد و او را سوگند داد که آنچه از تو میپرسم راست بگو پس فرمود که تو نبودی که در میان جمعی از کودکان با ایشان بازی
میکردی و هرگاه که ترا از دور میدیدند میگفتند آمد فرزند چراننده سگها آن ملعون گفت بلی حضرت فرمود چون بسن جوانی
رسیدی گذشتی بر راهبی و بسوی تو نظر کرد و گفت ای شقی‌تر از پی کننده ناقه صالح گفت بلی چنین بود باز حضرت فرمود که مادر تو خبر داد
ترا که در حیض بتو حامل شده بود چون آن ملعون این سخن را شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید و آخر گفت بلی مادرم چنین
مرا خبر داد پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا که کشنده تو شبیه است بیهود بلکه از یهود است و انصار روایت کرده

که حضرت در ماه مبارک رمضان که در آن ماه بریاض رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم
و در آن ماه یک شب در خانهٔ امام حسن و یک شب در خانهٔ امام حسین و یک شب در خانهٔ زینب دختر خود که در خانهٔ عبد الله بن
جعفر بود افطار میفرمود و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود از سبب این حالت از آنحضرت پرسیدند فرمود که امر خدا نزدیک شده
یک شب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم چون برحمت حقتعالی واصل شوم شکمم از طعام پر نباشد و کلینی بسند صحیح از حضرت
امام زین العابدین روایت کرده است که در شبی حضرت امیر المؤمنین در مسجد نماز صبح را ادا کرد و مشغول تعقیب گردید تا آفتاب
بر آمد و یک نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم گردانید و فرمود که بخدا سوگند که من پیشتر گروهی را دیدم که شبها را بعبادت حقتعالی بسر میبردند
و گاهی پاهای خود را بایستادن بتعب میافکندند و گاهی پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا میگذاردند و چنان عبادت حقتعالی میکردند که گویا
صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت از ترس حقتعالی میلرزیدند و با این احوال گمان
میکردند که شب را بغفلت بسر آورده اند و بعد از این سخن کسی آنحضرت را خندان ندید تا بدرجهٔ شهادت رسید

فصل سوم

در بیان کیفیت شهادت آنحضرت مشهور میان علمای شیعه آنستکه در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان
در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیاء علی بن ابی طالب صلوات الله علیه ضربت خورد در دست عبد الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنه
بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و قطام دختر اخضر علیهم جمیعا لعنة الله والملائکة والناس اجمعین
و چون ثلثی از شب بیست یکم گذشت روح مطهر آنحضرت بریاض رضوان پرواز نمود و مشهور آنستکه عمر شریف آنحضرت در آنوقت
شصت و سه سال بود و از حضرت صادق علیه السلام چنین روایت کرده اند که آنحضرت و حضرت امام محمد باقر و امام
عمر شریف شصت و پنج سال روایت کرده اند که موافق مشهور با حضرت رسالت بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از
عمر شریف که پیشتر بود که آنحضرت مبعوث گردید و با آنحضرت ایمان آورده و با حضرت در مدینه ده سال بسر آورد و چون بعد از حضرت
رسول شروع بجهاد کردند ده ساله بود و چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت و هیچیک از ایشان جرئت مبارزت او نمیکردند
و چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود و دو سال و چهار ماه ابوبکر
غصب خلافت آنحضرت کرد و زیاده از ده سال عمر غصب خلافت آنحضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت آنحضرت کرد و چون
خلافت بآنحضرت برگشت قریب به پنج سال مدت خلافت آنحضرت بود و در اکثر آن مدت با منافقان مشغول قتال و جهاد بود
تا بدرجهٔ شهادت فائز گردید و در کتاب فرحة الغری باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند
که در بیست و یکم ماه مبارک رمضان سید اوصیاء در وقت شهادت شصت و پنج ساله بود و در سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود و چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله برسالت مبعوث گردید از عمر حضرت امیر دوازده سال گذشته بود و بعد از بعثت سیزده سال با آنحضرت
در مکه ماند و با حضرت رسول بمدینه هجرت نمود و ده سال در مدینه با آنحضرت ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در دنیا
ماند تا بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت فائز گردید و در نجف مدفون شد و عمر شریف آنحضرت بشصت و پنج سال رسیده بود و کلینی و شیخ طوسی
باسانید صحیح روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب است و آن شبیست که اوصیاء جمیع پیغمبران
بعالم بقا رحلت کردند و در آنشب عیسی باسمان بالا رفت و موسی در آنشب برحمت حق واصل گردید و شیخ مفید و دیگران روایت
کرده اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعهٔ نهروان و گفتند که امرا این کار در میان مسلمانان هستند
همه از راه حق بدر رفته اند و قصهٔ نهروان را ذکر کردند و گریستند بر کشتگان نهروان و ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و معویه و عمرو بن عاص را در یک شب بقتل آورند و طلب خون خارجیان نهروان را
از امیر المؤمنین بکنند پس عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه گفت من علی را میکشم و برک بن عبد الله گفت من معویه را میکشم و عمرو بن
بکر گفت که من عمرو بن عاص را میکشم و چنین با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل آورند
و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم بجانب کوفه آمد و آن دو ملعون دیگر بجانب شام و مصر رفتند پس آنکه بقصد قتل معویه
رفته بود در آنشب چون معویه برکوع رفت ضربتی بآن ملعون زد و ضربت بر ران او واقع شد و چون طبیب آوردند در ران
ضربت نظر کرد گفت این شمشیر را بزهر آب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا آنکه جای این ضربت را داغ کنم که شاید که
دوائی بتو بدهم که از مردن برهی و بعد از این نسل از تو بهم نرسد ملعون گفت من طاقت آتش ندارم و نسل بغیر از یزید و عبد الله
نمیخواهم و آن دوا را خورد و عافیت یافت پس برک بار گفت برای تو بشارتی دارم معویه گفت بشارت کدامست گفت دیشب
که امشب علی را بقتل رسانند اکنون مرا نگاه دار اگر علی را کشته باشند آنچه خواهی با من بکن و اگر نکشته باشند مرا رها کن که بروم و علی
را بقتل برسانم و سوگند یاد میکنم که بار دیگر نزد تو آیم که هر چه خواهی با من بکنی پس آن ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت رسید و او را

بمزد آنخبیث فاکرد و بروایت دیگر آنستکه این سخن را از او قبول نکرد و او را بقتل آورد و عمرو بن بکر چون بمصر رفت در شب نوزدهم اراده
قتل عمرو بن عاص کرد و او در آنشب بنماز حاضر نشد و خارجه را فرستاد که بجای او نماز کند پس آن ملعون ضربتی بر آن خارجه زد بگمان آنکه
عمرو است و خارجه کشته شد و عمرو نجات یافت و چون ابن ملجم بکوفه در آمد این راز را بکسی اظهار نکرد و روزی بخانهٔ قبیلهٔ بنی تیم الرباب
رفت و قطام ملعونه را دید که پدر حضرت امیر المؤمنین در جنگ خوارج پدر و برادر او را کشته بود آن ملعونه در نهایت حسن و جمال
بود ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید و او را بنکاح خود دعوت نمود آن ملعونه گفت مهر من سه هزار
درهم و غلامیست و کنیزی و کشتن علی بن ابیطالب آن ملعون گفت آنچه گفتی قبول کردم بغیر از کشتن علی بن ابیطالب که مرا قدرت
بر آن نیست آن ملعونه گفت او را غافل گردان و او را بکش اگر از کشتن رهائی یابی با من عیش خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب آخرت
بهتر از زندگانی دنیا خواهد بود ترا آن ملعون دانست که آن ملعونه نیز در مذهب با او موافق است گفت بخدا سوگند که من باین شهر نیامده ام
مگر برای این کار آن ملعونه گفت من از قبیلهٔ خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا در این امر معاونت نمایند پس آن ملعونه وردان بن مجالد را
از قبیلهٔ خود با او یار گردانید و ابن ملجم ملعون شبیب بن بجره را دید و گفت ای شبیب میخواهی ترا بامری دعوت کنم که باعث شرف
دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت آن امر کدامست گفت اگر یاری کنی مرا بکشتن علی بن ابیطالب و شبیب نیز از جملهٔ خوارج بود گفت
ای ابن ملجم کار بزرگی پیش گرفته و کشتن علی کار آسانی نیست ابن ملجم علیه اللعنه گفت در مسجد پنهان میشویم و چون بنماز
بیرون آید مطلب خود را بعمل میآوریم پس آن ملعون را با خود متفق گردانید و در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان بآن عظمت بمسجد
در آمدند و قطام ملعونه خیمه در مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود در آنشب آن ملاعین بدر خیمهٔ او بسر بردند و آن ملعونه
جامهای حریر بر سینههای ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشان را بیرون فرستاد پس آن سه ملعون آمدند نزدیک آن
دریکه حضرت امیر المؤمنین وارد مسجد میشد نشستند و پیشتر راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز در این امر
با ایشان متفق گردیده بود و برای یاری ایشان بمسجد حاضر شده بود و در آنشب حجر بن عدی در مسجد بود ناگاه دید که اشعث
میگوید زود باش و حاجت خود را بر آور چون صبح طالع شد رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض ایشان را فهمید
و با اشعث لعین گفت ای اعور ای ملعون اراده کشتن علی را داری و بجانب خانهٔ حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه دوید که آنحضرت را
خبر کند قضا را آنحضرت از راه دیگر رفته بود چون حجر بمسجد برگشت دید که مردم میگویند که امیر المؤمنین کشته شد و ایضا
روایت کرده استکه عبد الله بن محمد ازدی گفت که در آنشب من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر و آنشب را بعبادت
احیا میکردیم دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانهٔ امیر المؤمنین بود جمع شده اند ناگاه دیدم که حضرت امیر المؤمنین داخل
مسجد شد و مردم را ندای نماز در داد و گفت الصلوة الصلوة تا صدای آنحضرت را شنیدم
و برق شمشیرها دیدم و صدائی شنیدم که کسی میگفت که حکم از خدا است نه از تو یا علی و در اول شبیب بن بجره ضربتی بر حضرت
زده بود و ضربت بر طاق مسجد آمده بود و بر حضرت نخورده بود و چون حضرت نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم
علیه اللعنه بر آنحضرت ضربت زد و آن هر سه ملعون فرار نمودند چون شبیب بخانه رفت پسر عم او او را مضطرب یافت گفت شاید
تو امیر المؤمنین را کشته ای خواست بگوید نه گفت بلی پس پسر عمش شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم را مردی از قبیلهٔ همدان
گرفت و بخدمت آنحضرت آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون ابن ملجم قصد
قتل امیر المؤمنین کرد دیگری را با خود آورده بود و ضربت آن ملعون دیگر بر دیوار مسجد آمد و چون حضرت نزد محراب آمد و مشغول
نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آنحضرت زد و بر جای آن ضربتی آمد که عمرو بن عبدود بر سر آنحضرت زده
بود چون صدا از مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و حضرت امام حسین بمسجد دویدند و ابن ملجم را گرفتند و در بند کشیدند
و پدر بزرگوار خود را برداشتند و بخانه بردند پس لبابه نزد سر آنحضرت نشست و ام کلثوم نزد پای آنحضرت نشست پس صدای شیون
از خانهٔ آنحضرت بلند شد پس حضرت دیدههای خود را گشود و بسوی حسن و حسین صلوات الله علیهما نظر کرد و فرمود که رفیق اعلی همه
انبیاء و اوصیاء بهتر است برای دوستان خدا از دنیای بی بقا اگر من از این ضربت کشته شوم این ملعون را یک ضربت بیشتر نزنید این را
فرمود و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود که در این وقت رسول خدا را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند و میفرمود
که فردا شب نزد ما خواهی بود و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین
در شبیکه شربت شهادت چشید از خانه بمسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار میکرد ناگاه ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر فرق
مبارکش زد که بر رو در افتاد پس آن ملعون را گرفتند و نگاه داشتند تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند و حضرت را بخانه آوردند پس حضرت
امام حسن و امام حسین را گفت که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب بدهید و او را نیکو رعایت کنید و اگر من زنده مانم

قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شما است و اگر عفو کنید ...

...

یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیء البدیع الذی لیس مثله شیء الدائم غیر الغافل الحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد و القائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصرک او توفه برحمتک

...

...

بسم الله الرحمن الرحیم

...

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

...

باب سیم

و چون دعا کنید ما شما آمین ... بر شما باد الله ... و مهربانی ...

کرده ... [illegible]

سلام و رحمة الله و برکات ... [illegible]

الحمد ... لا اله الا الله ... [illegible]

مؤلف گوید ... [illegible]

[illegible]

کرمن در این ساعت از شما مفارقت مینمایم حبیب گفت کرمن ... ام کلثوم ... حضرت ... فرمود ...

ای دختر ام کلثوم عرض کرد ... در این ساعت از شما مفارقت مینمایم ...

... حبیب ... از آنحضرت پرسید ... یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود ... ملائکه آسمانها و پیغمبران ...

... رسول خدا ... بهتر از آن ...

کرد ... حبیب گفت ... شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت ...

و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در شبی که در صبح آن شب ضربت خورد ... نماز شب ...

بود و بعبادت حقتعالی اشتغال مینمود ام کلثوم عرض کرد ... حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم شد ...

... ام کلثوم ... امشب ... نماز کند حضرت فرمود که از قضای الهی ...

مؤلف گوید ...

[illegible]

... **لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم** ...

... **انا لله و انا الیه راجعون لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم** ...

مؤلف گوید

در شهادت آنحضرت است

در شهادت آنحضرت است

... صلی الله علیه و آله ... بسیار میکردم ام کلثوم گفت چون در آن شب ... مشاهده کردم مرا خواب برد و عرض کردم ای پدر چرا خواب بر تو

... خیال کرده ام و خود را با هول عظیمه ... هرگز ترسی و بیمی در دلم ...

حرام کرده ای ... امشب خبر مرگ خود را میدهی فرمود که ای دختر اجل

و امشب بیدار بودم بر کف انا لله و انا الیه راجعون ام کلثوم عرض کرد ای پدر بزرگوار چرا در تمام این شب خبر مرگ خود را میدهی

... ام کلثوم ... بسیار گریستم ... که من نگفتم ... عهد کرده است رسول خدا

صلی الله علیه و آله ... بخواب رفت ... و فرمود که ای دختر ... باز مشغول شد و تضرع کرد

چون نزدیک ... با حضرت ... وضو نمود ... متوجه مسجد شد چون بصحن خانه در آمد

مرغابی چند که ... فریاد کردند و بیش از آن ... فرمود لا اله

الا الله ... مرغابی ...

[illegible]

که خدا و رسول مرا و علی ... خدا و رسول ... اسمانها بلند شد و بادها ... گرد و غبار برهم کرد

و جبرئیل در میان آسمان و زمین صدا زد ... و الله انهدمت و الله ارکان الهدی و انطمست و الله نجوم السماء و اعلام التقی و

انفصمت و الله العروة الوثقی قتل ابن عم المصطفی قتله اشقی الاشقیاء یعنی که ... گردید

و تاریک شد ستارهای علم و بنوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة الوثقای الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی و وصی برگزیده مجتبی و شهید

شد ... علی مرتضی ... چون ام کلثوم این صدا را شنید ...

و محمد را ... امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما از خانه بسوی مسجد ... نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماما

وا امیر المؤمنین ... شهید شد امام عابد مجاهد ... رسول خدا صلی الله علیه و آله ...

امام مظلوم داخل مسجد شد ...

[illegible]

حضرت امام حسن علیه السلام [illegible] دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول کردانید بعد از ساعتی حضرت امیر المؤمنین چشم
کشود و میفرمود [illegible] پس حضرت امام حسن [illegible] دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حقتعالی او را [illegible]
و نزد تو حاضر کردانیده اند چون حضرت نظر بر آن ملعون افتاد با صدای ضعیف گفت [illegible] امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم من برای تو [illegible]
آیا مهربان نبودم بر تو [illegible] بر دیگران اختیار نکردم [illegible] زیاده از دیگران [illegible]
و من [illegible] میدانستم که تو مرا خواهی کشت و لیکن میخواستم که حجت حقتعالی بر تو تمام شود و خداوند انتقام مرا از تو
بکشد و خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد و مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختها پس آن ملعون [illegible] و عرض کرد [illegible]
[illegible] بحضرت امام حسن سفارش کرد و فرمود که او را طعام و آب بدهید و دست و پای او را در زنجیر مکن
[illegible] قصاص کن [illegible] او را بآتش بسوزان و مثله مکن او را که دست و پا و بینی و گوش و سایر اعضاء او را
ببری که حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible] اگرچه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم بانکه او را عفو کنم زیرا که ما اهل بیت
کرم و عفو و رحمت هستیم [illegible] محمد بن الحنفیه [illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که مرا [illegible] بخانه ببرید [illegible] با نهایت ضعف
[illegible] و بخانه بردیم [illegible] نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسین [illegible]
با پدر بزرگوار خود گفت [illegible] مصیبت تو امروز برای ما مثل مصیبت رسول خداست [illegible]
امیر المؤمنین آنحضرت را نزدیک خود طلبید چون نظر کرد [illegible] که از بسیاری گریه مجروح کردیده است بدستهای خود اشکهای او را [illegible]
کرد و دست بر دل مبارکش کذارد و گفت ای فرزند خدا دل ترا بصبر ساکن کرداند و مزد ترا و برادران ترا در مصیبت من عظیم کرداند و اضطراب ترا ساکن
سازد [illegible] پس چون آنحضرت را داخل حجره کردانیدند در پهلوی محراب خوابانیدند و زینب
و ام کلثوم آمدند و در پیش آنحضرت نشستند [illegible] و میگفتند که بعد از تو کودکان اهل بیت را کی تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را
کی محافظت خواهد نمود [illegible] صدای مردم از بیرون حجره بلند شد [illegible]
[illegible] مبارک آنحضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی فرزندان و اهل خود افکند و حسن و حسین را نزد خود طلبید و ایشان را در بر کشید [illegible]
ایشان را میبوسید پس ساعتی مدهوش شد [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible]
بودند کاهی مدهوش میشد و کاهی بهوش باز میآمد پس حضرت امام حسن علیه السلام کاسه شیر بدست آنحضرت داد [illegible]
[illegible] سفارش نمود بحضرت امام حسن علیه السلام که آن ملعون را طعام و شراب بدهید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند
که [illegible] ام کلثوم [illegible] امیر المؤمنین را کشتی گفت امیر المؤمنین را نکشتم بلکه پدر ترا کشتم ام کلثوم فرمود که
امیدوارم که او از این ضربت شفا یابد و حقتعالی ترا در دنیا و آخرت معذب کرداند آن ملعون گفت که این شمشیر را بهزار درهم خریدم و بهزار درهم
دیگر [illegible] زهر آب داده ام [illegible] اهل زمین قسمت نمایند هر آینه همه را هلاک نماید محمد بن الحنفیه نقل کرده که چون شب
بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک آنحضرت رسید [illegible] تا صبح طالع
شد [illegible] و جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت ایها الناس [illegible] سوال
[illegible] در مصیبت آنحضرت
[illegible]
با امیر المؤمنین [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
خبر دهد [illegible] این آخر روزی است از دنیا و چون شب بیست و یکم شد
فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد [illegible] و فرمود که خدا خلیفه من است بر شما و او بس است مرا و نیکو وکیلی است پس ایشان را وصیت
بخیرات نمود [illegible] بذکر خداوند
حرکت [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله
[illegible] صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید و فرمود
که خدا خلیفه من است بر شما [illegible] حضرت امام حسن عرض کرد ای پدر بزرگوار چنین سخن میکوئی که کویا از خود
ناامید شده [illegible] رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم [illegible]
[illegible]
[illegible] دعای ترا مستجاب کرد و بعد از سه شب [illegible] و اکنون سه شب [illegible]
[illegible] وصیت [illegible]

[illegible] حسن و حسین [illegible] و حبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم
[illegible] از دنیا بروم مرا غسل بدهید و کفن کنید و حنوط کنید به بقیه حنوط جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله
که از کافور بهشت است که جبرئیل آورده بود برای آنحضرت [illegible] عقب تخت [illegible]
[illegible] هر موضع که جنازه [illegible] بایستد [illegible] هفت تکبیر
بگو و بدانکه این تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر بر مردی که در آخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت حسین که قائم و مهدی
این امت است [illegible] چون بر من نماز کنی جنازه را از موضع خود بردار و خاک آن موضع را دور کن [illegible]
قبر کنده و لحد ساخته خواهی یافت [illegible] که حضرت نوح علیه السلام برای من ساخته [illegible] دفن کن [illegible]
خشت ساخته در آنجا خواهی یافت [illegible]
بجد تو رسول خدا صلی الله علیه و آله ملحق خواهم شد [illegible] اگرچه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب [illegible]
روح و جسد [illegible]
[illegible]
روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه [illegible] امام حسن علیه السلام را امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای آنحضرت [illegible]
در نجف و در خانه جعدة بن هبیرة [illegible] خوارج و بنی امیه موضع قبر آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین علیه السلام
و فرمود که ای ابو عبدالله [illegible] شهید [illegible] مدهوش شد [illegible] رسول
خدا صلی الله علیه و آله [illegible] حمزه و برادرم جعفر [illegible]
[illegible] خلیفه من است بر شما [illegible]
بر شما باد [illegible] لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا والذین هم محسنون یعنی
[illegible]
[illegible] شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت
رسالت پناهی ادا نمود [illegible] باسانید معتبره [illegible] روایت کرده است [illegible] حضرت امام
زین العابدین [illegible] زیارت قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کربلا [illegible] شهید [illegible]
فرزندان و برادران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
علیه و آله [illegible] حضرت فاطمه [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

که از بشیر و مبشر بود پس حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم از آن خبر بشارت خوشحال شدند و از اثر آن شادی ... با مسکه
میل فرمودند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه ابریق و طشت را آورده آب بر دست حضرت رسالت ریخت پس حضرت دستهای خود را شست بر ...
کشید پس نظر کرد بسوی علی و فاطمه و حسن و حسین نظر کرد تا اثر سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه دیده بسوی آسمان نظر کرد بر روی مبارک خود را بجانب
قبله کرد دستهای خود را بسوی آسمان کشود پس بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه اش بلند شد و آب بلانقطاع بر زمین جاری شد پس سر از سجده
برداشت و ساعتی سر بزیر افکند و مانند باران شد آب از دیده مبارکش می ریخت چون اهل بیت رسالت این حال را از او مشاهده کردند همه اندوهناک
شدند و من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم که جرأت نمیکردم که از سبب آن گریه سؤال کنیم چون این حالت بطول انجامید علی و فاطمه صلوات الله علیهما عرض
کردند که سبب گریه شما چیست یا رسول الله خداوند هرگز دیده ترا گریان نگرداند ... در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد پس حضرت
رسول رو بحضرت امیر المؤمنین آورده فرمود ای برادر و حبیب من چون شما را با خود مجتمع دیدم از مشاهده شما مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در خود
نیافته بودم و من در شما نظر میکردم و خدا را شکر مینمودم که چنین نعمتها بمن کرامت کرده که ناگاه جبرئیل علیه السلام بر من نازل شد و گفت یا محمد
...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کر از زمین بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و از کتب مخالفان روایت کرده است که عبد الملک مروان از زهری سؤال کرد که در زمین چه علامت
ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگی را که بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و چون آنحضرت
از دنیا رفت شنیدند هاتفی در خانه آنحضرت ندا فرمود که **اَفَمَن یُلقیٰ فِی النّارِ خَیرٌ اَمَّن یَاتی آمِناً یَومَ القِیامَةِ** پس هاتفی دیگر آواز داد که رسول خدا
وفات یافت و وصی شما وفات یافت و در اخبار الطالبین روایت کرده است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را نزد پادشاه خود بردند
بر ایشان عرض کرد ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن زیت را بجوشانیدند و ایشان را در میان آن زیت انداختند ناگاه السلام گفتند و یکی از ایشان را رها کرد که خبر ایشان را
بمسلمانان برساند و آن را که بر میگشت ناگاه در میان آن صدا اسم شما شنید چون نظر کرد رفیقان خود را که در زیت انداخته بودند گفت شما را در حضور
در زیت انداختند تا سر بجل شدید اکنون شما را بر این حال شناخته میبینم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدا منادی را شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان
حاضر شوید در این شب سید الشهداء علی بن ابی طالب شهید شد همه حاضر شوید و بر او نماز کنید ما الحال از نماز او بر گردیدیم و بقبرهای خود میرویم
و فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت امیر المؤمنین را ضربت زدند و بر مصلای خود نشسته سر خود را بر زانوی خود گذاشته
بود گفت ایها الناس من یحیی منکم بشنوید هر که خواهد ایمان بیاورد و هر که خواهد کافر شود که شنیدم از رسول خدا که میفرمود که چون علی بن ابی
طالب از دنیا بیرون رود خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد گفتم آن خصلتها کدام است یا رسول الله فرمود که امانت در
میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود و حیا از میان مردم برخیزد که مردم بحضور دیگران زنا کنند و پروا نکنند و بعد از آن بکنایه در
میان مردم حادث شود که کار بر همه مردم تنگ شود پس گفت تا علی در میان مردم است زمین از من خالی نیست و علی بمنزله پوستی است که بر روی
گوشت من است و علی بمنزله استخوان و عروق من است و علی برادر و وصی من است در اهل من و جانشین من است در میان قوم من و وفا کننده است
بوعدهای من و ادا کننده قرض من است علی یاری من کرد در شدتها و بر امر من تا کافران جنگ کرد و در وقت نزول وحی حاضر بود نزد من و با من
طعامها بهشت تناول نمود و مکرر جبرئیل را او اشکارا مشاهده کرد و گواهی کرد بخبر جبرئیل که علی امام است و معصوم است و نیکوکار است
و هر که منکر شما است گمراه مردم و تا علی در میان شما است بر شما امری مشتبه نیست و چون علی از میان شما برود مضطرب گردند
لِیَهلِکَ مَن هَلَکَ عَن بَیِّنَةٍ وَیَحییٰ مَن حَیَّ عَن بَیِّنَةٍ و کلینی و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که در روز
شهادت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه صدا اشک از مردم بلند شد و مردم را دهشت عظیم عارض شد مانند روزی که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود در آن حال حضرت خضر بصورت مردی پیر آمد و میگفت **اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُون** و گفت امروز منقطع شد
خلافت پیغمبر پس ایستاد بر در خانه که حضرت امیر المؤمنین در آن خانه بود و گفت خدا رحمت کند ترا ای ابو الحسن تو بودی که اسلام تو از همه کس پیشتر بود و ایمان تو
از همه خالصتر بود و یقین تو از همه شدیدتر بود و بیم تو از خدا از همه کس بیشتر داشتی و مشقت تو در راه خدا از همه عظیمتر بود و محافظت حضرت رسالت
از همه بیشتر کردی و امانت تو بر اصحاب آنحضرت بیشتر بود و مناقب تو از همه فاضلتر بود و سوابق تو از همه گرامیتر بود و درجه تو از همه بلندتر بود و نزد
آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله از همه بیشتر بودی و شبیه‌ترین مردم بودی بآنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت
و کرامت تو بر مردم بود و پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف شدند و مردانه
بجهاد رفتی در وقتی که ایشان ترسیدند و قیام بحق نمودی در هنگامی که ایشان سستی ورزیدند و از طریقه رسول خدا بیرون نرفتی در وقتی که هلاکت
از اصحاب او براه رفتند خلیفه حق آنحضرت بودی بی منازعی و بی تذلل نمودی بر غم انف منافقان و خشم کافران و نخواستن حسد بران و کینه فاسقان
بر قیام بحق نمودی بعد از آنحضرت در وقتی که دیگران ترسیدند و حق را بیان کردی در وقتی که دیگران خاموش بودند و بنور خدا در راه دین رفتی
در هنگامی که دیگران بنادانی ایستادند و اگر متابعت تو مینمودند هدایت مییافتند صدای تو از همه پست‌تر بود و در پیشی گرفتن بخیر از
از همه بلندتر بود کلام تو از همه کمتر بود و سخن تو از همه راست‌تر بود و رای تو از همه بزرگتر بود و دل تو از همه شجاع‌تر بود و یقین تو از
همه نیکوتر بود عمل تو از همه نیکوتر بود همه امور را بهتر میشناختی تو ابا مینمودی کسی را که از امر دین پادشاهی بودی و از برای مؤمنان پدر مهربان بودی در وقتی که
عیال تو گردیدند بر بر داشتی آن دوش ایشان بار گرانی که ایشان از بر داشتن آن ناتوان بودند و حفظ کردی هر چه را ضایع گذاشتند و رعایت کردی هر چه را مهمل
گذاشتند و بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند و صبر کردی در وقتی که ایشان جزع کردند و دریافتی هر چه را ایشان تخلف از آن ورزیدند و از برکت تو یافتند
آنچه را نمیدانستند بودی بر کافران عذابی ریزنده و برای مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بر باغ جنان با رتبه های کسوت و
دریافتی عطاهای برتر مرتبه و سوابق ایشان را و سبقت گرفتی در فضائل ایشان را تو بردی و نشدی تو در دین خدا بکینه متزلزل نشدی و دل تو میل
بمال و میل نکرد و بینای تو ضعیف نشد و جبن نیاوردی و طمع نکردی تو چنانکه کوه از تندباد از جا نمیرود و ایمان تو و یقین مانند کوه که ثابت بودند و حرکت
نمینمود و چنانکه رسول خدا فرمود صلی الله علیه و آله که ضعیف بودی در بدن و قوی بودی در امر خدا و متواضع
بودی در نفس خود و عظیم بودی نزد حق تعالی و کبیر بودی در زمین و ... بودی نزد تو ذلیل عزیز بودی تو نزد آنکه
حق را از او گرفتی و دنیا لطافت حق بود و روز نیکی ... و صدای او و راستی بود یکتا تو حکم و حتم بود امر تو بر دبار بود

اند و لشی بود و رای تو علم و عزم بود پس وفتی از دنیا کند شد گرانی حق را ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار را بر مردم آسان کردی ... و آتشها نشاندی
فرو نشسته بود و امور دین تو معتدل شد بود و ایمان تو قوت یافته بود و مؤمنان تو ثابت گردید بودند پس پیشی رفتی بسی در زمان و تعب انداختی
آنها را که بعد از تو خواهند آمد پس مصیبت تو از آن بزرگتر است که کسی بیان تواند کرد از عظیم شد مصیبت تو در آسمانها و در هم شکست
مردم را پس میگوئیم **اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُون** راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخدا سوگند که نخواهند رسید
بمصیبتی مثل مصیبت تو مسلمانان هرگز بودی از برای مؤمنان کهف و پناهی و بودی بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را
از اجر مصیبت تو محروم نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند پس مردم ساکت شدند و گوش دادند سخن او را و او میگریست و اصحاب رسول خدا
گریه میکردند چون سخن او تمام شد هر چند طلب کردند او را نیافتند و در احادیث معتبره منقول است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از دنیا
رفت حضرت امام حسن صلوات الله علیه بر منبر برآمد و خطبه بلیغ فصیحی ادا نمود و فرمود که از شما مفارقت کرده است مردی که سبقت
نگرفتند بر او در کارها پیشینیان و در نخواهند یافت او را پسینیان و دیگر فرمود که ایها الناس در این شب قرآن نازل شد و در این شب عیسی علیه السلام بآسمان بالا رفت و در این شب
یوشع بن نون علیه السلام شهید شد و در این شب پدرم امیر المؤمنین علیه السلام شهید شد و بخدا سوگند که سبقت نخواهد گرفت بر او کسی از اوصیاء
که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند بود و بدرستی که حضرت رسالت پناه او را بجنگها میفرستاد و علم خود را بدست او میداد و جبرئیل از جانب
راستش و میکائیل از جانب چپش و برنمیگشت تا حق تعالی فتح را بر دستش جاری میکرد و زر و نقره میراث نگذاشته است مگر هفتصد درهم
که از عطاهای او زیاد آمده بود میخواست کنیزی بخرد از برای اهل خود و بروایت دیگر از برای ام کلثوم بخرد و بدرستی که دو ستاره اهل مشرق و مغرب
صاحب تعزیت اند و از خدا میطلبم بر مصیبت خود و دو مصیبت اهل بیت پس گریه بر آنحضرت غالب شد و نتوانست سخن گفت پس اهل مجلس همه گریستند پس فرمود
هر که مرا شناسد میشناسد و هر که مرا نشناسد منم حسن پسر محمد مصطفی منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکه حق تعالی او
را رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دفع کرده است و ایشان را پاک کرده است از هر نوع پاکی منم از اهل بیتی که جبرئیل
بر ایشان نازل میشد منم از اهل بیتی که حق تعالی مودت و دوستی ایشان را واجب کرده است چنانچه فرموده است **قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلّا
المَوَدَّةَ فِی القُربیٰ وَمَن یَقتَرِف حَسَنَةً نَزِد لَهُ فیها حُسناً** و ابن حسنه مودت ما اهل بیت است پس فرمود که خبر داد مرا جد
رسول خدا که بعد از او دوازده امام از اهل بیت او پادشاه خواهند بود که همه شهید خواهند شد یا بشمشیر یا بزهر ... و بر منبر فرود آمد
و مردم با او بیعت نمودند و فرمایش شیعیان خود کردند **فصل** ... در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم لعنة الله علیه است
در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقول است که ... اسنه ناقه صالح را ازرق پی کرد و ولد الزنا بود و قاتل امیر المؤمنین ولد الزنا
بود و قبل مراد میگفتند که ما یار او را نمیشناسیم و نسب او را نمیدانیم و قاتل الحسین علیه السلام ولد الزنا بود و بدرستی که نمیکشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را
مگر اولاد زنا و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین را نزد حضرت امام حسن آوردند
آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که بکشم پدرت را و کشتم و وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر خواهی عفو کن و اگر عفو کنی بنزد معاویه
روم و معاویه را بقتل رسانم و ترا از شر او راحت بخشم و باز بنزد تو میآیم حضرت فرمود که نه بخدا سوگند نمیگذارم که بنزد معاویه بروی پس گردنش را زد و بعد از آن جسد او را بسوخت
و ملعون را در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که عبد الله بن جعفر از حضرت امام حسن علیه السلام التماس نمود که قصاص آن لعین را باو گذارد
و چون رخصت یافت میخی را در آتش سرخ کرد و در چشمهای آن ملعون کشید آن ملعون گفت تبارک الخالق للانسان من علق ای پسر برادر من ای امام
من میکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را ببریدند و او سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را قطع کنند جزع آمد مردی از حاضران گفت که ای دشمن
خدا آتش در دیده‌ات کشیدند و دستها و پاهایت را بریدند و جزع نکردی و از بریدن زبان جزع میکنی گفت ای جاهل من جزع برای بریدن زبان نمیکنم و لیکن
کراهت دارم از آنکه ساعتی از دنیا بمانم و یاد خدا نکنم چون زبانش را قطع کرد بحکم کرد که او را بآتش سوختند **مؤلف**
گوید که روایت سابق اصح و اقوی است و ابن شهر آشوب در کتاب مناقب روایت کرده است که چون آن لعین را نزد حضرت امام
آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم حضرت ابا فرمود و گفت میخواهد گوش مرا از دندان بکند ابن ملجم لعین گفت بخدا سوگند
که اگر رخصت میداد گوش او را از بیخ برمیکندم و بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون در شب ضربت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آن لعین را دفن کردند
و صبح طالع شد ام کلثوم رضی الله عنها حضرت امام حسن را سوگند داد که نگذارد که آن ملعون یک ساعت دیگر زنده بماند پس حضرت از خانه بیرون آمد
و جمیع خویشان و مردم جمع شدند و با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبد الله بن جعفر گفت که دستها و پاهای و زبان او را ببرید و
بعد از آن ... و محمد بن الحنفیه گفت که او را بمنزله تیر او نشانه گردانید و دیگری گفت که او را زنده بر دار کنید
... امام حسن فرمود که من امتثال امر پدر بزرگوار خود مینمایم ... ضربت بشمشیر میزنم ... و بعد از او ...
... حکم فرمود که او را بسیستم حاضر کردند و فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان را ...
... رسانیدی ... او را ... فرستاد و بروایت دیگر حکم فرمود که او را در آتش سوزانیدند ...

التماس نمود که حدید بطلبد او را بمن بخش تا من او را باتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو نشانم حضرت التماس او را قبول فرمود و آن [illegible]
ابن ملجم زبانش سوخت و در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون آنحضرت را ضربت زد او را بنزد آنحضرت حاضر کردند حضرت با آن ملعون
گفت که بر این چه باعث شد که چنین فعل شنیعی کردی آن ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح زهر داده ام و از خدا سؤال کرده ام
که بدترین خلق را بان بکشم حضرت در جواب آن ملعون فرمود که دعای تو مستجاب شده است [illegible] شمشیر کشته خواهی شد پس با حضرت
امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم این ملعون را بشمشیر قصاص کن و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و علی بن عیسی اربلی از ابن رقا
روایت کرده اند که روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که در دور مقام ابراهیم جمع شده اند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی
مسلمان شده است چون نزدیک رفتم پیری دیدم که جبه عظیم پشمینه پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت و در برابر مقام
حضرت ابراهیم علیه السلام نشسته بود شنیدم که میگفت که من در کنار دریا صومعه داشتم روزی از صومعه خود بدریا نظر کردم ناگاه
مرغی دیدم مانند کرکس از هوا بر سنگی که از میان دریا بلند شده بود نشست پس ربع انسانی را [illegible] پرواز کرد و [illegible]
[illegible] ربع انسانی که [illegible] چهار مرتبه [illegible] وصل شد و مردی شد و ایستاد
من از این حالت تعجب بسیار کردم و ساعتی باز مرغ برگشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد پس [illegible]
پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد و همه را فرو برد پس تعجب من زیاده شد و پشیمان شدم که چرا از او نپرسیدم که تو کیستی و بحسرت
در آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم که باز مرغ برگشت و ربع بدن آدمی قی کرد تا آنکه در مرتبه چهارم او مردی شد و ایستاد پس من
بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نگفت گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده است بگو که کیستی گفت منم ابن ملجم
گفتم بگو عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شده گفت علی بن ابی طالب را کشتم و حق تعالی این مرغ را بر من موکل کرده
و مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که چون [illegible]
پوست او [illegible] و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون مرا بمعراج بردند و باسمان پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه را در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است گفت یا محمد ملائکه خواستند که نظر کنند بصورت علی بن ابی طالب
و عرض کردند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا [illegible] علی بن ابی طالب که حبیب
حبیب تست محمد و خلیفه و وصی و امین او [illegible] صورت آنحضرت پس حق تعالی صورت آنحضرت را
از نور قدس خود آفرید و ملائکه در شب و روز آن صورت را زیارت میکنند و هر بامداد و پسین نظر کردن باین صورت متمتع میشوند پس حضرت
صادق فرمود که چون ابن ملجم علیه اللعنه ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر
بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت و آن ضربت را مشاهده مینمایند لعنت میکنند بر قاتل آنحضرت پس چون حسین بن علی صلوات الله علیه
شهید گردید ملائکه فرود آمدند و جسد مطهر آنحضرت را باسمان بردند و در پهلوی صورت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بازداشتند پس
هر گاه ملائکه بزیارت صورت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میروند حضرت امام حسین علیه السلام را بخون آلوده مشاهده میکنند
لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت و این حالت مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق علیه السلام این حدیث را روایت
کرد فرمود که این از علم مکنون مخزون ما است باید که روایت نکنید مگر به کسی که اهل آن باشد

باب چهارم

تاریخ ولادت و شهادت غرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی علیه الصلوة والسلام والتحیة والثناء من الآن الی یوم البقاء واللقاء

فصل اول

در بیان ولادت موفور السعادت و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمائل آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر علما
علما ذکر کرده اند که ولادت شریف حضرت امام حسن صلوات الله علیه در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد و بعضی سال دوم نیز
گفته اند و اسم شریف آنحضرت حسن بود و در تورات [illegible] شبر است که در لغت عرب حسن است و نام پسر بزرگ هرون نیز شبر
و کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و لقبهای آنحضرت سید و سبط و امین و حجت
و بر و تقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده
که چون حضرت امام حسن متولد شد حضرت فاطمه بحضرت امیر عرض کرد که او را نامی بگذار حضرت فرمود که سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله پس او را در جامه زردی پیچیدند بخدمت حضرت رسول آوردند حضرت فرمود که من شما را نهی کردم که در جامه زرد بپیچید پس بجامه سفید او را
و آنحضرت در جامه سفیدی پیچید [illegible] زبان خود را در دهان آنحضرت گذاشت و زبان مبارک آنحضرت را مکید پس از حضرت امیر پرسید که او را
نامی گذاشته حضرت فرمود که بر تو سبقت نخواستم گرفت در نام او حضرت رسول فرمود که من نیز در نام او سبقت نمیگیرم بر پروردگار خود پس
حق تعالی [illegible] جبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده است برو بسوی زمین و سلام مرا باو برسان و او را تهنیت و مبارک باد بگو و بگو [illegible]

نسبت تو از باو مانند هرون است نسبت بموسی پس او را مسمی کن باسم پسر هرون پس چون جبرئیل نازل شد تهنیت فرمود و گفت حق تعالی امر میکند که او را مسمی
گردانی باسم پسر هرون حضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل گفت شبیر حضرت فرمود لغت من عربی است جبرئیل عرض کرد پس او را حسین نام کن
نام کردند که در لغت عربی بمعنی شبیر است و چون حضرت امام حسین متولد شد حق تعالی بجبرئیل وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو او را تهنیت
و مبارک باد بگو و اینز بگو که علی از تو بمنزله هرون است از موسی او را مسمی گردان بنام پسر دیگر هرون پس چون جبرئیل نازل شد و بعد از تهنیت پیغام الهی را
عرض نمود حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود جبرئیل عرض کرد شبیر بود حضرت فرمود زبان من عربیست جبرئیل عرض کرد او را حسین نام
کن که بمعنی شبیر است پس حسین نام کردند و ایضا باسانید معتبره از حضرت امام رضا روایت کرده است که اسماء بنت عمیس گفت که چون حضرت امام حسن
متولد شد و من قابله او بودم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمد و گفت ای اسماء بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیده بخدمت
حضرت رسالت بردند حضرت فرمود که من نهی نکردم شما را که فرزندی که متولد میشود در جامه زرد مپیچید پس او را در جامه سفید پیچید و بخدمت
بردند پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت و از حضرت امیر المؤمنین پرسید که چه نام او را مسمی کرده حضرت امیر عرض کرد که من
بر او سبقت نگرفتم در نام او ولیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسول فرمود که من نیز سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد
و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم پسر هرون مسمی کن [illegible] نام کرد و چون روز هفتم شد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دو گوسفند ابلق از برای عقیقه او کشت و باسماء که قابله بود یک ران با یک اشرفی داد و سر او را تراشید
[illegible] سر او را بنقره کشید و تصدق کرد و سر او را بخلوق که بوی خوشی بود آلوده کرد و فرمود که ای اسماء خون عقیقه را بر سر فرزند مالیدن
از جاهلیت است اسماء گفت بعد از یکسال حضرت امام حسین متولد شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و فرمود که ای اسماء بیاور پسر مرا
بنزد من پس آنحضرت را در جامه سفیدی پیچیده بخدمت آنحضرت بردم و باز اذان و اقامه در گوش او گفت و در دامن خود گذارد و گریست اسماء عرض
کرد پدر و مادرم فدای تو باد گریه شما از چیست حضرت فرمود بر این فرزند خود میگریم اسماء گفت در این ساعت متولد شده است یا رسول الله حضرت فرمود
که گروه باغی ستمکار او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت مرا بایشان نرساند پس فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو که او
تازه فرزند آورده است و شنیدن این مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده فرمود که بر تو سبقت نگرفتم در نام او یا رسول الله
حضرت فرمود من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که او را باسم
کوچک هرون مسمی کن پس حضرت او را حسین نام کرد و در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت و قابله یک ران گوسفند با یک دینار عطا کرد و سر او را
تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد و باز خلوق بر سرش مالید و فرمود که خون مالیدن از عمل جاهلیت است و ایضا از آنحضرت روایت کرده
که فاصله میان حضرت امام حسن و حضرت امام حسین مگر بقدر مدت حمل و در احادیث معتبره بسیار خاصه و عامه از حضرت رسالت روایت
کرده اند که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین را بنام دو پسر هارون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حق تعالی و
در روایت دیگر فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه سقط شد نامید بنام سه پسر هرون شبر و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله
هرون است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی هدیه فرستاد برای حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نام
حضرت امام حسن را بر پاره حریری از جامهای بهشت و بر پارچه دیگر نام امام حسین را بر حریری نوشته فرستاد [illegible] و حضرت رسالت نام [illegible]
امام حسن را استقاق کرد و ایضا از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن علیه السلام العزة لله بود
و بروایت دیگر الحمد لله بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بحضرت رسالت صلی الله علیه
و آله عرض کرد که من خواب دیدم که پاره از تن تو بر دامن من بود حضرت فرمود که انشاء الله از برای فاطمه فرزندی بهم خواهد رسید و تو متکفل
تربیت او خواهی شد پس در همان نزدیکی حضرت امام حسن متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که با قثم بن عباس او را شیر داد و تطهیر [illegible]
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مبادرت بعد از فرزندان شیر خواره فاطمه آب دهان معجز نشان خود را
در دهان ایشان میافکند [illegible] و ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابو هریره که [illegible]
[illegible] حسن و حسین [illegible] از برای من بیرون آور حضرت
فاطمه حسن و حسین را [illegible] یکدیگر را [illegible] پس ایشان میان شبر و شبیر است و بدر الحلیل الطاب و طیل [illegible]
پس نصف حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سؤال کرد و چون انصاف را موافق یافتند [illegible] آنحضرت شهادت
گفت و مسلمان شد و ایضا از جماعتی روایت کرده است که کسی میان حسن و حسین باین نام بزرگوار مسمی نگردیده بود پیش از ایشان چنانچه
کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود و حق تعالی بندهٔ یحیی میفرماید که ما پیش از او همنامی قرار نداده بودیم و در کتاب عیون المعجزات
روایت کرده است که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران چپ زائید و مریم عیسی را از ران راست زائید و کلینی بسند صحیح از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت حضرت امام حسن و حضرت امام حسین قوچی برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشان را

تراشید و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و چند حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله برای ایشان
قوچی بسته کشت و موی سر ایشان را با نقره وزن کرد و نقره را تصدق فرمود و چون عقیقه حضرت امام حسن را میکشت این دعا خواند بسم الله

عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه و لحمها بلحمه و دمها بدمه و شعرها بشعره اللهم
اجعلها وقاء لمحمد و آله و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام متولد
شد جبرئیل برای تهنیت آمد و در روز هفتم نازل شد و امر کرد که آنحضرت را نام و کنیت بگذارد و سر او را بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوش او را
سوراخ کند و همچنین که حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد باز جبرئیل نازل شد و بچند چیز امر کرد و آنحضرت عمل آورد و فرمود که دو گیسو
داشتند ایشان در جانب چپ سر و سوراخ گوش راست ایشان در نرمه گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش و بعد از آن گیسو را واگذاشتند
و موی سر ایشان که دراز بود و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند
ده رکعت نماز بود ... بر دو نماز ها واجب همه دو رکعت بود چون امام حسن و امام حسین متولد شدند حضرت رسالت برای شکر این دو نعمت بزرگ هفت رکعت
اضافه کرد و خصوصیت از برای او لیجان فرمود و در کشف الغمه روایت کرده است که رنگ مبارک حضرت امام حسن علیه السلام سرخ و سفید بود و دیده های مبارک
گشاده و سیاه بود و خدهای مبارک هموار بود و برامد بود و خط موی باریکی در میان شکم آنحضرت بود و ریش مبارک انبوه و موی سر
بلند میگذاشت و گردن آنحضرت در نور و صفا مانند نقره صیقل کرده بود و سرهای استخوان حضرت کلان بود و میان دوشهای گشاده بود و میانه بالا و
از همه مردم خوش روتر بود و خضاب بسیاه میکرد و موهای مجعد بود و بدن شریف در نهایت لطافت بود و ایضا از امیر المؤمنین روایت کرده است
که حضرت امام حسن از سر تا سینه بحضرت رسالت شبیه تر بود از سایر مردم و حضرت امام حسین از سینه تا پا بآنحضرت شبیه تر بود

فصل دوم

در بیان بعضی از فضائل و مناقب آنحضرت است ابن بابویه و دیگران از کتب معتبره مخالفان روایت کرده اند که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالم را بهر زینتی مزین کردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول هر یک صد
باشد که هر میلی ثلث یک فرسخ است یکی را در جانب راست عرش گذارند و دیگری را در جانب چپ پس حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیاورند
پس یکی از ایشان بایستد و حسین بر دیگری حقتعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانکه زن بدو گوشواره زینت میابد و ایضا از طریق ایشان روایت
کرده که مردی از اهل عراق نزد عبد الله بن عمر آمد و پرسید که اگر کیکی بیشه را بکشد حالت احرام چکفاره دارد گفت نظر کنید که این مرد از اهل است
و از خون پشه سؤال میکند و ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کردند و من از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود حسن و حسین
دو گل بوستان منند در دنیا و محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبره روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین
جوانان بهشتند و در بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایضا از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود را و بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را و ابن بابویه از طریق مخالفان از ابن
عمر روایت کرده است که بر حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام دو تعویذ بود که میان آنها پر بود از زبرهای بال جبرئیل و ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب
مخالفان روایت کرده اند که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در مرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین را بخدمت آنحضرت
آورد و فرمود که یا رسول الله اینها پسران تواند چیزی بایشان میراث بده حضرت فرمود که بخشیدم بامام حسن را هیبت و بزرگواری خود را اما حسین
پس بخشیدم او را جرئت و بخشش خود را و بروایت دیگر سخاوت و شجاعت خود را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فرزندان کالی است از برای والعین و دو گل من در دنیا حسن و حسین است و ایضا بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است فرمود که حسن و حسین بهترین اهل زمینند بعد از من و بعد از پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است
و شیخ طوسی و دیگران از طرق مخالفان از ابو هریره روایت کرده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که حسن و حسین
را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و در کتاب کفایه از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است که آنحضرت با امام حسن و با امام حسین گفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان بهشتید و معصومید از گناهان
خدا شما را حفظ نماید و لعنت کند کسی را که با شما دشمنی کند و ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای بسیار روایت
کرده که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امام حسن و امام حسین امر فرمود که کشتی بگیرند تا یکدیگر حضرت رسالت میفرمود
که ای حسن حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه گفت عجب دارم که چگونه فرزند بزرگتر را بر فرزند کوچک تر جرئت میدهی حضرت فرمود
من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را تحریص میکند و در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که امام محمد صلوات الله
علیهم مطهر داشتند و چون جبرئیل میامد برای آنحضرت و میگسترانید و بر روی آن مینشست و بر آن قطیفه غیر از جبرئیل دیگر کسی نمینشست
و چون بآسمان میرفت آن قطیفه را میپیچید چون بر میخاست آنها او بر آن قطیفه بر میخاست پس حضرت رسول آنها را جمع میکرد و در تعویذ
امام حسن و امام حسین داخل میکرد و ایضا از کتاب حلیة الاولیاء روایت کرده است که روزی حضرت رسالت حضرت امام حسن صلوات الله

علیه را بر دوش خود سوار کرده بود و میگفت هر که مرا دوست دارد باید که این نور چشم مرا دوست دارد و ایضا بطریق مخالفان روایت
کرده است که ابو هریره میگفت هر گاه من امام حسن را میبینم آب از دیده من جاری میشود زیرا که روزی حاضر بودم که او دوید و آمد تا بدامن حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله نشست پس حضرت دهان او را باز کرد و دهان خود را بر دهان او چسبانید و میفرمود که خداوندا من او را دوست
میدارم و دوست میدارم هر که او را دوست میدارد این سه مرتبه این حضرت فرمود و ابن بابویه با سانید معتبره از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
کرده است که شبی حضرت امام حسن و حضرت امام حسین در خانه حضرت رسول بودند و بازی میکردند تا آنکه اکثر شب گذشت پس حضرت
بایشان فرمود که بروید بنزد مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی میداد تا بنزد مادر خود رسیدند
چون حضرت آن نور را مشاهده کرد فرمود حمد میکنم خداوندی را که گرامی داشته اهل بیت ما را و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی مرا غافل گردانید این دو پسر یعنی امام حسن و امام حسین
از آنکه بعد از ایشان دوست دارم هرگز کسی را بدرستیکه پروردگار من امر کرده است مرا که دوست دارم ایشان را و دوست دارم کسی را که ایشان را دوست
دارد و بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت که روزی حضرت رسول بمن گفت که هر چیزی را در دل ما جای است
و هیچ چیز در دل من جا این دو پسر را ندارند که حسن و حسین اند عمران گفت که این قدر ایشان را دوست میداری حضرت فرمود ای عمران آنچه تو نمیدانی
از دوست داشتن ایشان زیاده از آنست که میدانی بدرستیکه خدا مرا امر کرده است بمحبت ایشان و ایضا روایت کرده است که ابو ذر میگفت
که امر کرد مرا رسول خدا بدوستی حسن و حسین پس من ایشان را دوست میدارم و هر که ایشان را دوست میدارد دوست میدارم از برای
آنکه حضرت رسالت ایشان را دوست میداشت و ایضا روایت کرده است که ابن مسعود میگفت که شنیدم از رسول خدا صلی الله
علیه و آله که هر که مرا دوست دارد باید که حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حقتعالی مرا امر کرده است بمحبت ایشان و ایضا بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که خواهد چنگ زند
بعروة الوثقی که حقتعالی در قرآن فرموده باید که چنگ زند بدوستی علی بن ابی طالب و حسن و حسین صلوات الله علیهم
بدرستیکه حقتعالی ایشان را در عرش عظمت و جلال خود دوست میدارد و ایضا از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد روز قیامت بیاید ...
در روی او گوشت نباشد و شفاعت من باو نرسد و ایضا بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله دست حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را گرفت و فرمود هر که دوست دارد این دو پسر را و پدر ایشان و مادر ایشان را
با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت و شیخ مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد من او را دوست دارم و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را
دوست دارد داخل بهشت کند و هر که ایشان را دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که من او را دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و هر که خدا او را
دشمن دارد داخل جهنم کند و ایضا از طرق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نماز میکرد حسن و حسین آمدند
و بر کتف آنحضرت نشستند چون سر از سجده برداشت ایشان را با نهایت لطف و مدارا گرفت و چون باز بسجود رفت ایشان سوار شدند چون
از نماز فارغ شد هر یک را بر یک ران خود نشانید و فرمود که هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست داشته باشد و ایضا
از طرق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرشند و فرمود که بهشت بحقتعالی
گفت که مرا مسکن گردانیدی ضعفا و مساکین را حقتعالی بسوی او وحی فرمود که آیا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام بحسن و حسین
پس بهشت بر خود بالید و ایضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین بیست و پنج حج پیاده میرفتند و کجاوه ها ایشان را از پیش میبردند پس بعضی از مردم گران آمد و گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن و راضی نمیتوانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار
پیاده بروند پس سعد این را بامام حسن عرض کرد و از ایشان التماس نمود که سوار شوند حضرت فرمود که ما عهد کرده ایم که پیاده برویم و سوار نمیشویم
و لیکن از راه دور میرویم که بر مردم دشوار نباشد و شیخ مفید بسند معتبر از عبد الله بن جابر انصاری روایت کرده است که گفت روزی
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیرون آمد و دست حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما را گرفته بود و فرمود که این دو
پسر خود را در کودکی تربیت کردم و در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حقتعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم و خصلتی از من
منع کرد و سؤال کردم از حقتعالی که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر از گناهان و عیبها و پاکیزه از اخلاق ذمیمه پس اجابت من نمود و سؤال کردم
که ایشان را و ذریت ایشان را و شیعیان ایشان را از آتش جهنم نگاهدارد و اجابت من کرد و سؤال کردم از خدا که جمع کند امت مرا بر محبت
ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده ام حکم کردنی و تقدیر کرده ام امور را تقدیر کردنی و بدرستیکه بعضی از امت تو وفا خواهند کرد
بعهد تو ... و بعضی عهد تو را خواهند شکست ... و واجب گردانیدم

برخود کرم کرچنین کنند او را بجلّ کرامت خود در بناوردم و داخل بهشت خود گردانم و نظر نکنم با و به دیدهٔ رحمت خود در روز قیامت و ابن شهر آشوب
روایت کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که کدام یک از اهل بیت تو محبوب تر است نزد تو فرمود که حسن و حسین و ایضا بطرق
مخالفان از ابن مسعود و ابو هریره روایت کرده است که ایشان گفتند که روزی حضرت رسالت بیرون آمد امام حسن و امام حسین بر دوش
خود سوار کرده بود گاهی این را می بوسید و گاهی آن را تا آنکه نزدیک ما رسید مردی گفت یا رسول الله تو ایشان را دوست میداری فرمود هر که ایشان را
دوست دارد مرا دوست داشته و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و ایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب کم
شد و تشنگی بر مردم غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و عرض کرد یا
رسول الله اینها کوچکند و تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید و زبان مبارک خود را در دهانش گذارد و او مکید تا سیراب شد پس
امام حسین را طلبید و زبان معجز نشان در دهانش گذاشت و او مکید تا سیراب شد و ایضا روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد ما آمد و پای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه
آب طلبید حضرت برخواست و رفت نزد گوسفندی شیر دهی که داشتیم و بدست مبارک خود شیر از برای او دوشید در میان قدحی و بدست
امام حسن داد پس امام حسین میخواست که قدح را او بگیرد و حضرت رسول منع نمود حضرت فاطمه عرض کرد که گویا حسن را بیشتر دوست
میداری از حسین حضرت فرمود که چنین نیست ولیکن چون اول او آب طلبید خواستم که او بیاشامد و بدرستیکه من و تو و این دو نور
دیده من و این مرد که در خواب است یعنی امیر المؤمنین صلوات علیهم در روز قیامت در یک درجه خواهیم بود و ایضا از طرق مخالفان
از ابو هریره روایت کرده است که گفت دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله لعاب دهن امام حسن و امام حسین را میمکید مانند کسیکه
میوه را بمکد و ایضا از طرق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بر منبر بود صدای گریه حسن و حسین را شنید پس بشتابانه
از منبر آمد و رفت و ایشان را ساکت گردانید و برگشت و فرمود که از صدای گریه ایشان بیتاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد و ایضا از
ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسول بر منبر بود که ناگاه حسن و حسین آمدند و پیراهنهای سرخ پوشیده بودند
و می افتادند و برمیخاستند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد و ایشان را در بر گرفت و آورد در پیش خود نشانید و فرمود
که فرزندان ما فتنه اند [illegible] و ایضا بطرق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله فرمود که حقتعالی ذریت هر پیغمبری را از صلب او بیرون آورد و ذریت مرا از صلب علی بیرون آورد و در روایت دیگر از صلب علی بیرون آورد
و فرزندان دختر هر کس بپدر خود منسوب میشوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم و ایضا روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه
فرمود که حسن و حسین امانت منند در میان امت من و ایضا از جابر روایت کرده است که روزی بخدمت حضرت رسالت رفتم دیدم که حسن و حسین را
بر کتفهای خود سوار کرده بود و میفرمود که نیکو شتری است شتر شما و نیکو سواران اند شما و پدر شما بهتر است از شما و این حدیث را اسانید های
بسیار از طرق عامه از آنحضرت روایت کرده اند و ایضا از تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسالت را مرضی
عارض شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آنحضرت آورد چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
خواست که از آن تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما داخل شدند و از آن
[illegible]
[illegible]
مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
السلام علیک یا محمد

حقتعالی ترا سلام میرساند و ترا باین جام تحیت فرموده و مرحمت کرده است پس حضرت رسالت جام را گرفت و داد بدست علی و دو فرزندش و چون جام در کف حضرت رسول
در آمد نقد بحقتعالی بسخن در آمد و گفت لا اله الا الله و بسم الله الله اکبر گفت پس بزبان فصیح گفت بسم الله
الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوئید آنرا حضرت رسالت و بتحیت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام داد و چون بدست حضرت امیر المؤمنین در آمد بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله
و رسوله الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت امیر المؤمنین
او را بوئید و بتحیت بحضرت امام حسن داد چون بدست امام حسن در آمد بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن او را بوئید و بحضرت امام حسین داد
[illegible]
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی [illegible]
الرحمن الرحیم الله نور السموات و الارض [illegible]
[illegible]
السلام علیک یا نبی الله [illegible]
علیک یا وصی رسول الله [illegible] السلام علیک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حسین بن علی علیهما السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فرمود که حضرت بر دست بر ابو بکر دارو ابو بن انصاری بخدمت حضرت امام ... رسول الله ... که اکر امید ... بکر دکر اعامه ... بر سر
اسامه ... فرمود که بکذارید ایشان را که ایشان فاضل و بزرکوار ... دنیا و آخرت ... ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود که
ایشان را مشرف کردانیم بانچه خداوند ایشان را بان مشرف کردانیده است پس ... فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که
بهتر است از همه ... رسول الله حضرت فرمود حسن و حسین جد ایشان رسول خداست و جده ایشان
خدیجه ... خویلد ... فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهتر مردم است از جهت پدر و مادر کفتند بلی یا رسول الله
فرمود حسن و حسین ... ایشان علی بن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد ... پس فرمود که میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهتر مردم است
... عرض کردند بلی یا رسول الله حضرت فرمود حسن و حسین که عم ایشان جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر
ابو طالب ... فرمود ایها الناس میخواهید شما را خبر دهم به بهترین مردم از جهت خالو و خاله کفتند بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که حسن و حسین که خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خداست و خاله ایشان زینب ... که ... ایشان در بهشت خواهند بود ...
ایشان در بهشت خواهند بود و جد ایشان در بهشت خواهد بود و جده ایشان در بهشت خواهد بود و خاله و خالوی ایشان در بهشت خواهند
بود ... ایشان در بهشت خواهند بود ... در بهشت خواهند بود و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و دوستان دوستان
ایشان در بهشت خواهند بود ... از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که در شب
... در بهشت نوشته بود **لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله والحسن**
والحسین صفوة الله و فاطمة امة الله ...

[illegible]

دست امام حسین را کرفته بود و ایشان میرفتند و باید بکر سخن میکفتند تا بحدیقه بنی نجار رسیدند چون داخل باغستان شدند حیران کردیدند
و ندانستند که بکجا بروند پس امام حسن با امام حسین کفت که ما در این وقت حیران شده ایم و نمیدانیم که بکجا باید رفت بیا در این وقت بخوابیم تا صبح شود
امام حسین کفت اختیار با شماست هر چه میکنی من متابعت میکنم پس هر دو خوابیدند و دست در کردن یکدیکر آورده بودند چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید در منزل فاطمه ایشان را طلب کردند ... پس حضرت برخواست و عرض کرد **الهی وسیدی**
و مولای ... فرزندان من کرسنه ... از خانه بیرون رفته اند ... پس از آن حضرت نوری ساطع شد
... تا حدیقه بنی نجار ... دید که ایشان خوابیده اند و دست در کردن یکدیکر آورده اند و ابر از ... سایه ... و ... ایشان
... ایشان را ... ماری عظیم که موهای ... مانند ...
... ابروی حسن ... بود ... حسین چون نظر حضرت بر آن مار افتاد ... کردان مار ...
حضرت ... و کفت خداوندا کواه میکیرم ترا و ملائکه ترا ... و فرزند ... من محافظت نمودم ایشان را
... ایشان تسلیم کردم ...
... بنی ملیح ... برای تعلیم ... آسمان ...
... ایشان را محافظت نمائی از ... شب و روز ... محافظت کردم ایشان را ...

[illegible]

فصل سوم ...

[illegible]

حق تعالی مذکور میساخت نعره میزد و مدهوش میشد و چون بنماز میایستاد بندهای بدنش میلرزید [illegible]
کرده باشد و از خدا بهشت را سؤال میکرد و استعاذه از آتش جهنم مینمود و هرگاه در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند
عرض میکرد لبیک اللهم لبیک و در هیچ حالی کسی او را ندید مگر بیاد خدا و با این از همه کس راستگوتر بود و
از همه کس فصیحتر بود روزی بمعاویه علیه اللعنه گفتند که امر کن حسن بن علی را که بر منبر برآید و خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود
پس حضرت را طلبید و گفت بر منبر بالا رو و مارا موعظه کن پس حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که ایها الناس
هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند بهترین
خلق خدا منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضائل منم صاحب معجزات و دلائل منم فرزند امیر المؤمنین منم که دفع کردند مرا از حق من
و حق برادرم بهترین جوانان بهشت منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس معاویه ملعون ترسید که مردم
بجانب آنحضرت مائل گردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب بکن و این سخنان را بگذار حضرت فرمود که باد آنرا بزرگ میکند و گرما آنرا میپزد
و سرما آنرا طیب و نیکو میکند پس باز آنحضرت بسخن اول برگشت و فرمود که منم پیشوای خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا پس معاویه
ترسید که بعد از این سخنان چند بگوید که مردم از او برگردند گفت بس است ای ابو محمد پس از منبر فرود آی و ایضا بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن در وقت وفات گریست پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی
و حال آنکه منزلت و قرابت با حضرت رسالت داری و حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق تو گفت آنچه گفت و بیست حج پیاده کرده
و سه مرتبه تمام مال خود را با فقرا قسمت کرده [illegible] حضرت فرمود که برای دو خصلت گریه میکنم
یکی برای هول مطلع و دیگری برای مفارقت دوستان و ابن بابویه و حمیری بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت امام حسن
بیست حج پیاده کرد و محملها و شترها را از عقب او میکشیدند و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت [illegible] روایت کرده است که
مردی بر عثمان گذشت و او بر در مسجد نشسته بود و از او سؤال کرد و او امر کرد که پنج درهم باو بدهند پس آن مرد گفت که مرا بدیگری راه
نما عثمان اشاره کرد بناحیه مسجد و گفت برو بنزد ایشان و از ایشان سؤال کن و در آنجا حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر
نشسته بودند چون آن مرد بنزدیک ایشان رفت و سؤال کرد حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که ای مرد حلال نیست سؤال کردن مگر برای سه چیز
اول خونی که کسی کرده باشد و دیت آن او را عاجز کرده باشد و یا دین گرانی که او را عاجز کرده باشد یا فقری که او را محتاج کرده باشد [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن فرمود که پنجاه دینار طلا باو دادند و حضرت
امام حسین علیه السلام چهل و نه دینار و عبد الله بن جعفر چهل و هشت دینار باو داد پس برگشت عثمان پرسید که چه کردی سائل گفت که از
تو سؤال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سؤالی نکردی و چون از ایشان سؤال کردم آنکه موی بلندی بر سر داشت یعنی امام حسن علیه السلام
از من چنین سؤالی کرد و من او را جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه دینار و دیگری چهل و هشت دینار عثمان گفت مثل این جوانان [illegible]
ایشان علم را از شیر باز گرفته اند و ایشان جمیع خیرات و حکمتها را جمع کرده اند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که دختری از حضرت امام حسن صلوات الله علیه وفات یافت و گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد
رسید نامه شما که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلانه دختر پس اجر مصیبت را از خدا میطلبم و تسلیم کرده ام بقضای الهی و صابرم بر بلای او و بدرستیکه
[illegible] با ایشان داشتیم و برادرانی که ایشان را
دوستان خود میدانستیم و از دیدن ایشان شاد میشدیم و دیده های ما با ایشان روشن بود پس مصائب ایام ایشان را ناگاه فرو گرفت و مرگ ایشان را ربود
و ایشان را بلشکر گاه مردگان برد پس ایشان نزدیک یکدیگر مجاورند و لیکن آشنایی در میانه ایشان نیست و یکدیگر را ملاقات نمینمایند و
[illegible] خانه های ایشان از صاحبان
خالی گردیده و دوستان و یاران از ایشان دوری کرده اند [illegible]
[illegible] ایشان را از برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند
و این دختر من کنیزی بود مملوک رفت براهی که پیشینیان رفته اند و آیندگان در آن راه خواهند رفت والسلام و صفار و دیگران
باسانید صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امام حسن روزی بر منبر فرمود که خدا را دو شهر هست یکی در مشرق و دیگری در مغرب
و بر هر یک از آن دو شهر حصاری از آهن [illegible] هفتاد هزار هزار لغت [illegible]
[illegible] حسین [illegible] روایت کرده است که
عبد الله بن عباس [illegible] از آنحضرت پرسید [illegible] نوشته است حضرت
فرمود که بر آن نوشته است که منم خداوندی [illegible]

عطای ایشان را بجود و بخشش ابن عباس [illegible] ابو سعید [illegible] و در محاسن برقی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و گفت یا امیر المؤمنین دختری دارم و [illegible] امام حسن
و امام حسین و عبد الله بن جعفر و با تو مشورت میکنم که بکدام یک بدهم حضرت فرمود [illegible] بدانکه
حسن زنان را بسیار طلاق میگوید دختر خود را بحسین بده که از برای دختر تو بهتر است و شیخ مفید روایت کرده است که [illegible] حضرت رسالت شبیه تر بود
از امام حسن صلوات الله علیهما و در کتاب روضة الواعظین و غیر آن روایت کرده است که حضرت امام حسن هرگاه وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید و رنگ مبارکش
زرد میشد پس در این باب با او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد بنزد خداوند عرش بایستد آنکه رنگش زرد گردد و بندهایش
بلرزد و چون بدر مسجد میرسید سر بالا میکرد و میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیئ فتجاوز عن قبیح
ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان ضعیف تو بدرگاه تو ایستاده است ای نیکوکار بدکار بنزد تو آمده است
پس درگذر از بدیهای آنچه نزد ماست به نیکیها که نزد تست ای کریم [illegible] روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام
از نماز صبح فارغ میشد با کسی سخن نمیگفت تا آفتاب طالع میشد هر چند حاجتی [illegible] عارض میشد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام بیست و پنج حج پیاده کرد و دو مرتبه مال خود را با خدا قسمت کرد که نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد و بروایت
دیگر سه مرتبه جمیع مال خود را [illegible] و ایضا روایت کرده است
حضرت امام حسن علیه السلام در خیمه خود نماز میکرد در منزلی در میان مکه و مدینه ناگاه زنی بدویه بسیار خوشرو [illegible]
[illegible] پس حضرت نماز را مختصر کرد و چون فارغ شد پرسید که چه حاجت داری [illegible]
[illegible] مرا مستوجب عذاب الهی مگردان [illegible]
[illegible] و امتناع مینمود تا آنکه [illegible] حضرت امام حسین صلوات الله علیه [illegible]
و هر یک از اصحاب حضرت که داخل میشدند [illegible] گریان میشدند تا آنکه صدای گریه از خیمه حضرت بلند شد و آن اعرابیه
نا امید گردید بیرون رفت و حضرت از آن منزل بار کرد و حضرت امام حسین بسبب تعظیم و اجلال از سبب آن حال از آنحضرت سؤال نکرد تا آنکه شبی حضرت امام حسن
صلوات الله علیه از خواب بیدار شد و میگریست حضرت امام حسین عرض کرد که سبب گریه شما چیست فرمود که خوابی دیدم [illegible]
خواب دیدم که حضرت یوسف علیه السلام در جائی نشسته بود [illegible] و چون نور حسن و جمال او را مشاهده کردم گریان
شدم [illegible]
[illegible]
[illegible] روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن آمد و سؤالی کرد حضرت فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] عرض کرد [illegible]
اهل بیت [illegible]
[illegible] و ایضا روایت کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما و عبد الله بن جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام حسن علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]
عبد الله بن جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب چهارم

درهم از درهم و اجناس بسیار عطا کند چون این خبر بن جعفر رسید [illegible]

[illegible]

محمد صلی الله علیه و آله

[illegible]

علی بن ابی طالب است

[illegible]

[illegible]

امیر المؤمنین صلوات الله علیه

[illegible]

والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین

[illegible]

ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم

[illegible]

شعر اصلی اندر جنت است وعلیه السلام شاخ اندر جنت است

[illegible]

چهارم در بیان نصوص امامت [illegible]

[illegible]

مترجم گوید [illegible]

ودیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت امام حسن صلوات الله علیه در بعضی از سفرها که بعمره میرفت پسر زبیر از فرزندان
زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت آنحضرت قائل بود پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند و نزدیک آن آب درختان خرما بود که از بی آبی خشک
شده بودند پس برای آنحضرت در زیر درختی فرش انداختند و برای فرزند زبیر در زیر درخت دیگر پس پسر زبیر نظر بالای درخت انداخت و گفت
کاش این درخت خشک نشده بود از میوه آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و
دعا کرد که از دعاهای او نفهمیدند ناگاه آن درخت باعجاز آنحضرت سبز شد و برگ آورد و رطب بر آن بهم رسید جمالی که همراه ایشان بود گفت بخدا
سوگند که جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو این جادو نیست ولیکن حق تعالی دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد پس بالا رفتند و رطب از آن
درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی امام حسن علیه السلام و حضرت امام حسین
علیه السلام و عبدالله بن جعفر فرمود که جایزه های معویه علیه اللعنه [illegible] اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانچه
حضرت خبر داده بود اموال معویه رسید و حضرت امام حسن [illegible] فرستاده بود بر آنحضرت قرضها خود را ادا کرد و باقی را
میان اهل بیت و شیعیان [illegible] حضرت امام [illegible] قسمت کرد و یک حصه را
باهل بیت و شیعیان خود داد و [illegible] قرض خود را ادا کرد و باقی را بجهت خوشامد معویه برسول
[illegible] معویه ملعون [illegible] اموال بسیار فرستاد [illegible] روایت کرده است که حضرت امام حسن
[illegible] سواد شوید تا این قدم تحفیف یابد حضرت با عمود
[illegible] باستقبال خواهند آمد [illegible] است که برای این قوم نافع است پس از
[illegible] ببیند پس یکی از موالیان آنحضرت تعجب کرد و گفت این منزلیکه ما میرویم کسی نمیباشد که روغن فروشد
حضرت فرمود که در این زودی بیابان خواهد شد چون چند میل راه آمدند سیاهی از مردم رو پیدا شد حضرت بمولای خود گفت که برو
و روغن را از او بگیر چون مولا نزد او آمد و روغن را از او طلبید گفت روغن را از برای که میخواهی گفت از برای حسن بن علی بن ابی طالب گفت
مرا بخدمت او ببر چون او را بخدمت حضرت آورد گفت یابن رسول الله من مولی و شیعه توام و قیمت از برای روغن نمیخواهم ولیکن میخواهم
که دعا کنی که پسری مستوی الخلقه کرامت کند که محب شما اهل بیت باشد زیرا که در این وقت که بخدمت تو آمدم زن مرا درد زائیدن گرفته
بود حضرت فرمود که برگرد بخانه خود که چون بخانه داخل میشوی خدا پسری مستوی الخلقه بتو داده است پس آن سیاه برگشت بخانه برگشت و
[illegible] خدمت حضرت آمد و حضرت را دعای خیر گفت و گفت بخدا سوگند فرمود واقع شده بود پس آنحضرت از روغن او بر پاهای آن سوار گردید تا داخل مدینه شد
[illegible] جا خود برخیزد اثری از آن ورم نماند و ابن بابویه روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در رحبه کوفه
نشسته بود مردی در خدمت آنحضرت برخواست و گفت من از رعیت تو و اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میگوئی از رعیت
و اهل بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم نزد معویه فرستاده و مسئله چند پرسیده معویه جواب آنمسئلها را ندانست و ترا فرستاده است که جواب
آنها را از من سؤال کنی گفت راست گفتی یا امیرالمؤمنین معویه مرا پنهان بنزد تو فرستاده [illegible] یا امام حق
[illegible] حضرت فرمود که از هریک از این دو پسر من که خواهی سؤال کن یعنی حسن و حسین صلوات الله علیهما [illegible]
میکنم پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه فرمود که آمده که سؤال کنی که میان حق و باطل چه مقدار فاصله است
و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است و میان مشرق و مغرب چه مقدار دوری است و قوس قزح چیست و مؤنث کیست که نه مذکر است
و آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تراند از چه چیز است گفت بلی برای این امدهام حضرت امام حسن فرمود که میان حق و باطل چهار انگشت است
که هر چه را بچشم خود می بینی حق است و بگوش خود باطل بسیار میشنوی و میان آسمان و زمین بقدر نفرین مظلوم است و بقدر امتداد بصر است و میان
مشرق و مغرب بقدر سیر یکروز آفتاب است و قوس قزح اسم شیطان است و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خدا است و علامت فراوانی
روزی است و امان است اهل زمین از غرق شدن و مؤنث آنست که نه مذکر است و نه مؤنث است یا زن که مرد و التزام هر دو داشته باشد پس انتظار
میکشند تا بالغ شوند اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود زن است و اگر اینها ظاهر نشود اگر بولش راست
میرود مرد است و اگر برویش بول شتر بر میگردد زن است و اما آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تراند پس سنگ است که حق تعالی سخت
آفریده است و آهن از سنگ سخت تر کردانیده که آنرا میشکند و آتش از آهن سخت تر کردانیده که آنرا میگدازد و آب از آتش سخت تر کردانیده
که آنرا خاموش میکند و ابر را از آب سخت تر کرده که حکمش بر آن جاری میکردد و باد از ابر مسلط کردانیده که آنرا حرکت میدهد و سخت تر از
[illegible] ملکی است که باد را بر میگرداند [illegible] ملک الموت است که قبض روح او میکند و سخت تر از ملک الموت مرگ است که [illegible]
[illegible] [illegible] اسیر کرده است [illegible]
[illegible] رسالت صلی الله علیه و آله بخدمت حضرت امیرالمؤمنین [illegible]

و حضرت فاطمه [illegible] بود و حضرت امام حسن چهارده ماه بود و ثاره بر فنا را امامان بود و ابو سفیان گفت ای پسر محمد ابن طفل را بر آن شفیع
گردان نزد جد خود پس حضرت امام حسن علیه السلام پیش آمد و ریش ابی سفیان را گرفت و بدست دیگر بینی او را و بقدرت حق تعالی بسخن آمد
و گفت بگو لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که حمد و سپاس خداوندی را که از آل محمد نظیر حضرت یحیی بن زکریا بوجود آورد که حق تعالی در حق او میفرماید که و
اتیناه الحکم صبیا و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام شکایت کردند از ابن زیاد و الی از ابن حضرت
دست بر داشت و عرض کرد خداوندا ابن زیاد را بگیر و ابن زیاد بعذاب [illegible]
[illegible] بر آن زود خراجی [illegible] رسید [illegible] و اصل شد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام
علیه السلام هزار دینار دعوی کرد و حضرت آنحضرت را شریح قاضی برد و شریح او را امر بقسم نمود و حضرت او قسم خورد [illegible]
[illegible] و اصل شد و ایضا از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن علیه السلام بآنحضرت گفتند که چرا از این
قدر مشقت و مضرت از معویه میکشی حضرت فرمود که اطاعت امر حق تعالی میکنم و اگر از خدا بطلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را
زن کند و زن را مرد کند دعای من مستجاب میشود در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت کسی میتواند این کار بکند حضرت فرمود شرمت نمیشود
و در میان مردان نشسته چون نظر بر خود انداخت دید که زن شده است پس حضرت فرمود که برخیز و برو بخانه که زن تو مرد شده است و با تو جماع خواهد
کرد و فرزندی خواهی زائید چنانچه آنحضرت فرمود واقع شد و هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برای ایشان دعا کرد و بحال اول بر گشتند
و سید بن طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام نشسته بودیم که ماده گاوی از پیش حضرت
گذشت حضرت فرمود که این گاو حامله است [illegible] ماده است ابن عباس گفت که من [illegible]
[illegible] ذبح کردند و گوساله که از شکمش بیرون آوردند [illegible] فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم و گفتیم که حق تعالی بتو [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است
که جمعی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسن علیه السلام آمدند و عرض کردند که
نما از عجائب پدر بزرگوارت بما بنما حضرت فرمود که ایمان خواهید آورد گفتند بلی فرمود که اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس
پرده را برداشت و فرمود که نظر کنید در این خانه چون نظر کردند دیدند که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نشسته است فرمود که میشناسید که
امیرالمؤمنین است همه گفتند بلی و گواهی میدهیم که توئی ولی خدا بحق و راستی و توئی امام بعد از پدر خود و بتحقیق که امیرالمؤمنین را بما نمودی
بعد از وفات [illegible] در مسجد [illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible] که ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون یعنی نگوئید
برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که ایشان مردگانند بلکه زندگانند ولیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در
باب هر که کشته شود در راه خدا پس چه استبعاد میکنید در حق ما گفتند ایمان آوردیم و تصدیق کردیم [illegible] و ایضا بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بود معویه گفت که شنیده
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible] پس میکرده است و درست میامده ابا ابن علی [illegible] شیعیان شما دعوی میکنند
که از شما هیچ چیز از زمین و آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله عدد برگهای [illegible]
عدد آنها [illegible] معویه گفت [illegible] در این درخت چند دانه خرما هست حضرت فرمود چهار هزار و چهار دانه است معویه گفت که
[illegible] چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که هرگز دروغ نگفتهام و خبر دروغ بمن نرسیده است
[illegible] چون تفحص کردند یکدانه در دست عبدالله بن عامر بود پس حضرت فرمود که بخدا سوگند ای معویه
که اگر نه آن بود که تو کافر میشوی و ایمان نمیاوری هر آینه خبر میدادم بآنچه خواهی کرد بعد از این حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در زمان بودکه او را
تصدیق میکردند و تکذیب نمیکردند و تو میگوئی که اینها از جانب خود میگوید [illegible] بزودی [illegible] خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی
کشت و سرهای شیعیان از شهرها بسوی تو خواهند آورد و چنانچه آنحضرت فرموده بود همه واقع شد و صفار و قطب راوندی از حضرت صادق روایت
کرده اند که روزی مردی در خدمت حضرت امام حسن علیه السلام بود حضرت با یکی از ایشان گفت که تو دیشب [illegible] کفتی [illegible] گفت
[illegible] حضرت فرمود که ما میدانیم [illegible] فرمود که حق تعالی بحضرت رسول صلی الله
علیه و آله تعلیم کرد علم حلال و حرام و تنزیل و تاویل قرآن و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و آنحضرت همه را بامیرالمؤمنین
علیه السلام تعلیم کرد و امیرالمؤمنین هم بما تعلیم کرد و در کتاب [illegible] روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله [illegible] نشسته بود با گروهی دیگر و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و ابو بکر و عمر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند

رحمها عم از مهاجر و انصار نیز حاضر بودند ناگاه حضرت امام حسن پیدا شد و با نهایت تمکین و وقار می آمد چون نظر حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست میدارد و او فرزند منست و از جان منست
و دیده از دیدهای منست و فرزند زاده منست و نور دیده منست پدرم فدای او باد پس حضرت برخاست و ما نیز با او برخاستیم و او را استقبال
نمود و فرمود که تو سیب بوستان منی و تو حبیب منی و جان دل منی پس او را گرفت و او را [illegible] و ما نیز بخود ما [illegible] حضرت نشستیم و نظر کردیم به
حضرت و حضرت دیگر چون از آن نور سیر نمیشد فرمود این فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه ایست
از جانب پروردگار عالمیان از برای من و مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا بایشان خواهد رسانید و سنت مرا احیا خواهد
کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسیرا که قدر او را بشناسد و در حق او امر نیکی
کند و بگرامی داشتن او مرا گرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد و نیزه خود را بر زمین میکشید چون چشم حضرت
نظر بر او افتاد فرمود که می آید بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام غلیظی که پوستهای شما از آن بلرزد و از امر چند سؤال خواهد کرد در نهایت درشتی
خواهد گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است ما گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود که بگذارید پس اعرابی گفت یا محمد من پیش از این
ترا دشمن میداشتم و اکنون که ترا دیدم بیشتر ترا دشمن داشتم پس ما در غضب آمدیم و حضرت رسالت تبسم کردند و خواستیم که اعرابی را بکشیم حضرت
فرمود که بگذارید چون بنشست [illegible] ای اعرابی یا محمد تو دعوی میکردی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبران و حجتی و برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود
که چه میدانی که من [illegible] اعرابی گفت برهان تو چیست حضرت فرمود که میخواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا انکه
برهان من تمام شود اعرابی گفت آیا عضو ما سخن میگوید حضرت فرمود بلی حضرت خطاب کرد بامام حسن علیه السلام که برخیز ای حسن
پس اعرابی تمام تن اعرابی تعجب کرد و گفت کودکی است [illegible] است که با من سخن گوید حضرت فرمود که ای اعرابی خواهی یافت با آنچه خواهی پس حضرت
امام حسن علیه السلام ابتدا فرمود و گفت ای اعرابی از جاهلی و غافلی سؤال میکنی بلکه از فقیهی دانا سؤال میکنی [illegible] پس حضرت شعر
چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کرد و فرمود بسکه زبان خود را گشودی و از اندازه خود
بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما از این مجلس حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله تعالی اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد
کردید حضرت فرمود جمع شدید تو و قوم تو در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت محمد را یاد کردید و گفتید که همه عرب با او دشمن گردیده اند و با همه عرب دشمنی
میکند و خون او لازم است و اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند و سبب قلت تامل و سوء تدبیر تو امر تو کردند که آنحضرت را بقتل رسانی و نیزه خود
بر داشتی و براراده قتل او بیرون آمدی و خائف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع گردد و عیدانی که خدا از برای امر خیری اراده ات
کرده است برای تو اکنون خبر دهم ترا از احوال راه تو واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی در شب مهتاب روشنی ناگاه باد تند
وزید و هوا را تیره کرد و ابرها در آسمان پیدا شد و باران شدید و حیران ماندی و راه بر تو مشتبه گردید که نه قدرت بر ایستادن داشتی و نه یارای
برگشتن صدای پای کسی را نمیشنیدی و روشنی آتش در دور خود نمیدیدی و ابر تمام آسمان را گرفته بود و ستارها از تو پنهان گردیده بود که نه بادی ترا
بر میگرداند و گاهی خار و خاشاک پایت را اذیت میرساند برق دیده ات را بر میبود و سنگ پایت را مجروح میکرد تا آنکه این شدتها رفع گردید
و خود را نزد ما دیدی پس دیدهات روشن شد و راحت شد و آلایت ساکت گردید اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی و از سویدای قلب من خبر داری گویا در این
سفر همراه من بوده و از امور من هیچ چیز بر تو مخفی نبوده گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت
فرمود که بگو که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله
پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله قدری از قرآن با او تعلیم کرد اعرابی گفت یا رسول الله برگردم بسوی
قوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین را بایشان تعلیم نمایم حضرت رخصت فرمود پس چون بسوی قوم خود برگشت جمیع ایشان را بخدمت حضرت آورد
و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه که حضرت امام حسن علیه السلام را میدیدند مردم میگفتند که حق تعالی با او چه عطا کرده است
که با احدی از خلق خود عطا نکرده است و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص بمعویه گفت که امام حسن علیه السلام در سخن گفتن
عاجز است و چون بر منبر برآید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع میشود از سخن گفتن پس معویه حضرت را گفت که بر منبر بالا رو و ما را
موعظه کن حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی بجا آورد و بعد از مواعظ شافیه بیان حسب و نسب و جلالت خود فرمود و در ضمن
آن مفاخرها گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر نذیر منم فرزند
رحمة للعالمین منم فرزند پیغمبر انس و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب فضائل
منم فرزند صاحب معجزات و دلائل منم فرزند امیر المؤمنین منم که حق مرا غصب کرده اند منم یکی از دو بهترین جوانان اهل بهشت منم فرزند
شفیع مطاع منم فرزند آنکسیکه ملائکه با او قتال کردند با اعدا منم فرزند آنکسیکه همه قریش برای او خاضع شدند منم فرزند پیشوای
خلق پس همه مردم ترسیدند که مردم با آنحضرت متفق شوند و از او برگردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آی بس است پس گفت چون حضرت از

در بیان معجزات حضرت امام حسن

در بیان ...

منبر فرود آمد معویه لعین گفت گمان میکنی که تو خلیفه میشوی و حال آنکه تو را اهلیت آن نیست حضرت فرمود خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل نماید
و متابعت سنت حضرت رسالت نماید خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک کند و سنتهای رسول مصطفی را بگذارد و دنیا را
پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند و اندک روزی برخوردار شود و از [illegible] منقطع گردد و عقوبت او برای او باقی ماند پس جوانی از بنی
امیه که در آن مجلس حاضر بود شروع در حضرت شتم حضرت سخنان ناملایم نسبت بآنحضرت و پدر او گفت حضرت امام حسن علیه السلام عرض
کرد خداوندا تغییر بده نعمتهائی را که باین داده و او را بزنی گردان تا عبرت گیرند [illegible] ملعون نظر کرد خود را بزنی دید و ریش
تغییر یافت و در نهایت شنیعی فرو رفت پس حضرت فرمود که بخورد رسوائی برجای در مجلس مردان نشسته و حضرت برخواست که از مجلس بیرون
رود عمرو بن عاص ملعون گفت که بنشین که میخواهم مسئله چند از تو سؤال کنم حضرت فرمود آنچه خواهی بپرس عمرو گفت مرا خبر ده از کرم و نجدت
و مروت حضرت فرمود اما کرم پس تبرع کردن بنیکی است که قصد عوض نداشته باشی و عطا کردن پیش از سؤال و اما نجدت یعنی دلیری
پس دفع کردن دشمنان است از محارم خود و صبر کردنست در همه محل نزد مکروهات و اما مروت پس آنست که آدمی دین خود را نگاهدارد و نفس
خود را از چرکینیها محافظت نماید و بادای حقوق خدا و خلق قیام نماید و هر که برسد سلام کند پس حضرت بیرون رفت پس معویه عمرو عاص را ملامت
کرد و گفت اهل شام را فاسد کردی و بر فضائل حسن مطلع کردانیدی عمرو گفت این سخنان اهل شام را از برای ایمان و دین دوست میدارند
برای دنیا دوست میدارند و شمشیر و مال بدست تست پس سخنان حسن چه فائده میبخشد پس قصه آن جوان اموی در میان مردم منتشر گردید و زوجه
او بخدمت حضرت امام حسن آمد و زاری و تضرع و استغاثه کرد حضرت او را بخشید و دعا کرد تا بحال مردی برگشت فصل پنجم
در بیان بعضی از احوالات آنحضرت بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام و سبب صلح کردن آنحضرت با معویه بدانکه
بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی باید که اعمال ایشان را واقع شود مؤمنان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند
و بدانند که آنچه ایشان میکنند از جانب خداوند عالمیانست و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است چنانچه سابقا دانستی که حق تعالی صحیفه از
آسمان بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرستاد و بر آن صحیفه دوازده مهر بود یعنی بعدد امامی مهر خود را میگشودند و آنچه در تحت آن مهر نوشته بود
عمل مینمودند و بعضی گویند والا شد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر کرده هیچ یک از ائمه عالم باشد [illegible] در زمین و گفتار ایشان گفته خدا است و کرده ایشان
کرده خدا است و ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حضرت امام حسن علیه السلام
بر منبر برآمد و خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم و مائیم عترت رسول خدا
صلی الله علیه و آله که هر کس بآنحضرت نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از گناهان و بدیها معصوم و مطهریم و مائیم یکی از دو چیز گرانبها که
حضرت رسالت بجا گذاشته در میان امت که اشاره است و قصد آنست که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی
[illegible] و مائیم اهل [illegible] قرآن [illegible] منزه و تاویل آیات آن را بما
[illegible] طاعت ما را واجب کرده است و طاعت ما را [illegible] طاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است
و فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم پس حضرت
فرمود که [illegible] که شیطان ترا وسوسه نکند تا اینکه بعد از خیر و با سعادت شوید که در همه سعادت
بیمونه [illegible] با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون بناتی او میکردند حضرت رسالت او را راست خود بطرف کند میفرستاد
جبرئیل از جانب راست او میرفت و میکائیل از جانب چپ او و بر نمیگشت تا حق تعالی فتح میکرد بر دست او و در شبی بعالم بقا رحلت کرد که در آن
شب عیسی را باسمان بردند و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت موسی از دنیا رفت و زر و طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از
بخششهای او مانده بود و میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی آنحضرت گرفت و خروش از مردم برآمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند
نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا منم فرزند سراج منیر منم از خاندانی که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است و ایشان را معصوم
و پاکیزه گردانیده است منم از اهل بیتیکه حق تعالی در کتاب خود مودت ایشان را واجب گردانیده و فرموده است که قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا
و حسنه که خداوند درین آیه فرموده محبت ما است پس حضرت بر منبر نشست و عبد الله بن عباس برخواست و گفت ای گروه مردمان
این فرزند پیغمبر شما است و وصی امام شما است با او بیعت کنید پس مردم اجابت کردند و گفتند چه بسیار محبوبست او بسوی ما و چه بسیار
واجب است حق او بر ما و مبادرت نمودند و با آنحضرت بیعت بخلافت کردند و آنحضرت با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید
و با هر که جنگ کنم شما جنگ کنید و ایشان قبول کردند و این در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف
آنحضرت سی و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن صلوات الله علیه از منبر بزیر آمد و عمال باطراف فرستاد و حکام و امرا در هر
محل نصب نمود و عبد الله بن عباس را بصره فرستاد [illegible] قطب راوندی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند

فصل پنجم

الذین

باب چهارم

کر چون منهیان امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن علیه السلام بمعویه علیه اللعنه رسید دو جاسوس
فرستاد یکی بسوی بصره و دیکری بسوی کوفه که اخبار واقع شده را بسوی او بنویسند و چون حضرت امام حسن علیه السلام بر این مطلع شد
هر دو را طلبید و کردن زد و نامه بمعویه نوشت و او را تکلیف بیعت خود نمود و بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در
آن نامه چنانچه شایسته درج نمود و نوشت که جاسوسان میفرستی و مکرها و حیلها بر پا میکنی کویا که اراده جنک داری اکر چنین است
من نیز مهیای آنم چون نامه بمعویه رسید جوابها نامهای بد نوشت و آنچه مقتضای کفر و نفاق او بود در نامه درج کرد و لشکر
حضرت فرستاد و لشکر بسیاری بر داشته متوجه عراق شد [illegible] بسوی کوفه فرستاد بنزد جمعی از منافقان و خارجیان که در
میان اصحاب حضرت امام حسن علیه السلام بودند و از ترس شمشیر امیر المؤمنین بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس
و شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان و هر یک از ایشان نوشت که اکر حسن را بقتل رسانی دویست هزار درهم
بتو میدهم و یک دختر خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام تابع تو میکردانم و این حیلها اکثر آن منافقان را تابع خود
کردانید و از آنحضرت منحرف ساخت حتی آنکه حضرت زرهی در زیر جامه میپوشید که تا محافظت خود کند از شر ایشان و نماز جماعت
میکرد و در اثنای نماز یکی از آن خارجیان تیری انداخت بجانب حضرت چون زره پوشیده بود اثر در آنحضرت نکرد و آن ملاعین
نامها بسوی معویه نوشتند پنهان از آنحضرت و اظهار موافقت نمودند پس چون خبر حرکت کردن معویه بجانب عراق بسمع شریف
حضرت امام حسن رسید بمنبر بر آمد و حمد و ثنای الهی ادا کرد و ایشان را بسوی جهاد آن ملعون کافر و عناد دعوت نمود هیچ یک
از اصحاب آنحضرت جواب نکفتند بغیر از عدی بن حاتم از منبر بر خواست و کفت **سبحان الله** چه بد کروهی هستید
شما امام شما و فرزند پیغمبر شما شما را [illegible] از غضب حق تعالی
نمیترسید و از ننک و عار بیرون نمی آئید پس جماعت دیکر بر خواستند و با او موافقت کردند حضرت فرمود که اکر راست میکوئید
بسوی نخیله که لشکرکاه من است بیرون روید [illegible] وفا نکنید خود نخواهید کرد چنانچه وفا نکردید با کسیکه از من بهتر بود
و چکونه اعتماد کنم بر کفتهای شما و حال آنکه دیدید با پدرم چه کردید پس از منبر فرود آمد و سوار شد و متوجه لشکرکاه کردید چون
بلشکر رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند [illegible] فریب دادید [illegible] امام
پیش از مرا فریب دادید [illegible] با کدام امام مقاتله خواهید کرد [illegible] جهاد خواهید کرد با کسیکه هرکز ایمان بخدا و رسول
نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بر آمد و مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بر سر راه معویه فرستاد
و امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت باو برسد چون بانبار رسید و معویه مطلع شد کسی را بنزد او فرستاد و نامه باو
نوشت که اکر بسوی من بیائی بعضی از ولایات شام را بتو میدهم با پانصد هزار درهم [illegible]
[illegible] معویه ملحق شد چون
[illegible] دویست نفر از خواص خود [illegible]
این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد و بنزد معویه رفت و مکرر کفتم بشما که عهد شما را وفائی نیست و همه شما
بنده دنیا اید و اکنون مرد دیکر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد [illegible] پس مردی از قبیله مراد را با چهار هزار کس فرستاد [illegible]
[illegible]
[illegible] معویه [illegible] پانصد هزار درهم [illegible]
نیز از حضرت برکشت و بسوی معویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبه خواند [illegible] کفتم بشما [illegible]
این مرد نیز با من مکر کرد و بنزد معویه رفت پس عبد الله بن عباس را با قیس بن سعد با دوازده هزار کس [illegible] بجانب معویه
فرستاد و فرمود که عبد الله امیر باشد و اکر او را غارت شود پس قیس بن سعد امیر باشد و اکر او را غارت شود پس سعید بن
قیس امیر باشد و عبد الله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد و سعید بن قیس بیرون نرود [illegible]
[illegible] که اصحاب خود را امتحان کند و کفر و نفاق [illegible] منافقان بر [illegible] ظاهر کرده اند
[illegible] فرمود **اما بعد** [illegible]
خلق [illegible]
ایشان [illegible]
[illegible] هدایت کند [illegible]
[illegible] منافقان [illegible] از آنحضرت شنیدند [illegible]
با معویه صلح کنند [illegible]

در صلح آنحضرت با معاویه

غارت کردند حتی مصلای آنحضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای مبارک را از دوش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل
بیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان بدور آنحضرت را کرفتند و چون بساباط مدائن رسید ملعونی از قبیله بنی اسد که او را جراح بن سنان میکفتند
لجام اسب آنحضرت را کرفت و خنجری بران مبارک زد که تا استخوان شکافت و بروایت دیکر بر پهلوی مبارک زد و کفت کافر شدی چنانچه
پدرت کافر شد و ملازمان و موالیان آنحضرت آن ملعون را کرفتند و بقتل رسانیدند و آنحضرت را در عماری کذاشتند و بمدائن بردند بخانه
سعد بن مسعود ثقفی که از جانب آنحضرت والی مدائن بود [illegible] مختار بنزد عم خود آمد و کفت [illegible]
بدست معویه دهیم شاید معویه [illegible] عراق را بما واکذارد سعد کفت [illegible] کردانند [illegible] از جانب او والی
بود و حق نعمت ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را بمعویه دهم شیعیان چون این سخن را شنیدند خواستند که مختار را بقتل برسانند
آخر بشفاعت عم او از تقصیر او کذشتند پس سعد جراحی آورد و جراحت آنحضرت را باصلاح آورد و اکثر روسای لشکر آنحضرت بمعویه
نوشتند که ما مطیع و منقاد توایم پس زود متوجه عراق شو و چون بنزدیک رسی ما حسن را کرفته بتو تسلیم میکنیم [illegible] خبر رسید
که چون عبد الله بن عباس در برابر لشکر معویه رسید معویه رسولی بنزد او فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصفی از آن
الوقت باو برساند و نصف دیکر را در وقت داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس در آن شب عبد الله از لشکر خود فرار نمود و به لشکرکاه معویه
رفت چون صبح شد او را در خیمه خود نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند و بر آن مرد خطبه خواند و کفت اکر این خائن با امام خود
خیانت کرد شما خیانت مکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنک نمائید ایشان بظاهر قبول کردند و در شب جمعی از ایشان
فرار مینمودند و بلشکر معویه ملحق میشدند پس معویه نامه دیکر بحضرت نوشت و نامهای منافقان اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند
و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامه خود بنزد آنحضرت فرستاد و در نامه نوشت که اصحاب پدرت با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز
موافقت نخواهند کرد و اینک نامهای ایشانست که برای تو فرستادم چون نامه معویه و نامهای منافقان اصحاب بنظر آنحضرت رسید و بر فرار نمودن عبد الله
و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع کردید باز برای اتمام حجت بر ایشان فرمود که میدانم که شما با من مکر میکنید ولیکن حجت خدا را بر
شما تمام میکنم [illegible] در فلان موضع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهیه بترسید پس ده روز
در آن موضع توقف فرمود زیاده از چهار هزار کس بنزد آنحضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر بر آمد و فرمود که عجب دارم از کروهی که نه
شرم دارند نه دین وای بر شما بخدا سوکند که معویه وفا نخواهد کرد با آنچه ضامن شده است از برای شما [illegible]
دین حق بر پا دارم [illegible] عبادت خدا [illegible] ولیکن بخدا سوکند که چون امر را بمعویه بکذارم شما در دولت
بنی امیه هرکز فرج و شادی نخواهید دید و انواع عذابها بر شما وارد خواهد ساخت و میبینم فرزندان شما را که بر در خانهای
فرزندان ایشان ایستاده باشند و آب و طعام طلب کنند و بایشان ندهند و بخدا سوکند که اکر یاوری می یافتم کار را بمعویه نمیکذاردم زیرا که بخدا
و رسول سوکند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرامست پس اف باد بر شما [illegible] العمال خود خواهید یافت
چون حضرت از اصحاب خود مایوس کردید در جواب نامه معویه نوشت که من [illegible] باطل را [illegible] و کتاب
خدا و سنت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله [illegible] موافقت نکردند و اکنون با تو
صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که بشرطها وفا نخواهی کرد [illegible] زود پشیمان خواهی شد
چنانچه دیکران که غصب خلافت کردند پشیمان شدند و پشیمانی برای ایشان سودی نبخشید پس عم خود عبد الله بن حارث را فرستاد
بنزد معویه و عهدها و پیمانها از او بکیرد و نامه صلح را بنویسد و نامه را چنین نوشتند **بسم الله الرحمن الرحیم**
صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب با معویه بن ابی سفیان علیه اللعنه که تعرض او نکند بشرط آنکه عمل کند در میان
مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفاء شایسته [illegible]
عالم کرد باشند از شام و عراق و حجاز و یمن [illegible] ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و اموال
و زنان و فرزندان خود [illegible] معویه [illegible] حسن بن علی [illegible] اهل بیت
رسول خدا [illegible] بایشان نرسانند [illegible] زمین نرسانند و حق
[illegible] برسانند و هر سال [illegible] خراج دارابجرد [illegible] هزار درهم بآنحضرت برساند و آنکه سب امیر المؤمنین صلوات الله علیه نکند
و در قنوت نماز [illegible] آنحضرت و شیعیان او را نکوید [illegible] و چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بران کواه کرفتند و شاهد
عبد الله بن حارث و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن ابی سمره و دیکر [illegible] نامه نوشتند و چون صلح منعقد شد
معویه متوجه مدائن شد تا آنکه روز جمعه بنخیله فرود آمد [illegible] نماز کرد و خطبه خواند و در آخر خطبه کفت که من با شما [illegible]
برای آنکه نماز کنید یا روزه بکیرید یا زکوة بدهید ولیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما [illegible]

حضرت ... در موعظه نمودن

[illegible]

الذین کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه

[illegible]

والسابقون السابقون اولئک المقربون

[illegible]

لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا

[illegible]

ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان

[illegible]

اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله

[illegible]

اللهم صل علی محمد وآل محمد

[illegible]

فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین

[illegible]

انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا

[illegible]

باب چهارم

[illegible]

ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابلسا مردی را که

[illegible]

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه

[illegible]

باب چهارم

بر از در خانه ما چون درین باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود در شما نبستم و در علی را نگشودم ولیکن من متابعت میکنم آنچه را
خدا بمن وحی کرده است و خدا امر کرد که آن درها را ببندند و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از
رسول خدا و پدرم علی بن ابی طالب و این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص کردانید و اینها معلوم است در خانه پدرم هم که در خانه
حضرت رسول است در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان منازل آنحضرت است زیرا که حقتعالی چون امر کرد حضرت رسول که مسجد را بنا کند بامر الهی
در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد نه خانه برای خود و زنان خود و دهم که در میان همه بود برای پدرم بنا کرد و ما از بیت مطهر آنحضرت بودیم و مائیم
اهل بیت و اهل مسجد و مائیم که خدا ما را پاک و مطهر ساخت ایها الناس اگر سالها باشیم و فضیلتها و کرامتهائیکه خدا ما را بان مخصوص کردانیده
شمارم هر آینه تمام نخواهد شد و منم فرزند پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که حقتعالی او را رحمة للعالمین کردانیده و پدرم امیر المؤمنین
و ولی مؤمنان است و شبیه هرون است و معویه پسر صخر گمان کرده که من او را اهل خلافت دانستم و خود را اهل آن ندانستم معویه دروغ
میگوید که ما اولی تریم بخلافت از مردم بحکم کتاب خدا و سنت رسول خدا ولیکن ما اهل بیت همیشه خائف و مظلوم و مقهور بوده‌ایم ۵
از روزیکه حضرت صلی الله علیه و آله از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم کرده‌اند و حق ما را غصب کرده‌اند و بر
گردن ما سوار شده‌اند و بر ما مسلط کرده‌اند و منع کرده‌اند حصه ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده است از خمس و غنایم و کسیکه منع
کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش و من کسی را مخصوص بنام نمیبرم ولیکن بخدا سوگند یاد میکنم که اگر مردم سخن خدا و رسول را میشنیدند
هر آینه آسمان برکت خود را برایشان میبارید و شمشیر در این امت بروی یکدیگر کشیده نمیشد و هر آینه نعمتهای خدا را بخرمی و شادی میخوردند
تا روز قیامت و تو طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای معویه ولیکن چون [illegible] از اول خلافت را از معدن آن بیرون کردند ارکان امامت متزلزل
کردانیدند قریش در میان خود [illegible] و بسبب کردانیدند [illegible] تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت
کرد ای معویه و اصحاب تو بعد از تو طمع خواهند کرد و بتحقیق که حضرت رسالت فرمود که هر امتیکه مردی را والی خود کردانند و در میان ایشان از او
داناتری باشد همیشه امر ایشان رو به پستی میرود تا آنکه برگردند بسوی آنچه ترک کرده‌اند بتحقیق که ترک کردند بنی اسرائیل هرون را که
موسی وصی او بود و بر گوساله برآمدند و اطاعت سامری نمودند و بتحقیق دانستند که او خلیفه موسی است و این امت شنیدند از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله که میگفت بپدرم که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نمیباشد که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول
خدا صلی الله علیه و آله که او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم و شنیدند که آنحضرت ندا کرد بولایت که او ولی و مولای
هر مؤمن و مؤمنه است و امر فرمود که حاضران بغایبان برسانند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ترس قوم خود بغار رفت
در وقتیکه ایشان او را بسوی خدا دعوت میکرد و ایشان اراده قتل او کردند و یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند و اگر یاوری مییافت هر آینه با ایشان
جهاد میکرد و همچنین پدرم بعد از حضرت رسول استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری از ایشان نمود و چون یاوری نیافت دست
از خلافت برداشت و اگر یاوری مییافت با ایشان جهاد میکرد و خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
معذور داشت و همچنین امت مرا واگذاشتند و یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب اگر یاوران مخلص مییافتم که با من در مقام
فریب نبودند هر آینه با تو بیعت نمیکردم و چنانچه حقتعالی هرون را معذور داشت در وقتیکه قوم او را ضعیف کردانیدند و با او
دشمنی کردند همچنین من و پدرم نزد حقتعالی معذوریم در وقتیکه امت دست از ما برداشتند و متابعت غیر ما کردند و یاوری نیافتیم
و احوال این امت با امتهای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا
باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه مشوید بعد از بیان
و با این حال چگونه اطاعت حق خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد بدرستیکه من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معویه و فرمود که این
فتنه است برای شما و منفعت قلیلی است تا آنکه بمیرد و حق ما بر شما ظاهر کردد ایها الناس عیب کرده نمیشود کسیکه ترک حق
خود را بکند و اگذارد و عیب کرده میشود آنکه حق دیگری را غصب نماید و هر امر حقی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر
رساننده است باهل خود و حضرت خطبه‌های دیگر بغیر از این فرمود و از منبر بزیر آمد پس معویه گفت که بخدا سوگند که حسن از منبر
بزیر نیامد تا زمین بر من تیره شد و خواستم که با و ضرر برسانم و دانستم که خشم فرو خوردن نزدیکتر است بعافیت و ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی بحضرت امام محمد باقر عرض کرد که چگونه امام حسن امام باشد و حال آنکه خلافت را بمعویه گذارد
حضرت فرمود که ساکت شو او داناتر بود بآنچه کرد اگر نمیکرد شیعیان همه مستاصل میشدند و امر عظیمی رو میداد و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که مردی که او را ابو سعید میگفتند بخدمت حضرت امام حسن آمد و عرض کرد که چرا مداهنه کردی با معویه و صلح کردی و میدانستی که
حق از تست و او ظالم و یاغی است حضرت فرمود ای ابا سعید آیا من حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود
گفت بلی فرمود که آیا من آن نیستم که حضرت رسول در حق من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند

در سبب صلح آنحضرت است

و خواه بنشینند گفت بلی فرمود پس من امامم اگر قیام نمایم بامر امامت و خواه قاعد نمایم و خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم
پس حضرت فرمود که علت صلح من با معویه علت صلح حضرت رسول بود با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتیکه از مدینه
برگشتند و ایشان کافران بودند بتنزیل قرآن و معویه و اصحاب او کافر شدند بتاویل قرآن ای ابو سعید هر گاه من امام باشم از جانب خداوند عالمیان
جایز نیست که کسی رای مرا نپسندد بسفاهت نسبت دهد هر کاریکه بعمل آورم خواه مصالحه و خواه محاربه و هر چند وجه حکمت در آنچه کرده‌ام مخفی
باشد آیا نمی‌بینی که چون خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و آن دیوار را بر پا داشت موسی بر فعل او در خشم شد برای آنکه وجه حکمت در آن
فعلها مشتبه بود و چون حکمت آنها بر او ظاهر شد راضی گردید همچنین کار من نیز چنین است بر من غضب مکنید بسبب وجه حکمت در فعل من
و اگر من با معویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین نمی‌ماند مگر آنکه کشته میشد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت
امام حسن صلوات الله علیه با معویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند و بعضی ملامت کردند او را بر بیعت معویه حضرت فرمود وای بر شما
نمیدانید که من چه کرده‌ام برای شما بخدا سوگند که آنچه من کرده‌ام بهتر است برای شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع میگردد آیا نمیدانید که من
امام و واجب الاطاعه‌ام بر شما و یکی از بهترین جوانان اهل بهشتم بقول حضرت رسالت صلی الله علیه و آله گفتند بلی فرمود که آیا نمیدانید که
چون حضرت خضر کرد موجب غضب حضرت موسی علیه السلام شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه حضرت
خضر کرده بود نزد حقتعالی عین حکمت و صواب بود آیا نمیدانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که در زمان
او هست واقع میشود مگر قائم ما صلوات الله علیه که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد
زیرا که حقتعالی ولادت او را مخفی خواهد کردانید و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه احدی را در گردن او بیعتی نباشد و او
نهم فرزندان حسین است و حقتعالی غیبت او را طولانی خواهد کردانید پس او را ظاهر خواهد کرد بقدرت
خود بصورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حقتعالی بر همه چیز قادر است و ایضا روایت کرده
که چون خنجر بر حضرت امام حسن زدند در مداین و زید بن وهب جهنی بخدمت آنحضرت رفت و آنحضرت درد داشت گفت چه مصلحت میدانی
یابن رسول الله بدرستیکه مردم متحیرند در این کار حضرت فرمود که بخدا سوگند که معویه از برای من بهتر است از این جماعت که ادعای تشیع
میکنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معویه عهدی بگیرم و خون خود را حفظ
کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای من که اینها مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معویه
جنگ کنم اینها مرا گرفته بدست خود میدهند بمعویه و بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه بدست
او اسیر شوم و مرا بکشد یا منت گذارد بر من و مرا رها کند و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت و پیوسته معویه و
فرزندان معویه منت گذارند بر ما و فرزندان ما و بر زندگان و مردگان ما او گفت یابن رسول الله شیعیان خود را مگذار مانند گوسفندی که
شبانی نداشته باشد حضرت فرمود که چه کنم من بهتر میدانم امری را که از ثقات بمن رسیده است بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه روزی مرا شاد و خرم دید پس فرمود ای حسن آیا شادی میکنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتیکه پدرت را کشته
بینی [illegible] خواهد بود حال تو [illegible] بنی امیه بر سر کار و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد
سیر نشود [illegible] آسمان و زمین [illegible] داشته باشد و بر منبر او خواهد نشست و مشرق و مغرب زمین را اطاعت او خواهند
کرد [illegible] کشیده و سنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد و دین حق را باطل خواهد نمود و سنتهای حضرت
رسالت را ضایع خواهد گذارد و مال خدا را بخویشان و دوستان خود خواهد داد و صلحا را نخواهد رسانید و در پادشاهی او
مؤمنان ذلیل خواهند گردید و فاسقان را قوی خواهد گردانید و مال خدا را میان یاوران خود قسمت خواهد کرد و بندگان خدا را بندگان
و خدمتکاران خود خواهد گردانید و در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید و صلحا را لعنت خواهند کرد
و هر که بدوستی حق و دشمنی کند کشته خواهد گشت و هر که با اهل باطل دوستی کند گرامی خواهد داشت تا آنکه حقتعالی در آخر الزمان مرد بر انگیزد
[illegible] که بر مردم بسیار شدید شده باشد و نادانی مردم افزون گردیده باشد پس تقویت خواهد کرد او را خدا بملائکه خود و او را
نگاه داری خواهد کرد به آیات خود و نصرت خواهد داد او را بر اهل زمین غالب خواهد کردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند
و اگر نخواهند و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد و اهل جمیع بلاد فرمان بردار او خواهند گردید و در زمان او کافری نخواهد
ماند مگر آنکه ایمان بیاورند و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود و در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند و زمین گیاه خود را برویاند
و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد و گنجها دفین برای او ظاهر شود و چهل سال مالک مشرق و مغرب باشد پس خوشا حال کسیکه ایام او را دریابد و کلام
او را بشنود و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که در حضرت امام حسن علیه السلام نزد در خانه خود نشسته
بود ناگاه سواری آمد که او را سفیان بن لیلی میگفتند و گفت سلام بر تو باد ای ذلیل کننده مؤمنان حضرت فرمود و علیک [illegible]

امکه و باشتر خود را بست و بخدمت حضرت نشست حضرت فرمود چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت برای آنکه امر امت را از کردن خود انداختی وخلافت را باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر ما انزل الله فرستاده است حضرت فرمود ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم صلوات الله علیه شنیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود امر این امت مردی فراخ گلو و سینه گشاده که سیر نشود و او معویه است پس باین سبب چنین کردم که دانستم که او والی خواهد شد و سعی من فایده نخواهد داشت پس فرمود که برای چه نزد ما آمدی گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود بخدا سوگند که برای این آمدی گفت قسم بخدا که برای این آمدم حضرت فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد ما را بنده اگرچه اسیر باشد در میان دیلم مگر آنکه نفع میبخشد او را محبت ما بدرستیکه محبت ما گناهان را میریزد از بنی آدم چنانچه باد از درخت برگ را میریزد و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن علیه السلام با معویه کرد برای امت بهتر بود از دنیا و آنچه در آن است بخدا سوگند که این آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده است که الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب پس حضرت چنین تفسیر نمود آیه را یعنی بدرستی که حضرت امام حسن علیه السلام بایشان گفتند که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بردارید و نماز را برپا دارید و زکوة بدهید و ایشان راضی نشدند پس چون در زمان حضرت امام حسین علیه السلام جهاد واجب شد گفتند چرا تاخیر نکردید جهاد کردن ما تا زمانی نزدیک یعنی زمان حضرت قائم علیه السلام و سید مرتضی روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام با معویه صلح کرد شیعیان که بیک دیگر میرسیدند اظهار تاسف و حسرت مینمودند و از رو ترک قتال میکردند چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آنحضرت آمد سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت عرض کرد که تعجب دارم از طرف ملیشه از صلح کردن تو با معویه در حال آنکه چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو میگرفتند و در خانهای خود بودند و مثل ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند بغیر از لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و با اینها پیمان محکمی از او نگرفتی در صلح نامه خود بهره کاملی از عطای او نگرفتی اگر در وقت مصالحه برای او گواه میگرفتی اهل مشرق و مغرب را و نامه از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسانتر بود ولیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر آنها مطلع نشدند و هیچ یک وفا نکرد و علانیه در حضور مردم گفت که من شرطها و وعدها چند کردم که آتش فتنه را فرو نشانم و الحال پادشاهی که بر من قرار گرفت آن شرطها و وعدها در زیر پای منست اگر میخواهم وفا میکنم و اگر نمیخواهم وفا نمیکنم و غرضش آن وعدها بود که با تو کرده بود و چون او عهدها را شکست اگر خواهی تو هم عهد او را برهم زن زیرا که جنگ حیله است و مرا رخصت ده که بروم بکوفه و والی او را بیرون کنم و اظهار کنم که معویه را از خلافت خلع کردیم و با او بمقام محاربه در آئیم پس دیگر چند از حاضران نیز بآنحضرت عرض کردند و سایر شیعیان چنین سخنان بآنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود که شما شیعیان ما و دوستان ما اید اگر من در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی دنیا سعی مینمودم معویه را از من بأس و شدت بیشتر نبود و عقل و تدبیرش فزون تر نبود و عزم و ثبات من محکم تر بود ولیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید و غرض من اطاعت امر حق تعالی است و حفظ خون مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا و تسلیم و انقیاد کنید امر او را و ملازم خانهای خود باشید و دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا آنکه نیکوکاری بمیرد و باستراحت افتد یا مردم از بدکرداری راحت یابند و ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که روزی آنحضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چها کشیدیم از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما و چها کشیدند شیعیان ما و محبان ما از مردم چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله از دنیا رفت خبر داده بود که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدن خود بدر بردند و قریش دست بدست دادند تا آنکه باز بما برگشت پس چون با امیر المؤمنین صلوات الله علیه بیعت کردند بیعت را شکستند و شمشیر بر روی او کشیدند و پیوسته با ایشان در مقام جهاد و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت کشید تا آنکه شهید شد پس با پسرش امام حسن علیه السلام بیعت کردند و بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند و خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلوش زدند و خیمه اش را غارت کردند حتی خلخالهای کنیزان آنحضرت را از پاهای ایشان بیرون آوردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه با معویه صلح کرد و خونهای اهل بیت خود و خون خود را حفظ کرد و اهل بیت او بسیار اندک بودند پس بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین بیعت کردند و آنها که با او بیعت کرده بودند شمشیر بر روی او کشیدند و هنوز بیعت آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند و بعد از آن پیوسته ما اهل بیت را ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود محروم کردند و سعی کردند در کشتن ما و خایف و ترسان ما را داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود و بر خونهای دوستان خود و دروغ گویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ نسبت بما دادند و حاکمان خود در شهرها یاری دادند

بهتان بستند دانند که ما نگفته بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند و عمل این آثار شنیعه در زمان معویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن علیه السلام پس شیعیان ما را که در هر شهری بودند بتهمت ما را کشتند و دستها و پاهای ایشان را بریدند و هر که محبت ما را اظهار میکرد یا میل بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب مینمودند و پیوسته بلا بر ما و شیعیان ما شدید بود تا زمان عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه که حضرت امام حسین را شهید کرد پس بعد از آن حجاج بر ایشان مسلط شد و بانواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید و بهر تهمت و گمان عقوبتها بر ایشان وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق است یا کافر است خوشتر میآمد که بگویند شیعه علی است و احادیث دروغ چنان در میان مردم شایع شد که مردم او را بنیکی یاد میکردند و شاید در واقع نیز راستگو و پرهیزکار باشد احادیث عظیمه عجیبه روایت میکردند در تفضیل والیان جور که پیش گذشته اند و غاصبان خلافت که مرده اند و هیچ یک از آن احادیث واقع نبود و هرگز از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله صادر نگردیده بود و آن مردم گمان میکردند که اینها راست است از بسکه بسیار از مردم شنیده بودند و بگمان راستی نقل میکردند و ابن شهر آشوب از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن صلوات الله علیه با یزید پلید نشسته بود و خرما میخوردند یزید گفت یا حسن ترا دشمن میدارم حضرت فرمود راست گفتی شیطان با پدرت شریک شده است در وقت جماع با مادرت و آب شیطان با آب پدرت مخلوط شده است و باین سبب دشمن من گردیدی و شیطان با حرب هم شریک شد در وقتیکه با مادر ابوسفیان جماع میکرد و باین سبب ابوسفیان دشمن جدم بود و پدر تو با پدر من نیز دشمن بود و هرکه عداوت ما اهل بیت دارد البته فرزند زنا است یا شریک شیطان است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که وشارکهم فی الاموال والاولاد و ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن علیه السلام در مجلس معویه بود مروان با آنحضرت گفت که موی شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود که سبب آنست که دهان ما خوشبو میباشد و زنان ما دهان ما را میبوسند و از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهان شما بنی امیه چون بد بو است زنان شما از دهان شما اعراض میکنند و دهان خود را بپهلوی روی شما میکنند از این جهت عذار شما زود سفید میشود پس مروان گفت در شما بنی هاشم خصلتی بد هست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما برداشته اند و بمردان ما داده اند و از مردان شما برداشته اند و بزنان شما داده اند و باین سبب از عهده زن بنی امیه بر نمی آید مگر مرد هاشمی و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس روایت کرده اند که چون معویه علیه اللعنه در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه آمد مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از انصار ندید و از خواص شنید که مردم کم باستقبال او آمده بودند پس گفت که انصار چه شده اند و چرا باستقبال من نیامدند گفتند که ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معویه گفت که شتران آب کشی ایشان چه شد قیس بن سعد که سردار و بزرگ انصار بود گفت که شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول با تو و پدر تو جنگ میکردند تا آنکه اسلام را بشمشیر ایشان غالب گردانید و شما نمیخواستید معویه ساکت شد پس قیس گفت که رسول خدا صلی الله علیه وآله ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معویه گفت شما را چه امر کرده است قیس گفت که ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات کنید پس معویه بحلقه رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخواستند بغیر از عبدالله بن عباس معویه گفت ترا مانع نشد از برخواستن مگر کینه که از جنگ صفین در دل داری از آنکه ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان مظلوم کشته شد ابن عباس گفت عمر بن خطاب هم کشته شد چرا طلب خون او نکردید گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را کی کشت معویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت همین حجت بس است برای سکوت تو معویه گفت که ما باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی ببندند تو نیز زبان از مناقب او ببند ابن عباس گفت ما را نهی میکنی از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت پس میخواهی که ما را نهی کنی از معنی قرآن گفت بلی ابن عباس گفت کدام یک واجب تر است خواندن قرآن یا عمل کردن بآن معویه گفت عمل کردن بآن ابن عباس گفت چگونه عمل نمائیم بقرآن در حالتیکه معنی آن را ندانیم گفت سؤال کن معنی قرآن را از کسیکه تاویل کند آنرا بغیر از آنچه تو و اهل بیت تو تاویل میکنید ابن عباس گفت قرآن بر اهل بیت من نازل شده است معنی آنرا از آل ابوسفیان بپرسم ای معویه ما را نهی میکنی که عمل نمائیم بحلال و حرام قرآن پس اگر امت سؤال نکنند از معنی قرآن هر آینه اختلاف بهم خواهند رسانید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید قرآن را و تاویل مکنید آنچه روایت میکنید از برای آنچه در شان شما نازل شده است و هرچه غیر از این است روایت بکنید ابن عباس گفت که حق تعالی در قرآن میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را هرچند نخواهند کافران معویه گفت ای ابن عباس بحال خود باش و زبان خود را نگهدار و اگر میگوئی پنهان بگو و آشکار مگو پس بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر کرد معویه که منادیان ندا کنند که امان ما برطرف میشود از کسیکه روایت کند حدیثی از مناقب علی و اهل بیت او و در روایت بلیه اهل کوفه از همه کس شدید تر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره چون آن ملعون شیعیان را میشناخت و مدتی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود تفحص میکرد شیعیان آنحضرت را

دار زنند و بزیر هر سنگ و کلوخی پیدا میکرد و ایشان را بقتل میرسانید و ایشان را میترسانید و دست و پاهای ایشان را میبرید و بر درخت خرما
بحلق میکشید و چشمهای ایشان را کور میکرد و ایشان را میراندند و آواره دیار میکردند تا آنکه همه ایشان را از عراق بیرون کرد و نماند در عراق شیعه
مگر کشته شده یا بدار کشیده یا محبوس یا رانده و آواره شده و نوشت معویه علیه اللعنة بعمال و وزرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچ یک
از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول مکنید و نظر کنید که هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان اهل بیت او بوده باشند و آنها که روایت میکنند
مناقب و فضائل عثمان را ایشان را مقرب خود کردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشان را کرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند
بنویسید بمن نام او و نام پدر او و قبیله او را تا بایشان خلعتها دهم و نوازش کنم پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند و احادیث بسیار
وضع نمودند در فضیلت عثمان علیه ما علیه ... و جایزه ها و خلعتها بسوی ایشان فرستاد پس بسیار شد این احادیث در هر
شهری و رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند ... پس می آمد از شهری از شهرها در حق عثمان منقبتی
و فضیلتی روایت میکرد نامش را مینوشتند و او را مقرب میکردند و جایزه ها باو میبخشیدند و قطایع و املاک باو میبخشیدند و مدتی
بر این حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد و در همه شهرها منتشر گردید پس در این وقت مردم را ترغیب
کنید بر آنکه احادیث وضع کنند در خصوص فضیلت معویه ... و در اهل بیت محمد دشوار
میاید و حجت ایشان را بیشتر میشکند پس وزرای آن ملعون که در شهرها بودند نامهای او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع
احادیث در فضائل معویه و در هر ده و هر شهری مینوشتند این احادیث موضوعه را و به مکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال
کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان میکنند و زنان و دختران خود را بیاموزانند تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کند و بر این حال بسیار مدتی
ماندند پس زیاد ملعون نوشت بمعویه که قبیله حضرمیه بر دین علی و رای او اند معویه نوشت که هر که بر رای و دین او باشد بکش
پس ایشان را کشت و مثله کرد و معویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید که هر که بینه بر او قائم شود که او علی و اهل بیت او را دوست
میدارد نام او را از دیوان عطا منع کنید پس نامه دیگر نوشت بایشان که هر کرا متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هر چند ثابت
نشود و بمجرد شبهه و تهمت ایشان را در زیر هر سنگ و کلوخی که ایشان را بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هر کس از کلمه و همی
میگفتند و اگر کسی را نسبت کفر و زندقه میدادند ... متعرض او نمیشدند و اگر کسی را نسبت بتشیع
میدادند ایمن نبود بر جان خود در هیچ شهر از شهرها خصوصا در بصره و کوفه حتی آنکه اگر یکی از شیعیان میخواست که سری بکسی
بگوید که بغیر اعتماد او بوده ... میرفت ... و از غلام او و خادم او میترسید و سری باو نمیگفت مگر
آنکه قسمهای مغلظ باو میداد و پیمانها محکم از او میگرفت که پنهان کند و افشا ننماید و روز بروز شدیدتر میشد تا آنکه معاونان خود
بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آن نشو و نما کردند و بدترین مردم در این باب قاریان قرآن
بودند که از روی ریا و مکر و حیله اظهار خشوع و ورع میکردند و خود را بمردم بپرهیزکاری مینمودند و از برای طمع دنیا و خوشامد
والیان جور احادیث دروغ میبستند و آنها را سبب تقرب ... میکردانیدند و آن وسیله مقرب ایشان میشدند و اموال
و منازل و قطایع از ایشان مییافتند و مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند و روایت میکردند و حق
میدانستند و کسی که رد میکرد اینها را یا اظهار شکی در اینها مینمود ... میکردند و این احادیث بدست جماعت دیندار افتاد که متعبد
و متدین بودند و نمیدانستند که افترا بر خدا و رسول بسته اند ... این احادیث را قبول میکردند و نقل میکردند که اینها حق است
و اگر میدانستند که اینها موضوع و باطل است ... هرگز روایت نمیکردند ... دشمن میداشتند
پس در این زمان حق نزد ایشان باطل است و ... راست نزد ایشان دروغ است و دروغ
نزد ایشان راست است و چون حضرت امام حسن صلوات الله ... نماند دوستی از دوستان خدا
مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شد یا رانده شد و آواره ... حضرت امام حسین
علیه السلام ... عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس ...
جمع کرد و موالی و شیعه ایشان را ... که از ایشان حج کرده بودند ...
و اهل بیت او را و نگذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و فرزندان ایشان و از تابعین و از انصار در معروف
بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشان را و همه را طلبید تا آنکه از ایشان در منی زیاده از هزار نفر جمع شدند و حضرت امام حسین
علیه السلام در سراپرده خود بود و اکثر الجماعت از تابعان و فرزندان صحابه بودند چون همه در خیمه آنحضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان
برخاست و خطبه خواند و حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این ملعون طاغی یعنی معویه کرد با ما و با شیعیان ما آنچه دانستید و دیدید و حاضر
بودید و خبر بشما رسید و من میخواهم چیزی چند سؤال کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمائید

بشنو

بشنوید سخن مرا و کتمان کنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرها و قبیله های خود و آنها هر که را ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت
کنید بسوی آنچه دانستید از حق ما پس بدرستیکه من میترسم که این حق مندرس گردد و برطرف شود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران
پس نگذاشت آنحضرت آیه از قرآن که در شان اهل بیت نازل شده باشد مگر آنکه بر ایشان خواند و بر ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده
باشد در حق پدرش و مادرش و اهل بیت آنحضرت مگر آنکه روایت کرد بر ایشان و هر یک از ایشان که میفرمود صحابه میگفتند که چنین است ما شنیدیم
و حاضر بودیم و تابعان میگفتند که بلی ما شنیدیم از آنها که ما روایت کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم و هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه بر ایشان بیان
و جمیع حجتها را بر ایشان تمام کردانید و در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید هر کرا اعتماد
بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمدند و مردم متفرق شدند و شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند که چون خلافت بر
معویه مستقر شد بسر بن ارطاة را بحجاز فرستاد بطلب شیعیان امیرالمؤمنین و در آن وقت والی مکه عبدالله بن عباس بود چون او را
طلب کرد و نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها در سر داشتند آن دو طفل را بسکین سر برید
چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت کند و مرثیه در مصیبت ایشان انشا نمود پس چون عبدالله بنزد معویه رفت
بسر را ملاقات کرد معویه باو گفت میشناسی این مرد را این کشنده دو پسر تست بسر گفت بلی من کشنده ایشانم چه خواهد کرد عبدالله گفت کاش شمشیر
میداشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر و خواست که شمشیر خود را بدهد معویه او را منع کرد و گفت ای بادیه نشین ... شمشیر خود را بدهی
بدست کسیکه دو فرزند او را کشته گویا بیعقلی جز بنی هاشم بخدا سوگند که اگر شمشیر را باو میدادی اول ترا میکشید و بعد از آن مرا عبدالله گفت
بخدا سوگند که اول ترا و آخر بسر را و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت لشکری بجانبی فرستاد و فرمود که در فلان ساعت
شب راه را گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون بنزد آن صاحب ... خواهید رسید در میان گوسفندان خود راه را از او بپرسید و او
خواهد گفت تا طعام مرا نخورید من شما را براه دلالت نمیکنم و گوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد بعد از آن
شما را براه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده ام چون ایشان روانه شدند آنچه
حضرت فرموده بود واقع شد چون ایشان را براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را باو برسانند و آن ایشان پرسید که آیا پیغمبر در مدینه
ظاهر شد گفتند بلی پس بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد و بعد از مدتی که در خدمت آنحضرت ماند حضرت باو گفت برو بجای خود چون حضرت
امیرالمؤمنین والی شود بخدمت او برو پس بمنزل خود برگشت و بود تا وقتیکه امیرالمؤمنین بکوفه رفت پس آمد بکوفه و در خدمت آنحضرت
میبود روزی حضرت از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون
من از میان شما بروم والیان جور بعد از من ترا طلب خواهند کرد و قبیله ازد ترا حمایت خواهند کرد و ترا بایشان نخواهند داد تا آنکه
از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه بمردی زمین گیر خواهی رسید نزد او خواهی نشست و از او آب خواهی طلبید و او
بتو خواهد داد و از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام پس مسلمان خواهد شد دست بر پاهای
او بمال که حق تعالی پاهای او را باو بر خواهد گردانید و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد و چون پاره راه بروی بکوری خواهی رسید
و از او آب خواهی طلبید و ترا آب خواهد داد و باز از حال تو سؤال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام کن چون مسلمان
شود دست بر دیده های او بکش که باعجاز من دیده های او روشن میشود و او نیز رفیق تو خواهد شد و این دو رفیق ترا دفن خواهند
کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند و نزدیک قلعه موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشان را مشاهده
کنی از اسب فرود آی و برو بسوی غاری که در آن نزدیکی هست بدرستیکه شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس پس چون حضرت
امیرالمؤمنین شهید شد والیان معویه طلب کردند او را و او از کوفه بسوی موصل رفت و آنچه حضرت فرموده بود همه واقع
شد و چون نزدیک قلعه موصل رسید بهمان دو رفیق خود گفت بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه و ببینید ... مرا خبر دهید گفتند
جمعی از سواران میبینیم که میآیند پس از اسب فرود آمد و داخل غار شد و چون داخل غار شد افعی سیاهی او را گزید سواران
آمدند و اسب او را دیدند گفتند این اسب اوست در جستجوی او در آمدند و او را در غاری یافتند و هر عضوی از او که دست
میگذاشتند جدا میشد پس سر او را جدا کردند و بنزد معویه ملعون بردند حکم کرد که سر او را بر نیزه کردند و اول سری که در اسلام
بر نیزه کردند سر او بود و شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معویه ... رفته بودم ...
ما ... بود روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم چون فارغ شد بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس ... شنیدیم
عظیمی ... واقع شده که از روزیکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله ... چنین امر شنیعی نشنیده
که حجر بن عدی و اصحاب او را که از ارکان دین بودند معویه بتقصیر بقتل رسانید اگر مسلمانان از تغییر این بدعت بد رضا میدهند متوجه شوند
تا من ادا ... و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سؤال میکنم که مرا از این بدعت قبض روح کند چون از منبر فرود آمد

بخانه

ر بجا آورد و دعای مستجاب شد پس از آن نماز دیگر بیرون آمد صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل شد و در کتاب
احتجاج روایت کرده است که چون معویه علیه اللعنه حجر بن عدی و اصحاب او را شهید کرد در آن سال بحج آمد و با حضرت امام حسین صلوات الله
علیه ملاقات کرد و گفت که ای ابو عبد الله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدرت چه کردم حضرت فرمود چه کردی با ایشان
گفت کشتیم ایشان را و کفن کردیم و نماز بر ایشان گذاردیم و دفن نمودیم حضرت خندید و فرمود این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت
و خون خود را از تو خواهند گرفت ولیکن و الله اگر ما بیابیم شیعیان ترا بقتل آوریم ایشان را کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد
و دفن نخواهیم نمود و شنیده ام که بدگوئی در باب علی و در باب ما اهل بیت و عیبها نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن و خود
انصاف بده که آن عیبها در تو است یا در ایشان و بدیهای خود را منظور دار و از اندازه خود بدر مرو و با ما عداوت مکن و فریب عمرو عاص
لعین را مخور که ما بعمل میآوریم و گر بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید

فصل ششم

در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم است اشهر میان علماء امامیه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد و بعضی در هفتم آن ماه گفته اند
و بعضی در بیست و هشتم از سال چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آن وقت بچهل هفت سال رسیده بود
و بعضی چهل و نه نیز گفته اند و اول اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است
که حضرت امام حسن صلوات الله علیه چون از دنیا رفت عمر شریفش چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت و بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله چهل سال زندگانی کرد و ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده اند که عمر آنحضرت چهل و هشت سال
بود و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده اند که چهل و شش سال بود و در کتاب استیعاب گفته اند که مورخان در وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی
گفته اند که در سال چهل و نهم هجرت بود و بعضی گفته اند که در سال پنجاهم بود و بعضی پنجاه و یکم نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت را بعضی چهل و پنج سال گفته
و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند و ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت آنحضرت در پنجم ماه ربیع الاول سال چهل
نه از هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق و امام محمد باقر علیهما السلام روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات
چهل و هفت سال بود و میان آنحضرت و برادرش حضرت امام حسین بقدر مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود
و حضرت امام حسن با جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله هفت سال ماند و بعد از آن حضرت با حضرت امیر المؤمنین سی سال
ماند و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ده سال زندگانی کرد و ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام
حسن علیه السلام با اهل خود فرمود که من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول بزهر شهید شد گفتند کی ترا زهر خواهد داد
فرمود یا کنیز من یا زن من گفتند آن ملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه مرگ من بدست
او خواهد بود و از آن چاره نیست و اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت و چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی
معویه علیه اللعنه فرستاد نزد عیال آنحضرت پس روزی حضرت از او پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامیم گفت بلی و آن زهری که معویه
فرستاده بود داخل شیر کرد و با آنحضرت داد چون تناول نمود همان ساعت اثر زهر در بدن خود یافت و فرمود که ای دشمن خدا مرا
کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت و از آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی دید و کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اشعث بن قیس علیه اللعنه شریک شد در خون امیر المؤمنین علیه السلام و دختر
او جعده زهر داد حضرت امام حسن علیه السلام را و پسر او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین علیه السلام و قطب راوندی از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام با اهل بیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا
صلی الله علیه و آله گفتند کی خواهد کرد این کار را فرمود که عیال من دختر اشعث بن قیس و معویه در پنهان از برای او زهری خواهد فرستاد
و امر خواهد کرد که او را بمن بخوراند گفتند او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان فرمود چگونه او را از خانه بیرون کنم و هنوز
از او کاری واقع نشده است و اگر او را بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی
معویه مال بسیار با زهر قاتلی برای او فرستاد و گفت اگر این را بامام حسن بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بحباله پسر خود یزید
در میآورم و در آن ایام آن امام مظلوم روزه بود و روز بسیار گرمی بود و در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه بود آن ملعونه شربت شیری
از برای آنحضرت آورد و آن زهر را در آن شیر داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند
که بهره از کشتن من نخواهی یافت و آن ملعون ترا فریب داده و خدا ترا و او را بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در زندگی
ماند و بعد از آن بجد بزرگوار خود ملحق گردید و معویه از برای آن ملعونه وفا بوعده خود نکرد در تزویج
دیگر مال او را داد و بیزید او را تزویج نکرد و گفت کسی که بالحسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده
که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن صلوات الله علیه را زهر داد با کنیزی از کنیزان آنحضرت و آن کنیز زهر را قی کرد و شفا یافت

و در شکم مبارک آنحضرت زهر ... جگر ... پاره پاره گردید و در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن صلوات الله علیه
آمد و گفت یا ابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود بخدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر
یاوری مییافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند ولیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را دانستم
که ایشان بکار من نمیآیند و عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست و بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست و زبانشان با ما است و دل ایشان
با بنی امیه آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش دوید و طشتی طلبید و آن طشت پر از خون شد راوی گفت گفتم یا ابن رسول الله
این چیست حضرت فرمود که معویه ملعون زهری فرستاده و بخورد من دادند و آن زهر بجگر من رسیده و پاره های جگر من است که در طشت افتاده گفتم
آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود دو مرتبه دیگر مرا زهر داده اند و این مرتبه سوم است و این مرتبه قابل دوا نیست و معویه ملعون نوشته
بود به پادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال
نکند معویه نوشت باو که این مرد پسر آن مردیست که در تهامه ظهور کرد و دعوای پیغمبری کرد و خروج کرده و پادشاهی
پدر را طلب میکند و من میخواهم که این زهر را باو بخورانم و عباد و بلاد را از او راحت دهم و هدایا و تحفه بسیار برای او فرستاد و این
زهر را برای او فرستاد و بعوض این زهر شرطها و عهدها از او گرفت و در کتاب کفایه بسند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده اند که در مرض
حضرت امام حسن صلوات الله علیه که از آن مرض از دنیا رفت بخدمت آنحضرت رفتم و در پیش آن بزرگوار طشتی گذارده بود و پاره پاره جگر
مبارکش در آن طشت میافتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا
الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد و فرمود که خبر داد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که این امر را دوازده خلیفه و
امام خواهند بود و یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند و همه ایشان شهید میشوند بزهر یا بتیغ پس طشت را از پیش حضرت برداشتند
و حضرت گریست گفتم یا ابن رسول الله مرا موعظه نما فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه این سفر را پیش از رسیدن اجل مهیا گردان و بدان
که تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و بار مکش اندوه روزی را که نیامده است بر روزی که در آن هستی و بدان که هر چه از مال
تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در آن خزانه دار دیگری خواهی بود ... و بدان که در حلال دنیا حساب است و در حرام
... و در شبهه آن ... موجب عتاب است پس دنیا را در نزد خود بمنزله مرداری دان و از آن بگیر مگر بقدر آنچه ترا کافی باشد پس اگر حلال باشد
زهد ورزیده در دنیا باشی و اگر حرام باشد در آن وزری نکرده باشی و گناهی نداشته باشی زیرا که گرفته باشی چنانچه مردار حلال میشود در حال
ضرورت و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی
مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکم پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا و
هرگاه ترا احتیاجی بسوی مصاحبت مردم شود مصاحبت کن با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد و اگر او را خدمت کنی
ترا محافظت کند و اگر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند و اگر سخنی بگوئی سخن ترا تصدیق کند و اگر بر دشمن حمله کنی ترا تقویت کند و اگر
دستی دراز کنی او نیز دست دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود او اصلاح نماید و اگر نیکی از تو ببیند آنرا بشمارد و ظاهر کند
و اگر سؤال کنی از او عطا کند و اگر ساکت شوی بسؤال ابتدا کند و اگر بلائی باو وارد شود تو آزرده شوی و باید که کسی باشد که از
او بتو نرسد مصیبتها و بسبب او بر تو وارد نشود بلاها و در وقتی که حقوق ضروریه لازم شود ترا او انکار ندارد و اگر در قسمتی با یکدیگر نزاع
کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخنان اعجاز نشان باینجا رسید نفس مبارکش قطع شد و رنگش زرد شد پس حضرت امام حسین
صلوات الله علیه از در درآمد با اسود بن ابی الاسود و برادر بزرگوار خود را در بر گرفت و سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید و نزد او نشست
و راز بسیار با یکدیگر گفتند پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا که خبر فوت امام حسن باو رسید
پس حضرت امام حسین را وصی خود گردانید و اسرار امامت را باو سپرد و ودایع خلافت را باو گفت و روح مقدسش بریاض قدس پرواز
کرد در روز پنجشنبه آخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت و عمر مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون گردید
و در کشف الغمه روایت کرده است از عمیر بن اسحق که گفت من با مردی بخدمت حضرت امام حسن صلوات الله علیه رفتیم بعیادت او فرمود
که هرچه خواهی از من سؤال کن گفتم بخدا سوگند که سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد و در حالت صحت از تو سؤال کنم پس برخاست و
حاجت رفت و برگشت و فرمود که از من سؤال کن پیش از آنکه نتوانی سؤال کرد گفتم بلکه سؤال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که
پاره جگرم از من جدا شد و مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر خدمت آنحضرت رفتیم
دیدیم که در کار رفتن است و حضرت امام حسین نزد بالین او نشسته پس امام حسین گفت که ای برادر گمان داری که کی ترا زهر داده
امام حسن گفت ترا چه ... پرسید ... اگر آن باشد که من گمان دارم ... خدا
سخت تر است از عقوبت ... و اگر ... کسی ...

ابو فرمود که مرا بصحرا برید تا باطراف آسمان نظر کنم چون آنحضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جانهاست نزد من
در رضای تو دادم و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که بسبب العوض من قصاص نکنند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن صلوات الله علیه شد حضرت امام حسین صلوات الله علیه را
طلبید و فرمود ای برادر گرامی ترا وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیتهای مرا **چون من از دنیا بروم** مرا غسل ده
و کفن کن و ببر مرا بنزد قبر مادرم فاطمه صلوات الله علیها پس مرا برگردان و بقبرستان بقیع ببر و در آنجا دفن کن و بدانکه بمن خواهد
از عایشه ملعونه چیزی چند که بر مردم ظاهر گردد دشمنی او و نسبتش با اهل بیت پس چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه از دنیا رفت آنحضرت را
غسل دادند و کفن کردند و بردند بجائیکه بر مردگان نماز میکردند و حضرت امام حسین بر آنحضرت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد جنازه را
برداشتند و داخل مسجد کردند و بنزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آوردند و باز داشتند پس کسی رفت و عایشه را خبر کرد
که امام حسن را آورده اند و میخواهند در پهلوی جد خود دفن کنند آن ملعونه از شنیدن این سخن در خشم شد و بر استری زین کرده سوار شد و اول
زنیکه در اسلام بر زین سوار شد او بود و بسرعت آمد تا نزد قبر آنحضرت و گفت پسر خود را دور کنید از خانه من و مگذارید که او در خانه
من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که سالها است که تو و پدرت پرده حضرت رسول را
دریدید و داخل کردید در خانه حضرت کسی چند را که او ایشانرا نمیخواست و در قیامت خدا از تو سؤال خواهد کرد از این کرده ای عایشه
برادرم حسن مرا امر کرد که او را بنزدیک قبر پدرش رسول خدا ببرم تا او تازه کند عهد خود را بآنحضرت و بدانکه برادرم از همه مردم بود بر رسول خدا داناتر
بود بتاویل کتاب خدا از آنکه پرده ستر رسول خدا را هتک نماید زیرا که حق تعالی میفرماید داخل خانه آنحضرت شوید مگر ما
يا ايها الذين امنوا لا تدخلوا بيوت النبي الا ان يؤذن لكم و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردانی بی اذن
او و هم کرده است که صدای خود را نزد آنحضرت بلند نکنند و گفته است **يا ايها الذين امنوا لا ترفعوا اصواتكم**
فوق صوت النبي و سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق او در نزدیک گوش حضرت رسول کلنگها بر زمین زدی که
و حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنها که پست مینمایند صداهای خود را نزد رسول خدا آنها اند که امتحان کرده است دلهای ایشانرا برای
پرهیزکاری و بحق که آنچه رسانید پدر تو و فاروق او بحضرت رسالت بسبب نزدیکی خود باو و رعایت نکردند از حق آنحضرت بحق خدا
امر کرده بود ایشانرا بآن بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام گردانیده است از مؤمنان بعد از مردن ایشان آنچه حرام گردانیده است
از ایشان در حیات ایشان و بخدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزدیک او و اگر میان ما و خدا جایز میبود هر آینه میدانستی
که دفن میشد برغم انف تو پس **محمد بن حنفیه** گفت ای عایشه یکروز بر استر سوار میشوی و یکروز بر شتر و ضبط خود نمیکنی و نمیتوانی
خاطر قرار بگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند تو بچه سبب و نسب سخن
میگوئی حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که او را از فاطمهها دور میکنی که سه فاطمه بزرگوار در مادران او هستند فاطمه دختر عمران بن
عائذ بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زائدة بن الاصم پس آن ملعونه گفت پسر خود را دور کنید که شما در فن مخاصمه نهایت
مهارت دارید و من از عهده شما بر نمیآیم پس حضرت امام حسین جنازه آنحضرت را بنزدیک قبر حضرت فاطمه برد و از آنجا بقبرستان
بقیع برد و دفن کرد و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه
خواست که حضرت امام حسن صلوات الله علیه را نزدیک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دفن کند و جماعتی برای این کار جمع کرد پس مردی
گفت که من شنیدم که حضرت امام حسن صلوات الله علیه میگفت که حسین را بگوئید که نگذارد که در دفن من خونی بر زمین ریزد اگر این
نمیبود حضرت امام حسین دست بر نمیداشت تا آنکه امام حسن را بپهلوی جدش دفن میکرد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که اول زنیکه
بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که معاویه
علیه اللعنه ده هزار درهم و قطعه‌ها بسیار از زمینهای کوفه و بصره ضامن شد برای جعده که زهر بدهد بآن ملعونه فرستاد که بطعام حضرت امام حسن
داخل کند و چون آن ملعونه طعام را بنزد حضرت حاضر کرد و بروایتی بعد از تناول کردن فرمود که **انا لله و انا الیه**
راجعون و حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده زنان عالمیان و عم جعفر پرواز
کننده در بهشت و حمزه سید الشهدا پس **حضرت امام حسین** صلوات الله علیه بر بالین آنحضرت آمد و گفت ای برادر چگونه
می‌یابی خود را حضرت فرمود که خود را در اول روز از روزهای آخرت و آخر روز از روزهای دنیا می‌یابم و میدانم که پیش از اجل خود میمیرم و نیز
بدانجهت خود میمیرم و مکروه میدانم مفارقت تو و دوستان و برادرانرا و استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه
ملاقات کنم جد خود رسول خدا و پدرم امیر المؤمنین و مادرم فاطمه زهرا و دو عم خود حمزه و جعفر را و خداوند عوض هر گذشته ست
در ثواب خدا نیکو مانده هر مصیبتی است و تدارک میکند هر چه از او فوت شده است دیگر ای برادر جگر خود را در طشت دیدم و دانستم که کی این کار را

کرده است با من و اصلش را دانستم [illegible] پس گفت بخدا سوگند [illegible]
که پس ترا خبر نمیدهم باو تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول خدا را و لیکن ای برادر بنویس وصیت نامه من اینست [illegible]
حسن بن علی بن ابی طالب بسوی برادر خود حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خدا که شریکی
ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریکی ندارد و در پادشاهی شریکی ندارد و یاوری ندارد و محتاج بمعین و یاور نیست و هر چه
او خلق کرده و هر چیز را او تقدیر نموده و او سزاوارترین معبودان است و سزاوارترین محمودان است حمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار
میگردد و هر که معصیت کند او را گمراه میشود و هر که توبه کند بسوی او هدایت مییابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین که در حق آنها
که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو گذشت کنی از گناهکاران ایشان و قبول کنی احسان نیکوکاران ایشان و خلیفه
من باشی نسبت بایشان و پدر مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مگر آنکه احق بحضرت
و خانه آنحضرت از همه کس ... داخل خانه آنحضرت کرده اند و حال آنکه حق تعالی نهی کرده است ایشان را و فرموده است **که**
يا ايها الذين امنوا لا تدخلوا بيوت النبي الا ان يؤذن لكم پس بخدا سوگند که حضرت رسول رخصت نداد
ایشانرا که داخل خانه او شوند بی رخصت در حیات او و نه رخصتی بایشان رسید بعد از وفات او و ما رخصت داده ایم ایشانرا اگر تصرف نمایم
در آنچه از میراث ما رسیده است پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع شد ترا سوگند میدهم بقرابت و رحم که نگذاری که در جنازه من قطره
حجمی از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم بآنحضرت از آنچه از منافقان بما رسید بعد از او
ابن عباس گفت که چون آنحضرت بعالم بقا رحلت نمود حضرت امام حسین مرا و عبد الله بن جعفر را و علی پسر خود را طلبید و آنحضرت را
غسل داد و خواست که در روضه منوره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله داخل کند آنحضرت را پس مروان ملعون با فرزندان
عثمان و فرزندان ابو سفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند که ما نمیگذاریم که عثمان مظلوم در بیرون خانه در بقیع دفن شود و حسن
با رسول خدا دفن شود نخواهد شد تا آنکه شمشیرها شکسته شوند و جعبه ها از تیرها خالی شود پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بحق
خداوندیکه مکه را محترم گردانیده است که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او کردند بخدا
سوگند که او سزاوارتر از عثمان حمل کننده خطا فار ابریدش که ابو ذر را بیگناه از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود بیحرمتی کرد
کرد و راند کسانی که رسول خدا رانده بود و بروایت دیگر مروان بر استر خود سوار شد و بنزد عایشه رفت و گفت حسین برادر خود را آورده
که با پیغمبر دفن کند و اگر او را دفن کنند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف میشود عایشه گفت چه کنم گفت بیا و مانع شو گفت چگونه
مانع شوم پس مروان از استر بزیر آمد و او را بر استر خود سوار کرد و بنزد قبر حضرت رسول آورد و فریاد میکرد و تحریص مینمود بنی امیه را
که مگذارید که حسن را در پهلوی جد او دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخنان بودیم که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که آثار
شرور فتنه از او ظاهر بود و میآمد چون نظر کردم دیدم عایشه با چهل کس سوار است و میآید و مردم را تحریص بر قتال مینماید چون نظرش بر من
افتاد مرا بنام طلبید و گفت ای پسر عباس شما بر من جرأت بهم رسانیده اید و هر روز مرا آزار میکنید و میخواهید کسی را داخل خانه من کنید
که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم واسوأتاه یکروز بر شتر سوار میشوی و یکروز بر استر و میخواهی که نور خدا فرو
نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوستش او پس آن ملعونه بنزدیک قبر آمد و خود را از استر افکند
و فریاد کرد که بخدا سوگند که نمیگذارم که حسن را در اینجا دفن کنند تا یکموی در سر من هست و بروایت دیگر جنازه آنحضرت را تیر باران
کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آنحضرت کشیدند پس بنی هاشم خواستند که شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین صلوات الله
علیه فرمود [illegible] چنین رفتار نمائید که خون در ریخته شود [illegible]
وصیت برادرم [illegible] دفن میکردم و بینیهای شما را بر خاک میمالیدم پس آنحضرت را برگردانیدند و در بقیع دفن کردند [illegible]
جده فاطمه بنت اسد و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که چون فرزندم حسن را [illegible]
کنند ملائکه آسمانهای هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگریند حتی مرغان هوا و ماهیان دریا و هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود [illegible]
دیده ها کور میشود و هر که در مصیبت او اندوهناک شود اندوهناک نشود دل او در روزیکه دلها اندوهناک شوند و هر که [illegible]
کند در بقیع قدمش بر صراط ثابت گردد در روزیکه قدمها بر آن بلرزد و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام [illegible]
کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه در هر شب جمعه بزیارت قبر حضرت امام حسن صلوات الله علیه [illegible]
شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن صلوات الله علیه دویست و پنجاه زن و بروایتی سیصد زن نکاح نمود [illegible]
تا آنکه حضرت امیر المؤمنین بر منبر فرمود که حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را باو تزویج مکنید مردم میگفتند که [illegible]
[illegible]

ومنکر بشنید و روایت کرده است که چون حضرت امام حسن علیه السلام مشرف بر وفات شد حضرت امام حسین گفت ای برادر میخواهم حال ترا
در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن فرمود که من از رسول خدا شنیدم که میفرمود که عقل از ما اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح
در بدن ماست پس دست خود را بدست من ده چون ملک الموت را مشاهده کنم دستت را میفشارم پس حضرت امام حسین دست خود را
بدست او داد بعد از ساعتی اندک فشاری داد دست آنحضرت را چون حضرت امام حسین گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت برد فرمود
که ملک الموت بمن میگوید که بشارت باد ترا که حقتعالی از تو راضی است و جد تو شفیع روز جزا است

باب پنجم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید الشهداء و خامس آل عبا و پیشوای اهل صبر و ابتلا و گل بوستان رسالت و نونهال جویبار امامت و خلافت یعنی امام شهید مظلوم ابی عبد الله الحسین صلوات الله علیه و بعضی از احوالات و مناقب و معجزات آنحضرت است

فصل اول

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است مشهور میان علماء شیعه
آنست که ولادت آنحضرت در مدینه مشرفه در سوم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر علماء
گفته اند که روز پنجشنبه بوده و روز سه شنبه نیز گفته اند و در توقیع حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه که بقاسم بن علاء همدانی
نوشته است مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سوم ماه شعبان واقع شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم هجرت بود و شیخ طوسی در تهذیب گفته است
که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول بود بعد از سال سوم هجرت و این خلاف مشهور است و حضرت رسالت آنحضرت را بامر حقتعالی
حسین نام کرد بنام پسر کوچک هرون که او را شبیر نام داشت و در لغت عرب شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت
امام حسن علیه السلام گذشت و کنیت آنحضرت ابو عبد الله و ابو علی نیز گفته اند و القاب شریف آنحضرت رشید
و طیب و وفی و زکی و سید و مبارک و سبط و شهید و سعید بود و از حضرت
امام رضا علیه السلام منقولست که نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره بود و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که نقش نگین
آنحضرت الحمد لله بود و در روایت دیگر فرمود که نقش نگین انگشتر آنحضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله
بود و نقش انگشتر دیگر ان الله بالغ امره و بروایت حسن دیگر منقولست که مردی از آنحضرت پرسید که مردم
میگویند که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه را شهید کردند انگشتر او را از دست او بیرون آوردند حضرت فرمود که چنین
نیست بلکه حضرت امام حسین امام زین العابدین را وصی خود کرد و انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را باو واگذاشت
چنانچه حضرت رسول با امیر المؤمنین کرد و امیر المؤمنین با امام حسن و امام حسن با امام حسین کرد و آن انگشتر بپدرم رسید و از
پدرم بمن رسید و الآن نزد من است و در هر جمعه بدست میکنم و با او نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آنحضرت
رفتم و او را در اثنای نماز یافتم چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد و در انگشت او انگشتری بود که نقش آن این بود که
لا اله الا الله عدة للقاء الله و فرمود که این انگشتر جدم امام حسین است و روایات معتبره دلالت
کرده است بر آنکه فاصله در میان حضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما بقدر مدت حمل بود و مدت حمل حضرت
امام حسین صلوات الله علیه شش ماه بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب گفت که من قابله
حضرت امام حسین صلوات الله علیه بودم و چون آنحضرت متولد شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم
یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود تو او را پاکیزه میکنی و حال آنکه خداوند جل جلاله او را پاکیزه کرده است
پس چون بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن خود گذارد و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و او میمکید و چنان میدانم
که شیر و عسل از زبان آنحضرت در دهان او داخل میشد پس او را بوسید و او را بمن داد و میگریست و میفرمود که خدا
لعنت کند گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند و سه مرتبه این را فرمود عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد کی او را خواهد کشت فرمود
باقی مانده گروه ستمکننده از بنی امیه لعنهم الله و ابن بابویه و ابن قولویه و ابن شهر آشوب باسانید معتبره بسیار از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد حقتعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شو با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوئی بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله از جانب خداوند جل جلاله و از جانب خود و چون جبرئیل نازل شد گذشت در جزیره از جزایر دریا که در آنجا
فطرس ملکی بود از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان او را امری کرده بود در ادای آن اهمال ورزید پس بر او غضب کرد و بالش را
شکست و او را در آن جزیره انداخت و هفتصد سال در آن جزیره عبادت حقتعالی کرد تا روزی که حضرت امام حسین صلوات الله علیه
متولد شد و بروایت دیگر حقتعالی او را مخیر کرد میان عذاب دنیا و آخرت او اختیار عذاب دنیا کرد پس حقتعالی او را معلق کرد
بمژه های چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت و از زیر او دودی بلند میشد و چون دید جبرئیل با ملائکه

باب پنجم
فصل اول در ولادت امام سعید
در تولد سید الشهداء
روایت
بود

فرود میآمد با جبرئیل گفت که اراده کجا داری گفت چون حقتعالی محمد صلی الله علیه و آله را نعمتی کرامت فرموده مرا فرستاده است که او را از جانب
خدا و از جانب خود مبارکباد بگویم گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر که شاید محمد برای من دعا کند پس او را با خود برداشت و او را چون
بخدمت حضرت رسول رسید تهنیت از جانب حقتعالی و از جانب خود گفت و حال فطرس را بآنحضرت عرض کرد حضرت فرمود که بگو بیاید
که خود را باین مولود مبارک بمالد تا بحال خود برگردد فطرس خود را بآنحضرت مالید و بال برآورد و بالا رفت و بروایت دیگر چون
باسمان رفت میگفت کیست مثل من که آزاد کرده حسین و مادر و جد اویم پس جبرئیل از جانب حقتعالی گفت که یا محمد امت تو او را
خواهند کشت و او را بر من مکافاتی هست و هر که او را زیارت کند من زیارت او را باو برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات
او را باو برسانم اینرا گفت و بالا رفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله
علیه و آله نازل شد پیش از ولادت حسین و گفت زود باشد که ترا پسری متولد خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت
فرمود که مرا بچنین فرزندی احتیاج نیست تا سه مرتبه این مخاطبه شد مرتبه سوم عرض کرد که در او و فرزندان او امامت و وراثت و
پیغمبران و خازن علم او خواهد بود پس نزد فاطمه فرستاد که حقتعالی ترا بشارت میدهد بفرزندی که امت من بعد از من او را
شهید خواهند کرد حضرت فاطمه عرض کرد که مرا بچنین فرزندی احتیاج نیست تا آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد بعد از مرتبه سوم فاطمه چنین
جواب میگفت پس حضرت نزد او فرستاد که او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت
راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین صلوات الله علیه و بعد از شش ماه آنحضرت متولد شد و فرزندی که
در شش ماهه متولد شود زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین و حضرت عیسی علیهما السلام و بروایت دیگر حضرت یحیی علیه السلام پس ام سلمه متکفل شد
آنحضرت را و حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر روز میآمد و زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین صلوات الله علیه میگذاشت
و آنحضرت میمکید تا سیر میشد پس حقتعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول رویانید و از حضرت فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد
پس حقتعالی این آیه را در شأن او فرستاد که و حمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة
قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل
صالحا ترضاه و اصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او و شیر بازگرفتن او سی ماه بود تا آنکه بحد قوت بدن
و عقل رسید و چهل سال از عمر شریفش گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کردی بر من و بر پدر
و مادر من و اصلاح کن از برای من بعضی از ذریت مرا حضرت فرمود که اگر میگفت همه ذریت مرا اصلاح کن همه فرزندان او امام میبودند
و لیکن مخصوص گردانید بعضی را و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه و وصینا الانسان بوالدیه
احسانا حملته امه کرها و وضعته کرها یعنی وصیت کردیم ما انسان را بوالدین او که نیکی کند حامله شد باو مادر او
از روی کراهت و گذارد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین علیهما السلامند که حامله و متولد
شدن او از روی کراهت بود یعنی حضرت سید الشهداء زیرا که حقتعالی بشارت داد حضرت رسول صلی الله علیه و آله را بولادت حسین
و بآنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را بآنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین صلوات
الله علیه و در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که امام حسین کشته خواهد شد و حقتعالی
او را در رجعت بدنیا برخواهد گردانید و یاری خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه همه روی زمین گرداند چنانچه
حقتعالی فرموده است که و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم
الوارثین یعنی که میخواهیم که منت گذاریم بر آنها که ضعیف کرده اند ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را
وارثان زمین و باز فرموده است که و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از تورات که زمین را میراث خواهند برد بندگان شایسته من حضرت فرمود پس بشارت داد حقتعالی
که اهل بیت پادشاهان زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فاطمه را
خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد با کراهت پس حضرت فرمود که هرگز دیده کسی را که بشارت دهند به پسری و حامله شود با
با کراهت یعنی او مغموم شد و کراهت داشت باین سبب و میان ولادت امام حسن و حامله شدن بامام حسین بقدر یک طهر فاصله بود و امام
حسین در شکم مادر شش ماه ماند و مدت شیر خوردن بیست و چهار ماه بود زیرا که حقتعالی فرموده است که مدت حمل و شیر بازگرفتن او سی
ماه بود و شیخ طوسی و دیگران بسند معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد
شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و اسماء بنت عمیس را گفت که بیاور فرزند مرا ای اسماء و اسماء گفت که او را در جامه سفیدی
پیچیده بخدمت حضرت رسالت بردم حضرت او را گرفت و در دامن گذارد و در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت

نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزله هرون است بموسی پس او را بنام پسر کوچک هرون کن که شبیر
و چون لغت تو عربیست او را الحسین نام کن پس حضرت رسول صلی الله علیه و اله او را ابو عبد الله کنیت کرد و فرمود که ترا مصیبتی عظیم
در پیش است خداوند لعنت کند کشنده او را پس فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو و چون روز هفتم شد حضرت رسول آمد و فرمود
که بیاورید فرزند مرا چون بنزد آنحضرت بردیم گوسفندی سیاه و سفید برای او عقیقه کرد و یک ران آنرا بقابله داد و سر او را تراشید و بوزن موی
سرش نقره تصدق کرد و خلوق بر سرش مالید پس او را بر دامن خود گذارد و فرمود که ای ابا عبد الله چه بسیار گرانست
بر من کشته شدن تو پس بسیار گریست اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که روز اول گفتی و امروز میگوئی
و بعوض شادی گریه میکنی حضرت فرمود میگریم بر این فرزند دلبند خود که گروه کافران ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت
مرا بایشان نرساند که خواهد کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سؤال
میکنم از تو در دوستی ایشان و دوست دار هر که دوست میدارد ایشانرا و لعنت کن هر که ایشانرا دشمن میدارد لعنتی که پر کند
آسمان و زمین را و ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود که حق تعالی ملکی هست
که او را دردائیل میگویند و او شانزده هزار بال داشت و از میان هر بالی تا بال دیگر مانند مابین آسمان و زمین بود پس روزی در خاطر
او چنین گذشت که مناسب جلالت و عظمت پروردگار نبود و بدین سبب حق تعالی بالهای او را مضاعف کرد و وحی کرد بسوی او که بپر
کن و او پانصد سال پرواز کرد و سرش بقائمه از قائمهای عرش نرسید و چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود
که من خداوند عظیمم و از هر عظیمی عظیم ترم و از من بلند تر چیزی نمیباشد و مکانی ندارم و بلند تر من بلند تر مکانی نیست پس
حق تعالی بالهای او را گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد چون شب جمعه حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد
حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان از اهلش برای کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد صلی الله علیه
و اله و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارای بهشت را و خوشبو کن از برای کرامت مولودی که برای محمد صلی الله علیه
و اله متولد شده است و وحی نمود بسوی حور العین که زینت کنید خود را و بزیارت یکدیگر بروید برای کرامت مولودی که در دار دنیا
برای محمد صلی الله علیه و اله متولد شده است و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بر کشید بتسبیح و تحمید و
تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد صلی الله علیه و اله متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو
بسوی پیغمبر من محمد صلی الله علیه و اله با هزار قبیله از ملائکه که هر قبیله هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوند
و بر ایشان قبهای از در و یاقوت نصب کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیین را که در دستهای ایشان طبقها از نور داشته باشند و با ایشان تهنیت برید
نزد محمد صلی الله علیه و اله و او را تهنیت و مبارکباد بگوئید و بگو ای جبرئیل بمحمد که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت او را
بگو و بگو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو و بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کشنده او و وای بر کسی که
اسبان ایشانرا براند و وای بر کسی که ایشانرا بکشد پس قاتل او و من کشنده او بیزارم و او از من بیزار است زیرا که هیچ جرمی و هیچ گناهی
نمیآید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است قاتل حسین را داخل جهنم با مشرکانی که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل
جهنم خواهند کرد و آتش جهنم مشتاق تر است بسوی قاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتیکه جبرئیل از آسمان بزمین میآمد
بدردائیل گذشت دردائیل گفت ای جبرئیل این چه واقعه است که من امشب در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت بر پا شده است جبرئیل گفت نه و لیکن
در دار دنیا فرزندی از برای محمد صلی الله علیه و اله متولد شده است و حق تعالی مرا از برای تهنیت او فرستاده است ملک گفت ترا سوگند میدهم
بحق آن خداوندی که مرا و ترا آفریده است که چون بخدمت آنحضرت برسی سلام مرا باو برسان و بگو باو که بحق این مولود بزرگوار
از تو سؤال میکنم که از پروردگار خود سؤال کنی که از من خوشنود گردد و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه
جا دهد پس جبرئیل نازل شد و از جانب حق تعالی آنحضرت را تهنیت و تعزیت گفت حضرت رسول گفت که آیا امت من او را خواهند کشت
گفت بلی حضرت فرمود که اینها امت من نیستند و من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت که من بیزارم از ایشان
بیزارم ای محمد پس حضرت رسول صلی الله علیه و اله بنزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود کاش
من او را نمیزائیدم قاتل حسین در آتش است حضرت رسول فرمود من گواهی میدهم که او در آتش است ای فاطمه و لیکن کشته نخواهد
شد تا از او امامی بهم رسد که ائمه هدایت کننده بعد از او همه بهم رسند پس حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود که امامان بعد از
من علی است که هادی است و بعد از او حسین ناصر است و بعد از او علی بن الحسین است
که منصور است و بعد از او محمد بن علی شافع است و بعد از او جعفر بن
محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او

علی بن موسی الرضا است و بعد از او محمد بن علی فعال است و بعد از
او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی علام است
و بعد از او کسی است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد
کرد پس حضرت فاطمه علیها سلام از گریه ساکن شد پس جبرئیل پیغام دردائیل را به آنحضرت رسانید و بیان کرد بلائی که
باو مبتلا گردیده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و اله حضرت امام حسین را بر روی دست گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده
بودند و بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا بحق این مولود بر تو و بحق تو بر این مولود و برادر و جد او محمد و ابراهیم و اسمعیل
و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب کرد و گناهش را آمرزید
و بالهای او را باو برگردانید و او را بمقام خود در صفهای ملائکه جا داد و آن ملک را در آسمانها باین جهت میشناسند که میگویند
که آزاد کرده حسین است و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و اله میآمد بنزد فرزندان
شیرخوار فاطمه و آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان میانداخت و بفاطمه میگفت که ایشانرا شیر مده و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه متولد شد حضرت فاطمه را بیماری عارض شد و شیرش خشک شد دایه طلب کردند
و نیافتند پس حضرت رسول صلی الله علیه و اله میآمد و انگشت ابهام خود را در دهان او میگذارد و او میمکید و روزی دو روز از انگشت [illegible]
بیرون میآمد و بروایت دیگر زبان مبارک خود را در دهان او میگذارد و او میمکید پس چهل شبانه روز چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت رسالت
روئید و ایضا از بره خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه بامام حسن علیهما السلام حامله شد حضرت رسول اراده سفری کرد
پس بحضرت فاطمه فرمود که جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون
امام حسن علیه السلام متولد شد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد و منتظر قدوم آنحضرت بود چون سه روز گذشت و حضرت تشریف نیاورد
مادر ترحم کرد و او را شیر داد چون حضرت تشریف آورد پرسید که چه کردی فاطمه گفت که شفقت مادری مرا بر آن داشت که او را شیر دادم حضرت
فرمود اراده خدا آن است میشود پس چون بحضرت امام حسین حامله شد حضرت رسول فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است
که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بنزد تو آیم اگر چه یکماه بگذرد پس حضرت رسول بسفری رفت و چون
حضرت امام حسین علیه السلام متولد شد آنحضرت در سفری بود حضرت فاطمه او را شیر نداد تا آنحضرت از سفر مراجعت نمود پس او را بنزد آنحضرت
آوردند و زبان مبارک خود را در دهان او گذارد و او میمکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که آنچه خدا میخواهد میشود خدا میخواهد است که امامت
در فرزندان تو باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه از فاطمه و هیچ
زن دیگر شیر نخورد و او را بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و اله میآوردند و حضرت ابهام خود را در دهان او میگذاشت و او از ابهام
آنحضرت آنقدر میمکید که دو روز و سه روز او را کافی بود پس گوشت و خون آنحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت روئید و هیچ فرزندی
شش ماهه متولد نشد که بماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی علیهما السلام و بسند دیگر از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت
امام حسین علیه السلام را بنزد آنحضرت میآوردند و زبان مبارک خود را در دهان او میکرد و او میمکید و بهمان اکتفا مینمود و از هیچ زن
شیر نخورد

فصل دوم

در بیان فضائل و مناقب آنحضرت است ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است
که گفت دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله دست حضرت امام حسین صلوات الله علیه را گرفته بود و میفرمود ایها الناس
این حسین بن علی است بشناسید او را سوگند یاد میکنم بخداوندی که جانم بدست قدرت اوست که او در بهشت است و دوستان
او در بهشتند و دوستان دوستان او در بهشتند و شیخ طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم
حضرت رسول صلی الله علیه و اله که حضرت امام حسین را بر دوش خود داشت و میفرمود که خداوندا این را دوست میدارم پس او را
دوست دار و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه را بنزد حضرت رسالت صلی الله علیه
و اله آوردند در دامن آنحضرت بول کرد خواستند که در اثنای بول او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزند مرا [illegible]
شست و ابن شهرآشوب از ابو ذر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و اله حضرت امام حسین
صلوات الله علیه را میبوسید و میفرمود که هر که دوست دارد حسن و حسین و ذریه ایشانرا از روی اخلاص نرسد باو آتش جهنم اگر
هر چند گناهانش بقدر ریگ بیابان باشد مگر آنکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برد و ایضا از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند و بسند مخالفان از یعلی بن مره
روایت کرده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و اله فرمود که حسین از من است و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که
حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط و این حدیث را مخالفان بطرق بسیار در کتب معتبر بسیار روایت

کرده اند و انصار روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت پناه از مسجد بیرون رفت حضرت امام حسین را دید که با اطفال بازی میکند چون آنحضرت را دید
بیتابانه از اصحاب خود پیش افتاد که او را در بر گیرد حضرت امام حسین فرار مینمود و میخندید تا آنکه او را گرفت و دستهایش را گشود
و میان دهانش را بوسید و فرمود که حسین از منست و من از اویم هر که حسین را دوست میدارد خدا او را دوست میدارد و او
اسباط پیغمبرانست و قطب راوندی بسند معتبر از محمد بن اسلم روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
برای طلب حسن و حسین صلوات الله علیهما بیرون آمد من در خدمت آنحضرت بودم پس در خدمت آنحضرت رفتم تا بموضعی رسیدیم که آن
دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بزرگی بر دور ایشان حلقه زده بود و دسته ریحانی بر سر ایشان سایه افکنده بود و من پیشتر آن موضع را
مکرر دیده بودم و آن درخت ندیده بودم و بعد از این رفتم و آن موضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم چون آن مار صدای پای
آن سید ابرار را شنید راست شد و آن درخت خرما قامتش بلندتر شد و عرضش از عرض شتران بیشتر بود و از دهانش آتش
زبانه میکشید پس من از مشاهده آنحال بسیار ترسیدم چون نظرش بر آنحضرت افتاد کاسته شد تا بقدر رشته گردید و با حضرت
سخنی گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود که ای ابو ذر کنده نمیدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود میگوید که حمد
میکنم خداوندی را که عمر مرا زیاد نکرد تا آنکه پاسبان دو فرزند رسول خدا گردانید پس اژدها در میان ریگ روان شد و رفت و
حضرت نزد ایشان رفت و در گوشه خود نشست اول سر حسین را بر داشت و بر دامن خود گذاشت پس سر حسن را بر داشت
و بر دامن خود گذارد پس دهان خود را بر دهان حسین گذاشت تا آنکه او بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب رفت پس دهان خود را
بر دهان حسن گذارد تا او بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب رفت گفتم گویا حسین بزرگتر است از حسن حضرت فرمود که حسین را
در دلهای مؤمنان معرفتی است و محبتی پنهانی هست سبب آنرا از مادر ایشان سؤال کن چون آن دو نیر فلک امامت از خواب
استراحت بیدار شدند حضرت رسالت ایشان را بر دوش خود سوار کرد و بخانه آورد و من بمقتضای فرموده آنحضرت بدر خانه
حضرت فاطمه رفتم و در در خانه ایستادم ناگاه حمامه خادمه آنحضرت آمد و گفت ای برادر کنده گفتم کی ترا اعلام کرد که من در در
خانه ام حمامه گفت که خاتون من و سیده من فرمود که مردی آمده که از نیکوترین آن قبیله است آمده است که از من سؤال
کند از شرف و منزلت نور دیده من مقداد گفت این سخن بر من عظیم نمود و پشت خود را بجانب در گردانیدم چنانچه گاهی بخانه
ام سلمه میرفتم بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنین میکردم پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را برای من بیان کن
حضرت فاطمه فرمود که چون امام حسن متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه که در آن لذتی نیابم بپوشم تا او را از شیر بگشایم
پس پدرم بدیدن من آمد و دید که حسن پستان مرا میمکد فرمود که او را از شیر بگشا عرض کردم چنین باشد پس فرمود
چون علی خواهد که بنزد تو آید مانع مشو که در روی تو نوری و ضیائی مشاهده میکنم و میدانم که در این نزدیکی از تو فرزندی
بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد بر این خلق چون حامله شدم و یکماه از حمل من گذشت حرارتی عظیم در خود مشاهده
کردم و چون آنحال را بپدر خود شکایت کردم کوزه آبی طلبید و دعائی بر آن خواند و آب دهان مبارک در آن افکند و فرمود
که بیاشام چون آشامیدم حق تعالی آنحال را از من دفع کرد و چون چهل روز گذشت در شکم خود حرکتی مییافتم مانند موری که
حرکت کند در میان پوست و جامه و چنین بودم تا ماه دوم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و آن خود تن
را مشاهده مینمودم تا ماه سیم تمام شد و هر روز به برکت آن فرزند سعادت و خیر و برکت در خانه خود مییافتم زیاده
در ماه چهارم داخل شدم حق تعالی به برکت آن فرزند گرامی وحشت مرا بانس مبدل گردانید و پیوسته ملازم محراب خود
بودم و از محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت خود را سبکتر مییافتم و نعمت
و رحمت خدا را بر خود فزونتر مییافتم تا آنکه پنج ماه تمام شد چون ماه ششم داخل شد در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم
و چون بخلوت مینشستم صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی از شکم خود میشنیدم و چون به نه ماه رسید قوت من زیاد گردید پس
حال خود را بام سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود پس چون ده ماه تمام شد در خواب دیدم که ملکی بنزد من آمد
و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخاستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم و باز خواب ربود مرا
در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد جامه سفید پوشیده و نزد بالین من نشست و بر رو و بر پشت من دمید پس ترسان از خواب
بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز بجا آوردم و باز خواب بر من غالب گردید و کسی در خواب بنزد من آمد و مرا نشاند
و دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامه ها که بمن داد پوشیدم و نزد پدر خود رفتم و او در حجره ام سلمه بود چون نظر
آنحضرت بر من افتاد از سر شادی و سرور در جبین پر نورش مشاهده کردم ترس و بیم که داشتم از من زائل گردید و آنچه در خواب
دیده بودم بآن بزرگوار خود عرض کردم فرمود بشارت باد ترا اما آن مرد اول پس خلیل من عزرائیل بود که موکل است بر رحمهای زنان

و دوم خلیل من میکائیل بود که موکل است بر رحمهای اهل بیت من آیا دوم را دید گفتم بلی پس حضرت گریست و مرا در بر گرفت و فرمود که سوم
حبیب من جبرئیل بود که حق تعالی او را بخدمت فرزند تو گردانیده پس بخانه برگشتیم و چون یکسال تمام شد حسین متولد شد

مؤلف گوید

که این روایت مخالف است با احادیث سابقه که در مدت حمل آنحضرت وارد شد و آنها صحیح تر و مشهور تر اند و ابن
قطب راوندی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما
برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه بنخلستانی رسیدند و هر یک پشت بجانب دیگری کردند که مشغول قضای حاجت شوند
پس حق تعالی برای کرامت ایشان دیواری میان ایشان پیدا کرد که یکدیگر را نبینند و چون فارغ شدند دیوار از میان برخاست
پس بقدرت الهیه در آن موضع چشمه آبی پیدا شد و دو ابریق که از آن آب پر داشتند و خود را پاک کردند و وضو ساختند و
برگشتند پس در اثنای راه عمر علیه اللعنة ایشان را دید گفت از کجا می آئید آیا از دشمنان خود نمیترسید که تنها بیرون آمدید گفتند ما از قضای
حاجت بر میگردیم ملعون چون ایشان را تنها یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدائی شنید که ای شیطان میخواهی که با دو
فرزند محمد دشمنی کنی دیروز با مادر ایشان کردی آنچه کردی و بدعتها در دین خدا احداث نمودی و خلافت اهل بیت رسالت را
غصب کردی و حضرت امام حسین صلوات الله علیه این سخنان درشت با او گفت پس دست راست خود را بر داشت که طپانچه
بروی آنحضرت زند حق تعالی دست راستش خشک کرد پس خواست که بدست چپ طپانچه بزند دست چپ او خشک شد پس گفت سؤال میکنم از شما
بحق پدر و جد شما که دعا کنید که حق تعالی مرا رها کند و دست مرا بحال خود برگرداند پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت خداوندا او را از این بلیه
رها کن و او را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان بر او پس حق تعالی دست او را رها کرد و با ایشان روانه شد و بنزد حضرت امیر المؤمنین آمد و
با آنحضرت شروع در مخاصمه کرد و این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت اینها را بکجا فرستاده بودی که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود نرفته
بودند مگر از برای قضای حاجت پس بعضی از منافقان که حاضر بودند در آنحضرت آشفتند تا آنکه در آن منشور شد حضرت امام حسین بآن مرد منافق گفت
خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا آنکه دیوثی کنی اهل و فرزندان خود را و آخر چنین شد و آن ملعون در عراق دختر خود را برای مردم میبرد و دیوثی
میکرد پس چون امام حسن و امام حسین علیهما السلام بخانه در آمدند امام حسین با امام حسن عرض کرد که شنیدم از جدم رسول خدا که میفرمود که مثل تو
و مثل برادرت مثل یونس است خداوند جل جلاله او را از شکم ماهی بیرون آورد و بر زمین گذاشت و درخت کدوئی برای او رویانید و چشمه آبی برای او جاری
کرد که از درخت کدو میخورد و از آن چشمه آب میآشامید پس حضرت فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد و درخت کدو چون محتاج بآن باشید
ظاهر خواهد شد و حق تعالی در باب یونس میفرماید که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان آوردند پس ایشان را برخوردار کردانیدیم
تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم و خدا دانا است که بچشمه آب محتاجیم که برای ما بیرون آورد و بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد
و امام خواهد گردانید بر گروهی که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهند داد ایشان را که از دنیا برخوردار شوند
تا وقتیکه عذاب خود را بر ایشان بفرستد پس حضرت امام حسن فرمود که من هم از جدم چنین شنیدم و ابن شهر آشوب از حسن بصری و ام
سلمه روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد بصورت دحیه کلبی و نزد آنحضرت نشسته بود که ناگاه امام حسن
و امام حسین صلوات الله علیهما داخل شدند و چون جبرئیل را بصورت دحیه میدیدند بنزد او آمدند و دامن او را گرفته میطلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دست
بسوی آسمان بلند کرد و سیبی و بهی و اناری برای ایشان فرود آورد و با ایشان داد چون آن میوه ها را دیدند شاد گردیدند و بنزد حضرت رسول بردند
حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان داد و فرمود که ببرید بنزد مادر خود و اگر اول بنزد پدر خود ببرید بهتر خواهد بود آنچه حضرت فرموده
بود عمل آوردند و بنزد پدر و مادر خود ماندند تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد ایشان رفت و همه از آن میوه ها تناول کردند و هر چند
میخوردند بحال اول برمیگشت و چیزی از آن کم نمیشد و این میوه ها بر حال خود بود تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دنیا رفت تا
اینها نزد اهل بیت بود و تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه صلوات الله علیها شهید شد پس انار بر طرف شد و چون حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید شد به بر طرف شد و آن سیب ماند و آن سیب را حضرت امام حسن صلوات الله علیه داشت
تا آنکه بزهر شهید شد و سیب بعد از آن نزد حضرت امام حسین صلوات الله علیه بود حضرت امام زین العابدین فرمود که چون
در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا گردید آن سیب را در دست داشت هر گاه تشنگی بر او غالب میشد آنرا میبوئید تا تشنگی او تخفیف
مییافت چون تشنگی بسیار بر آنحضرت غالب شد و دست از زندگی خود بر داشت دندان بر آن سیب فرو برد و چون شهید شد هر چند آن سیب را طلب
کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که من بوی آن سیب را از مرقد مطهر او میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از
شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن مرقد منور برود بوی سیب را از آن ضریح مطهر میشنود و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده
اند که گفت دیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در خانه ما [illegible] حسن و حسین میپوشانید که بجامه های دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این
جامه ها چیست که بجامه های دنیا [illegible] گفت که بر [illegible] فرستاده است و پود آن از برهای بال جبرئیل

در فضائل امام حسین

وچون امروز روز عید است این جامه را بپوشانم و مسلم بن ذکوان والال از سلمان فارسی روایت کرده است که گفت دیدم روزی
حضرت امام حسین در دامن جد خود رسول خدا صلی الله علیه وآله نشسته بود و او را میبوسید و میگفت که توئی سید و بزرگوار
و پسر سید و بزرگوار و پدر سادات و بزرگواران توئی امام پسر امام پدر امامان و پیشوایان توئی حجت خدا پسر حجت پدر حجتهای خدا توئی
که حجت نه نفر از صلب تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان **قائم ایشان باشد** و در کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول
صلی الله علیه وآله بیرون آمد از خانه عایشه و چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود که ای فاطمه مگذار که حسین گریه کند
که گریه او مرا آزرده میسازد و ابن شهر آشوب از حضرت امام رضا صلوات الله علیه روایت کرده است و در مناقب بطرق متعدده نقل کرده
اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله فرمود که هر که خواهد نظر کند بسوی محبوب ترین اهل زمین بسوی اهل آسمان پس نظر
کند بسوی حسین و ابن شهر آشوب و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که در شب معراج دیدم از برای
من قصری سفید که در او سکانی و سوزنی بود گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از کیست گفت از برای تو حسین است چون پیش رفتم سیبی
از ابر داشتم و شکافتم از میان آن حوریه بیرون آمد که موی مژگان هایش ... گفتم از کیستی او گریست
و گفت از فرزند شهید تو حسین و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه در میان مردم دیر
سخن آمد روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله نماز را بجا آورد و در پهلوی خود داشت و **تکبیر نماز**
گفت امام حسین خواست موافقت کند نتوانست گفت حضرت از برای او بار دیگر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم درست گفت
و باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد و در بعضی از کتب مناقب روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه وآله
بخانه حضرت فاطمه آمد و فرمود که امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نیافتند چون همه
اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه و حسن و حسین
که از میوه های بهشت چه میوه میخواهند چون حضرت با ایشان فرمود همه ساکت شدند حضرت امام حسین که از همه خوردسال تر بود گفت
مرا امر خوش نماید که من اختیار کنم همه گفتند ای حسین تو اختیار کن ما به آن راضی هستیم حضرت امام حسین گفت که ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما از
میوه ها رطب میخواهیم و آن زمان زمان رطب نبود پس حضرت رسول فرمود که ای فاطمه برخیز و بخانه رو و طبقی را بیرون آور چون داخل خانه شد
طبقی از بلور دید که مملو از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی آن افکنده بودند چون فاطمه طبق را نزد حضرت رسول
گذارد حضرت رسول گفت **بسم الله الرحمن الرحیم** و رطبی برداشت و در دهان حضرت امام حسین گذارد و گفت
هنیئا مریئا لک یا حسین یعنی گوارا و عاقبت باد ترا ای حسین پس دانه دیگر برداشت و
در دهان امام حسن صلوات الله علیه گذارد و فرمود **هنیئا مریئا لک یا حسن** پس دانه دیگر برداشت و
حضرت فاطمه گذاشت و فرمود **هنیئا مریئا لک یا فاطمة** پس دانه دیگر برداشت و در دهان امیرالمؤمنین گذارد و فرمود **هنیئا**
مریئا لک یا علی و برخاست و نشست پس چون آن رطب را تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه عرض کرد یا پدر
امروز کاری چند کردی که پیشتر نمیکردی فرمود دانه اول را که در دهان حسین گذاردم شنیدم که **میکائیل و اسرافیل**
گفتند هنیئا مریئا لک یا حسین پس من با ایشان موافقت کردم و چون دانه دوم را در دهان حسن گذاردم
جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئا لک یا حسن چون دانه سوم را در دهان تو گذاردم دیدم که **حوریان بهشت** سر از غرفه
بیرون کردند و گفتند **هنیئا مریئا لک یا فاطمة** و من با ایشان موافقت کردم و چون دانه چهارم را در دهان علی گذاردم
ندا از جانب خداوند علی اعلی شنیدم که فرمود **هنیئا مریئا لک یا علی** پس من بجانب **رب**
الارباب موافقت کردم و از برای **اجلال ندای او** برخاستم پس ندا از جانب رب العزت شنیدم که یا محمد اگر از این ساعت
تا روز قیامت باو رطب میدادی من از برای هر رطبی **هنیئا مریئا** میگفتم و ابن بابویه و دیگران باسانید معتبره روایت
کرده اند از سلیمان بن مهران اعمش که در میان عامه و خاصه بصدق قول معروف است گفت شبی در خانه خوابیده بودم در میان شب
پیکی از جانب ابوجعفر دوانیقی آمد و مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم و متفکر گردیدم با خود گفتم در این وقت مرا نمی طلبد مگر برای آنکه
فضیلت علی بن ابی طالب را از من بپرسد و اگر بگویم فضائل میترسم که مرا بقتل رساند پس وصیت نامه نوشتم و غسل
کردم و حنوط بر خود پاشیدم و کفن در بر کردم و رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم ... خاطر من ... شد
چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید و هر چند نزدیک میرفتم میگفت نزدیک تر بیا تا آنکه زانوی من بزانوی او رسید
چون بوی حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو و الا ترا بدار میکشم گفتم هر چه خواهی بپرس گفت چرا حنوط کرده گفتم رسول
میان شب پیک تو نزد من آمد گفتم شاید خلیفه مرا طلبیده که فضائل علی بن ابی طالب را از من بپرسد و چون بگویم مرا

در فضائل اهل کسا

بغسل او دریس باین سبب وصیت نمودم و غسل و حنوط کردم و کفن در بر کردم و نزد تو آمدم پس اعمش گفت که او تکیه کرده بود چون این سخن
از من شنید برخواست و نشست و گفت **لا حول ولا قوة الا بالله** بعد از آن گفت میدهم ترا ای سلیمان که بگوئی چند حدیث
از فضائل علی شنیده گفتم اندکی گفت بگو عدد آنها را گفتم زیاده از ده هزار حدیث پس گفت ای سلیمان من حدیثی
برای تو روایت کنم در فضائل علی که هر حدیثی شنیده فراموش کنی گفتم خبر ده مرا ایها الامیر گفت در دولت بنی امیه که ما از ایشان فرار
مینمودیم من در شهرها میگشتم و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضائل علی بن ابیطالب و باین وسیله از مردم آب و نان میگرفتم و معاش
خود را میگذرانیدم تا آنکه به بلاد شام رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم در این وقت
صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد و نماز میکنم و غذای شام خود را سؤال مینمایم چون بمسجد در آمدم و با ایشان نماز کردم
و او سلام نماز گفت دیدم دو کودک داخل مسجد شدند و پیش نماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و مرحبا بآنکه شما هم نام ایشانید
من پرسیدم از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت باین مرد دارند گفت این پیشنماز جد ایشانست و در این شهر کسی
نیست که علی را دوست دارد بغیر این مرد و این دو کودک و این دو کودک را حسن و حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم
و رفتم بنزد پیش نماز و گفتم میخواهی حدیثی برای تو روایت کنم که دیده تو بآن روشن گردد گفت اگر دیده مرا روشن کنی من نیز دیده ترا روشن کنم
گفتم مرا خبر داد پدرم از پدرش از جدش از عبدالله بن عباس که روزی در خدمت حضرت رسالت نشسته بودم ناگاه حضرت فاطمه گریان آمد
حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست فاطمه عرض کرد حسن و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم که در کجا شب را بسر آورده اند حضرت فرمود ای فاطمه
گریه مکن که آن خداوندی که ایشان را آفریده است با ایشان مهربان تر است از تو پس حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا اگر ایشان
بصحرا یا دریا رفته اند ایشان را حفظ کن و بسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر آن حضرت و گفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضل اند در دنیا و فاضل اند در آخرت و پدر ایشان افضل است از ایشان و ایشان در حظیره بنی نجار خوابیده
اند و حقتعالی ملکی بر ایشان موکل کرده است که حراست ایشان مینماید پس آن حضرت شاد و خندان برخواست و اصحاب با خود متوجه حظیره
بنی نجار شد چون بآن حظیره رسید دید که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر آورده اند و آن ملک یک بال را در زیر ایشان گسترده و بال دیگر را
در بالای ایشان پوشیده حضرت سر ایشان را در دامن گذارد و ایشان را میبوسید تا بیدار شدند پس حضرت رسول حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل
حسین را و از حظیره بیرون آمدند و میفرمود که بخدا سوگند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حقتعالی شما را شریف کرده است
و چون مردم جبرئیل را نمیدیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابوبکر نزدیک آمد و گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را
بمن ده که بار تو سبک شود حضرت فرمود که ای ابابکر دو کس حامل ایشانند که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضل
از ایشانست چون حضرت بمسجد رسید بلال را طلبید و فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند بر پای ایستاد و فرمود
ایها الناس آیا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین
که جد ایشان رسول خدا و جده ایشان خدیجه **ایها الناس** میخواهید شما را خبر دهم بکسی که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر گفتند بلی
یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که پدر ایشان خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول نیز ایشان را دوست میدارند و مادر
ایشان فاطمه دختر رسول خدا است ایگروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی
یا رسول فرمود حسن و حسین که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب است
ایگروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود حسن و حسین
زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خدا است و خاله ایشان زینب دختر رسول خدا است پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود
که حقتعالی ما را چنین محشور خواهد کرد چنانچه انگشتان من با یکدیگر اند پس عرض کرد خداوندا تو میدانی که حسن در بهشت خواهد
و حسین در بهشت خواهد بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و مادر و پدر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمه ایشان
در بهشت خواهند بود و خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود
و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون پیشنماز این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم من از اهل کوفه ام گفت
اعرابی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که او را
بصد دینار فروختم پس گفت ای جوان دیده مرا روشن کردی من نیز دیده ترا روشن میکنم و ترا دلالت میکنم بجوانی که دیده ترا روشن گرداند
امروز گفتم دلالت کن مرا گفت من دو برادر دارم که یکی پیش نماز است و یکی مادرزاد ... که پیش نماز است از روزی که از مادر متولد شده است
تا بحال علی را دوست میدارد ... و دیگری از روزی که متولد شده علی را دشمن میدارد ... اگر ...
که پیش نماز بود ... بیرون آمد و چون نظرش ... جامه ... گفت ...

در مکارم اخلاق

[illegible]

ومیدانم که برادر من اینها را بتو نداده مگر برای آنکه ترا دوست خدا و رسول دانسته و شنیدم این حدیث در فضائل ترا من نقل کنم خبر داد
مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه صلوات الله علیها از در
در آمد و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای فاطمه حضرت فاطمه گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند که پدرت ترا
تزویج نمود که مال ندارد حضرت فرمود که ای فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا ترا تزویج کرده است باو و جبرئیل و میکائیل را گواه
کرد و حق تعالی از میان جمیع خلق پدر ترا اختیار کرده و او را پیغمبر گردانید و بعد از آن پدر تو علی را اختیار کرده و ترا باو تزویج کرده و او را
وصی من گردانید ای فاطمه علی شجاع ترین مردم و بردبارترین مردم و سخی ترین مردم و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه
بیشتر است و دو پسر او بهترین جوانان بهشتند و نام ایشان در توریة شبر و شبیر است ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند
که چون روز قیامت شود بپدر تو دو حله بپوشانند و علی را دو حله بپوشانند و علم حمد در دست من باشد
پس من آنرا بعلی دهم از کرامت و نزد خدا ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند ...

[illegible]

در فضائل امیر المؤمنین

فصل سوم

[illegible]

که نباید حضرت فرمود ای اعرابی من سه مسئله سؤال میکنم از تو اکر یکی را جواب کفتی ثلث مال را بتو میدهم و اکر دو تا را جواب کفتی دو ثلث مال
میدهم و اکر هر سه را جواب کفتی جمیع مال را میدهم اعرابی کفت چکونه مثل تو مردی که پسر رسول خدا است از مثل من سؤال میکند و حال آنکه تو از اهل علم و شرف
حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که میفرمود عطا باید بقدر معرفت باشد اعرابی کفت هر چه خواهی سؤال کن اکر دانم جواب
میکویم و اکر ندانم از تو میپرسم حضرت فرمود کدام عمل از اعمال نیکوتر است کفت ایمان بخدا فرمود چه چیز نجات میدهد از مهالک کفت
توکل و اعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی به چه چیز است اعرابی کفت علمی که با آن بردباری باشد فرمود اکر این نداشته باشد کفت
مالی که با آن مروت و جوانمردی باشد فرمود اکر این نداشته باشد کفت فقر و پریشانی که با آن صبر باشد فرمود
اکر این نیز نداشته باشد اعرابی کفت صاعقه از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که در آن
هزار دینار بود بنزد او کذارد و انکشتر خود را باو داد که نکین آن بدویست درهم میارزید و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انکشتر را در
خرج خود کن اعرابی آنها را برداشت و کفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار دهد و محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است
که مردی بحضرت امام حسین علیه السلام کفت که در تو تکبری هست حضرت فرمود که کبریا و بزرکی مخصوص پروردکار عالمیان است و دیکری را روا
نیست و لیکن در من عزتی است حق تعالی میفرماید که فلله العزة و للرسول و للمؤمنین یعنی از برای خداست
عزت و از برای رسول او و از برای مؤمنان و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسین علیه السلام محاسن مبارک
خود را بحنا و وسمه خضاب میفرمود و باسانید معتبره دیکر از آنحضرت روایت کرده است که چون حضرت امام حسین شهید شد در ریش مبارک
آنحضرت رنک خضاب بود و سید بن طاوس در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی معویه کفت که مردم میکویند حسین افکنده اند و او را
سزاوار خلافت میدانند رخصت ده که او بر منبر رود و سخنی چند بکوید تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معویه کفت چون او بر منبر
رود علم و فضل خود را ظاهر میکرداند و ما را رسوا میکند چون بمرده مبالغه کردند معویه رخصت داد و حضرت بر منبر بر آمد و خطبه
مناسب علم و جلالت او ادا کرد و در آخر خطبه فرمود که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم مائیم عترت حضرت رسالت پناه
که از همه کس بان حضرت نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از هر کناه و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را تالی کتاب
کردانید و تفسیر آن را بما سپرده است بمنزله کتاب و مطلع هستیم بر حقایق آن پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب
و حق تعالی در قرآن اطاعت ما را با اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون کردانیده است و حذر کنید از فتنه ها که شیطان برای
شما برانکیخته است بدرستیکه او دشمن شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر کردانیده است و چون شما را در کرداب عقبی بعذاب حق تعالی
بیندازد و شما را بهمراهی شمشیر و نیزه کرداند شما بیزاری خواهد جست در آن وقت و بعد از ندامت شما را فایده نخواهد بخشید معویه ترسید
که مردم بآنحضرت بکروند کفت بس است از منبر بزیر آی و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن عایشه دختر عثمان را خواست
نمود و مروان ابا کرد و او را بعبد الله بن زبیر داد و بعد از آن معویه نوشت بمروان که والی او بود در ملک حجاز که ام کلثوم دختر عبد الله بن
جعفر را از برای پسرم یزید خواستکاری نماید چون مروان نزد عبد الله بن جعفر آمد و دختر او را از برای یزید خواستکاری نمود
نزد عبد الله بن جعفر آمد و دختر او را از برای پسر یزید خواستکاری کرد عبد الله کفت بزرک ما امام حسین علیه السلام است و آنحضرت خالوی اوست
و اختیار با او است چون او حاضر شود آنچه فرماید چنان خواهم کرد چون حضرت این کار را خبر کردند طلب خیر از حق تعالی کرد و کفت خداوندا میسر
کردان برای این دختر کسی را که پسندیده است از آل محمد چون مردم در مسجد حضرت رسول جمع شدند مروان با زینت فراوان آمد و در محل حضرت امام
حسین نشست و کفت معویه مرا امر کرده است که دختر عبد الله بن جعفر را از برای پسرش یزید خواستکاری کنم و هر مهری که پدرش خواهد مقرر کند و
قرض پدرش را ادا کنم و این وسیله صلحی باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود و عجب دارم چکونه یزید مهر شما میدهد
و یزید که هیچ کفوی از برای او بهم نمیرسد بر جواب بکوئی بکو یا ابا عبد الله چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین فرمود که حمد
میکنم خداوندی را که ما را از برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود خلیفه کردانیده است و بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود
که ای مروان سخنی چند کفتی و ما شنیدیم اما آنچه در باب مهر کفتی که هر چند پدرش خواهد مقرر میکنیم پس سوکند یاد میکنم که اکر ما راضی شویم زیاده از پانصد
درهم که سنت رسول خدا است مهر نخواهیم کرد و اما آنچه کفتی که قرض پدرش را ادا میکنیم کی متعارف بوده که زنان ما قرض ما را ادا کنند و اما آنچه
کفتی که در میان دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کردیم و هرکز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد و خویشی نسبی نسبی سو ا لسته مانع نمیشود ما
صلح مفید چکونه واسطه سبب صلح ما و شما خواهد شد و اما آنچه کفتی تعجب کن که یزید را که مهر میدهد مهر داد کسیکه بهتر بود از یزید و از پدر
یزید و جد یزید و اما آنچه کفتی که یزید کفو است که کفو او نیست هر که بیش از این کفو او بود امروز نیز کفو اوست و پادشاهی او موجب شرافت
او نمیکردد و اما آنچه کفتی که موجب مفاخرت ما است تو باید اهل مال را یابد چنین است و عقلا او را از اهل مال میدانند که خاطر او است پس حضرت فرمود
که ای کروه حاضران کواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را بپسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر را بپانصد درهم

و بخشیدم باو دختر من ربیعه خود را که در مدینه دارم و هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل آن میشود بر آن خرج نیاز بسر آن جمع میکرد
این سخن را شنید رنکش متغیر شد و کفت با من مکر کردید ای بنی هاشم در سینه از عداوت خود بر میدارید حضرت فرمود که ما مکر نکردیم
دکر برابر است که عایشه دختر عثمان را به امام حسن ندادی پس بعد از آن حضرت امام حسین عایشه دختر عثمان را خود خواست و شیخ کشی
روایت کرده است که مروان عامل معویه بود در مدینه نوشت بمعویه که عمرو بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز تردد
میکنند بنزد حسین و او را در خلافت طمع میدهند و بیم فتنه میرود برای اسلام هر چه حکم است بکو تا عمل کنم معویه در جواب
او نوشت که نامه تو بمن رسید و فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی پس زنهار که متعرض او مشو تا او با تو کار ندارد تا او کار دارد
و تا او وفا ببیعت ما میکند نمیخواهم متعرض او شوم و نامه بآنحضرت امام حسین نوشت که امری چند از تو بمن رسید اکر حق باشد
که اظهار ترک نمائی دیر اکر هر که با خدا عهد و پیمان کرده است سزاوار است که وفا بعهد و پیمان خود بکند و اکر آنچه بمن رسیده است باطل است
زنهار که پیرامن چنین امری نکردی و باید که خود را ابندرهی و بعهد و پیمان خدا وفا کنی و چون تو عهد و پیمان بشکنی من نیز عهد را بشکنم و اکر تو با من
در مقام کید و در آئی من نیز با تو مکر نمایم پس اجتماع این امت را بر هم مزن و سبب حدوث فتنه مشو و بدرستیکه مردم را آزمودی و ایشان را
امتحان کرده پس رحم کن بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود را از سفها بکمراهی نبر چون نامه بآنحضرت رسید در جواب نوشت
که این نامه نوشته بودی که امری چند از من بتو رسیده است که تو مرا از اظهار آن منع کنی و اظهار آن را بتو نموده اند بدرستیکه من نیک و بد امور را
خدا بهتر میداند و آنان که دروغ کو و خبر چینانند و از ما نسبت بما میکنند ایشان و سخن چینانند و من اراده جنک با تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم
بخدا سوکند که میترسم بنزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو و کمان ندارم که خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا که جور و ستم را شعار
خود کرده اند بدون بخداب بیفشانند بر این امور بکذارم و دیکر این بد عهدها با شما مداهنه نمایم آیا تو نیستی که حجر بن عدی را کشتی و از نماز
کذاران کذاشتی و عبادت کنندکان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را عظیم میشمردند و در راه خدا از ملامت ملامت کنندکان نمیترسیدند
بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه ایمان مغلظه در امان ایشان خورده بودی و پیمانها محکم با ایشان داده بودی و بر ایشان جرمی اثبات نکردی و کینه
قدیمی میان تو و ایشان نبود آیا تو نیستی که کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول بود و بسیار عبادت خدا بود و عبادت بدن او را کهنه
کرده بود و جسمش را نحیف کرده بود و رنکش از زرد زرد بود و عهد و پیمان چند باو دادی که اکر آن عهدها و پیمانها را بمرغ صحرا دادی از هوا بسوی
تو فرود میآمد و او را کشتی از روی جرئت بر پروردکار خود و سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی که ابن زیاد پسر سمیه را برادر خود
خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی که او پسر پدر تست و حال آنکه حضرت رسول فرموده است
که فرزند از فراش است و زناکار را سنک است پس عمدا ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت نفس خود کردی بی دلیل و
برهانی و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان را ببرد و دیدهای ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان خرما
بر کشد کویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند آیا تو نیستی که حضرمی باو نوشت که کروه حضرمیان بر دین علی
بوده اند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشان را بکشد پس بعد تر ایشان را بقتل آورد و بسیار مثله کرد و بخدا سوکند که دین علی
آن دینیست که علی شمشیر زد بر روی تو و پدر تو و شما را بظاهر باین دین در آورد و بر برکت او باین محل نشسته و این امارت را که غصب
و اکر شمشیر او نمیبود شرف تو و پدر تو آن بود که متاع قلیلی از مکه برداری و بشام بری و بفروشی و منفعت قلیلی پیدا کنی و بمن
نوشته بودی که بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود رحم کنم و فتنه در این امت بر پا نکنم و من فتنه بر این امت عظیم تر نمیدانم از خلافت
تو و بر خود و دین خود و امت جد خود چیزی بهتر از این نمیدانم که با تو جهاد کنم اکر بکنم تقرب بخدا خواهم جست در آن و اکر ترک
کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا و از او سؤال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم و باز بمن نوشته بودی که اکر من
عهد ترا بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اکر مکر با تو کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر مکر و کیدی که داری با من بکن که امید دارم
که از مکر تو هیچ ضرری بمن نرسد و ضرر مکر تو بیش از دیکران بخواهد رسید زیرا که بر سفاهت جهالت خود مانده و بر نقض پیمانهای خود حریص
کردیده و بجان خود قسم میخورم که هرکز وفا بشرطی نکرده و بتحقیق که شکستی عهدهای جماعتی که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده
بودی و سوکندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و آخر کشتی ایشان را بی آنکه با تو قتال کنند یا پیمانی بشکنند و نکردی
این نسبت با ایشان مکر آنکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشان را بسبب ترسیدن از آنکه ایشان را
نمیکشتی هر آینه یا تو میمردی پیش از آنکه ایشان بکنند یا ایشان میمردند پیش از آنکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد ترا ای معویه که ایشان قصاص
خون خود از تو خواهند کرد و یقین بدان که در روز قیامت ترا حساب باز خواهند داشت و بدانکه خدا را نامه هست که هیچ کناه کوچک
و بزرکی از آن نامه بیرون نیست بخدا فراموش نمیکند آنچه تو کردی از مؤاخذه کردن بکمانها و کشتن دوستان خدا بتهمتها و دور
کردن نیکان از دیار خود بدیار غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکیست در جهالت شراب میخورد و با سکان بازی

میکند و نمیتوانی که بهانه کار بر نفس خود شوی و دین خود را بر باد داده و بار عیب خود ببر مقام خیانت بدی امانی و امارت خود را ضایع کرده و سخن
سفیهان و جاهلان را مشنوی و صالحان ... چون معویه نامه را خواند گفت در دلش کینها بود که من عبد الشمس
بن یزید باید که جواب نامه او را ناسزا بنویسد ... عبد الله بن عمرو بن عاص نزد معویه آمد
نامه را بخواند و گفت ... یزید ...
... [illegible]

فصل چهارم در بیان نص خلافت و

بعضی از معجزات آنحضرت ... روایت کرده اند که حضرت امام حسن در هنگام وفات خود آنحضرت را وصی و خلیفه
خود کرد ... و اسرار نبوت و ودایع خلافت را با و سپرد ...
کلینی و شیخ طبرسی باسانید معتبره از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که چون هنگام ارتحال آنحضرت امام حسن شد حضرت امام حسین را
طلبید ... وصیت میکنم که چون من از دار فنا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی ...
نزد حضرت رسول ببری ... و ایضا روایت کرده است از حضرت صادق
علیه السلم که چون حضرت امام حسن را وفات در رسید ... محمد بن الحنفیه ...
... [illegible]
... و بر ایشان ... کفار را

حسداً من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق ...

... [illegible]

از حسین بن علی صلوات الله علیهما ...

... [illegible]

این برخواست و نشست و شهادت گفت و چون نظرش بر حضرت افتاد گفت ... داخل خانه شو ... مصلحت ...
بر حضرت داخل خانه شد ... رحمت کند ... یابن رسول الله ...
در فلان موضع است ...
... [illegible]
شو که خواهد ... و ایضا از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت
امام حسین صلوات الله علیه را امتحان کند و چون بمدینه رسید ... داخل شد و چون
بخدمت آنحضرت رسید فرمود که ای اعرابی ... اعرابی گفت که بحاجت خود
رسیدم ... و ایضا از حضرت صادق علیه السلم
روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه ...
... [illegible]

محمد صلی الله علیه و آله ...
حسین صلوات الله علیه امشب داخل شد ...

... [illegible]

فصل چهارم در بیان نص امامت امام حسین
در نص امام حسن بر امامت امام حسین
در معجزات امام حسین
در بیان فضائل امام حسین

[illegible]

یا لثارات الحسین

[illegible]

... امیرالمؤمنین ... فرمود ... در مسجد

... کتاب ...

آل الله و زنان

رسول خدا ... داخل مسجد قبا شدیم ... حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

... امیرالمؤمنین ... حضرت رسالت ...

... لعنت خدا ... و ایضا از ابن عباس روایت

کرده است که ... امام حسین علیه السلام ... متوجه عراق ...

... از حضرت امام حسین

[illegible]

فصل پنجم مؤلف گوید

[illegible]

نباشد بر زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای عالیه بهشت ساکن شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین لعنت
کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هر گاه که مصیبت آنحضرت را یاد کنی بگو **یا لیتنی کنت معهم**
فافوز فوزا عظیما یعنی ای کاش من با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم مییافتم ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی
پس اندوهناک باش برای اندوه ما و شاد باش برای شادی ما و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن محشور میگرداند
و در کامل الزیاره بسند معتبر از عبدالله بن بکیر منقول است که روزی از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم که یابن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین
علیه السلام را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند یافت حضرت فرمود ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است مسئله تو بدرستیکه حسین بن علی
با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله و با آنحضرت روزی میخورند و شاد و متنعم اند و گاهی بر جانب راست عرش
و میگوید پروردگارا وفا کن بوعدهای که با من کردهای و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان و مسکن و ما
ایشان و آنچه در خانهای خود دارند بهتر میشناسد از آنکه ایشان فرزندان خود را میشناسند و نظر میکند بسوی آنها که برای او میگریند

[illegible]

نصب عداوت ما بود و منافقان اهل نصب میبود و ولایت ابوبکر و عمر داشت و بسند معتبر از بعضی ثقات روایت کرده
از سید علی حسینی که میگفت که من مجاور مولای خود **علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه** بودم
از اصحاب ما مقتل حضرت امام حسین را میخواندند باین روایت رسید که حضرت باقر فرمود که هر که از دیده او در مصیبت
حسین بقدر بال مگسی بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد و در آن مجلس مردی حاضر بود که مدعی علم بود
و بعقل ناقص خود اهتمام تمام داشت گفت این حدیث نمیباید صحیح باشد و چگونه گریستن بر آنحضرت این قدر ثواب داشته باشد
بسیار کردیم از جهل خود برنگشت و برخاست و چون روز شد نزد ما آمد
چون شب از نزد شما رفتم و در رختخواب خود خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و عرصه صحرا جمع کرده اند و ترازوها
و صراط بر روی جهنم کشیده اند و دیوانهای اعمال را گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را
تشنگی عظیم بر من غالب شد چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم
جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است

[illegible]

در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم و با آنحضرت سخن میگفتیم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد چون نظر حضرت بر او افتاد گفت مرحبا و او را در بر گرفت
و بوسید و فرمود که خدا تحقیر کند آنها را که شما را تحقیر کردند و خدا انتقام کشد از آنها که حق شما را کشتند و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذاشتند
و خدا لعنت کند آنها را که شما را شهید کردند و خدا ولی و یاور و حافظ و ناصر شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول انجامید
گریه پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای ابوبصیر هرگاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین
مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه نسبت بپدر ایشان و بایشان کردند ای ابوبصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید و گاهی نعره میزند
که جهنم بخروش میآید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا زبانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند تا آنحضرت
در گریه است ایشان محافظت دریاهای جهنم میکنند و زبانها از ابر میگردانند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آنکه آنحضرت از گریه ساکن
شود و دریاها از صدای گریه آنحضرت نزدیک است که بخروش آیند و بریکدیگر بریزند و هر قطره از آنها ملکی موکل است که چون صدای آنحضرت بلند میشود
محافظت آنها را مینمایند که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه بسوی سینه ترسان در گریه آنحضرت میباشند و تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی میکنند
و اهل عرش و آنها که بر دور عرشند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند و صدا بتسبیح و تقدیس حق تعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین
و اگر یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر آینه اهل زمین مدهوش گردند و کوهها کنده شود و زمین بلرزد عرض کردم فدای تو شوم این امر عظیم است
که یاد میکنی حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده بر آنست که گفتم پس فرمود که ای ابوبصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن
پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت و حضرت بجانماز خود رفت و مشغول دعا شد و من با این حالت از خدمت آنحضرت
بیرون آمدم و نتوانستم طعام خورد و مرا در شب خواب نبرد و روز دیگر خائف و ترسان بخدمت آنحضرت رفتم و چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است
من ساکن شدم و حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد و در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام عاشورا رفتم
بخدمت علی بن موسی الرضا و آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل
ای یاری کننده ما بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزد خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهل بیت و ایام سرور دشمنان ما است
شعری چند در مرثیه سید الشهدا بخوان و بدان ای دعبل هر که بگرید و بگریاند بر مصیبت ما اجرش بر خدا است ای دعبل هر که آب از دیده اش روان
شود برای آنچه از دشمنان ما بما رسیده است از ستمها حق تعالی او را در زمره ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جدم حسین بگرید البته حق تعالی
گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و پرده گیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین
بگریند پس فرمود که ای دعبل مرثیه حسین بخوان پس شعری چند در مرثیه آنحضرت خواندم آنحضرت با مردان و حاضران بسیار گریستند تا که صدای
گریه از خانه آنحضرت بلند شد

فصل ششم

در بیان خبر دادن حق تعالی پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت و آنچه عوض
شهادت بآنحضرت کرامت کرده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که حق تعالی بعوض شهادت
حضرت امام حسین صلوات الله علیه کرامت کرد با آنکه امامت را در ذریت او قرار داد و شفا را در تربت او مقرر فرمود و دعا را در نزد قبر آنحضرت مستجاب
گردانید و روزهائی که زیارت کنندگان او در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکنند راوی گفت که مردم ببرکت زیارت آنحضرت این قدر فضیلت
مییابند آیا آنحضرت بخود شهادت چه در جزا مییابد حضرت فرمود که حق تعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر که با آنحضرت میباشد در درجه و منزلت
او و ابن بابویه و دیگران باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسالت فاطمه را خبر داد
که امت من این فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه عرض کرد که من چنین فرزندی نمیخواهم حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان
او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه عرض کرد راضی شدم و شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت بخدمت
حضرت امام حسن عسکری رفتم و از آنحضرت مسئله چند سؤال کردم و آنحضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس در آنوقت حضرت صاحب الامر
کودک بود و در پیش آنحضرت بازی میکرد پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خداوند بحضرت
زکریا خبر داده و بعد از آن بحضرت رسول اعلام نموده است و قصه اش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء خمسه را باو تعلیم نماید که در
شدائد بآنها پناه برد حضرت جبرئیل آمد اسماء ایشان را تعلیم آنحضرت نمود پس حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن را یاد میکرد غمش برطرف میشد و چون نام
حضرت امام حسین صلوات الله علیه را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را
که بر زبان جاری میکنم غمهای من زایل میشود و چون حسین را یاد میکنم اشک من جاری میشود و ناله من بلند میشود پس
خداوند عالم قصه شهادت و مظلومیت آن بزرگوار را بحضرت زکریا وحی فرمود و گفت کهیعص
پس کاف اشاره بنام کربلا است و ها اشاره بهلاک عترت طاهره است و یا نام یزید است که کشنده ایشان است و عین اشاره بعطش و تشنگی ایشان است
و صاد اشاره بصبر ایشان است بر آن مصیبتها چون زکریا این قصه را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد و شروع
کرد بگریه و زاری و نوحه و سوگواری و در مرثیه آنحضرت میخواند و میگفت الهی آیا بهترین خلق را بمصیبت فرزندش ... [illegible]

فصل ششم

تفسیر کهیعص

چنین

چنین مصیبتی را بساحت عزت او راه مده ... [illegible] ...
و در بعد از این سخنان میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیده من باو روشن شود و چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا بمحبت او مفتون
گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت او چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد آمد پس حق تعالی یحیی را بآنحضرت کرامت فرمود
و مانند حضرت امام حسین بشهادت فائز گردید حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود و حمل حضرت امام حسین شش ماه بود و ابن بابویه از کعب الاحبار
روایت کرده است که ما در کتابهای خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد کشته خواهد شد و عرق اسبان ایشان خشک نخواهد شد تا داخل بهشت
شوند با حور العین معانقه نمایند پس حضرت امام حسن گذشت پرسیدند که این است گفت نه و چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه گذشت
پرسیدند که این است گفت بلی و نصاری روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بمقاتله فرنگان رفتند و چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسه های
ایشان دیدند که یک بیت شعر نوشته بود که مضمونش این بود که آیا امید دارند آن گروهی که حسین را میکشند شفاعت جد او را در روز قیامت از ایشان
پرسیدند که چند سال است که این شعر در کنیسه شما نوشته شده است گفتند سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث شود و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول روزی در خانه ام سلمه بود و فرمود که کسی نزد من نیاید پس ام سلمه گفت که حضرت امام حسین آمد و کودک بود
نتوانستم که آنحضرت را منع نمایم تا آنکه رفت بخدمت آنحضرت و من از پی او رفتم دیدم که حضرت امام حسین را بر سینه خود نشانیده است و حضرت رسول
گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر آورده است که این کشته خواهد شد و این تربت آنست
که در آن کشته خواهد شد و این را نزد خود نگاه دار و هرگاه که خون شود بدانکه حبیب من کشته شده است ام سلمه عرض کرد یا رسول الله از خدا سؤال کن
که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که من از خدا سؤال کردم حق تعالی فرمود که او را بسبب این شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بآن درجه
نمیرسد و او را شیعیان چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و **مهدی آل محمد از اولاد او خواهد**
بود پس خوشا حال کسیکه از اولیاء حسین باشد و شیعیان او رستگارانند در روز قیامت و ایضا از حضرت علی بن موسی الرضا روایت
کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند خود را قربانی کند و بعد از آن گوسفندی فرستاد و امر کرد که گوسفند را بعوض او قربان کند پس ابراهیم
آرزو کرد که کاش مأمور میشد بکشتن فرزند و فرزند خود را بدست خود ذبح میکردم تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان
من بدرد آید و مستحق بلندترین درجات اهل مصائب شوم پس حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق من بسوی
تو ابراهیم عرض کرد خداوندا خلقی نیافریدی که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد حق تعالی باو وحی کرد که آیا او محبوبتر است بسوی تو یا نفس تو
ابراهیم گفت که او را از جان خود دوستتر میدارم حق تعالی فرمود که فرزندان او محبوبترند بسوی تو یا فرزندان تو ابراهیم گفت که فرزندان او را
دوستتر میدارم از فرزندان خود پس خداوند وحی کرد بسوی او که آیا کشته شدن او بدست دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد میآورد یا کشتن
تو فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن او بدست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد میآورد پس حق تعالی فرمود که ای ابراهیم
گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمدند حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را میکشند و باین سبب مستوجب غضب
من خواهند شد پس ابراهیم بجزع آمد و دلش سوخت و گریان شد پس حق تعالی ندا فرمود که فدا کردم جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر او را قربانی میکردی
بجزعیکه کردی بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین و کشته شدن او و واجب گردانیدم برای تو بسبب این جزع رفیعترین درجات اهل ثواب را بر مصیبت و این است معنی قول
حق تعالی که **وفدیناه بذبح عظیم** یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نشسته بود و حضرت امام حسین نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد و عرض کرد آیا این فرزند را
دوست میداری گفت بلی جبرئیل عرض کرد امت تو او را بقتل خواهند رسانید پس آنحضرت بسبب این خبر اندوهناک شد پس جبرئیل گفت آیا میخواهی بتو
نمایم آن تربتی را که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس جبرئیل آنچه میان حضرت و کربلا بود بزمین فرو برد و کربلا را نزدیک آورد
یک چشم بهم زدن ... [illegible] ... و باز زمین را بحال خود برگردانید پس حضرت آن تربت را گرفت و فرمود
خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسیکه در تو کشته خواهد شد و ایضا بسند معتبر بطریق مخالفان روایت کرده اند از انس بن مالک
که روزی یکی از عظماء ملائکه از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بیاید ... [illegible]
آمد و در خدمت آنحضرت نشسته بود که حضرت امام حسین داخل شد و حضرت او را گرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک
پرسید که آیا این فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بسیار دوست میدارم او را فرزند گرامی منست ملک گفت امت تو او را شهید خواهند
کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی و اگر خواهی بتو نمایم از خاکی که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس ملک
خاک سرخ خوشبوئی بآنحضرت نمود و گفت چون این خاک خون تازه شود علامت این است که این فرزند تو کشته شده است راوی گفت که مدت
مدیدی نزد ام سلمه بود و ایضا بسند معتبر از زینب زوجه حضرت رسول روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ... [illegible]
... [illegible]

وفدیناه بذبح عظیم

وبر ناف آنحضرت بوسه میکرد خواسته که او را بردارم حضرت فرمود که بگذار فرزندم را قطع مکن و بگذار که فارغ شود چون فارغ شد حضرت شکم خود را
آب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون بسجده رفت امام حسین بر کتفش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر آمد و سر از سجده برداشت
پس آنحضرت او را برگرفت و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت بمن نمود جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز
کاری کردی که پیشتر نمیکردی فرمود چه بود حضرت فرمود جبرئیل بنزد من آمد و مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند
کرد و خاک سرخی برای من آورد و گفت این تربت اوست و بسند دیگر مثل این از عایشه نیز روایت کرده است و ایضا از طرق مخالفان از انس بن مالک روایت
کرده است که ملکی که موکل است بر باران روزی از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت نازل شود حضرت ام سلمه را فرمود که در بیرون باش
و مگذار که کسی داخل شود در این وقت حضرت امام حسین صلوات الله علیه آمد ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین بتعجیل داخل خانه شد و بر دوش
حضرت سوار شد ملک گفت آیا او را دوست میداری فرمود بلی ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد و اگر میخواهی بتو بنمایم خاک مکانی که در آن
شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای آنحضرت آورد و ام سلمه آن خاک را گرفت و بر کنار مقنعه خود بست و ابن قولویه باسانید
معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت امام حسین را از برای حضرت رسالت آورد آنحضرت دست حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه را گرفت و تمام روز با یکدیگر در این باب سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شد بسیار گریستند پیش از آنکه از هم
جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت پس
ایشان بامر حق تعالی صبر کردند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بر حضرت رسالت داخل شد و عرض کرد
السلام علیک یا محمد آیا میخواهی ترا بشارت دهم بپسری که امت تو بعد از تو او را خواهند کشت حضرت فرمود مرا
حاجتی نیست بچنین پسری پس جبرئیل به آسمان رفت و باز برگشت و این بشارت را آورد و حضرت همان جواب داد باز به آسمان رفت و همان بشارت را
آورد چون حضرت فرمود که مرا احتیاجی نیست گفت پروردگار تو میفرماید که وصیت و امامت را در فرزندان او قرار دادم حضرت فرمود
که راضی شدم پس حضرت بخانه حضرت فاطمه آمد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حق تعالی آورده است فاطمه گفت چنین فرزندی نمیخواهم
حضرت فرمود که پروردگار من امامت و وصیت را در فرزندان او قرار داده است پس حق تعالی این آیه را فرستاد که ووصینا الانسان
بوالدیه حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها پس حضرت صادق فرمود که هرگز دیده نشده که زنی به پسری
حامله شود از روی کراهت و او را بر زمین گذارد از روی کراهت ولیکن فاطمه چنین بود چون خبر شهادت آنحضرت را شنیده بود و حامله شد
از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت و ایضا بسند موثق از آن حضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت
آمد آب از دیدههای مبارک آنحضرت روان بود فاطمه سبب گریه آنحضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورد که امت من حسین را خواهند کشت
چون فاطمه این خبر را شنید خروش برآورد و گریبان خود را چاک کرد حضرت فرمود ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود
تا روز قیامت فاطمه ساکن شد و ایضا باسانید معتبره از امام محمد باقر و امام زین العابدین روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه فرمود که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بدیدن ما آمد طعامی نزد آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما هدیه آورده بود از
خرما و شیر و مسکه بود حضرت تناول نمود چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم دست خود را شست و بعد از
دست شستن دست مبارک خود را بر رو و بر محاسن خود مالید و رفت بر او بیخانه و چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار کرد
و چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچ یک از ما جرئت نکرد بمرتبه اجلال و تعظیم آنحضرت که از سبب آن گریه سؤال کنیم و حضرت امام حسین
صلوات الله علیه بسیار کوچک بود تا آنکه برخاست و در کنار آنحضرت رفت و بر ران جد بزرگوار خود نشست و سر خود را بسینه حضرت چسبانید
و گفت ای پدر بزرگوار بخانه ما تشریف آوردی و از آمدن تو بسیار مسرور و شاد گردیدیم پس گریه کردی و ما را اندوهناک گردانیدی سبب گریه تو چه بود
حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون من بشما نظر کردم و شما را بدیدم خود دیدم مرا بسی شاد کردید و هرگز چنین شادی مرا دست نداده بود و چون
شادیهای دوستان خدا در دنیا مقرون به المها میباشد جبرئیل در این وقت بر من نازل شد و مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد
و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حق تعالی خیر طلبیدم پس حضرت امام حسین
گفت ای پدر پس کی زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندگی ما حضرت فرمود که طایفه از امت من بزیارت شما خواهند آمد برای برکت و برای نیکی و احسان
بمن و من ایشان را احسان خواهم کرد و دست ایشان را خواهم گرفت و از شدائد و اهوال روز قیامت نجات خواهم داد و ابن بابویه و ابن قولویه باسانید معتبر
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که بریده عجلی از آنحضرت پرسید که اسمعیل که خدا وصف او فرموده در قرآن مجید که انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا
اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمود نه اسمعیل پسر حزقیل است که حق تعالی او را بر جماعتی مبعوث گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر
و روی او را کندند [illegible] سطاطائیل ملک العذاب را فرستاد تا بنزد آن پیغمبر الهی آمد و گفت خدا مرا فرستاده است
اگر خواهی ایشان را بانواع عذاب [illegible] اسمعیل گفت مرا حاجتی بعذاب ایشان نیست [illegible]

حضرت اسمعیل عرض کرد پروردگارا تو پیمان از پیغمبران گرفتی برای خود بپروردگاری و برای محمد به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت و خبر دادی
خلق را با آنچه ستمکاران از امت با حسین بن علی خواهند کرد بعد از پیغمبر و وعده دادی او را که بدنیا برگردانی تا خود انتقام
کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده حاجت من در درگاه تو آنست ای پروردگار من که مرا برگردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم
پس خداوند حاجت او را روا کرد و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین در رجعت بدنیا برخواهند گشت و بروایت دیگر گفت که میخواهم صبر کنم در شکیبائی
بحسین بن علی تأسی نمایم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت که شنیدم که اسماء ملکیه بخدمت حضرت رسول آمد
و تعزیت گفت آنحضرت را در مصیبت فرزندش حسین و خبر داد آنحضرت را بثوابی که حق تعالی بسبب شهادت او کرامت کرده است و کربلا را در دیده
آنحضرت نمود و تربت زمین کربلا را که آن امام مظلوم را در آن زمین شهید خواهند کرد و کربلا که میامد نزد حضرت فرمود که خداوندا مخذول گردان
هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خود مرسان راوی گفت که دعای حضرت در حق ایشان همه
مستجاب شد و یزید بعد از کشتن آنحضرت تمتعی از دنیا نبرد و حق تعالی ناگاه او را گرفت و شبی مست خوابید صبح او را مرده یافتند و مانند قیر
سیاه شده بود و هیچکس از آنها عمر نیافت که متابعت او کردند بر قتل آنحضرت تا آنان که از لشکر داخل بودند مگر آنکه مبتلا شدند بدیوانگی یا خوره
یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز میراث ماند و ایضا از ابن عباس روایت کرده که ملکی که برای حضرت رسول خبر شهادت آنحضرت
حضرت امام حسین را آورد جبرئیل بود در جمع ملائکه که بسبب و تربت آنحضرت را با خود آورده بود و بوی مشک از آن تربت ساطع بود پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله گفت که آیا رستگار خواهند شد امتی که فرزند دختر من فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف در میان ایشان
خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول در
خانه حضرت فاطمه بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانیده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد و چون سر از سجده برداشت گفت ای فاطمه
و ای دختر محمد بدرستیکه خداوند علی اعلا در این ساعت خود بر من وحی کرد و الطاف بیپایان خود را نسبت بمن نمود و فرمود که ای محمد آیا حسین را
دوست میداری گفتم بلی نور دیده منست و گل بوستان منست و میوه دل من است پس با من گفت چه بسیار مولود مبارکی است حسین بر او میفرستم
رحمت و برکات و صلوات خود را و خوشنودی خود را شامل حال او میگردانم و لعنت من و غضب من و نکال من
بر کسی است که او را بقتل رساند و با او عداوت کند یا با او منازعه نماید و او بهترین شهدا است از گذشتگان و آیندگان در دنیا و عقبی
و او سید جوانان بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر او افضل شهدا است از گذشتگان و آیندگان در دنیا و عقبی و او سید جوانان
بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر او افضل و نیکوتر است از او پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که او رستگار است علامت راه هدایت
و هادی دوستان من و شاهد من بر خلق من و خازن علم من و حجت من بر اهل آسمانها و اهل زمینها و بر جنیان و آدمیان و شیخ مفید روایت کرده است
که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول آمد و عرض کرد که دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت خواب
دیدم که پارهٔ از تن شما جدا کردند و در دامن من گذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکی دیدی پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود
پس در این وقت حضرت امام حسین متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که محافظت نماید ام الفضل گفت روزی آنحضرت را بردم بخدمت حضرت رسالت
او را از من گرفت و در دامن خود نشانید ناگاه دیدم که آب از دیدههای آنحضرت فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالت است
که در تو مشاهده میکنم فرمود که الحال جبرئیل بنزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای
من آورد و شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات که هرگز بخدمت حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله نیامده بود از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت بیاید چون رخصت یافت حق تعالی باو وحی کرد که خبر کن محمد را که مردی از امت او که
یزید نامیده میشود فرزند طاهر مبارک فاطمه بتول را شهید خواهد کرد [illegible] بزیارت آنحضرت میروم چگونه این خبر
را برسانم [illegible] پس آن ملک بخدمت آنحضرت آمد و بالهای خود را گشوده و عرض کرد السلام
علیک یا حبیب الله من از پروردگار خود رخصت طلبیدم که بزیارت تو بیایم چون رخصت یافتم [illegible]
ای کاش [illegible] این خبر را بتو نمیرساندم ولیکن بجا آوردن امر پروردگار خود [illegible]
از امت تو [illegible] فرزند مبارک ترا که از دختر طاهره تست شهید خواهند کرد
و بعد از کشتن فرزند تو [illegible] از دنیا [illegible] حق تعالی [illegible] امام حسین علیه السلام
[illegible] حضرت رسالت [illegible] گفت انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
[illegible] در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد [illegible] کربلا [illegible] شهید خواهند
کرد صحابه گفتند یا رسول الله کی او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود [illegible]
میبینم که [illegible] برای یزید میبرند [illegible] نظر کند بسر فرزند من و شاد شود حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق

بعد از آن حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر بر آمد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین را بر منبر بالا برد و دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین گذارد و سر خود را بسوی آسمان برداشت و فرمود خداوندا منم محمد بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزگان عترت من و از نیکان ذریت منند و آنها اند که ایشان را بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد که این فرزندم حسین را بجور و ستم خواهند کشت و امت من یاری او نخواهند کرد خداوندا کشندگان او را برکت مده و او را از بهترین شهیدان گردان بدرستی که تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت مده کسی را که یاری او نکند پس اهل مسجد همه صدا بگریه بلند کردند حضرت فرمود آیا میگریید بر او و فردا یاری او نخواهید کرد ابن عباس گفت پس آن حضرت پیش از وفات خود بقلیلی متوجه سفری گردید و چون برگشت رنگ مبارکش متغیر و افروخته گردیده بود پس بر منبر بر آمد و خطبه بلیغ موجزی ادا کرد و آب دیده های مبارکش میریخت پس گفت ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از شجره نبوت روئیده اند و میوه حدیقه منند و این دو چیز از یکدیگر جدا نمیشوند تا بر حوض کوثر بر من وارد شوند و در حق اهل بیت و عترت خود از شما سؤال نمیکنم مگر چیزی را که خدا مرا امر فرموده است که **قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی** یعنی بگو یا محمد سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان من پس چنین میباشد که چون بیائید بر حوض کوثر بر من دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان و بدرستی که در روز قیامت سه رایت بر من وارد خواهد شد از این امت یکی رایت سیاه تیره چون نزد من آید گویم شما کیستید پس نام من از خاطر ایشان فراموش شود و گویند ما اهل توحید از عرب پس گویم منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت توایم من گویم چگونه بعد از من رعایت کردید کتاب خدا و اهل بیت مرا ایشان گویند اما کتاب را پس ضایع کردیم و تاویل و تحریف کردیم و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین بر اندازیم پس من روی از ایشان بگردانم و ایشان تشنه از پیش حوض برگردند پس رایت دیگر نزد من آید از رایت اول سیاه تر و تیره تر پس سؤال کنم جواب گویند مرا پس گویم که من دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم چه کردید با آنها گویند کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت ترا یاری نکردیم و کشتیم و ایشان را پراکنده کردیم پس گویم که دور شوید از من پس برگردند از حوض کوثر با لب تشنه و روهای سیاه پس علم دیگر بر من آید که نور از رویهای ایشان تابد پس من با ایشان گویم کیستید شما گویند ما اهل **کلمه توحید و پرهیزکاری** مائیم امت محمد و مائیم بقیه اهل حق که حامل کتاب حقتعالی بودیم و حلال او را حلال دانستیم و حرام او را حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریت محمد صلی الله علیه و آله را و ایشان را یاری کردیم در هر امری که خود را یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و با هر که دشمنی با ایشان میکرد مقاتله کردیم پس من با ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد صلی الله علیه و آله و در دار دنیا چنان بودید که گفتید پس آب دهم ایشان را از حوض خود و سیراب از نزد حوض کوثر برگردند و بدرستی که جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزندم حسین را شهید خواهند کرد بزمین کربلا لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر فرود آمد و نماند احدی از مهاجر و انصار مگر آنکه یقین کردند که امام حسین شهید خواهد شد و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت امام حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و امام حسین را بر ران چپ خود و گاهی این را میبوسید و گاهی او را که ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو اینها را دوست میداری فرمود چگونه دوست ندارم و اینها دو ریحانه منند در دنیا و دو نور دیده منند جبرئیل گفت یا نبی الله حقتعالی بر ایشان حکمی کرده است صبر کن حضرت فرمود که آن حکم چیست جبرئیل گفت حسن را بزهر شهید خواهند کرد و حسین را بقهر سر خواهند برید و هر پیغمبری را دعائی مستجاب میباشد اگر خواهی دعا کن که حقتعالی این مصیبتها را از ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره گردان از برای شفاعت گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که ای جبرئیل من بحکم خدا راضیم و هر چه او برای من پسندد از برای خود میخواهم و میخواهم که مصیبت ایشان را وسیله شفاعت گناهکاران امت خود گردانم و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت آدم علیه السلام بزمین آمد بطلب حوا بر روی زمین میگردید تا آنکه بصحرای کربلا عبور کرد چون داخل آن صحرا گردید بانواع حزن و اندوه روبرو شد و چون بمقتل حسین رسید پایش بسنگی بر آمد و خون از قدمهایش جاری گردید پس سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در جمیع زمین گردیدم و اندوه و المی که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم حقتعالی باو وحی کرد که در این زمین برگزیده من حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در این زمین با او شریک باشی و خون تو در این زمین ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد آدم عرض کرد پروردگارا آیا او پیغمبر است حقتعالی وحی کرد که پیغمبر نیست ولیکن فرزند زاده پیغمبر مرسل است آدم گفت پروردگارا کشنده او کیست حقتعالی باو وحی کرد که کشنده او یزید است که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند پس آدم مکرر او را لعنت کرد و از آن زمین بیرون رفت و حضرت نوح چون بر کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موج عظیمی رسید و کشتی نزدیک بغرق شد و نوح ترسید و المی عظیم عارض شد عرض کرد پروردگارا در همه زمین سیر کردم و چنین الم بمن نرسید که در این زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت یا نوح این موضعی است که در این موضع شهید خواهد شد فرزند زاده خاتم انبیاء و فرزند بهترین اوصیا نوح عرض کرد خداوندا کشنده او کیست [illegible] نوح مکرر او را لعنت کرد [illegible]

و از اسب گردید و سر مبارکش بر سنگی آمد و خون جاری شد پس شروع باستغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب عقوبت گردیدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است ولیکن این موضعی است که فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند پسندیده علی مرتضی در این زمین کشته خواهد شد بجور و جفا و خواستیم که تو نیز در بلای او موافقت نمائی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل کشنده او کیست جبرئیل گفت یزید پلید و اهل آسمانها و زمینها و لوح و قلم او را لعنت میکنند ابراهیم دست بر داشت و او را لعن بسیار کرد و اسب ابراهیم را حقتعالی بسخن در آورد و گفت آمین پس ابراهیم با اسب خطاب کرد که تو چرا آمین میگوئی اسب گفت آنکه ترا بر زمین زدم و از تو غافل گردیدم و حضرت اسمعیل گوسفندان او را در کنار فرات میچرانید پس راعی خبر داد او را که گوسفندان چند روز است که در موضعی چرا میکنند و هر چند ایشان را بکنار آب میبرم آب نمی آشامند پس اسمعیل با حقتعالی مناجات کرد و سبب این حالت را از پروردگار خود سؤال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب این حالت را از گوسفندان بپرس که ایشان بتو خبر میدهند چون سؤال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسیده که فرزند تو حسین جگر گوشه محمد آخر الزمان در این زمین تشنه لب شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر آن حضرت از این آب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او کی خواهد بود گفتند یزید پلید که آسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را و روایت کرده اند که حضرت موسی با وصی خود یوشع بن نون بصحرای کربلا رسیدند و چون داخل آن صحرا شدند بند نعلین موسی گسیخته شد و پای مبارکش بخار خاری مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب این حالت چیست حقتعالی باو وحی کرد که در این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیده من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود موسی گفت خداوندا حسین کیست حقتعالی وحی کرد باو که فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند پسندیده علی مرتضی گفت پروردگارا کشنده او کیست حقتعالی باو وحی کرد که کشنده او کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دستها بر داشت و بر قاتل آن حضرت لعنت بسیار کرد و یوشع آمین گفت و حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط او را در هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید و چون محاذی آن صحرا شد باد بساط او را گردانید و ترسیدند که ایشان را بزمین افکند و بساط بر زمین آمد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا ساکن شدی و سبب اضطراب تو چه بود گفت سبب این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور دیده محمد مختار و فرزند گرامی علی کرار سلیمان گفت قاتل او کیست باد گفت یزید که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند سلیمان دست بر داشت و بر قاتل آن حضرت لعنت و نفرین بسیار کرد و آدمیان و جنیان و مرغان که همراه بودند آمین گفتند پس از برکت آن لعنت باد وزید و آن بساط را از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی علیه السلام در صحراها سیاحت مینمود و بصحرای کربلا عبور فرمود چون داخل آن صحرا شد و خواست که از آن صحرا بیرون رود شیری بر سر راه ایشان آمد عیسی فرمود بشیر چرا سر راه بر ما گرفته شیر بسخن آمد و بزبان فصیح گفت نمیگذارم که از این صحرا بیرون روید تا لعنت کنی قاتل حسین را عیسی گفت حسین کیست گفت فرزند زاده پیغمبر امی و فرزند علی ولی عیسی گفت کشنده او کیست شیر گفت یزید است که وحشیان و درندگان او را لعنت میکنند خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی دست بلند برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریین آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان از زمین بیرون رفتند

فصل هفتم

در خبر دادن سید المرسلین و امیر المؤمنین بشهادت آن حضرت و خبر دادن آن حضرت بشهادت خود صلوات الله علیهم اجمعین ابن بابویه و ابن قولویه و صفار و غیر ایشان باسانید معتبره بسیار روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت فرمود که هر که خواهد که بروش زندگانی من زندگانی کند و بروش مرگ من بمیرد و داخل شود در جنت عدن که پروردگار من بدست قدرت خود از برای من غرس نموده است پس باید ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل او را بشناسد و اوصیا بعد از او را امام داند و بدرستی که حقتعالی عطا کرده است بایشان فهم و علم مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من هم رسیده اند و فضل و علم مرا بایشان روزی کرده است وای بر آنها که انکار فضل ایشان میکنند از امت من و بسبب بدی کردن با ایشان قطع میکنند صله مرا و دیگر فرمود که شکایت میکنم بخدا ظلم دشمنان ایشان را از امت من که انکار فضیلت ایشان مینمایند و بجا نمی آورند که فرزندم حسین را بعد از من شهید خواهند کرد خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند و ابن قولویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین متولد گردید بنزد حضرت رسول آوردند حضرت امیر المؤمنین را امر فرمود که یا علی برو من او را نگاه دار پس او را گرفت و زیر گلوی مبارکش را میبوسید و میگریست روزی آن امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چرا نگریم که موضع شمشیر دشمنان را میبوسم حضرت امام حسین عرض کرد که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود بلی والله تو و پدر تو و برادر تو کشته خواهید شد حضرت امام حسین عرض کرد پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت رسول فرمود بلی ای فرزند امام حسین گفت که پس کی ما را زیارت خواهد کرد از امت تو فرمود زیارت نمیکند مرا و پدر ترا و برادر ترا و ترا مگر صدیقان از امت من و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند مادر معویه از عایشه سؤال کرد که خوابی دیده ام میخواهم بحضرت رسول عرض کنم از حضرت رخصت بطلب چون رخصت یافت بخدمت حضرت آمد و عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب آفتاب دیگر بیرون آمد و ماه سیاهی از فرج من بیرون آمد و از آن ماه ستاره سیاهی بیرون آمد و از

سه تاریخ سیاه بر آن آفتاب که از آن آفتاب بیرون آمد بود حمله کرد و لرزا در برد پس جمیع افق آسمان سیاه شد و ستاره نمایان که از آسمان ظاهر شد

[illegible]

پس عایشه ملعونه گفت چه بسیار خوش داری طفل را حضرت فرمود ای عایشه چگونه او را دوست ندارم و او را خوش ندارم و او میوه دل من و نور دیده منست بدرستیکه امت من او را خواهند کشت پس هر که او را بعد از شهادت زیارت کند حقتعالی از برای او یک حج از حجهای من بنویسد

[illegible]

کلذار دُنیا راضی نیستی که نظر نبی بملائکه که در اطراف آسمانها ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هرچه خواهی التماس
نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش حقتعالی با دشمنان تو مخاصمه کند پس گمان داری که خدا چه خواهد کرد با کشندگان فرزند تو و با
کشندگان تو و با کشنده شوهر تو در روزیکه حجت او بر همه خلائق تمام شود و آتش جهنم را امر کند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی
که ملائکه معذبان برای فرزند تو گریه کنند و بر او نهایت تاسف و اندوه داشته باشند آیا راضی نیستی که هر که بزیارت او رود در امان
خدا باشد و هر که بزیارت او رود چنان باشد که حج خانه خدا رفته باشد و حج و عمره بجا آورده باشد و نیارد از زیارت او تا یک چشم بر هم
از رحمت خدا خالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ
امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امور خود را بخدا گذاشتم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت دست
مبارک خود را بر دل او مالید و ... و فرمود که ... شوهر تو ...
باشد و ابن نما از ابن عباس روایت کرده است ...
بر ...
...
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسالت نشسته بود و حضرت با او بازی میکرد و از امجد ...

... طفل را حضرت فرمود ای بنو چگونه او را دوست ندارم او را و خوش ندارم او را و امت من
... کشته پس هر که او را بعد از شهادت زیارت کند حقتعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد
... فرمود بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد حضرت فرمود بلکه چهار حج از حجهای من بنویسد
نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
متوجه جنگ صفین بود چون به نینوا رسید که در کنار فرات است حضرت بآواز بلند مرا
... فهمیدی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود اگر این موضع را بشناسی چنانچه من میشناسم هرگز
... گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب بر سینه
... مرا چکار است با آل ابوسفیان مرا چکار است با آل حرب که لشکر شیطان و لشکر
... الله که رسید بتو ای حسین صبر کن ... پس آب طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد
... ساعتی آنحضرت را خواب برد چون از خواب بیدار شد فرمود که ای پسر عباس گمان کرده ام اینجا حاضر
... دیدم گفتم ... نمود استراحت باشد و آنچه بینی بر تو خیر و سعادت باشد فرمود
... در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان سفید مثل نور
... دیدم که شاخهای این درختان سر بر زمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزند و حسین
... در آن خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریادش نمیرسید و آن مردان نورانی که از
... صبر کنید ای آل رسول و شما کشته میشوید بدست بدترین مردم و اینک بهشت
ای ابا عبدالله بسوی تو مشتاقست پس بنزد من آمدند و مرا تعزیت فرمودند و گفتند ای ابوالحسن بشارت باد ترا که حقتعالی
دیده ترا روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بخداوندیکه جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا راستگو
تصدیق کرده شده حضرت ابوالقاسم رسول خدا که من خواهم دید این زمین را وقتیکه بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین
کربلاست و حسین در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروفست و این زمین
زمین کرب و بلا میگویند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در حوالی این پشکل
آهو را بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا نشنیده ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکل چند خواهی دید
که رنگ آنها زرد شده باشد بنگ زعفران ابن عباس گفت طلب کردم آن پشکلها را مجتمع یافتم بوصفیکه آنحضرت فرموده بود
پس ندا کردم که یا امیر المؤمنین یافتم آنها را بوصفیکه فرموده حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول پس برخاست و بسرعت آمد بسوی آنها و برداشت
و بو کرد و فرمود که همانست که مرا خبر داده اند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را عیسی بن مریم بو کرده است در وقتیکه به این صحرا
شد و حواریان در خدمتش بودند پس آهوان دید که در این موضع جمع شده بودند و میگریستند پس حضرت عیسی نشست و حواریان نیز
نشستند آنحضرت عیسی بسیار گریست و حواریان نیز گریستند و سبب گریه آنحضرت را ندانستند پس گفتند یا روح الله سبب
گریه تو چیست حضرت عیسی گفت میدانید که این چه زمینی است گفتند نه حضرت فرمود این زمینیست که کشته خواهد شد در این زمین فرزند
پیغمبر آخر الزمان و فرزند طاهره بتول که شبیه مادر منست در آخر الزمان و در اینجا مدفون خواهد شد و خاک این موضع از مشک
خوشبوتر است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است و طینت انبیاء و اولاد انبیاء چنین میباشد و این آهوان با من سخن میگویند
و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و میگویند که ما در این زمین میباشیم بیرکت آن برگزیده خداوند
عالمیان از شر جانوران درنده که ایمن هستیم پس حضرت عیسی دست برد و آن پشکلها را برداشت و بویید و فرمود که خوشبوئی آن
پشکلها برای خوشبوئی گیاهیست که در این زمین مبارک میروید خداوندا اینها را بر این حالت باقی بدار تا بیابد آن بزرگوار اینها را و
ببوید و موجب تسلی او گردد پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که اینها بسبب دعای آنحضرت تا حال مانده اند و بسبب طول مدت زرد شده اند و این
زمین کرب و بلاست و بعد از آن بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و آنها را که یاری بر قتل او خواهند
کرد و آنها را که یاری او نخواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه برو افتاد و ساعتی مدهوش شد
چون بهوش باز آمد قدری از آن پشکلها را گرفت و در گوشه ردای خود بست و امر کرد مرا که قدری در گوشه ردای خود ببندم پس فرمود ای
پسر عباس هرگاه ببینی که این پشکلها خون تازه شده است و خون از آنها میچکد بدان که جگر گوشه من شهید شده است در این زمین ابن عباس گفت که من آن
پشکلها را در آستین خود بسته بودم و آنها را محافظت مینمودم و زیاده از نماز واجب بآنها اهتمام داشتم روزی در خانه خود خوابیده بودم که
چون بیدار شدم دیدم که آستینم مملو از خون شده و خون از آن پشکلها جاری گردیده و خروش برآوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید

پس عایشه ملعونه گفت چه بسیار خوش داری این طفل را حضرت فرمود ای بی‌بی چگونه او را دوست ندارم و او را خوش ندارم و او میوه دل من
و نور دیده منست بدرستیکه امت من او را خواهند کشت پس هر که او را بعد از شهادت زیارت کند حقتعالی از برای او یک حج از حجهای من بنویسد
[illegible] فرمود بلکه دو حج از حجهای من باز عایشه تعجب کرد حضرت فرمود بلکه چهار حج از حجهای من
[illegible] حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده
که متوجه جنگ صفین بود چون بنینوا رسید که در کنار فرات است حضرت باواز بلند مرا
گفت [illegible] گفتم نه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود اگر این موضع را بشناسی چنانچه من میشناسم هرآینه
[illegible] گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب بر سینه اش [illegible]
[illegible] مرا چکار است با آل ابوسفیان مرا چکار است با آل حرب گروه شیطان و لشکر
[illegible]

تصدیق کرده شد حضرت ابوالقاسم رسول خدا که من خواهم دید این زمین را [illegible] بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین
کربلاست و جماعتی در این زمین مدفون خواهند شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروف است و این
زمین را کرب و بلا میگویند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن [illegible]
[illegible]

[illegible]

شده است و هر کس از علی دروغ نشنیده هرگز مرا خبر نداد که واقع نشود و چون از خانه بیرون آمدیم غبار مدینه را فرو گرفته است که یکدیگر را
نمی‌توانستیم دید و قرص آفتاب منخسف شده است مانند طشت خون و دیوارهای مدینه را سرخ دیدیم که گویا خون بر آنها ریخته شده است پس بخانه برگشتیم و گریان شدیم
و گفتیم که خبر شود که حسین شهید شده است تا آنکه از ناحیه خانه صدائی شنیدیم و کسی را ندیدیم که میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول
و نازل شد روح الامین با گریه و ناله و این بر صدا گریان آن شخص شنیدیم و گریه من زیاده شد و دانستیم که حضرت در ساعت شهید شده است و آن روز دهم
محرم بود چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آنحضرت در آن روز شهید شده بود و از آن جماعتی که با آنحضرت بودند نقل کرده‌اند که ما آن ندا را در وقت شهادت
آنحضرت چنین صدائی شنیدیم در جنگ‌گاه میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است و ایضا بسند معتبر از هرثمه روایت
کرده است که گفت چون در خدمت امیر المؤمنین از غزوه صفین مراجعت کردیم بحضرت بکربلا فرود آمد و نماز بامداد را در آنجا ادا کرد پس کفی از آن خاک
برداشت و بوئید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت و آن زن
شیعه آنحضرت بود این خبر را برای آن زن نقل کرد آن زن گفت که امیر المؤمنین دروغ نمیگوید و آنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه گفت چون حضرت امام حسین
بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد در برابر آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین و آن درختان را دیدم آن قصه بخاطرم آمد بر شتر خود سوار شدم
و بخدمت حضرت امام حسین رفتم و سلام کردم و آنچه از پدرش در آنحضرت شنیده بودم عرض کردم حضرت فرمود تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود
عرض کردم نه با توام و نه بر تو اطفال چندی گذاشته‌ام در کوفه می‌ترسم از ابن زیاد بر ایشان حضرت فرمود پس از این زمین برو که کشته شدن
ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق خداوندی که جان حسین بدست اوست که هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را
برو بجهنم اندازد و ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و شیخ طبرسی باسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر ایشان روایت کرده‌اند که روزی حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر منبر فرمود که سؤال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید پس سعد بن ابی وقاص برخاست
گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند موی هست حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که تو
این سؤال را از من خواهی کرد و خبر داد که چند موی در سر و ریش تو هست و خبر داد که در زیر هر موی شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در خانه تو
پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد و اگر خبر دهم ترا بعدد موهای تو تصدیق من نخواهی کرد و لیکن با آن خبر که دادم حقیقت گفته‌ام
و در آن وقت عمر بن سعد کودکی بود که تازه براه افتاده بود و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین با دو کس از اصحاب خود در کربلا رسید و چون نزدیک آن صحرا رسید آب از دیدهٔ مبارکش فرو ریخت
و فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشانست و این محل فرود آوردن بارهای ایشانست و در اینجا ریخته میشود خونهای ایشان خوشا حال تو
ای تربتی که خونهای دوستان خدا بر تو ریخته میشود و ابن قولویه باسانید معتبره از ابو عبد الله جدلی روایت کرده است که گفت روزی رفتم بخدمت
امیر المؤمنین و حضرت امام حسین در پهلوی او نشسته بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری او نخواهد
کرد گفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که زندگانی ما بد زندگانی خواهد بود حضرت فرمود که این امریست که البته واقع میشود و ایضا از هانی بن
هانی روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حسین کشته خواهد شد و من میشناسم آن زمینی را که در آن زمین
کشته خواهد شد و نزدیک است بنهر فرات و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین بحضرت امام حسین
فرمود که ای ابا عبد الله سالها است که مردم بر تو اندوه ناکند امام حسین عرض کرد که فدای تو شوم مگر حال من چه خواهد بود حضرت فرمود بعضی از امت جد
ایشان میدانند که تو پیش از ایشان بمصیبت نمیرسی بحق آن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که بنی امیه خون ترا خواهند
ریخت و نخواهند توانست که ترا از دین برگردانند و یاد تو را از یادها محو نمیتوانند کرد حضرت امام حسین فرمود همین بس است مرا و اقرار
کردم با آنچه خدا فرستاده است و تصدیق تو میکنم ... شیخ مفید از ... روایت کرده است که
حضرت امیر المؤمنین با او گفت که ای براء من حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون حضرت امام حسین شهید شد براء
میگفت که راست فرمود علی بن ابی طالب حسین کشته شد و من یاری او نکردم ... حسرت و ندامت میکرد و ناله میکرد و ایضا
عبد الله بن شریک روایت کرده است که گفت عمر بن سعد علیه اللعنه در مسجد داخل میشد و اصحاب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میگفتند
که این خواهد بود کشنده حسین و در بعضی از کتب معتبره از ابو عبد الله بن قیس روایت کرده‌اند که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه بغزوه صفین رفتیم ابو الاعور سلمی آمد و آب فرات را مانع شد که اصحاب آنحضرت بر سر آب بنشوانند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را
دور کنند نتوانستند و منهزم برگشتند پس حضرت امام حسین عرض کرد که بابا مرا امر فرما که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس آنحضرت
با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردید ... بشمشیر ... ایشان را از آن پیش برداشتند و بسیاری از ایشان را بآتش جهنم فرستادند چون خبر فتح

بحضرت امیر المؤمنین رسید اشک از دیدهٔ مبارکش جاری شد اصحاب عرض کردند چنین فتحی بر کت حسین شد البته خوشحال باشید این اشک
گریه از چیست حضرت فرمود که بخاطرم آوردم که او را در صحرای کربلا از این آب فرات منع کنند و او را تشنه لب شهید کرده باشند و بعد از شهادت او اسب
او بر او گریه کند و بر خیمه اهل بیت رسالت رود و فریاد کند و گوید که از امتیکه فرزند دختر پیغمبر خود را شهید کردند و شیخ مفید روایت کرده است
که روزی عمر با حضرت امام حسین گفت که مردمان گروهی از بیخردان هستند و گمان میکنند که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که اهل بیخردان نیستند لیکن
علماء و دانایانند اما من شادم که بعد از من تو گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندک اندکی

فصل هشتم

در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیم‌ترین مصیبتها است و بیان علت آنکه چرا حق تعالی منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل او و رد قول جماعتی که
میگویند آنحضرت شهید نشد و در نظر مردم چنین نمود بدانکه ابن بابویه بسند معتبر از ابو عبد الله بن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت
صادق علیه السلام عرض کردم که یا ابن رسول الله بچه علت روز عاشورا روز اندوه و جزع و مصیبت شد و باشیت روزی که حضرت رسالت پناه
بقا رحلت فرمود و روزی که حضرت فاطمه دار فانی را وداع نمود و روزی که حضرت امیر المؤمنین شهید شد و روزی که حضرت امام حسن مسموم گردید
در جزع و مصیبت مثل این روز نیست حضرت فرمود روز شهادت حسین مصیبتش از جمیع روزها عظیم‌تر است زیرا که اصحاب کسا و آل عبا
گرامی‌ترین خلق بودند نزد حق تعالی و مردم ایشان را با یکدیگر مشاهده میکردند و آیات کرامت و فضل ایشان با یکدیگر نازل میشد پس چون حضرت
رسالت از دنیا رفت حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین در میان مردم بودند و مردم خود را بدیدن ایشان تسلی میدادند پس چون حضرت فاطمه از دنیا
رفت مردم خود را بملاقات امیر المؤمنین و حسن و حسین تسلی میدادند و چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید شد دیدن حسن و حسین
موجب تسلی مردم میگردید و چون حضرت امام حسن صلوات الله علیه شهید شد مردم بملاقات ذو البرکات حضرت امام حسین علیه السلام در مصیبت
و مفارقت گذشتگان آن بزرگواران را اصلاح میکردند و دیده خود را بلقاء او روشن میکردانیدند و چون حضرت امام حسین شهید شد کسی از آل عبا نماند
که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن آنحضرت مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود بنابراین سبب روز مصیبت آنحضرت
بدترین روزها است راوی گفت یابن رسول الله ابا بید حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه موجب تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود که بلی علی بن الحسین
سید عابدان و پیشوای مردمان و حجت خداوند عالمیان بود بعد از پدران بزرگوار خود و لیکن حضرت رسالت را ملاقات نکرده بود و از او حدیث
نشنیده بود و علمش از پدر بوراثت باو رسیده بود و مردم حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را بسوی حضرت رسالت دیده بودند و پیوسته
مشاهده میکردند ایشان را با یکدیگر و ملاقات کرده بودند از آنحضرت فضائل و مناقب ایشان را شنیده بودند و هر یک از ایشان را که میدیدند همه را
بیاد میآوردند و متذکر آن احوال و اقوال میگردیدند چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه رفت هیچ کس نماند که بدیدن او متذکر آن
مشاهد و مواقف شوند و آن فضایل و مناقب را بیاد آورند پس گویا در آن روز همه ایشان رفتند و بدین سبب مصیبت آنحضرت عظیم‌ترین مصیبتها
راوی گفت یابن رسول الله چگونه سنیان روز عاشورا را روز برکت میشمارند حضرت گریست و فرمود که چون جدم حسین شهید شد
مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید و احادیث از برای او وضع کردند و اموال در جزای آن گرفتند و از احادیثی که از برای او وضع کردند
احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و تبرک و تهیهٔ عید
و سرور و مهیا گردیدن از ورثه ما خداوند حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است
از آنچه وصف میکنند جماعتیکه محبت ما را بر خود بسته‌اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند و مع ذلک دعوی میکنند که حسین
کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که کشته شده است چنانچه عیسی بن مریم در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنابر گفته
این جماعت بایستی عذر و عناد و ملامت بر بنی امیه نباشد ایشان عم مرد عوی کنند که حسین کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده است و ائمه
هدی را بدروغ نسبت داده است در خبرها که ایشان بقتل آنحضرت داده‌اند و هر که ایشان را تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش
مباح است برای هر کس که بشنود این سخن را از او پس راوی گفت یابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند
حضرت فرمود که ایشان از شیعیان من نیستند و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود خدا لعنت کند غالیان را که در حق اهل بیت غلو میکنند و از حد
بندگی بیرون برند و مفوضه را که میگویند حق تعالی عالم را بایشان گذاشته است زیرا که ایشان صغیر شمرده‌اند معصیت خدا را و کافر شده‌اند بخدا و شریک
از برای خدا قرار داده‌اند و گمراه شده‌اند و مردم را گمراه کرده‌اند برای آنکه اقامه فرائض خدا نکنند و حقوق خدا و خلق را ادا ننمایند و شیخ طبرسی
و کلینی بسند معتبر روایت کرده‌اند که فرمانی بخط صاحب الامر بیرون آمد در رد قول آنها که دعوی مینمایند که امام حسین کشته نشد که کفر است
و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهی است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام
رضا عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند که حسین بن علی کشته نشد و حق تعالی شباهت او را بر حنظلة بن سعد شامی انداخت و
آنحضرت را باسمان بالا بردند چنانچه عیسی را باسمان بالا بردند و این آیه را حجت میسازند وَلَن يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ
عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا یعنی قرار نداده است خدا از برای کافران بر مؤمنان راهی و تسلطی حضرت فرمود که دروغ میگویند

۹۷
اورا
مح

بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شدند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر داد که آنحضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسیکه بهتر بود از حسین یعنی امیر المؤمنین و امام حسن و هیچیک از ما اهل بیت رسالت نیستیم مگر آنکه کشته میشویم و مرا بزهر شهید خواهند کرد بمکر و حیله چنین رسیده است بمن از رسول خدا و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حقتعالی از این آیت که کافران را حقی بر مؤمنان نیست و چگونه این معنی تواند مراد بود و حال آنکه حقتعالی در قرآن خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند ولیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیقت ایشان ظاهر بود و ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابرهیم طالقانی گفت که من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که نواب حضرت صاحب الامر بود نشسته بودیم با جماعتی علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی برخواست و گفت میخواهم مسئله از تو سؤال کنم شیخ ابو القاسم گفت بپرس از هرچه خواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت قاتل او آیا دشمن خدا بود گفت بلی آن مرد گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند شیخ ... بفهم ... کلام الهیرا سوا استماع نتواند شنید ولیکن جناب اقدس ایزدی ... رسولی ... از صنف ایشان بر ایشان میفرستد که مثل ایشان باشند زیرا که اگر رسولان ایشان بصورت ایشان نمیبود و از غیر صنف ایشان بوده ایشان از ایشان نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند و چون از جنس ایشان بودند طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند گفتند بایشان شما مگر مثل ما بشر نیستید ما قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از آن عاجز باشیم و بدانیم که شما را خدا مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حقتعالی برای ایشان معجزه چند مقرر کرد که سایر خلق عاجز بودند از آن مثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آوردند و متمردان قوم خود را غرق کرد و بعضی را در آتش انداختند و حقتعالی آتش را برایشان سرد و سلامت گردانید و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آوردند و از پستان آن شیر جاری گردید و بعضی از ایشان دریا را شکافتند و از سنگ عصا چشمه ها جاری گردانید و عصا را اژدها کرد و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داد و مرده را زنده گردانید باذن خدا و خبر داد ایشان را بانچه میخوردند و در خانه ها ذخیره میکردند و بعضی از ایشان ماه برای ایشان شکافته شد و حیوانات با او سخن گفتند پس چون این معجزات آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از مثل آنها پس حقتعالی بمقتضای لطف خود نسبت به بندگان و حکمت کامله خود پیغمبران خود را گاهی غالب گردانید گاهی مغلوب و در حالتی قاهر گردانید و در حالت دیگر مقهور زیرا که اگر با این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و بلاها و مصائب و محن بایشان نمیرسید هر آینه مردم ایشان را خدا میدانستند و هر آینه نمیدانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها ولیکن حقتعالی در این امور احوال ایشان را مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه در حالت محنت صابر و در حالت رخا و عافیت شاکر باشند و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند و تکبر و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خدائی هست که او خالق و مدبر ایشانست پس خداوند را عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسیکه در باب ایشان از حد بدر رود و دعوی ربوبیت کند در حق ایشان یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان نماید و انچه ایشان آورده اند از جانب خدا انکار کند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد پس شیخ ابو القاسم اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم و از حضرت صاحب الامر علیه السلام شنیدم و ابن بابویه بسند صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق پرسیدند که حقتعالی در قرآن میفرماید که آنچه بشما میرسد از مصیبت پس بسبب چیزیست که کسب کرده است دستهای شما و عفو میکند خدا از گناهان بسیار پس چه میفرمائید در آنچه رسید بامیر المؤمنین و اهل بیتش بعد از او آیا بسبب کردهای ایشان بود و حال آنکه ایشان اهلبیت عصمت و طهارت بودند و خود را بگناهی نیالوده بودند حضرت فرمود این آیه در حق ایشان نیست ولیکن حقتعالی مخصوص گردانید دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشان را بثوابها و درجات ایشان را مضاعف گرداند بی آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت بی آنکه گناهی کرده باشد هر روز هفتاد مرتبه استغفار میکرد و صفار بسند معتبر روایت کرده است که گروهی از اصحاب امام محمد باقر در خدمت آنحضرت نشسته بودند و مذکور شد ... عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت خود را بر ما واجب میشمارند مانند اطاعت خدا و بضعف عقلهای خود مرتبه ما را اثبات میکنند و عیب میکنند بر جماعتی که ... و کلام ما را بیان میفرمایند و ایشان را نسبت بغلو میدهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب کرده باشد و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمان و زمین را ... نرساند آنچه بر ایشان و دیگران واقع میشود حمران عرض کرد فدای تو شوم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابیطالب و حسن و حسین که خروج نمودند و بدین خدا اقدام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شده بود ... و اختیار خروج کردند ... ساکت شدند هر که ساکت شد از ما امامان اگر ... ایشان از خدا سؤال میکردند که ملک و پادشاهی این طاغیان را زایل گرداند و ایشان را هلاک کند هر آینه حقتعالی اجابت ایشان میکرد و این بلاها را از ایشان دفع مینمود و پادشاهی این طاغیان را ... ولیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند و ... حقتعالی صلاح ایشان را در آن ...

عذابرا نمیخواستند انچه بایشان رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند ولیکن برای آن بود که خدا میخواست که بآن درجات عالیه برسند پس چیزهای بد در حق ایشان بخواطر مرسانید

فصل هفتم

در بیان فضیلت شهدائیکه با آنحضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق علیه السلام پرسید که یا ابن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت امام حسین با آنکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند و بیباکانه خود را در دریای جنگ میافکندند حضرت فرمود که پرده از پیش دیده ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند پس مبادرت میکردند که کشته شوند و بمنزلهای خود برسند و حوریان خود را در بر گیرند و قطب راوندی بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین فرمود که من با پدرم بودم در شبیکه صبحش شهید شد در آنشب با اصحاب خود گفت که اینک شب در آمد و راه فرار بر شما گشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید و فرار نمائید که این گروه جفاکار مرا میطلبند و با دیگری کاری ندارند و اگر مرا بکشند از عقب شما نخواهند آمد و من بیعت خود را از گردن شما گشودم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما غایب نخواهد رفت ایشان گفتند حمد میکنیم خداوند را که ما را مشرف کرده است باینکه با تو شهید شویم پس ایشان دل بر شهادت گذاردند و حضرت دعا کرد ایشان را و فرمود که سر بالا کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یک را بآن نشان داد تا آنکه همه منازل خود را شناختند و حور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند و باین سبب در آن روز رو بنیزه و شمشیر میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند و بنعیم ابدی متنعم گردند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین میفرمود که چون کار بر پدرم تنگ شد ... و اصحابش ... نظر کردند اهل آن معرکه احوال آنحضرت را برخلاف احوال خود دیدند زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان میلرزید و آنحضرت با مخصوصان اهل بیت او رو ایشان شکفته بود و رنگهای ایشان شکفته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که نظر کنید بسوی این ... شجاعت که پروا از مردن ندارد ... حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر پلی که از آن درگذرید و از شدت و بدحالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدیه و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرگ از برای دشمنان شما مگر مثل کسیکه از قصری بسوی زندان و عذاب ابدی برده شود بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر است و مرگ جسر مؤمنانست بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافرانست بسوی عذابهای ایشان ... دروغ نگفته ام و از پدران خود دروغ نشنیده ام و ایضا بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی علی بن الحسین نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی بن ابیطالب و آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که هیچ روزی بر حضرت رسالت سختتر نبود از روز احد که عمویش حمزه بن عبد المطلب در آن روز شهید شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عمش جعفر بن ابیطالب شهید شد پس حضرت فرمود که هیچ روزی بروز حسین نمیرسد که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این امت اند دور آن امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بریختن خون او و آنحضرت ایشانرا موعظه میکرد و خداوند را بیاد ایشان میآورد و آخر الامر پند پذیر نشدند و دست از او بر نداشتند تا آنکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان فشانی کرد و مردانگی نمود و جان خود را فدای برادر خود گردانید تا آنکه دستهایش را بریدند پس حقتعالی بعوض دستهای او دو بال باو کرامت کرد که بان بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابیطالب را دو بال داده و بدرستیکه عباس را نزد خداوند منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت آرزوی منزلت او میکنند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که جمیع شهدا نیستند مگر آنکه آرزو میکنند که کاش با حسین شهید شده بودیم و با او داخل بهشت میشدیم

فصل هشتم

در بیان کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذاب ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان ابن بابویه باسانید معتبر روایت کرده از حضرت رضا که حضرت رسول فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی از آتش خواهد بود و نصف عذاب اهل دنیا بر او مقرر است و دستها و پاهای او را بزنجیرها از آتش بسته اند و او را سرنگون در قعر جهنم میاندازند ... و استغاثه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود ... با جمیع یاوران خود دائم که معاونت او بر قتل آنحضرت کردند ابد الآباد در جهنم خواهند بود هر چند پوستهای ایشان پخته شود حقتعالی بدل پوستهای تازه ... تا آنکه بچشند عذاب دردناک را و یک ساعت عقوبت ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم بر حلق ایشان میریزند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم و ایضا باسانید معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت موسی علیه السلام از پروردگار خود سؤال کرد که برادرم هارون مرده است او را بیامرز حقتعالی وحی کرد باو که ای موسی اگر شفاعت کنی در حق گذشتگان و آیندگان هر آینه شفاعت ترا قبول میکنم بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام میکشم و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که رسول فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین این امت ... و بیزار است از فرزندان من مگر کافر ... و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که ... حضرت امام جعفر صادق ... قاتل حسین بن علی ... بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که ما میخواستیم که حقتعالی در دنیا از او انتقام کشد حضرت فرمود که ... عذاب خدا ... حقتعالی از برای او مقرر کرده است از عذابها و عقوبتهای ...

خواهی برید آن لعین گفت سر برید او را دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود پس دستها و پاهای او را بریدند و از آنجا بردند
خبر بان لعین رسید که او امور عزیبه ... نقل میکند امر کرد که زبان او بریدند شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که
ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبر ده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیدهٔ گفت که میگفت شنیدم از مولای خود حضرت امیر المومنین
که میفرمود ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتیکه طلب کند ترا ولد الزنای بنی امیه و دستها و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیر المومنین آخرش بهشت
خواهد بود فرمود بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت که دیدم که عبید الله بن زیاد پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیر المومنین
او قبول نکرد ابن زیاد گفت امام تو چگونه خبر داده است که کشته خواهی شد پدرم گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیر المومنین که مرا تکلیف خواهی
کرد که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را
ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه اش آوردند پس من نزد پدر رفتم و گفتم ای پدر دردی که بتو رسیده چگونه میبینی گفت ای دختر
الی در من نمی یابم مگر آنکه کسی در میان ازدحام باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه بر مصیبت
او میکردند و میگریستند پدرم گفت که بنشینید دوات و کاغذ بیاورید تا خبر دهم شما را بآنچه مولای من امیر المومنین مرا خبر داده است
که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرها ایراد میکرد و ایشان مینوشتند چون خبر بردند بآن ولد الزنا که رشید خبرها ایراد میکند و مردم مینویسند
گفت ... که دروغ میگوید برو بیزاری و زبان او را ببرید ... زبان آن محزن اسرار را بریدند و در آن شب برحمت الهی واصل
شد و حضرت امیر المومنین او را رشید مبتلی مینامید و علم منایا و بلایا باو تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت تو چنین خواهی
و تو چنین کشته خواهی شد و آنچه میگفت واقع میشد و شیخ مفید روایت کرده است که زیاد حارثی گفت که روزی من نزد زیاد بودم که رشید
هجری را آوردند زیاد از او پرسید که علی ترا چگونه خبر داده است که من ترا خواهم کشت گفت خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید
و مرا بر دار خواهی کشید گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میکنم و ترا رها میکنم چون خواست از مجلس زیاد بیرون آید ... حرام زاده پشیمان شد
و گفت هیچ سیاستی بدتر از این نیست بآنچه مولای او خبر داده است پس دستها و پاهای او را ببرید و او را بر دار کشید رشید گفت مرا غیر از این یک چیز دیگر
مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد زیاد گفت زبانش را ببرید رشید گفت الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده بود و در روایات
سابقه مذکور است و شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی بود از بنی اسد حضرت امیر المومنین او را خرید و آزاد کرد
پس از او پرسید که چه نام داری عرض کرد سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا که پدر تو ترا در عجم میثم نام کرده است گفت راست
گفتند خدا و رسول خدا و امیر المومنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده است حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول خبر داده
داشته باش پس نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند
کشید و حربه بر تو خواهند زد و روز سوم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش ترا از آن رنگین خواهد کرد پس منتظر آن خضاب باش و ترا
بر در خانه عمرو بن حریث با نه نفر دیگر بر دار خواهند کشید و چوب تو از همه ایشان کوتاه تر خواهد بود با من بیا تا بنمایم بتو آن درخت را که ترا بر چوب آن
خواهند آویخت پس آن درخت خرما را نشان داد و بروایت دیگر هر گاه که در خدمت حضرت امیر المومنین بیرون کوفه میرفت حضرت بآن درخت
که میرسید میفرمود ای میثم میان تو و این درخت مصاحبتی خواهد بود و بروایت دیگر حضرت باو گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در روزیکه
بطلبد ولد الزنای بنی امیه ترا بطلبد و تکلیف کند که از من بیزار شوی میثم عرض کرد بخدا سوگند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود بخدا
سوگند ترا خواهد کشت و بر دار خواهد کشید میثم گفت صبر خواهم کرد و این ها در راه خدا اندک است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من
خواهی بود در درجه من پس بعد از حضرت امیر المومنین میثم پیوسته بنزد آن درخت میآمد و نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده
شده ام و تو از برای من نشو و نما میکنی و هر گاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت من در نزد همسایه تو خواهم شد رعایت همسایگی من بکن عمرو گمان میکرد که خانه
میخواهد در همسایگی خانه او بگیرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالیکه حضرت
امام حسین از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و بیکی از دوستان خود گفت که ترا خبری میدهم الحال ضبط کن تا وقتیکه
اثر آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی و من در این سال بحج میروم چون از حج برگردم این ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد صد نفر را بطلب من خواهد
فرستاد و مرا نزد او خواهند برد و چون مرا خواهد دید خواهد گفت کیست این سوخته که بوستین پوشیده بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا خواهم
برید مرا با و خواهم گفت خدا ترا رحمت نکند علی بن ابی طالب ترا از اما حسن بهتر میشناخت در روزیکه ترا دید بر سر تو زد امام حسن عرض کرد که
این مرد را نمیشناسی حضرت فرمود بخدا سوگند که من او را بهتر از تو میشناسم او دوست دشمنان ما است و دشمن
دوستان ما است پس آن ملعون مرا بر دار خواهد کشید و لجام بر دهان من خواهد بست و در روز سوم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد
شد و بر محاسن و سینه من جاری خواهد شد پس میثم در آن سال بحج رفت و نزد ام سلمه زوجه حضرت رسول رفت ام سلمه گفت بخدا سوگند که من بسی
شنیدم که حضرت رسول ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر المومنین میفرمود پس میثم احوال حضرت امام حسین را پرسید ام سلمه گفت که یکی از ملائکه

١٥٧ خود رفته است میثم گفت چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگو که من و تو بزودی در حضور پروردگار ملاقات خواهیم کرد ام سلمه ... بوی خوش طلبید
و ریش او را خوشبو کرد و گفت که محاسن تو را خوشبو کردم چون ریش تو را خوشبو کردند بعد از اندک زمانی میثم گفت تو محاسن مرا خوشبو کردی این ریش در راه محبت شما
اهل بیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که امام حسین ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم در شهر من دارم مقدر
شده که میباید بروم پس چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته است گفت ای پسر عباس سوال کن از من آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را در نزد
امیر المومنین خوانده ام و تاویلش را از او شنیده ام ابن عباس دوات و کاغذ طلبید و از میثم میپرسید و مینوشت تا آنکه میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای
پسر عباس در وقتیکه به بینی مرا با نه کس دیگر بدار کشیده اند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدر اگر آنچه
گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر پس چون از حج فارغ شد متوجه کوفه گردید پیش از آنکه بحج رود بمعرف کوفه میگفت که زود باشد که حرامزادهٔ از بنی امیه
مرا از تو طلب کند و تو از او مهلتی بطلبی و او مرا از تو بگیرد تا آنکه مرا بدر خانه عمرو بن حریث بر دار کشد پس چون عبید الله بن زیاد بکوفه آمد معرف را
طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را نیاوری ترا بقتل رسانم پس از او مهلتی طلبید
و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را گرفت و نزد آن لعین برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین
مردم بود نزد علی بن ابی طالب گفت وای بر شما این عجمی را این قدر اعتبار میکرد گفتند بلی عبید الله گفت خدای تو در کجاست گفت در کمین ستمکاران است
و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو با این عجمیت ... داری که این روش سخن بگوئی با من اکنون بیزاری بجوی از ابو تراب گفت ابو تراب را نمیشناسم ابن
زیاد گفت بیزار شو از علی بن ابی طالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت که بخدا سوگند که ترا بقتل خواهم رسانید میثم گفت مولای من مرا خبر
داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بر دار خواهی کشید با نه نفر دیگر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر
شود میثم گفت مولای من دروغ نگفته است و آنچه گفته از پیغمبر شنیده و پیغمبر از جبرئیل و جبرئیل از خداوند عالمیان پس چگونه مخالفت ایشان توانی کرد و میدانم
که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی که در اسلام بر دهان او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد که میثم و مختار را بزندان بردند
و در زندان میثم گفت بمختار که تو از حبس رهائی خواهی یافت و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین خواهی کرد و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را
بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب یزید رسید که مختار را رها کن پس او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد او را بر دار کشند بر در خانه عمرو بن حریث
در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و بوی خوش بر او بسوزاند پس او شروع کرد بنقل
احادیث در فضیلت اهل بیت و در لعن بنی امیه و در آنچه واقع خواهد شد و انقراض بنی امیه چون با ابن زیاد گفتند که این مرد رسوا کرد شما را
آن ملعون امر کرد که دهان او را لجام کردند و بر چوب دار بستند که سخن نتواند گفت و چون روز سوم شد ملعونی آمد و حربه بر سینه اش زد و گفت
بخدا سوگند که این حربه را بر تو میزنم با آنکه میدانم که پیوسته روزها روزه میداشتی و شبها بعبادت میگذرانیدی پس حربه بر پهلوی او زد که باندرونش رسید و
در آخر روز خون از سوراخهای بینی و دهانش روان شد و بر محاسن و سینه اش جاری شد و روحش بریاض جنان پرواز کرد و ایضا شیخ کشی از حضرت امام رضا
روایت کرده است که روزی میثم تمار بخدمت حضرت امیر المومنین آمد و آنحضرت در خواب بود پس میثم بآن عالم که حضرت با او داده بود عرض کرد ای مولای من سر بلند کن پس
ضیاء کن از خون تو ریش ترا رنگین خواهند کرد پس حضرت بیدار شد و فرمود که ترا ای میثم خواهند گرفت و دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید و آن درخت خرما که در کناسه
میباشد قطع خواهند کرد و آن را بچهار پاره خواهند نمود و بر یک پاره ترا بر دار خواهند کشید و بر یک پاره اش حجر بن عدی را و بر پاره دیگر محمد بن
اکثم را و بر پاره چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت که این خبر در خاطر من جای گرفت و عرض کردم که البته این امر خواهد شد یا امیر المومنین فرمود آری بحق پروردگار
کعبه چنین خبر داده است مرا رسول خدا گفتم یا امیر المومنین چه امر اینها خواهند کشت فرمود عبید الله بن زیاد ترا خواهد گرفت در محبت من و بهاین روش بقتل خواهد
رسانید چون عبید الله داخل کوفه شد علم مصلوب شدن بآن درخت خرما نیکه حضرت فرموده بود پاره شد آن ملعون او را از آن خود نقل بد دانسته و حکم کرد
که آن درخت را برید پس نجاری آمد و آن درخت را خرید و بچهار حصه کرد چون میثم دید که آن درخت را بریدند گفت ای درخت برای من روئیده
شدهٔ و برای من ... شدهٔ پس صالح پسر خود را گفت که میخ آهنی را بر در خانه عمرو بن حریث بکوب و پاره از آن چهار قطعه که نشان داده بود که بشناسد و گفت
مرا بر این قطعه بر دار خواهند کشید بعد از چند روزی میان اهل بازار و عشیره و عامل ایشان نزاعی شد میثم را با خود بردند و نزد ابن زیاد بردند
چون سخن گفتن آن ملعون را طلاقت لسان و فصاحت زبان میثم خوش آمد در آنجا عمرو بن حریث گفت که این مرد را میشناسی ابن زیاد گفت کیست عمرو بن
حریث گفت که این میثم تمار است که او کذاب است و غلام علی بن ابی طالب است ملعون چون او را شناخت آتش خشم در سینه اش مشتعل گردید
و گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوید میثم راست گو و غلام راستگو علی بن ابی طالب که بحق پادشاه مومنان است ابن زیاد گفت بیزاری بجوی
از علی و بد بگو او را و دوستی عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن و اگر نکنی دستها و پاهای ترا ببرم ... پس سخن میثم را بزبان شنید
ابن زیاد لشکر را ... کرد میثم گفت بر گفتار تو گریه میکنم ولیکن شکی در خاطر من هست در نسبت تو بحکم مولای من ... لعنه الله
گفت خبر داد گفت و اما دلیل چگونه ترا خبر داد گفتم ... گفتم بمن در خواب بودم من چنین لعنتی را ... چنین گفت که حضرت فرموده بود پیش کرد تا با نجار
که حضرت فرمود که ترا خواهند گرفت و ولد الزنا فرزند کنیز زناکار چون ابن الحرام زاده این سخن شنید بملوث شد از غضب و گفت بخدا سوگند که دستها و پاهای

ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذارد که دروغ تو و مولای تو ظاهر شود پس امر کرد آن لعین که دستها و پاهای آن بزرگوار را بریدند و او را بردار کشیدند چون او را بیرون بردند فریاد کرد و بیان مردم که هر که خواهد علم مکنون علی بن ابیطالب را بشنود بیاید که از من بشنود و مردم بر دور او جمع شدند و او بیان دانشها و اسرار برای مردم بیان میفرمود و غرایب اخبار و عجایب آثار و روایت میکرد در این حال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروه انبوه جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند میثم تمار است که احادیث عجیبه برای مردم نقل میکند پس آن ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت بزودی کسی بفرست که زبان او را قطع کند که اگر یکساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد لعین نظر کرد به سپاه و گفت در بالای دار بایستاده بود گفت برو زبان او را قطع کن چون بپای دار آمد گفت بیا میثم میثم گفت چه میخواهی گفت زبان ترا بیرون آور که امیر امر کرده است که زبان ترا قطع نمایم میثم گفت آن ولد الزنا میگفت که ترا و مولای ترا دروغگو میکنم اینک زبان مرا ببر و زبان خود را بیرون آورد و آن ملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند دهانش پر خون شد و بعد از آن بمرتبه شهادت فائز گردید و آن بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد هفت نفر از خرما فروشان که همراه بودند شبی آمدند و مشک ها را آتش زدند و بدن آن بزرگوار را از بالای دار پایین آوردند و بردند بکنار نهری دفن نمودند و آب بر روی او جاری کردند و هر چند پاسبانان تفحص کردند اثری از او نیافتند

فصل دوازدهم

در بیان توجه سید الشهداء و امام سعداء الجانب مکه معظمه است و چون در کتب خاصه و عامه این واقعه هایله را بمختلف ایراد نموده اند بابجد علماء اعاظم شیعه ایراد نموده اند اکتفا مینمائیم و چون در روایات و نقلها ایشان نیز اختلاف هست مجملا آنها ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میرود ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون نزدیک شد دنیای معویة بن ابی سفیان رسید فرزند شقاوتمند خود یزید پلید را طلبید و گفت ای فرزند بدانکه من برای تو کردن کشان را رام کردم و جمیع بلاد را در حیطه تصرف تو در آوردم و جهان را برای تو ملک تو ساختم و از سه نفر بر تو میترسم و مید انم که مخالفت تو خواهند کرد به قدرت و توانائی خود اول عبد الله پسر عمر بن الخطاب دوم عبد الله پسر زبیر سوم حسین بن علی اما عبد الله پسر عمر پس او با تو خواهد بود اگر با او مدارا نمائی پس دست از او برمدار و اما پسر زبیر اگر بر او دست بیابی بند از بند او جدا کن زیرا که او مانند شیر در کمین تو خواهد بود و مانند روباه در کمین طعمه خود نشسته باشد و اما حسین تو مید انی بهره او را از حضرت رسالت و او پاره تن آنحضرت است و از گوشت و پوست او پرورده است و من مید انم که اهل عراق البته او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر بر او ظفر یابی حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرب او را با حضرت رسالت بیاد آور و او را بکرده های او مواخذه مکن و روابطیکه من در این مدت با او محکم کرده ام قطع مکن و زنهار که با او بسوی مکروه برسانی

مؤلف گوید

که غرض آن ملعون از این نصیحتها حفظ ملک و پادشاهی یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن آن بزرگوار ملک بنیاد از دست یزید خواهد رفت و جمیع خلق از مؤمن و منافق از آن متنفر خواهند گردید و معلوم است که آنکه اعتقاد بخدا و روز جزا و سید انبیاء نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود چون معویه بجهنم واصل شد یزید بعد از او بر مسند خلافت باطله قرار گرفت عم خود عتبه پسر ابو سفیان را و بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را والی مدینه کرد تا بمدینه فرستاد و مروان بن حکم که از جانب معویه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد و بر مسند امارت متمکن گردید و خواست که حکم یزید را نافذ گرداند مروان خارج گردید مروان فرار نمود و عتبه بر او دست نیافت پس رسولی بنزد حضرت امام حسین فرستاد که یزید ترا مامور ساخته است که برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمائی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که مائیم خانواده عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت و مائیم اعلام دین و نشانهای یقین حقتعالی حق را در دلهای ما سپرده و زبانهای ما را بآن گویا کرده است و بسوی ما گشته چشمهای حکمت از زبانهای ما علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاری است و شنیدم که از جد خود حضرت رسالت که میگفت خلافت حرامست بر فرزندان ابو سفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که حضرت رسول این سخن در حق ایشان گفته است چون عتبه این جواب را از آنحضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه باین مضمون به یزید پلید نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم

این نامه ایست بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مؤمنانست از جانب عتبه پسر ابو سفیان اما بعد بدرستیکه حسین بن علی ترا سزاوار خلافت نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس الحال رای تو اقتضا مینماید در حق او بعمل آور و السلام چون نامه بیزید پلید رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو رسد جواب او را زود بمن برسان و در نامه خود بیان کن که کی اطاعت من کرده و که مخالفت من اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامه خود برای من بفرستی و شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن برحمت حقتعالی واصل شد شیعیان در عراق بحرکت آمدند و عریضه بخدمت حضرت امام حسین نوشتند که معویه را از خلافت خلع نموده با شما بیعت میکنیم حضرت در جواب نوشت که صلاح در این امر نیست انشاءالله تعالی وارد شود تا معویه زنده است چون معویه بعذاب ابدی ملحق شد در نیمه ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبة بن ابی سفیان که از جانب معویه حاکم مدینه بود و مضمون نامه آنکه باید بیعت بگیری برای من از حضرت امام حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر و باید که بر ایشان تنگ بگیری و مهلت ندهی ایشان را در قبول نمائی و هر یک از بیعت امتناع نماید سر او را بنزد من بفرستی چون این نامه بولید رسید بامروان مشورت کرد مروان ملعون گفت تا ایشان از مرگ معویه خبر ندارند بر ایشان

بطلب و بیعت یزید از ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل رسان و اما ولید بسیار گران بود پس کسی را فرستاد ایشان را طلبید و ایشان در آن وقت در روضه حضرت رسالت مجتمع بودند چون رسالت ولید را شنیدند سید الشهداء فرمود که معویه مرده است و میطلبد او را که بیعت یزید را بگیرد پسر عمر و پسر ابو بکر گفتند ما بخانه خود میرویم و در بروی خود میبندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد و حضرت امام حسین فرمود که مرا البته باید رفت پس حضرت سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح بر خود بسته و فرمود که شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود شما بخانه درآیید چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید مروان با ولید تنها نشسته اند چون امام حسین نشست خبر مرگ معویه را آنحضرت گفت حضرت فرمود

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

پس ولید نامه یزید را خواند حضرت فرمود من گمان ندارم که تو راضی شوی باینکه من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند ولید گفت آری حضرت فرمود پس امشب صبر کن تا صبح و ما آنچه خود رای خود را ببینیم و تو رای خود را ببینی و با یکدیگر مناظره کنیم و هر یک از ما و او که بخلاف سزاوار است سزاوار را بیعت کنیم با او بیعت نمائیم ولید گفت برو بخدا با تو همراه تا در جمع مردم ترا ملاقات نمائیم مروان لعین گفت دست از او برمدار که اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر بر او دست نمییابی مگر خون بسیار که ریخته شود اکنون نگه بدار او را و دست بیابی دست از او برمدار که بیعت بکند و اگر کردن نزند حضرت از سخن او در غضب شد و فرمود که ای ولد الزنا تو مرا میکشی یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو و هیچ ملک قادر بر قتل من نیستید پس رو بولید کرد و فرمود ای ولید مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما آمد و شد دارند خدا فتح کرد بنبوت و ختم کند بما و یزید مردی است فاسق و شرابخوار و کشنده مردم بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی با مثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و دیگر تا ابینم و کو ثم و شوم ایشان که مو به یاجاج خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود چون حضرت بیرون رفت مروان لعین بولید گفت که سخن مرا نشنیدی و بخدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو راستی که تو آنچه من پسندیده بودم موجب هلاک دین و دنیای من بود بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من دستم بخون حسین آلوده گردد سبحان الله تو راضی میشوی که من امام حسین را بکشم برای آنکه با یزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک شود او را در قیامت بیخ شود بحق تعالی مروان لعین در ظاهر گفت که اگر از برای این کردی خوب کردی و در دل راضی نکرده او بود چون صبح شد حضرت امام حسین علیه السلام از خانه بیرون رفت که تحقیق بعضی از اخبار نماید مروان در راه بآنحضرت رسید و گفت یا ابا عبد الله نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت در جواب فرمود

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

وای بر حال اسلام که امت مبتلا شده اند بخلیفه مثل یزید و بتحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرامست بر آل ابو سفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد و مروان در غضب شد و کذشت و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نمود و متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد هشتاد سوار از بنی امیه را با جمعی سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود هر چند او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون آخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنیم و بروایت شیخ مفید در آن شب که شب یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه مکه شد و بروایت سابقه حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه عزم عراق نمود در شب او قصد وداع قبر جد بزرگوار خود نمود رفت که آنحضرت را وداع کند چون بنزدیک قبر رسید نوری از قبر مطهر آنحضرت ظاهر شد چون حضرت این کرامت مشاهده نمود بجای خود مراجعت نمود و در شب دوم که بجانب ضریح مطهر رفت نزدیک بقبر مطهر ایستاد و نماز بسیار کرد و در خواب دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بنزد آنحضرت آمد و او را در بر گرفت و میان دو چشم او را بوسید و گریست و فرمود پدر و مادرم فدای تو باد یا حسین گویا می بینم ترا بخون خود غلطیده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند نیستند ایشان را نزد خدا بهره ای ای فرزند گرامی تو بر این دنیا بسوی پدر و مادر و برادر خود خواهی آمد و ایشان مشتاق تو اند و ترا در بهشت درجات چند هست که بآنها نمیرسی مگر بشهادت پس آنحضرت بیدار شد و گریان شد و آن خواب را با اهل بیت خود نقل کرد و عازم سفر عراق گردید و بروایت معتبر دیگر چون نزدیک شد که آن امام از مدینه بیرون رود بسیار محزون گردید و بنزد قبر مادر رفت و گفت که من حسین فرزند حضرت رسول صلی الله علیه و آله افضل اولادم و نخواهم کرد و چون فرستاد که حضرت او طلب نمایند حضرت به بر قبر جد بزرگوار خود صلوات الله علیه رفت و بر نماز ایستاد چون آنحضرت در خانه ایستاد ولید خبر بقتل آنحضرت داد که او را نیافتند پس آن بزرگوار نزد تربت جد بزرگوار رفت چون نزد ضریح مطهر آنحضرت آمد گفت

عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ

منم حسین پسر فاطمه فرزند تو و فرزند زاده تو که مرا بود بعد از امت خود سپردی و مرا خلیفه خود بر ایشان گردانیدی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا ملاقات کنم پس مشغول نماز و عبادت گردید و تا صبح نزد تربت جد بزرگوار خود بطاعت گذرانید قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود و چون شب دیگر باز بروضه منوره جد بزرگوار رفت و چند رکعت نماز کرد و چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تو محمد است و من فرزند پیغمبر توام و میدانی که مرا امری روی داده است که تو بر آن عالمی خداوندا من تمام نیکیها را دوست میدارم و بدیها را دشمن میدارم

می‌نمایم و از تو سؤال میکنم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رضای رسول در آنست
پس تا نزدیک صبح بتضرع و زاری مشغول بود با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد و چون نزدیک طلوع صبح
سر را بر قبر منور مطهر جد بزرگوار خود گذارد ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود در خواب دید که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
با گروهی بیشمار از ملائکه که بر دور آنحضرت احاطه کرده بودند بنزدیک آنحضرت آمدند و حضرت سید انبیاء آن سید الشهدا را در بر کشید و بر
سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و فرمود ای حبیب من ای حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کربلا سر از تن جدا کنند و در خون
خود دست و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با این حال امید شفاعت
داشته باشند خدا ایشانرا در روز قیامت از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده من و ای فرزند دلبند بدرستیکه پدر و مادر و برادر تو بنزد من آمده‌اند
و مشتاق لقای حضرت تو اند و ترا در ریاض جنان منزلت و درجه چند است که بغیر از شهادت بآنها نمیرسی پس آنحضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بر
خورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکنده استدعا نمود که مرا با خود ببر و مرا با خود بقبر معطر خود ببر و از شر اشرار خلاصی ده حضرت
فرمود ای نور دیده بنا چار ترا بدنیا باید برگشت تا بشهادت فایز گردی و به درجه بلند سعادت ابدیه برسی و بدان بدرستیکه تو و پدر و برادر
و عمو و عمه تو با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید الشهدا با فزع و بیم
و وحشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت نمود و آنچه در خواب دیده بود برای اهل بیت خود نقل کرد و در آن روز هیچ خانه‌ای بحزن و اندوه ایشان
زیاده از حزن و اندوه اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله نبود و هیچکس بر روی زمین از اهل بیت آنحضرت اندوهناکتر نبود
و حضرت تهیه خود را گرفته عازم سفر مکه شد و در میان شب بر سر تربت مطهر مادر خود آمد و بعد بر سر مرقد منور برادر خود امام حسن صلوات
رفت و مراسم وداع قیام نمود و صبح بخانه برگشت که روانه شود در آن وقت محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد
من و ترا از همه کس دوست تر میدارم و در نصیحت تو کوتاهی نمیکنم کسی از خلق سزاوارتر از تو نیست که خیر خواه او باشم و تو پاره تن منی و بزرگ و بزرگوار منی و بعد از خدا
دل و دیده منی و بزرگ اهل بیت رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجبست و حقتعالی ترا بر من شرافت و فضیلت داده است در راه
هیچ یک از جوانان اهل بهشت گردانیده است و من صلاح ترا در این میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دور شوی و ببادیه ملحق گردی و در شهر
شهرهای غیر شهرهای مشهور منزل نمائی و رسولان بسوی مردم بفرست و ایشانرا بسوی خود دعوت نمائی اگر بر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند الحمد لله
و اگر اطاعت تو نکنند ما را اختیار خوب باشی و مبتلا شوی که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلد مخالف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند
و کار بقتال و جدال منتهی شود و جان شریف تو و اهل بیت تو که اشرف خلایقند در معرض تلف درآید حضرت فرمود که ای برادر پس در کجا توقف نمایم
گفت برو بمکه اگر توانی در آنجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو طریقه بیوفائی را مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تو اند و بیعت
رحیم و عزیز و مهربان و اهل آن بلاد و بلاد ایشان بسیار وسیع است و اگر در آنجا نیز کار بر تو استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش
تا حقتعالی میان تو و این فاسقان حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجأ و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد
و بسیار گریست و آن مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی و اکنون عازم مکه معظمه
گردیده‌ام و مهیای این سفر شده‌ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر خواهی تو در مدینه باش و از جانب من
ناظر باش بر ایشان و آنچه واقع شود مرا خبر کن پس آنحضرت دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون بخط شریف مبارک خود
بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن علی بن ابی طالب است بسوی برادر خود محمد معروف به ابن حنفیه
بدرستیکه حسین شهادت میدهد که حقتعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد صلی الله علیه و آله بنده او است و رسول
و برگزیده او است بحق و راستی مبعوث گردیده است از جانب خدای عزوجل و گواهی میدهد که بهشت حق است و دوزخ حقست و قیامت
آمدنیست و در آن شکی و ریبی نیست و حقتعالی زنده میگرداند همه اهل قبرها را و بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عداوت
و افساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امر امت جد خود که امر کنم ایشانرا بمعروف و نهی کنم ایشانرا از منکرها و سلوک نمایم بسیرت جد خود
سید انبیاء و پدر خود سید اوصیاء پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوارتر است بحق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا آنکه خدا میان
من و این گروه حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگانست و این است وصیت من ای برادر بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل مینمایم و بسوی او
بازگشت من پس آنحضرت نامه را پیچیده و بر آن مهر زد و بدست او داد و در میان شب روانه شد و در کتب معتبره باسانید قوی مرویست که در
حمزة بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که چه سبب داشت تخلف کردن محمد حنفیه از حضرت امام حسین در هنگامی که متوجه
سفر عراق گردید حضرت فرمود من بتو بگویم سخنی که دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه‌ایست از حسین بن علی بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که بمن ملحق میگردد شهید میشود و هر که از من تخلف مینماید فتح
نمینماید والسلام و این قول به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که چون حضرت امام حسین اراده نمود که از مدینه بیرون رود زنان

بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشانرا مشاهده کرد فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم
که صبر پیش آورید و دست از جزع و بیتابی بردارید آن محنت زدگان جگر سوخته گفتند که ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم
و حال آنکه مثل تو بزرگواری بحسرت و ناکامی از میان ما میرود و ما بیکسان را غریب و بیکس میگذاری و آخر کار ترا میدانیم که با این منافقان
بکجا منتهی میشود پس نوحه و سوگواری را بر خود چرا روا نداریم بخدا سوگند که امروز در نظر ما مانند روزیست که حضرت رسالت از دنیا رفت و مانند
روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و مانند روزیست که حضرت امیر المؤمنین بمرتبه شهادت رسید و مانند روز بیست که رفت و زینب و ام کلثوم رفت
ای فخر اخیار و جان ما فدای تو گردانیم ای محبوب قلوب مؤمنان و ای یادگار بزرگواران پس یکی از عمه‌های آنحضرت آمد و زار زار گریست و گفت گواهی میدهم ای نور دیده من
که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید دشت کربلا از آل هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را و آن بزرگواریکه حبیب
دل حضرت رسول بود هرگز از دنیا نظیر نیامد و مصیبت او بیش از حال عالم و سکان آن ذلیل گردانید پس محنت زدگان عمه و خواهران و
سینات هم آواز گردید مرثیها جان سوز در مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای خونین بر روی گلگون خود جاری کردند و آن جان جهان از او وداع نمودند
و قطب راوندی و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت سید شهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت رسالت بنزد او
آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن خود بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که میفرمود که فرزند دلبند
من حسین در زمین عراق بتیغ اهل جور و کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینیکه او را کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر محترم من نیز میدانم که
خواهم شد مرا چاره از رفتن نیست و بعد از آن فرمود بخدا سوگند میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و کی مرا خواهند کشت و در کدام
بقعه مدفون خواهم شد و میدانم که کی از اهل بیت و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی بنمایم جائیرا که در آن کشته و مدفون خواهم شد
پس آنحضرت بجانب کربلا بدست خود اشاره نمود و باعجاز آنحضرت زمین هاپست شد و زمین کربلا بلند شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت
و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه بفغان و ناله در آمد و در و دیوار با او هم ناله شدند حضرت فرمود که ای مادر گرامی
چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید گردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید کرده
از شهری بشهری ببرند و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت که ای فرزند دلبند حبیب الله در تربت مدفن ترا بمن داده است
و در شیشه ضبط کرده‌ام پس حضرت امام حسین دست دراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت این خاک را نیز در شیشه ضبط
کن هر گاه که ببینی که هر دو خاک خون شود بدانکه من در آن وقت شهید شده‌ام و آن حضرت امام زین العابدین بسند معتبر روایت کرده که چون آنحضرت
عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن را
با بیست و یکنفر از اهل بیت خود برداشت و روانه شد که از جمله ایشان بودند ابو بکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان امیر المؤمنین و عبد الله بن
مسلم و علی اکبر و امام زین العابدین و علی اصغر که مردم علی اکبر میگویند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت امام حسین از مدینه بیرون
رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون بسوی مدینه نازل شده است فخرج منها خائفا یترقب قال رب
نجنی من القوم الظالمین یعنی بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب و رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران
و راه متعارف را روانه شد اهل بیت آنحضرت گفتند مناسب آنست که از راه شریف بیرون روی چنانچه ابن زبیر رفت تا اگر کسی بطلب شما بیاید شما را نیابد
حضرت فرمود که من از راه راست بیرون نروم تا حقتعالی آنچه خواهد میان من و ایشان حکم فرماید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که چون امام حسین از مدینه بیرون رفت افواج بسیار از ملائکه با علامات جهاد بر دستها و بر اسبان بهشت سوار بر آنحضرت
آمدند و سلام کردند و عرض کردند که ای حجت خدا بر خلایق بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حقتعالی جد ترا در مواطن بسیار یاری کرد ما گروه
را بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود وعده گاه ما و شما آن موضعیست که حقتعالی برای شهادت من مقرر فرموده است و آن کربلا است
چون بآن بقعه برسم بنزد من بیائید ملائکه عرض کردند ای حجت خدا امر و نهی کن بفرما آنچه اطاعت میکنیم و اگر از دشمنان میترسی ما همراه تو باشیم و دفع
ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بسیار از مسلمانان جن بخدمت
آمدند و گفتند ای سید و سرور ما شیعیان و یاوران تو میباشیم هر چه خواهی در باب خود و شیعیان خود بفرما که اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان
ترا در این ساعت هلاک کنیم پیش از آنکه بتو برسند هلاک میکنیم حضرت ایشانرا دعا کرد و فرمود مگر نخوانده‌اید در قرآنیکه حقتعالی بر جد من فرستاده
این آیه را اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة یعنی در هر جا که باشید در میابد شما را مرگ هر چند بوده باشید در برجهای محکم بار دیگر فرمود
قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر میبودید در خانه‌های خود هر آینه بیرون میآمدند آنها که بر ایشان
نوشته شده است کشته شدن بسوی محل کشته شدن و اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم پس چگونه امتحان خواهد کرد این خلق مکار را
و بچه چیز ممتحن خواهند کرد و کی ساکن خواهند شد در قبر من در کربلا که حقتعالی از روزیکه زمین را آفریده است برگزیده است آنرا و آنرا پناه شیعیان من کرده است
و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده که اطاعت ما کنند و بآن پناه جویند و آنجا محل امن ایشان باشد در دنیا و آخرت ولیکن شما در روز شنبه بنزد من حاضر شوید در روز عاشورا که در آن روز کشته میشوم و بعد از من کسی از اهل بیت و خویشان من نمی‌ماند که ایشان از قدرت شما استمداد نمایند

در نامه نوشتن شیعیان کوفه بانحضرت

و این مصیر او بجهت حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و رضای حق تعالی را انقیاد نمائیم و شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان
داخل مکه معظمه شد و این آیه را خواند فلما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل
یعنی چون حضرت موسی متوجه شهر مدین شد گفت امیدوارم که پروردگار من مرا هدایت کند براه راستی که مرا بمقصود رساند چون اهل مکه
و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم بهجت لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت
میشتافتند و عبد الله بن زبیر در آن وقت در پهلوی کعبه جا گرفته بود و بر آن غریب زاده مردم میگریست مشغول نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت
آنحضرت میرسید و ظاهرا اظهار مسرت از قدوم آنحضرت مینمود و در باطن نا امید از آنحضرت بود زیرا که میدانست که تا آنحضرت در مکه است
کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد پس چون این اخبار باهل کوفه رسید در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و حمد و ثنای حق تعالی ادا کردند و ذکر
باب فوت معویه و بیعت یزید سخن گفتند سلیمان گفت که چون معویه لعین بجهنم واصل شد و حضرت امام حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع
نموده بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر بزرگوار او بید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید
نمود و بجان و مال در نصرت او کوشش خواهید نمود نامه باو بنویسید و او را طلب نمائید و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط
خیرخواهی و متابعت است بعمل نخواهید آورد او را فریب ندهید و در مهلکه میفکنید ایشان گفتند که چون این نامه را بنویسیم و خود صورت کردانند که
نقد اخلاص شراو میشنایم و ببیعت ارادت با او بیعت مینمائیم و در کنار او در دفع شر اعادی از ادرجان فشانی ظاهر مینمائیم پس نامه بن عریضه
باین مضمون بخدمت آنحضرت قلمی نمودند که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست بسوی حسین بن علی صلوات الله علیهما از جانب
سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد
میکنیم خدا را بر نعمتهای کامل او بر ما و شکر میکنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بر این امت بی رضای ایشان والی شد و بجور و عدوان
بر ایشان حاکم گردید و اموال ایشان را بناحق تصرف نمود و نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشان را بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را
بر مال داران جبار قسمت کرد پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد بدرستیکه ما در این وقت امامی و پیشوائی نداریم بسوی ما توجه نما شاید
حق تعالی ما را بطفیل تو بر حق مجتمع گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است و ما در نماز جمعه
و جماعت حاضر نمیشویم و روز عید با او بعیدگاه بیرون نمیرویم و چون خبر برسد که شما متوجه این صوب گردید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق
گردد والسلام پس این نامه را بعبد الله بن مسمع همدانی و عبد الله بن وال دادند و ایشان را بخدمت اهل بیت عصمت و جلال فرستادند و مبالغه کردند
که این نامه را با نهایت سرعت بخدمت آنحضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند و باز اهل
کوفه بعد از دو روز دیگر از فرستادن آن قاصدان قیس بن مسهر و عبد الله بن شداد و عمارة بن عبد الله را فرستادند با صد و پنجاه نامه
که هر یک از اعاظم اهل کوفه نوشته بودند بعضی یک و بعضی دو و بعضی چهار کس در یک نامه نوشته بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید
بن عبد الله حنفی را بخدمت آنحضرت روانه کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بسوی حسین بن علی علیهما السلام
از شیعیان و فدویان و مخلصان آنحضرت اما بعد پس زود خود را بدوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم انتظار مقدم ترا میکشند و
و اندیشه غیر تو در خاطر ندارند البته تعجیل نما البته تعجیل تمام خود را بمشتاقان ملاقات برسان والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر
و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر عریضه دیگر نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها سبز شده و میوهها رسیده
اگر باین صوب تشریف آوری لشکرهای تو مهیا و حاضرند و تشریف ورود انتظار مقدم شریف ترا میبرند و هر چند این نامهها بآنحضرت میرسید
تامل مینمود و جواب ایشان را نمینوشت تا آنکه در یک روز ششصد نامه از آن غداران بآنحضرت رسید و چون مبالغه ایشان از حد گذشت و در
بسیاری نزد آنحضرت جمع شد و بدوازده هزار نامه رسید آنحضرت در جواب نامه آخر ایشان نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مؤمنان و مسلمانان و شیعیان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامههای شما را آوردند و بعد
رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار که از جانب شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامهها نوشته بودید که ما امامی نداریم
بسوی ما بیا شاید که حق تعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع گرداند و اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم
بن عقیل را اگر او بنویسد بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامهها درج کرده بودید انشاء الله بزودی بسوی شما میایم
بجان خودم سوگند که امام نیست مگر کسیکه حکم کند میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و قدم از جاده شریعت مقدسه بیرون
نگذارد و نفس خود را بر حق مستقیم دارد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در نامه نوشتن حضرت بشیعیان

در بیعت نمودن اهل کوفه با مسلم

صلی الله علیه و آله زیارت کرده بخانه خود در آمد و اهل و عیال و یاران خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیله قیس گرفت متوجه کوفه
شد ایشان راه را گم کردند و ابتدا بر تشنگی شدید بودند بالاخره رسید تشنگی بر ایشان غالب گردید دو دلیل هر دو از شدت عطش هلاک شدند
و مسلم بمشقت بسیار خود را بر سر آب رسانید و از آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام نوشت و حقیقت حال خود و مردن دلیلان
از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتدای این سفر این واقعه را بفال بد گرفتم اگر مصلحت باشد مرا از این سفر معاف فرمائید
و نامه را بقیس بن مسهر داد و بخدمت حضرت فرستاد حضرت در جواب او نوشت که گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث شده است که از
استعفا مینمائی از رفتن این سفر چون نامه حضرت باو رسید روانه شد در اثنای راه مردی را دید که تیری بسوی آهوئی افکند و آهو بر زمین افتاد و مرد
شد مسلم گفت انشاء الله دشمن خود را هلاک خواهیم کرد پس بنظام و چنین گفت آمد تا خاطر شریفش از مشاهده این حال بر تسلی گردید و چون داخل شهر
کوفه شد بخانه مختار بن ابی عبید ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار سرور و بشارت نمودند و فوج فوج بخدمت
او میآمدند و او نامه حضرت امام حسین علیه السلام را برای ایشان میخواند و ایشان از استماع آن نامه گریان گردیده بیعت میکردند تا آنکه
هیجده هزار نفر از اهل کوفه ببیعت آنحضرت سرافراز گردیدند پس مسلم بن عقیل عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال هیجده هزار نفر ببیعت شما در آمده اند
اگر متوجه این صوب گردید مناسب است و چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید والی کوفه بود بر حقیقت
حال مطلع شد بمسجد در آمد و بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناه گفت اما بعد ای بندگان خدا از خدا بترسید
و بسوی فتنه و افتراق امت مبادرت منمائید که موجب کشته شدن مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان میگردد و کسیکه با من جنگ
نکند من در مقام جنگ با او در نمیآیم و تا شما در آرام باشید شما را آسوده میدارم و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم ولیکن اگر خروج نمائید
و بیعت امام خود را بشکنید سوگند بخدائی که بغیر از او خدائی نیست که از شما انتقام میکشم و تا دسته شمشیر در کف من است خود را از جهاد
و دفع شما معاف نمیدارم هر چند هیچیک از شما یاری من نکنید امیدوارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند پس عبد الله بن مسلم
بن سعید حضرمی که هواخواه بنی امیه بود برخاست و گفت این سخنی که از تو ناشی شد دفع شر نمیکند و این کلام مردمان ضعیف است که با دشمنان
باشند نعمان گفت اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم بهتر است از آنکه غالب گردم در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد و عبد الله
مسلم بیزید نامه نوشت و مضمون نامه آنکه مسلم بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت مینمایند
اگر کوفه را میخواهی کسی را بر حکومت کوفه بفرست که امر دشمنان ترا تمام تواند نمود زیرا که نعمان بن بشیر مرد ضعیف است یا خود را ضعیف
مینماید و عمر بن سعد و دیگران چنین نامهها نوشتند چون یزید لعین بر مضامین نامهها اطلاع یافت سرجون را که آزاد کرده معویه بود طلبید و از او
با مشورت کرد سرجون گفت من مصلحت در آن میدانم که عبید الله بن زیاد را والی کوفه گردانی [illegible]
[illegible] چون یزید با ابن زیاد کلفتی داشت اول قبول این رای ننمود سرجون گفت که تو چه اعتقاد داری بر معویه گفت [illegible]
در هر باب [illegible] سرجون گفت معویه [illegible] امارت کوفه را با امارت بصره برای او رقم کرده بود [illegible]
امر کرد [illegible] و نامه بعبید الله نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشتهاند که مسلم بن عقیل وارد کوفه شده و لشکر برای امام حسین
جمع میکند چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که مقدور باشد بدست آور و یا بقتل رسان یا از کوفه بیرون کن
و نامه را بمسلم بن عمرو باهلی داد و بسوی عبید الله فرستاد چون در بصره نامه بعبید الله رسید متوجه کوفه گردید و عثمان برادر خود را در بصره
نایب خود گردانید سید بن طاوس رحمه الله روایت کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه در هنگامیکه جواب عرایض اهل کوفه را می نوشت
نامهها باشراف بصره نوشت مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظمای آن دیار و بایشان [illegible]
که او را سلیمان میگفتند ارسال داشت و در آن فرامین مطلع ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کرده بود چون یزید بن مسعود
بنامه نامی آنحضرت صلوات الله علیه سرفراز گردید قبائل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت
حسب و نسب من در میان شما چگونه است [illegible]
[illegible] و اعتبار [illegible] یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کردهام که با شما مشورت نمایم [illegible]
[illegible]
[illegible] ظلم و عدوان [illegible]
قابل ریاست و خلافت نیست و حسین بن علی علیهما السلام که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و رای اصیل است [illegible] علم بی پایان و فضایل و کمالات
[illegible] سزاوار تر است و معدن رسالت و نبوت و منبع علم و حکمت است [illegible]
[illegible] عذاب الیم [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند [illegible] بنی تمیم [illegible]

در بیعت نمودن با حضرت مسلم

باب پنجم

اظهار رضا و خوشنودی کردند و بنی سعد نوشتند که ما در این باب تفکر نموده ایم و ما را قرار [illegible] اجل خواهیم کرد یزید بن سعد
عریضه بخدمت آنحضرت نوشت و اظهار فرمان برداری و اطاعت و جانفشانی نمود و نوشت که قبائل بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را باطاعت
و انقیاد شما مایل گردانیده‌ام و همگی منتظر قدوم حضرت‌اند لزوم کردیم که اطاعت و میان بسته‌ایم و هرگاه [illegible] داریم جان نثار شدیم
شریف تو میمانیم و متابعت ترا از خود لازم میشماریم چون نامهٔ او بنظر شریف امام علیه السلام رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا [illegible]
و از تشنگی روز قیامت ترا رهاند [illegible] خواست که از بصره متوجه نصرت آنحضرت گردد خبر شهادت
شهیدان کربلا را شنید و [illegible] نامهٔ حضرت را بعبیدالله بن زیاد داد [illegible] باشد که او بر انگیخته باشد برای امتحان
اشراف بصره ابن زیاد لعین فرستاده حضرت را گرفت و بر دار کشید و بر منبر برآمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و دیگر روز دیگر
متوجه کوفه شد و چون بی‌وفایان اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که
آنحضرت است که تشریف آورده است باستقبال او میشتافتند و سلام میکردند و میگفتند خوش آمدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی
میکردند و چون آن ملعون دهان خود را بسته بود [illegible] از سخنان ایشان بخشم می‌آمد تا آنکه مسلم بن عمرو [illegible] ایشان
و گفت دور شوید که این عبیدالله بن زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است [illegible] تا آنکه بپای قصر دار الاماره کوفه رسید و در
کوبید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین تشریف آورده بر بالای قصر برآمد و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی
من [illegible] سپرده‌اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو مقاتله نمینمایم چون ابن زیاد این سخنان را شنید گفت بگشا ای نعمان
او را شناخت و در را گشود و مردم از آمدن او خائف شدند [illegible] و چون صبح شد منادی ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند
و چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند و گفت یزید مرا والی شهر شما گردانیده و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده که مطیعان را
نوازش نمایم و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تادیب کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمائید پس از منبر فرود آمد و رؤسای قبائل
و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر که را گمان برید در قبیله و محله خود که در مقام خلاف و نفاق باشد باید که نام ایشان را بنویسید
عرضه دارید و هرگاه ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محله شما بوده و مرا بر حال او مطلع نکرده‌اید پس باشید خون و مال شما بر من حلال است
و چون خبر داخل شدن آن ملعون بمسلم رسید خائف گردید و از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان آنحضرت
بخدمتش میرفتند و با او بیعت میکردند و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشاء راز ننماید و سعی کند در پنهان داشتن از مخالفان
شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون مسلم داخل کوفه شد در خانه سالم بن مسیب نزول فرمود و دوازده هزار کس با او بیعت کردند
و چون ابن زیاد لعین داخل شد در میان شیعه خانه هانی اختیار نمود و [illegible] بیست و پنجهزار نفر با او بیعت کردند و چون خواست خروج
کند هانی او را مانع شد و عرض کرد تعجیل مفرما [illegible] آنکه شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول نمود و بیمار شد
و بر احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبیدالله بعیادت من خواهد آمد و چون نزد من آید او را مشغول سخن گردانم تو با شمشیر خود بیرون آی و کار او را
تمام کن [illegible] چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد [illegible] مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد و گفت نمیخواهم
که در خانه من کشته شود و بروایت دیگر زنی از اهل خانه هانی او را مانع شد و بروایتی مسلم گفت که نخواستم مکر و غدر کنم [illegible] حضرت رسول
منع کرده است از کشتن بغدر و چون بیرون آمدن مسلم تاخیر افتاد شریک شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد ابن زیاد از آن شعر متوهم گردید و برخاست
و بیرون رفت و آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی داشت معقل نام او را طلبید و سه هزار درهم باو داد و او را [illegible]
فرستاد که تفحص کن شیعیان او را و هر جا ایشان را یابی اظهار محبت اهل بیت کن و این زر را باو بده و بگو که این را نذر کرده‌ام که صرف
دشمنان اهل بیت نمایم و از این راه ایشان را بازی بده [illegible] ایشان [illegible] بر احوال مسلم مطلع گردد
بمسجد در آمد و جاسوسانه در احوال مردم مینگریست ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین علیه السلام
از مردم بیعت میگیرد چون این را شنید نزد ابن عوسجه آمد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد پس نزدیک او نشست و گفت من مردی
از اهل شامم و حق تعالی بر من منت نهاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم [illegible]
در اظهار اخلاص و محبت [illegible] پس گفت شنیده‌ام که یکی از اهل بیت باین شهر آمده است که از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله است و از مردم بیعت
میگیرد و از ترس مخالفان پنهان گردیده است و سه هزار درهم زر با خود آورده‌ام که میخواهم باو برسانم و در این وقت در مجلس [illegible]
[illegible] شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند [illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیعت نمودن کوفیان با مسلم

در [illegible] با مسلم

در بیعت نمودن با حضرت مسلم است

آن ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را بر صدق حمل کرد و او را بیعت گرفت و بایمان مغلظه عهد از او برای خود حاصل نمود که در مقام
خیرخواهی باشد و افشاء این راز ننماید ابن زیاد ملعون چند روز بخانه ابن عوسجه میرفت تا آنکه ابن عوسجه بر او اعتماد کرد و او را
بخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت تازه کرد و هر روز بخدمت مسلم میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردید و با ابن زیاد لعین
خبر میداد و چون هانی از ابن زیاد متوهم بود ببهانه بیماری بمجلس آن ملعون حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی بنزد ما نمی‌آید
گفتند او بیمار است گفت شنیده‌ام که او بهتر شده است و بر در خانه خود می‌نشیند [illegible] و اسماء بن خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید و
دختر عمرو در حباله هانی بود و ایشان را فرستاد بنزد هانی و گفت که او را تکلیف کنید که بمجلس ما بیاید که او از اشراف عرب است [illegible]
من و او غبار کدورتی [illegible] رفع گردد پس ایشان بنزد هانی آمدند و او را ترغیب دادند بمجلس آن ملعون [illegible] با ایشان میگفت که من از
این ملعون خائفم و ایشان او را تسلی میدادند [illegible] چون نظر ابن زیاد لعین بر هانی افتاد گفت [illegible] چون داخل
مجلس شد با او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه خود برپا کرده [illegible] در مقام خیانت آمده که مسلم را در خانه راه داده و
لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است
و آن لعین را بر خفایای احوال ایشان مطلع گردانیده است دیگر نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاوردم و او بخبر
بخانه من آمد و از من امان طلبید و من نتوانستم که او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه خود بیرون کنم
و باز نزد تو آیم و اگر خواهی گروگانی میدهم که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که از نزد من نمیروی تا او را نزد من حاضر کنی
هانی گفت بخدا سوگند که هرگز نخواهد شد که من مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل آوری پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد در آوردن او و او مضایقه
مینمود چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت ایها الامیر بگذار تا من در خلوت با او سخنی بگویم پس دست او را گرفت
و بکناری برد و گفت [illegible] میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت و خویشی هست و او را نخواهد کشت
تو مسلم را با ایشان بگذار [illegible] هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی‌پسندم که مهمان خود را بدست دشمن
دهم با آنکه صحیح و سالمم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر تنها و بی یاور باشم تا کشته نشوم مسلم را بایشان نمیدهم چون ابن
زیاد لعین این سخن را شنید هانی را بنزد خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر الحال مسلم را حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت [illegible]
از غلاف کشیده شود و آتش حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت [illegible] چوبی که در دست داشت [illegible]
تا آنکه چوب شکست و خون بر ریش و سینه‌اش فرو ریخت هانی دست بقائمه شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان خود زد که او را گرفتند و
در خانه افکندند و در بر روی او بستند و حسان بن اسماء [illegible] گفت [illegible] ما او را بنزد تو آوردیم و [illegible] او را امان
دادیم [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] چون خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو و قبیله مذحج جمع گردیدند و دار الاماره را احاطه
و فریاد زدند که منم عمرو بن حجاج و اینها شجاعان قبیله مذحج‌اند [illegible]
[illegible] ابن زیاد لعین از اجتماع ایشان متوهم گردید و بشریح قاضی گفت برو و هانی را ببین [illegible] که او زنده است چون شریح بنزد هانی [illegible]
[illegible] میگوید که ای عشیره خویشان و یاوران من اگر ده نفر از شما بقصر در آیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند شریح بیرون آمد و از [illegible]
قصر فریاد زد که هانی زنده است و آسیبی باو نرسیده است و چون اهل قبیله شنیدند که او زنده است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد در آمد با اشراف
خود و اشراف کوفه و بر منبر برآمد و مردم را از تفرقه و مخالفت ترسانید و مطیعان را بنوازش و بخشش امیدوار کرد ناگاه دید که [illegible] جمعی بمسجد دویدند و خبر
آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب گردید و از منبر فرود آمد و خود را بدار الاماره افکند و درها را بر روی خود
بست عبدالله بن خازم روایت کرده که من در [illegible] ابن زیاد بودم که هانی را مجروح کرد [illegible] و چون این حالت را مشاهده کردم بنزد مسلم آمدم
و قصه را نقل کردم [illegible] اصحاب مسلم [illegible] جمع شده بودند [illegible] مسلم امر کرد که ندا کنند [illegible] که بیرون آیند و منادیان ندا
کردند که یا منصور امت و چون بی‌وفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانه‌ها جمع شدند و مسلم بیرون آمد و بر هر قبیله علی‌حده [illegible]
و در مسجد و بازارها پر شد از اصحاب او و کار بر ابن زیاد تنگ شد [illegible] دار الاماره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیعت کردن [illegible] با مسلم

[illegible]

داوود با گروهی از منافقان بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر برآمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسد و شما را تاب مقاومت ایشان نیست و اگر اطاعت کنید امیر متعهد شده است عطای شما را از یزید بگیرد و عطاهای شما را مضاعف گرداند و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را بقتل آورد و بیگناه را بجای گناهکار بکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام غنیمت کند مردم از استماع این سخنان متفرق میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند چون ابن خالد از نماز شام ادا کرد و بیوفائی قوم و مکر کوفیان مطلع گردید داخل مسجد شد و نماز شام ادا کرد و چون از نماز فارغ شد ده نفر باقی مانده بودند و همینکه خواستند از کنده بیرون روند هیچکس با او نمانده بود با غربت مظلوم در کار خود متحیر بود چون شب شد بدر خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و از او پسری داشت بلال نام که او در آن هنگام بیرون رفته بود و طوعه در خانه خود نشسته بود و انتظار پسر خود میکشید مسلم گفت که ای امة الله آبی داری که من بیاشامم طوعه رفت و شربت آبی آورد چون مسلم آب را تناول کرد بلحظه مکث نمود طوعه گفت یا عبدالله بجای خود برگرد که این وقت شب بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم فرمود که ای امة الله خانه و خویشی در این شهر ندارم آیا ممکن است که مرا امشب جا دهی و احسان کنی شاید که جزای ترا روز قیامت بدهم کسی که در منه باشند حضرت رسالت ترا پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و از دیار خود دور کردند خویش و یار و دوست بود از آنکه نشسته از یار و غمخوار ... شنیدم را نها کناره کردند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه در آورد و در حجره منزل داد و فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد و مسلم تناول نکرد ... چون پسر او بخانه آمد دید که مادرش بآن خانه بسیار میرود و میآید از سبب آن سؤال نمود مادر خواست که از او پنهان دارد چون الحاح کرد از او عهد گرفت و سوگند داد و خبر آمدن مسلم را با او گفت و اما ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیدند بجهت آنکه سببی برای مکر ایشان باشد داخل مسجد آمد و بر منبر بالا رفت و منادیان را ندا کردند که هر که از بزرگان و سرهنگان کوفه در این وقت در مسجد حاضر نشود خون او هدر است پس بزودی آن وقت مسجد از مردم پر شد چون همه جمع شدند ندا کرد بمردمان ایشان که مسلم بن عقیل جاهل سفیه مخالفت کرد و اکنون فرار نموده هر کس مسلم را در خانه او بیابد و خبر ندهد خون او هدر است و هر که او را بیاورد او را عطا و جایزه بسیار خواهم داد و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و لشکر را مأمور نمود که کوچه‌ها و محله‌ها را تفحص نمایند و حصین بن نمیر را فرستاد که در بازارها ندا کرد که ... و ... تفحص نمایند چون صبح شد ابن زیاد در مجلس نشست و مردم کوفه را رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود و در آن وقت طوعه بخانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبدالرحمن پسر محمد بن اشعث داد و او نیز بپدر خود خبر داد و ابن خبر را باو گفت ... ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد کس از قبیله قیس را با او همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست که بطلب او آمده‌اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از حجره بیرون آمد چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله کرد و جمعی از ایشان را بر خاک افکند و بهر طرف که رو می‌آورد از پیش او فرار مینمودند تا آنکه بر چند حمله چند کس از ایشان را بقتل رسانید و از شجاعت دو قوت شیر بیشه را بمرتبه بود که مرد را بدست میگرفت و بر بام بلند میافکند تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر روی مکرم او زد و لب بالای او را بزد و او انداخت و بار دیگر ضربتی بر او زد و مسلم از محاربه او عاجز شدند بر بامها برآمدند و سنگ و چوب بر آن میزدند و آتش بر نی میزدند و بر سر او میافکندند چون ابن خالد از آن حال مطلع گردید و از حیات خود نا امید گردید شمشیر کشید و بر آنها حمله کرد و جمعی را از پا در آورد چون ابن اشعث دید که بمسلم برابری نمیتوانند کرد گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم قبول ننمود و ... منافقان نیست و فا نمی‌باید چون از شمشیر ضعیف ... مقاتله اعدا و جراحتها از مقاومت بی‌قوت مانده شد و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ... ابن اشعث نزدیک آمد و امان بر او عرض کرد تا جارتی با ما در رکاب دو ... سخن ... از صدق بنیت ابن اشعث ... مسلم گفت بلی با رفیقان او خطاب کرد که آیا مرا امان داده‌اید گفتند بلی پس دست از محاربه داشت و دل برکشته شد که اشتر دیگر آنکه سعید بن طاوس ... ایشان برا امان عرضه کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب او در آمد و نیزه بر پشت او زد و او را بر زمین انداختند و آن کافران همه بر او ریختند و او را دستگیر کردند و ابن اشعث لعین گفت که مسلم را بر استری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند و از بخت خال او حسرت از دل پر درد بر کشید و سیلاب اشک از دیده باریدن و با دیده گریان گفت انا لله و انا الیه راجعون عبیدالله بن عباس سلمی گفت ای مسلم چرا گریه میکنی کسیکه مقصد بزرگی که تو بدر نظر داری باید که از امثال این تعبها باک نداشته باشد حضرت مسلم فرمود گریه من برای خود نیست و لیکن بر حال امام حسین علیه السلام و اصحاب کرام او گریه میکنم که بعزیمت این منافقان غدار از دیار و خانمان رو بدین جانب آورده‌اند و معلوم نیست که با فعال شما چه بر سر ایشان وارد خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که امان شما اعتباری نیست و مرا بقتل خواهید آورد التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بخدمت امام حسین که او را از مکر کوفیان و غدر ایشان و دروغ ایشان آگاه کند و او را از آمدن منع نماید

و بر احوال این غریب مظلوم خود مطلع گرداند که امروز بار فردا متوجه این جانب میگردد و بگوید که عمر تو بسر آمد و بدرگاه پیدا و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر شده‌ام ... قتل و اهل کوفه بیوفائی کردند ... کشید که پدر تو از روی مکر از ایشان رفاقت با ابن اشعث لعین تعهد این امور نمود ... مسلم را بخدمت ابن زیاد لعین آورد و احوال او را عرض کرد و ولد الزنا بر سر آن ابن زیاد گفت ترا با امان چکار بود من ترا نفرستاده بودم که او را امان دهی ... چون آن غریب محنت بلا در بر قصر رسید و از بسیاری جراحت تشنگی بر او غالب شد و اکثر اعیان کوفه بر در قصر نشسته انتظار میبردند و سبوی آبی دید کشید مسلم گفت که مرا از آن آب بیاشامانید مسلم بن عمرو لعین گفت که بخدا قطره‌ای از این آب نخواهی چشید تا آنکه در آتش جهنم از حمیم جهنم بچشی مسلم گفت ای پسر ... تو سزاوارتری از من که از حمیم جهنم و خلود در جهنم ... حضرت مسلم از غایت ضعف و تشنگی بر دیوار تکیه زد چون عمرو بن حریث از آن حال مطلع شد غلام خود را گفت که قدح آبی آورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد از او خون بحسب ... در مرتبه سوم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت الحمد لله که گویا مقدر نشده است که از آب دنیا بیاشامم پس ابن حارث رسول ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام نکردی مسلم گفت اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت او را بسیار سلام خواهم کرد و بعد از آن ابن زیاد گفت که البته ترا خواهم کشت مسلم گفت اگر مرا خواهی کشت بگذار که وصیت کنم ابن زیاد گفت ... عمر سعد ... گفت ... ای ابن زیاد تو بهتر از من کشتی ... ابن زیاد گفت ای نفرین شده ... بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده کردی ... مسلم گفت ... معاویه و پسرش یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند ... که اهل اسلام را ... و ... امید دارم که سعادت شهادت دست داد که من بدست بدترین خلق کشته شوم ... کردم و اهل کوفه با ابن شهر ... که امام ... بدعتها در دین احداث کردند ... و سیرت کسری و قیصر را در میان مردم جاری کردند ما آمدیم که ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول امر فرمائیم و بعدالت در میان ایشان سلوک نمائیم و بحکم خدا حکم کنیم در میان ما و شما ... کند کانه ابن زیاد گفت ... پسر عقیل گفت ... بزرگی و امامت ... پس ابن زیاد گفت ... مسلم گفت ... ملعون ... شهادت محتاج ... و ... در میان ایشان ... بسیار ... حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما و عقیل گفت ای مسلم خاموش چون ... گفت ... دور که ... از خاص ... و ... خود کرده ... ابن زیاد گفت ... عمر بن سعد ... گفت ... وصیت تو ... ابن زیاد ... ابن زیاد گفت ... و ... دانی جز از قبول وصیت امتناع ... ابن زیاد گفت ... بگذار قصر ... مسلم ... وصیت اول من ... ملکی ... درم قرض دارم ... بفروشی و قرض مرا ادا کنی و وصیت دوم ... ابن زیاد ... وصیت سوم آنکه بحضرت امام حسین علیه السلام بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند ... اعتماد ... ابن زیاد چون وصیت را شنید گفت ... امام ... کار ... قتل ... جون ... ابن زیاد ... گفت ... عمر ... بکر بن حمران ... که مسلم ... ضربتی بر سر او زده بود گفت مسلم را بر بام قصر ... ابن زیاد ... ولد الزنا ... مسلم ... ددست ... بر بام قصر برد و در اثنای راه زبان به تسبیح و تحمید و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق تعالی و صلوات بر رسید انبیا و اهل بیت ... مشغول بود خداوندا تو حکم کن میان ما و میان گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند ... چون آن بدکردار آن مظلوم را بر بام قصر برد ... بشهادت رسانید ... سر ... از بام قصر بزیر افکند ... ابن زیاد لعین ... سبب ... حال ... چون ... از ... و ... گفت ... ابن خالد ... خبیث ... ابن زیاد ... که ... بود ... نظر ... قصر ... و چون اراده قتل مسلم کرد ... ابن زیاد شامی ملعون را فرستاد که کار او را تمام کند چون مسلم را بر بام ... ابن زیاد ... و چند ... محمد بن اشعث و دیگران را او شفاعت کردند تا بخشید و بقتل او فرمان داد ... از قصر بیرون برد ... کفار ... الی الله المعاد اللهم الی ... اعراض ... یار ... خدا ... ابن زیاد ... بسوی ... ضربت ... عبدالله بن زیاد ... بزید پلید فرستاد ... احوال مسلم ... رسید ... ابن زیاد ... مسلم ... ملاحظه نماید ... و ... دهم ماه ذی الحجه ... شهادت ... بود ...

باب پنجم

فصل چهاردهم در بیان توجه امام مظلوم بسوی عراق و اخبار اهل کفر و نفاق بآن امام آفاق بسند شیخ مفید و سید بن طاوس و شیخ ابن نما و سید محمد بن ابی طالب که در بیان این قضیه جانسوز و واقعه هائله غم‌اندوز که جان قدسیان را مجروح و دلهای مقربان را مقروح کرده‌اند چنین ایراد نموده‌اند که چون حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه در شب سیم شعبان سال شصتم هجرت [illegible] مکه معظمه را بنور قدوم خود منور گردانید در بقیه ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در آن بلد محترم بعبادت حقتعالی [illegible] و در آن مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد در خدمت آن حضرت مجتمع شدند و چون ماه ذی الحجه درآمد حضرت احرام حج بستند و چون [illegible] جمعی فرستاده‌اند که آن حضرت را گرفته نزد او برند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نمود و اعمال عمره را بعمل آورد و محل شد و متوجه عراق گردید و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آن حضرت میدانست که نمیخواهند که او را بگذارند که حج را تمام کند احرام بعمره مفرده بست و عمره را باتمام رسانید در روز هشتم ماه ذی الحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته‌اند که در روز عرفه بیرون رفت و سید بن طاوس روایت کرده است که در روز سیم ماه بیرون رفت و در همان روز مسلم علیه السلام شهید شده بود و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق فرمود خطبه ادا نمود و بعد از حمد و ثنای [illegible] و درود بر سید انبیا و آل او فرمود که [illegible] مرگ بر فرزندان آدم [illegible] مانند قلاده بر گردن دختران جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده‌اند چه بسیار مشتاقم بلقای اسلاف کرام خود گردیده‌ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی یوسف [illegible] گویا میبینم که درندگان [illegible] اعضای مرا پاره پاره میکنند در صحرای کربلا و چاره نیست [illegible] رضای الهی رضای ما اهل بیت است [illegible] صبر میکنیم بر بلای او و [illegible] مزد صابران [illegible] پاره‌ای از اعضای [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و آله [illegible] مجتمع خواهند گردید و حقتعالی دیده او را روشن خواهد کرد [illegible] و خواهد که جان در نصرت ما دریغ ندارد و بسعادت ابدی فائز گردد با ما رفیق شود که فردا [illegible] انشاء الله تعالی و ایضا روایت کرده‌اند [illegible] بن صالح گفت که [illegible] امام حسین صلوات الله علیه [illegible] قبل از توجه آن حضرت بجانب عراق عرض کردم که دلهای مردم کوفه با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست [illegible] بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم درهای آسمان گشوده شد و ملائکه بسیار [illegible] فرود آمدند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت فرمود که اگر نه [illegible] سعادت شهادت و ثواب [illegible] حضرت رسالت [illegible] ولیکن یقین میدانم [illegible] و اهل بیت و اصحاب من در آنجا شهید خواهند شد و از فرزندانم بغیر از امام زین العابدین کسی نجات نخواهد یافت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که در شبی که سید الشهداء عازم [illegible] محمد بن حنفیه بخدمت آن حضرت آمد و عرض کرد ای برادر [illegible] اهل کوفه [illegible] با پدر و برادرت [illegible] و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی [illegible] عزیزترین و محترم‌ترین [illegible] خواهی بود [illegible] حضرت فرمود که میترسم که یزید مرا در مکه شهید کند [illegible] حرمت [illegible] ضایع شود [illegible] بجانب یمن [illegible] حضرت فرمود که در این باب فکر میکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کنند چون خبر بمحمد رسید [illegible] آمد مهار ناقه برادر بزرگوار خود را گرفت و گفت ای برادر با من وعده کردی که در این امر اندیشه نمائی پس چرا باین زودی متوجه سفر گردیدی حضرت فرمود چون تو رفتی حضرت رسالت [illegible] آمد و فرمود بیرون رو ای حسین که حقتعالی میخواهد ترا کشته ببیند محمد گفت انا لله وانا الیه راجعون هرگاه تو باین عزم میروی زنان را چرا با خود میبری حضرت فرمود که حقتعالی میخواهد که ایشان را اسیر ببیند پس محمد بن حنفیه با دل بریان و دیده گریان آن امام عالمیان را وداع کرد و برگشت و بعد از آن عبد الله بن عباس بخدمت آن حضرت آمد [illegible] حضرت فرمود که حضرت رسول مرا امری فرموده است و مخالفت امر آن حضرت نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون [illegible] و در احادیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه اراده سفر عراق از مکه [illegible] عبد الله بن زبیر [illegible] آن حضرت [illegible] در منع آن حضرت از این سفر [illegible] حضرت فرمود که [illegible] و اگر در کنار شط فرات مدفون [illegible] از آنکه در [illegible] کعبه [illegible] حضرت با عبد الله [illegible] و در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه [illegible] و او خواهد بود که حجاج کعبه را بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که امام مظلوم چون متوجه عراق گردید نامه بمحمد بن حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که [illegible] بدرجه شهادت فائز [illegible] و السلام و از حضرت امام زین العابدین [illegible] منقولست که چون حضرت سید الشهداء متوجه عراق شد عبد الله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآن حضرت رسانید [illegible] یابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت [illegible] بحرم جد خود برگرد و چندانکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر عرض کرد که بگشا آن موضع [illegible] که حضرت رسالت [illegible] حضرت ناف مبارک خود را گشود و [illegible] ابن عمر [illegible] بوسید [illegible] که در این سفر کشته خواهی شد [illegible] فرمود که [illegible] یحیی بن زکریا علیه السلام را [illegible] بنی اسرائیل هدیه فرستادند [illegible] بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر را شهید میکردند [illegible] و حقتعالی تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از آن [illegible] و شیخ مفید و دیگران از فرزدق

شاعر روایت کرده‌اند که گفت در سال شصتم هجرت با مادر خود بحج رفتم چون داخل حرم شدم حضرت امام حسین را دیدم که با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود چون دانستم که آن حضرت است بخدمتش شتافتم و سلام کردم و گفتم حقتعالی ترا بمقصود خود برساند [illegible] مطالب [illegible] پدر و مادرم فدای تو باد چه سبب تعجیل نموده [illegible] از حج [illegible] حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس حضرت [illegible] احوال اهل عراق [illegible] عرض کردم دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و [illegible] حقتعالی [illegible] فرمود که راست گفتی [illegible] و هر روز [illegible] اگر قضا بر آنچه [illegible] حمد کنیم بر نعمتهای او [illegible] و اگر قضا بر خلاف [illegible] نیت او حق باشد و سیرت او پرهیزکاری باشد [illegible] از آن امام مظلوم سؤال کردم و آن حضرت را وداع نمودم و گذشتم [illegible] عمرو بن سعید [illegible] را فرستاد که [illegible] مانع شوند [illegible] قبول برگشتن نکرد و ایشان [illegible] بیشتر از آنکه کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند و حضرت روانه شد چون بتنعیم رسید قافله از یمن [illegible] یزید میفرستاد حضرت بارها ایشان را گرفت [illegible] که هر که [illegible] بجانب عراق میآید کرایه او را تمام میدهیم [illegible] و بعضی مفارقت اختیار نمودند و بروایت شیخ مفید چون خبر عزم آن حضرت بجانب عراق بعبد الله بن جعفر طیار پسر عم آن حضرت رسید [illegible] محمد و عون را فرستاد که در خدمت آن حضرت باشند [illegible] عریضه [illegible] و التماس بسیار نمود که تعجیل در این سفر نفرماید [illegible] امروز [illegible] شیعیان و پیشوای [illegible] تو از میان برود اهل بیت تو مستأصل میشوند و پسران خود [illegible] بخدمت تو فرستادم و اینک خود [illegible] بعقب میرسم [illegible] عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بآن حضرت بنویسد و آن حضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید عمرو نامه [illegible] نوشت [illegible] برادر خود یحیی [illegible] و عبد الله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند [illegible] حضرت رسالت را در خواب دیدم و مرا امری [illegible] عرض کردند که چه خواب دیدی فرمود که [illegible] خواهد شد چون عبد الله بن جعفر از معاودت [illegible] و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون آن حضرت بثعلبیه رسید [illegible] یابن رسول الله [illegible] تفسیر این آیه مبارکه **یوم ندعوا کل اناس بامامهم** [illegible] حضرت فرمود که امامی هست که [illegible] و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت کرده [illegible] **فریق فی الجنة و فریق فی السعیر** یعنی گروهی در بهشتند و گروهی در [illegible] و بروایت دیگر [illegible] احوال اهل کوفه را [illegible] دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه حضرت فرمود که **یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید** [illegible] با آن حضرت [illegible] ثعلبیه [illegible] سلام کرد حضرت [illegible] فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در مدینه [illegible] اثر جبرئیل را از خانه خود [illegible] و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون حضرت سید الشهداء [illegible] نزول نمود [illegible] حضرت علی اکبر از آن حضرت پرسید [illegible] ای پسر [illegible] در خواب دیدم [illegible] امام زاده [illegible] فرمود [illegible] بسوی [illegible] کشته [illegible] گفت [illegible] خبر [illegible] اهل کوفه [illegible] سلام کرد و عرض کرد یابن رسول الله [illegible] حضرت فرمود [illegible] بنی امیه [illegible] صبر کردم [illegible] خواستند خون مرا بریزند [illegible] بخدا سوگند که [illegible] شهید خواهند کرد و خدا [illegible] لباس مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر [illegible] بر ایشان خواهد کشید و [illegible] بر ایشان مسلط خواهد کرد [illegible] و بروایت دیگر [illegible] اهل کوفه نامه‌ها بمن نوشتند [illegible] بقتل خواهند [illegible] و حقتعالی [illegible] مسلط خواهد کرد که [illegible] شمشیر [illegible] لباس مذلت [illegible] و محمد بن ابو طالب روایت کرده است که ولید والی مدینه [illegible] حضرت امام حسین متوجه عراق شد [illegible] نامه [illegible] که حسین متوجه عراق شد [illegible] فرزند فاطمه دختر رسول خداست [illegible] باقی باشد [illegible] و روایت کرده‌اند که چون خبر توجه حضرت سید الشهداء به ابن زیاد لعین رسید حصین بن نمیر [illegible] را [illegible] فرستاد [illegible] عبد الله بن [illegible] خود [illegible] و بروایت دیگر [illegible]

بجانب کوفه فرستاده هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون **بسم الله الرحمن الرحیم**
این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مومن و مسلمان سلام الهی بر شما باد و حمد میکنم خدا وندی را که جز او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه
نامه مسلم بن عقیل بمن رسید و مضمون آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خداوند سوال مینمایم که احسان خود را
بر ما تمام فرماید و شما را بر حسن نیت و بهترین جزای ابرار عطا فرماید بتحقیق که بیرون آمدم از مکه بسوی شما در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه چون
نامه من بشما برسد باید که در متابعت ... کار را آماده کرده باشید ... **والسلام**
علیکم و رحمة الله و برکاته ...

[illegible]

کربیرون آمدیم ... چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود ...
[illegible]

حضور مبارک حضرت ... آقای ...

[illegible]

باب پنجم

بسم الله الرحمن الرحیم بجانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون
این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن و مسلمان سلام الهی بر شما باد و حمد میکنم خداوندی را که جز او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه
نامه مسلم بن عقیل بمن رسید که در آن نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خداوند سؤال مینمایم که احسان خود را
بر ما تمام فرماید و شما را بر حسن نیت و بهترین جزای ابرار عطا فرماید بتحقیق که بیرون آمدم از مکه روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه چون
نامه من بشما برسد باید که ... کار زار را آماده کرده باشید و مهیای نصرت من باشید که بزودی خود را بشما میرسانم والسلام
علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن نامه این بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود
و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا کرده ایم بزودی خود را
بر شیعیان خود برسان چون رسول آنحضرت روانه شد و بقادسیه رسید حصین ... را ابن زیاد ... فرستاد ... ابن زیاد ...
گفت من مردی از شیعیان علی بن ابی طالب ... گفت چرا نامه را پاره کردی ... ابن زیاد گفت نامه را که نوشته بود
گفت نامه را امام حسین علیه السلام نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه ... ابن زیاد لعین در غضب شد ...
[illegible]
و سایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه من رسول حضرت امام حسین صلوات الله علیه ...
[illegible]
... سبحان الله ...
[illegible]

[illegible]

بجانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم بآنحضرت نرسیده بود نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مومن و مسلمان سلام الهی بر شما باد و حمد میکنم خدا را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه
نامه مسلم بن عقیل بمن رسید [illegible] نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما از خدا مسئلت مینمایم که احسان خود را
بر ما تمام فرماید و شما را بر حسن نیت و بهترین جزای ابرار عطا فرماید بتحقیق که بیرون آمدم از مکه بسوی شما در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه چون
نامه من بشما برسد باید که کمر متابعت بر میان [illegible] و اسباب کارزار را آماده کرده [illegible] که من در همین روزها بشما میرسم والسلام
علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نوشتن نامه این بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود
و اظهار اطاعت و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا است [illegible]

[illegible]

کر چون خبر قرب وصول امام مظلوم با بن زیاد لعین رسید حر بن یزید با هزار سوار بر سر راه آنحضرت فرستاد حر گفت چون از خانه بیرون آمدم ندا [illegible]
شنیدم که [illegible] بشارت باد ترا به بهشت [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible] در وقت نماز ظهر با آنحضرت رسید [illegible]
[illegible] السلام علیک یا بن رسول الله و رحمة الله و برکاته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اشعث بن قیس را با هزار سوار ... عمر علیه اللعنه نوشت که همه عسکر او را اطاعت نمایند و نوشت که کار بر حسین تنگ گیرند

[illegible]

وخیمهای خود را شوید که کفنهای شما خواهد بود و تمام آن شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای تلاوت
و عبادت آن عسکر سعادت اثر از آن نور دیده خیر البشر بلند بود و بروایتی در آن شب سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر آنحضرت
ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت اختیار کردند و در سحر آن امام مظلوم هم سفر آخرت فرمود که نوره برای آنحضرت ساختند در ظرفیکه
مثل بسیار بزرگ بود و در خیمه مخصوصی بر آمد و مشغول نوره کشیدن شدند و بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن ربیعه
بر در خیمه محترمه ایستاده بودند و منتظر بودند که چون آنحضرت فارغ شود ایشان نوره بکشند و بریر با عبد الرحمن مضاحکه
و مطایبه مینمود عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که من هرگز نه در جوانی و نه پیری مایل بلهو و لعب نبوده
و در این حال شادی میکنم بسبب آنکه میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی
آخرت متنعم خواهم گردید و حضرت امام زین العابدین فرمود که در آن شب مرض بر من مستولی شده بود و عمه من زینب خاتون بپرستاری
من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت او بود و آنحضرت اسلحه حرب را ترتیب میداد و در مقام تأسف
از دنیا و حب لقای حق تعالی این شعرها میخواند (یا دهر اف لک من خلیل * کم لک بالاشراق والاصیل * من صاحب و طالب قتیل)
مضمونش آنست که ای روزگار اف بر تو باد که دوستی ترا اعتباری نیست و چه بسیار دوستان و یاران را بقتل رسانیدی
و بیش از یک دوست و یار بدرهم و دینار بدل نمی پذیری و یاد کینه هر چه خداوند است دهنده را راه میکنم
و پیش است حضرت امام زین العابدین فرمود که چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلا نازل
شده است و آنروز روز شهادت داده است ولی سببحال من متغیر شد و گریه در گلو گره شد و دیده ام فرو ریخت ولیکن براي
اضطراب زنان صبر کردم و چون عمه ام زینب خاتون این شعرها را از آنحضرت شنید بیتاب شد و برخاست و با پای برهنه بخیمه محترمه آنحضرت دوید و شیون برآورد
که کاش امروز مرگ من رسیده بودی ای خلیفه گذشتگان و پناه باقی ماندگان امیر المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت
کرد و برادرم حسن مجتبی زهرا از پدر بجفا شهید کردید و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی و ما را از خود ناامید مکن
آن امام مظلوم از اضطراب آن برگزیده سرادق عصمت و طهارت قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود که ای خواهر با جان برابر اگر مرغ را بگذارند
بیشه خود کرده و شیطان را بر خود مسلط مکن و بر قضای خداوند صبر کن پس فرمود که اگر میگذاشتند مرا با استراحت خود هم البته میگذاشتند
زینب خاتون عرض کرد که این بیشتر دل ما را مجروح میکند که ناچار از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ مینوشی و ما را
بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلوی نازنین خود را خراشید و مقنعه از سر کشید و گریبان
خود را چاک کرد و بیهوش افتاد آن امام غریب برخاست و آب بروی خواهر گرامی خود پاشید چون بهوش باز آمد فرمود که ای خواهر
بپرهیز از خدا و صبر کن و بقضای الهی راضی شو و بدانکه اهل زمین شربت ناگوار مرگ میچشند و اهل آسمانها باقی نمی مانند بجز ذات مقدس حق تعالی
همه چیز در معرض زوال و فناست و او همه را میمیراند و بعد از مردن مبعوث میکند و او منفرد است در بقا پدر من و مادر من و برادرم شهید شدند
و از من بهتر بودند و حضرت رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و بعالم باقی رحلت نمود و بسیار از این مواعظ و پندها بر آن
آن نور دیده بیان فرمود پس وصیت فرمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ جفا اجل بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک
مکنی و رو مخراشی و واویلاه مگوئی پس اهل بیت عصمت را تسلی نمود و هیئت اسباب سفر آخرت را مهیا فرمود و امر نمود که طنابهای
خیمه ها را در میان یکدیگر ببندند و راه تردد را از میان خیمه ها مسدود کردانیدند و خندقی دور خیمه ها را از هیزم پر کردانیدند و مشغول نماز و تلاوت و دعا
کردیدند چون وقت سحر شد حضرت امام حسین بخواب رفته بود و گریان از خواب بیدار شد و فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند
و در میان ایشان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم آن کسیکه متوجه قتل من شود پیس باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول با فوجی از
ملائکه نزد من آمد و خطاب بمن فرمود ای فرزند تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها باستقبال تو آمده اند و انتظار روح تو میکشند تعجیل کن که امشب در نزد
افطار خواهی کرد اینک ملکی از آسمان نازل شد و شیشه سبزی آورده که چون شهید شوی خون ترا در آن شیشه کنند و باسمانها برد و از حضرت صادق منقول
که چون صبح آن روز طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز را ادا کرد و بعد از نماز رو باصحاب سعادت انتساب خود کردانید و فرمود که گواهی میدهم که همه شما
امروز شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فائز گردید از مشقت و مذلت دنیا رها یابید و بدرجات عالیه
امام مظلوم بعد از نماز بتهیه صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر و عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند در روایت دیگر هشتاد و دو پیاده
بودند و از حضرت امام محمد باقر منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و چنین مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند و از حضرت صادق
منقولست که سی هزار نفر بودند و حضرت زهیر بن قین را بر میمنه لشکر سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را بر میسره مقرر فرمود و علم سعادت شیم را
برادر خود ابا الفضل داد و فرمود که آتش بخندقها افروختند که کافران از پشت خیام حرم نیایند و جنگ از اطراف دیگر باشد و عمر بد اختر لشکر
خود را ترتیب داد پس میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر بن ذی الجوشن سپرد و رایت خود را بدرید غلام خود داد و عروة بن قیس را سرکرده سواران
و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان گردانید و بعد از ترتیب لشکر عمر با جنود شر و بسیار ملائکه آنان مقرب درگاه رب الارباب آورده اند

در فوت آنحضرت در شب عاشورا

در خطبه آنحضرت بیاران

چون امام حسین نظر کرد و لشکر آن اشقیا را مشاهده نمود دست نیاز بدرگاه خداوند عالم برداشت و این دعا خواند اللهم انت
ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل
فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته
و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة چون آن سفها بجانب آن سعید رسیدند و از آتش خندق مانع شدند
و از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که ابو جویره مزنی پیش آمد و ندا کرد که یا حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را بآتش
که در دنیا بر دیگر خواهید رفت حضرت فرمود که خدا و ملائکه بیا برود پس شمر پیش آمد و گفت یا حسین تعجیل بآتش کردی پس حضرت او را بسوی راه
در خندق انداخت و بسوخت و از آتش دنیا بآتش آخرت و عذاب جهنم و اصل شد پس مردی نداکرد که یا حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را بآتش
که مثل شکم مار روشنی میدهد و موج میزند و بخدا سوگند که یکقطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را بیاشامید حضرت فرمود که او را
هر روز ناهار خواهید کرد خداوندا این ملعون را امروز تشنگی هلاک گردان پس در آن ساعت بطلب او انصیحت نشستند و تلاوت خلاف او را ان تعیین
تشنگی غالب شد و از اسب گردید و زیر سم اسبان لگدکوب شد و بجهنم رسید بروایت دیگر عبد الله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت دعا کرد که
او را از تشنگی هلاک کن و همراه او امنا و راوی گفت که بعد از آن او را دیدم که بیمار شده بود و من بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد
و چون آب بر دیده او میریختند چندان میآشامید که شکمش بالا میآمد و باز از عطش فریاد میکرد و بهمین حال بود تا بجهنم
واصل شد بروایت امام زین العابدین علیه السلام پس محمد بن اشعث کندی بر نزدیک لشکر آمد و گفت یا حسین بن فاطمه تو چه حرمت داری از رسول خدا
که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت نمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها
من بعض پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که محمد صلی الله علیه و آله از آل ابراهیم بود و عترت هادیه از آل محمد اند پس مباهله نموده دست بآسمان بلند کرد
و گفت خداوندا امروز محمد بن اشعث مذلتی بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردد پس او در همان ساعت از لشکر گاه بیرون رفت برای قضای حاجت
ناگاه عقربی خداوند بر او مسلط کرد و او را گزید و با عورت گشوده در عذاب خود غلطید تا روح پلیدش بعذاب الیم رسید و چون تشنگی
بر اهل بیت و اصحاب او غلبه کرد یزید بن حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد و گفت رخصت فرما تا بنزد این پسر سعد بروم و با او سخن گویم شاید که از این اراده باز گردد حضرت فرمود
که اختیار با تو است پس آمد بنزد پسر سعد و سلام نکرد پس گفت ای برادر همدانی چرا سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم گفت اگر تو مسلمان بودی
بر اهل بیت پیغمبر خروج نمیکردی و آب فرات را بر ایشان منع نمیکردی که سگ و خوک از آن میآشامند و ایشان از تشنگی هلاک میشوند
و بروایتی پسر لعین بکنار خندق آمد و گفت یا حسین الی النار پیش از آخرت تعجیل کردی حضرت فرمود که ای فرزند زنا تو سزاوارتری که بجهنم در آئی
و گفت سزاوارتر جهنم مسلم بن عوسجه گفت یابن رسول الله رخصت فرما که تیری باین ملعون بیندازم گفت این فاسق ترسو است و از مرتبه اهل حرب
فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم و سخنان خود را تمام کرد پس برید بن حضیر در برابر ایشان ایستاد و گفت ایگروه اشقیا از خدا
بترسید که حرمت و ذریت و اهل بیت فرزند حضرت رسالت در میان شما در اینروز مهمان شما گردیده اند ایشان چه اراده دارید
گفتند میخواهیم ایشان را بدست امیر زیاد دهیم که بحکم خواهد رسید ایشان را بقتل آورد پس برید گفت آیا بخشنود نمیشوید که برگردند بآن جائی که آمده اند
شما ای اهل کوفه آیا فراموش کردید نامه ها و عهدهای خود را که بسوگند با ایمان و پیمانها بر طاعت و بیعت ایشان کرده بودید پس آن نامه ها کجاست که خود
نوشتید که بیا ای فرزند پیغمبر که ما جان خود را فدای شما میکنیم اکنون که ما آمدیم ایشان را با دشمن تسلیم میکنید و میخواهید که آب فرات را بر ایشان
مسدود کردانید رعایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین میکنید بد قومی هستید شما خدا شما را در قیامت سیراب [illegible]
از ایشان جواب شافی نشنید و از ایشان گردانید و گفت خداوندا من بیزارم از کرده ایشان و از کرده ایشان پس از ایشان گفتند که خداوند بیزار است
تو از افعال نابسندیده ایشان خداوند شمشیرها ایشان را بر ایشان مسلط گردان پس ایشان تیر بر او انداختند و از ایشان خشمناک باز گردید و چون
بیرون آمد و با او کند برگشت و بخدمت حضرت آمد حضرت بر فیل خیار مشاهده نمود که امام خطبه بر ایشان [illegible]
و عمامه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر سر بست و شمشیر بر کمر حمایل کرد و بر اسب آنحضرت سوار شد و در برابر لشکر
بر دیدن کفش بخت و بلند بلند ایشان ندا کرد و در خطبه بلیغ ایشان را فرمود که ای گروه اشقیا شناسید
بادی تو فرزند و فرزند زاده حضرت رسول فرمود که سوگند میدهم شما را که بدانید که جد من حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود
که مادر من فاطمه دختر پیغمبر است گفتند بلی فرمود که پدرم علی بن ابی طالب است گفتند بلی فرمود که میدانید که جده من خدیجه
که اول زنی است که مسلمان شد گفتند بلی فرمود که میدانید که حمزه سید الشهدا عموی پدرم است گفتند بلی فرمود که میدانید که جعفر طیار
عموی من است گفتند بلی فرمود که میدانید که این شمشیر حضرت رسول است که حمایل کرده ام گفتند بلی فرمود که میدانید که این عمامه که بر سر دارم
از حضرت رسول است گفتند بلی

در توبه حر

در خطبه امام علیه السلام

خدیجه

باب نهم

کهٔ بچه سبب خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند ٥
و لوای حمد در روز قیامت بدست پدر من خواهد بود آیا نشنیده اید که جد من رسول خدا در حق من و برادر من گفت که ایشان بهترین جوانان بهشتند
اگر نشنیده اید و مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و سایر صحابه که زنده اند بپرسید
تا شما را خبر دهند ملاعین در جواب حجتهای شافیه آنحضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا آب ننوشیده شربت مرگ را بچشی پس حضرت دست
بریش مبارک خود گرفت در آن وقت عمر شریف آن امام عالیمقام پنجاه و هفت سال رسیده بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامیکه گفتند
عزیر پسر خداست شدید شد غضب خدا بر نصاری در وقتیکه گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتیکه آتش پرستیدند ٥
بغیر از خدا و شدید شد غضب خدا بر گروهی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید خواهد شد غضب خداوند جبار بر این گروه اشرار که امام اخیار
و فرزند پیغمبر مختار را بقتل میآورند و بروایت دیگر آنحضرت در خطبه فرمود که حمد میکنم خداوندی را که دنیا را آفرید و خانه فنا و نیستی گردانید
و اهلش را بتغیر احوال ممتحن ساخت پس فریب خورده کسی است که از دنیا بازی خورد و بدبخت کسی است که مفتون او گردد پس فریب ندهد
شما را این دنیای غدار بدرستیکه قطع میکند امید امیدواران خود را و نا امید میکند طمع کنندگان خود را و میبینم شما را که جمع شده اید
برای امریکه خدا را بخشم آورده اید بر خود و غضب او را متوجه خود گردانیده اید و رحمت خود را از شما دور گردانیده است پس نیکو پروردگاریست پروردگار
ما و بد بندگانید شما که اول اقرار کردید بفرمانبرداری او و ایمان آوردید به پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن عترت و ذریت او
شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است پس لعنت بر شما و بر اراده شما باد وای بر شما ای بیوفایان جفاکار که در هنگام
اضطرار ما را بیاری خود طلبیدید و چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما آمدیم شمشیر کین بر روی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید و بر
دوستان خود شمشیر برداشتید و با دشمنان خود برخاستید با آنکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر نکرده اند و نه امید مرحمتی از ایشان داشته باشید
مگر مال حرامی چند که از این دنیا بشما داده اند و آمال باطله چند که شما را اغوا کرده اند [illegible] و از ما جرمی صادر نشده بسبب آن شما
دیگر از ما رسیده بشما و آن بر شما چگونه توانستید عداوت و کینه و نزاع شمشیر کین از نیام انتقام بر کشیدید بی سبب بقتل [illegible] بر رسالت کمر بستید
[illegible] مگر بر سر خوان لئیمان جمع شده اید مانند پروانگان بیباکان خود را بر آتش زدید قبح باد روهای شما ای گمراهان امت و ترک کنندگان کتاب و متفرقان
احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندگان سنتهای حضرت خیر الانام و کشندگان اولاد پیغمبران و هلاک کنندگان عترت و اوصیاء ایشان و الحاق کنندگان
اولاد زنا بنسب پدران و ایذا کنندگان مؤمنان و یاری کنندگان ظالمان وای بر شما فرزندان حرام را یاری میکنید و فرزندان سید پیغمبران را برای ایشان بقتل میآورید
و بیوفائی و ترک یاری ائمه و پیشوایان دین در میان شما شایع گردیده است و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است لعنت خدا بر آنها که میشکنند ٥
عهدها و بیعتها و پیمانها را بعد از آنکه مؤکد بایمان کرده اند و خدا را بر خود گواه گرفته اند بدرستیکه ولد الزنا فرزند ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا
مردد کرده است میان کشته شدن و اختیار مذلت نمودن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر چنان کافری گردانم و صاحبان همتهای بلند
و خصلتهای پسندیده و ارباب نسبهای فاخره و پرورده های دامنهای طاهره هرگز مذلت لئیمان را بر شهادت کریمانه اختیار نمیکنند و بدرستیکه من عذر خود
تمام گردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با عدد قلیل و قلت اعوان با این گروه قلیل از بزرگواران روی شما میآیم و پشت از جهاد نمیگردانم
و میدانم که همه شهید خواهیم شد و لیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من باندک زمانی تیغ انتقام کشیده خواهد شد و بآرزوهای خود نخواهید
رسید اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل بر خدا کرده ام و آنچه برای من مقدر گردیده بان راضیم پس رو باسمان گردانید و نفرین کرد و فرمود خداوندا ٥
حبس کن از ایشان باران رحمت را و ایشان را بقحط سالها مبتلا کن و فرزند ثقیف را یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که کاسهای زهرآلوده مرگ را بکام
جان ایشان برساند و احکام [illegible] انتقام من و خویشان و دوستان مرا از ایشان بخواهد بدرستیکه ایشان ما را فریب دادند و دروغ
گفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی پروردگار ما بر تو توکل کرده ایم و بازگشت همه بسوی تست و بعد از آن سخنان فرمود که عمر بن سعد را ٥
برای من طلبید [illegible] فرمود ای عمر تو مرا میکشی باعتقاد حکومت ری و جرجان که پسر زیاد
[illegible] بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز این آرزو بتو نخواهد رسید و بعد از من زندگانی از برای تو گوارا نخواهد بود و بدرستیکه
چنین خبر داده اند [illegible] هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شاد نخواهی بود و گویا میبینم که سر ترا [illegible] بر نیزه کرده باشند
و در کوفه نصب کرده باشند و کودکان آنرا بسنگ میزنند و نشانه خود گردانند پس عمر بد اختر [illegible] خشم شد و روی از آنحضرت گردانید و گفت چه انتظار
میکشید و چرا او را مهلت داده اید [illegible] و بروایت دیگر [illegible] در میان لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای
حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا شما ننوشتید بمن که میوه ها رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا گردیده
بزودی بیا که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث جواب گفت که اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از جنگ بردار و بحکم پسران عم خود راضی شو
که ایشان نسبت بتو بجز اراده نیکی ندارند [illegible] بدست شما [illegible]
اطاعت [illegible] بلند ندا کرد یا عباد الله انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل

متکبر لا یؤمن بیوم الحساب پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و تعبیه حرب مخالفان درست کرد و [illegible] آن بزرگواران در
چون حر بن یزید دید که کار بمحاربه انجامید نزد عمر بن سعد آمد و گفت ای عمر آیا با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها
بریده شود حر گفت آیا بانچه میگوید [illegible] راضی نمیشوید عمر گفت اگر اختیار با من بود راضی میشدم ولیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود
برگشت [illegible] گفت آیا اسب خود را آب داده ای [illegible] گمان کردم که میرود که اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم که میخواهد بخدمت آنحضرت
رود من نیز با او میرفتم پس اندک اندک بجانب لشکر امام حسین میرفت و لرزه بر او مستولی شد مهاجر بن اوس [illegible]
اهل کوفه میدانستم [illegible] ولیکن خود را میان بهشت و جهنم مردد میدانم و بهشت را اختیار
نموده ام و اگر مرا پاره پاره کنند [illegible] بخدمت سید شهدا شتافت و دست بر سر گذارد و [illegible]
توبه میکنم توبه مرا قبول کن [illegible] و فرزند پیغمبر ترا در بیم افکندم یا بن رسول الله [illegible]
و لیکن [illegible] حضرت فرمود [illegible] یا بن رسول الله [illegible]
[illegible] چون [illegible] عمر سعد [illegible] لشکر مخالفان [illegible] ای اهل کوفه [illegible] شما را [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] یهود و نصاری [illegible]
[illegible] شما را از تشنگی [illegible] قیامت نجات ندهد [illegible]
[illegible] امام مؤمنان [illegible]
[illegible] اصحاب آنحضرت [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] حضرت فرمود با اصحاب خود که
[illegible] یا بن رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] امام زین العابدین علیه السلام [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت جواب فرمود و علیک السلام [illegible]
[illegible] فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا [illegible]
[illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وهب بن عبد الله کلبی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شفیع تو باشد ٥
[illegible]
[illegible] فدای تو باد [illegible]
[illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible] امام زین العابدین علیه السلام [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]

[illegible]

تیغ ابدار کرباشد و چون از بسیاری جراحت از کار ماند و از دست کین بیفتاد [illegible] عمر سعد [illegible] زدند و سر شریف [illegible]

لشکر [illegible] شمشیر [illegible] متوجه لشکر مخالف گردید حضرت [illegible] از زبان برداشته است

[illegible]

[illegible]

این بیت بیت شیر بیشه شجاعت بکوش شما با یکه مبارز اکنون بیرون آید و روزی برای نامردان ترسید و هرچند مبارز طلبید هیچکس جرات نکرد که
روی چون عمر لعین دید که کسی جرات مبارزت و غنیمت ... گفت او را سنگ باران نمایید چون غایب نامردان ایشان را ... بکشت بار دیگر خود را
مانند شیر ژیان با تن برهنه بر ایشان زد و با صفها حمله کرد و هر طرف که حمله میکرد زیاده از دویست نفر از پیش روی او فرار میکردند تا اینکه آن نامردان
بیحیا بدتر از ایشان بجفا خسته کردند چون از مجادله عاجز شد سر مبارکش بتیغ کین جدا کردند و چندین کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفت من کشتم
عمر علیه اللعنه گفت او را یکی ... بجز این جماعت لشکر کشته شد پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری بخدمت شاه شهدا آمدند و گفتند
السلام علیک یا ابا عبد الله بخدمت تو آمدیم که جان خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیایید و هر دو بکاسه شهادت شوید بس
آمدند و قطرات اشک حسرت از دیده بارید ... که ای برادران سبب گریه شما چیست گفتند ... که امید داریم که بعد از ... دیگر
... شما ... و ... شما ... که ... در حال ... و ... تو ... اند
و ... ام رفع ... حضرت ... شما ... بهترین جزاها ... که ... وداع کردند و
میدان روان شدند ... و چون اکثر اصحاب آنحضرت شهید شدند آنحضرت ... ترکی
... حضرت ... مرخص شد ... الفان ... بسیار از آن سپاه ... بر انجال ...
... بتیغ ... بر زمین ... حضرت ... امد ... مبارک خود را ... انبعادت ... کرد ... چشم ... و نظر ...
... آن امام عالمیان ... کرد ... و ... نمود ... زیاد بن ... سعد ... خاک ... مخالفان ... اختیار
... فرستاد ... که ... حضرت ... شرابت ... از ... و ... برادر ... ابو عمر ... که از
... و ... ارزو بر صف مخالفان ... و ... جماعت بسیار از ایشان را هلاک کرد و عامر بن نهشل او را شهید کرد ... سعید بن ... و مالک بن
عبد الله ... بود ... جهاد ... شناختند چون ... اهل بیت رسالت ... فداکار ... آن امام رفیع مقام کسی نماند اهل بیت
و اولاد ... ایشان ... و اولاد حضرت امام حسن ... و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل علیه السلام جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند ... عازم
... اول ... از ... عبد الله ... مسلم بن عقیل ... بود ... از عم بزرگوار خود ... جهاد ... و ... جنگ ...
... فرستاد ... اسد ... و عمرو بن مالک
او را شهید کرد ... بسیار ... تا ... نامردی ... خود ... بزرگوار ... و ابو الفرج
روایت کرده است که مادر عبد الله رقیه ... دختر امیر المؤمنین علیه السلام بود و بعد از او بروایت حضرت امام محمد باقر ...
برادر جمعی ... ابو الفضل ... شهادت نوشید پس جعفر بن عقیل ...
نفر از مخالفان ... و به روایت دیگر ... بشر بن سوط ... شهادت رسانید و بروایت امام محمد باقر علیه السلام
عروة بن عبد الله خثعمی او را شهید کرد ... عبد الرحمن بن عقیل ... میدان ... سعادت ... از کافران ... اسفل ... فرستاد
و ... عثمان بن خالد جهنی ... شهادت نوشید و بروایت دیگر عبد الله بن عقیل ... جعفر ... رسانید ... عثمان بن خالد و بشر بن
... شهادت رسید ... محمد بن ابو سعید بن عقیل ... در آمد و بعد از ... جمعی ... را ... و ... روایت
کرده اند که ... عقیل ... چون نوبت باولاد جعفر طیار رسید اول محمد بن عبد الله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت
نهاد و ... از اشقیاء ... فرستاد و ... عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید ... برادر بزرگوارش ... سعادت ...
... عبد الله ... شهادت نوشید و بروایتی عبد الله ... برادر ... شهادت رسید پس قاسم بن حضرت امام
حسن علیه السلام که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان ... هنوز بحد بلوغ نرسیده بود نزد عم بزرگوار خود آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت امام
شهدا ... بر ... گریست ... که ... امام زاده ... در طلب رخصت جهاد مبالغه ... حضرت ...
تا ... بزرگوار افتاد ... و استغاثه کرد ... امام رخصت ... بمیدان ... عرصه قتال از ... خود ...
کرد ... در ... بالحمله ... از آن ... بعرصه فنا فرستاد ... که ... در میان لشکر عمر سعد علیه اللعنه ... دید
... لشکر امام حسین ... و متوجه لشکرگاه ... کرد ... و ... بیراه ... و ...
... عمر سعد ... سبحان الله ... ضرب ...
... دست ... که ... بکاستن ... و ... سر ...
... امام حسین علیه السلام مانند عقاب ... شکافت و چون ...
... حمله کرد و ... عمر ... امام زاده ... مظلوم ... حضرت دست ... را ...
لشکر اهل نفاق جمع شدند که ... حضرت ... کنند ... معصوم ...

مخالفان کوفه شد و چون آنحضرت آنکافران را دور کرد و بر سر فرزند گرامی خود آمد دید که بر زمین میمالید و عزم پرواز اعلا علیین دارد و چو اشک
حسرت از دیده مبارکش جاری شد و گفت که بخدا سوگند که بر عم تو گران است که ترا او را ابیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد ...
خود انها را کثرت قتل او ... برکرد ... و جد تو ... خصم ایشان باشد ... حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه اش بر سینه خود
گذاشت و پاهای او بر زمین کشیده میشد و او را برد تا در میان کشتگان اهل بیت خود گذارد و عرض کرد خداوندا کشندگان ما را بکش و جمعیت ایشان را
پراکنده گردان و احدی از ایشان را مگذار و هرگز ایشان را میامرز پس فرمود ای پسر عمان من و ای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از امروز دیگر مذلت
و خواری نخواهید دید و عزت و سعادت ابد خواهید یافت پس بروایت حضرت امام زین العابدین علیه السلام آن امام زاده شهید سه نفر از کافران عبید را بعد از
شهید فرستاد و زیاده نیز روایت کرده اند و قصیده امام ... معتبره ... بسیار است که عبد الله پسر حضرت امام حسن علیه السلام
قدم در معرکه نهاد و بتیغ ابدار چهارده نفر از کافران ابدار ... فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن ثبیت حضرمی بر آن امامزاده عالیمقدار
ضربتی زد و شربت شهادت نوشید پس جد بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر علیه السلام حرملة بن کاهل لعین عبد الله را بدرجه شهادت
رسانید و شهادت او بروایت دیگر بعد از این مذکور خواهد شد پس ابو بکر فرزند امام حسن علیه السلام بمعرکه قتال شتافت و گروهی از مخالفان را بخاک
هلاک انداخت تا آنکه بضرب عبد الله عقبه غنوی باهلبیت بزرگوار خود ملحق گردید و رخت از سرای فانی بهشت جاوید کشید پس برادران بزرگوار آن امام
اختیار رخصت جهاد طلبیدند اول عبد الله فرزند امیر المؤمنین علیه السلام که او را ابو بکر میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از کافران اشرار
جحیم فرستاد و بتیغ عبد الله بن عقبه غنوی یا زحر بن بدر شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر علیه السلام بضرب نامردی از قبیله همدان بر ما ... جنان
انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن علی عزم میدان کرد و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس جنگ ... ضرب ...
و بسیاری از ایشان را بخاک هلاک انداخت تا آنکه بجد بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیر مومنان پای در میدان نهاد و خولی عمر بسیار از آن
کافران را بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی لعین تیری بر جبین مبین آن سید مکین زد که از اسب گردید و سر مبارکش را نامردی از فرزندان ... بن دارم
جدا کرد و در آن حال عمر شریفش بیست و یک سال بود پس جعفر پسر امیر المؤمنین که جوان نوزده ساله بود بعزم جهاد روی بمیدان آورد و بروایت امام محمد
باقر علیه السلام خولی اصبحی تیری بر ... مبارک آن سید عالی ... زد که از پا در آمد و بجد بزرگوار خود ملحق شد و بروایت دیگر بضرب هانی بن ثبیت حضرمی بدرجه
شهادت رسید و بعد از او عبد الله پسر امیر المؤمنین ... برادر بزرگوار ... معرکه کارزار در آمد و گروهی از اشقیا را بتیغ ابدار ... جهنم ... رسانید و در آخر
کار بتیغ هانی بن ثبیت علیه اللعنه خلعت مبارک شهادت نوشید و ... آن ... اهلبیت رسالت ملحق گردید و گویند که ... عمر شریفش بیست و پنج
سال گذشته بود پس محمد پسر حضرت امیر المؤمنین ... لشکر مخالف ... تیغ ... از ... که ... شد و گویند که ... نور دیده حضرت
امیر المؤمنین نیز در آن معرکه شهید شد و ... بعضی دیگر از اولاد امجاد آنحضرت نیز خلاف کرده اند و از روایت حضرت
... معلوم میشود که ... از اولاد آن امام مظلوم سه نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبد الله رضوان الله علیهم اجمعین
و آن امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که مادر عباس و جعفر و عثمان و عبد الله اولاد امیر المؤمنین علیه السلام که در صحرای کربلا شهید شدند
ام البنین دختر حزام کلابیه بود و چون در مدینه خبر شهادت آن بزرگواران بار رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان خود ...
ندبه میکرد و اهل مدینه ... گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان با آن شقاوت و عداوت که با اهلبیت رسالت داشت ...
میگریست و حضرت ابی الفضل العباس از برادران خود بزرگتر بود و بحسن و جمال و شجاعت و صلابت و قوت و شوکت ...
از اهل زمان خود ممتاز بود چون بر اسبان ... سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز لوای
علمداری سید ابرار بود چون عباس دید که کسی بغیر از آن امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند نزد برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر ...
... جان خود را فدای تو کنم ... برادر ... رخصت
حق ... گفت ای برادر تو علمدار منی ... لشکر من ... عباس عرض کرد ای ... بزرگوار ...
برادران و یاران و دوستان تنگ شده است ... که ملول شده ام و ... خاک کربلا ...
و میخواهم در طلب خون برادران و خویشان ... امام غریب ... که ...
عصمت و کودکان اهلبیت رسالت ... بنا بکر ... عباس نیز ... امنای ...
گناه کار زنان و اطفال چه گناه دارند ... ترحم کنید ... چون ... بسیار ...
حضرت ... العطش ... بکوش ... سوار شد ...
... جهار هزار ... مظلوم ... کرفتند و ...
خود ... بر زمین ...
... گناه ... جدا ...

خاصه کردند با ایشان محاربه میکرد و راه میپیمود تا کار بزید و بفا لعنه الله از کمین برآمد حکم بن الطفیل نیز او برآمد [illegible]

[illegible]

امام حسین علیه السلام [illegible] الآن انکسر ظهری یعنی این زمان [illegible] روایت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام [illegible]

[illegible]

ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم

[illegible]

[illegible]

لا حول ولا قوة الا بالله

[illegible]

دیگر رو بمیدان هیجا آوردند و بر صف لشکر مخالف تاختند و مبارزان همی‌انداختند و بالب تشنه و بدن خسته از کشتگان پشته‌ها ساختند و مانند برگ
خزان سرهای کافران بر زمین می‌ریختند و بضرب شمشیر آبدار خون اشرار و فجار را با خاک معرکه می‌آمیختند روایت کرده‌اند که در آن روز بدست معجز نمای خود هزار و
هشتصد و پنجاه نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و بروایت مشهور هزار و هشتصد نفر را بعذاب سقر فرستاد پس عمر سعد لعین تیراندازان را امر
کرد که آن شاه شهیدان را تیرباران کنند پس یک دفعه چهار هزار کافر تیر کین بر آن برگزیده رب العالمین انداختند و آن سید شهیدان را در میان تیرها اهل
جفا ابرو و گلو و سینه مبارک خود مجروح بود و در جهاد اعدا کوشش مینمود و میفرمود که بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او و بعد از من
از کشتن هیچ بنده از بندگان خدا پروا نخواهید کرد و بخدا سوگند که من امید دارم که بشهادت سرافراز شوم و سعادت خود میدانم و ای بر شما که خشم الهی
در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک ملعون گفت بچه چیز از ما انتقام خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها
بر یکدیگر بکشید و خونهای خود را بریزید از دنیا منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید و مرگ شما در رسد و با آخرت روید و بچشید عذابهای دردناک
که برای شما مهیا کرده شده است و عذاب شما از بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف امام شهید زدند که تاب حرکت
در او نماند و بروایتی هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن شریف آن شاه شهیدان یافتند و بروایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بغیر جراحت
تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند و بروایت دیگر از آنحضرت بغیر از اثر تیر زیاده از هفتاد زخم شمشیر و زیاده از هفتاد جراحت نیزه بر
بدن مقدس یافتند و بروایت معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد مطهر آن امام مکرم یافتند و بروایت
دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بجسد شریف آن امام کبیر رسیده بود هزار و هشتصد جراحت بود و چندان تیر در زره آنحضرت نشسته بود
که گویا بال و پر مرغ روح از اوج سعادت برآورده بود و جمیع آن زخمها در پیش روی آنحضرت بود زیرا که پشت بایشان نکرده بود و روان بسیاری از ایشان تا بدرجه
رفیعه شهادت شتافت و چون از بسیاری جراحات ضعف بر آنحضرت مستولی شد و امامت مانده شد لحظه توقف نمود ناگاه ابو الحتوف تیری انداخت و بر پیشانی
نورانی آن امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش روان گردید گفت خداوندا میبینی و میدانی که در راه رضای تو چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشان را
بجزای خود برسان پس جامه را برداشت که خون از جبین مبین خود پاک نماید ناگاه تیری زهر آلود سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی‌کینه آنحضرت که مخزن
علوم ربانی بود نشست پس آنحضرت گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس رو باسمان کرد و گفت خداوندا تو میدانی
که ایشان کسی را میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خود را بر کف دست مبارک گرفت بجانب آسمان
میانداخت و بکف دیگر از خون سر و ریش و روی خود را خضاب کرد و میفرمود که باین هیئت جد خود را ملاقات خواهم کرد و خون خدا
کرده حدیث بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس سید شهدا نور دیده شهسوار دین افتاد و هر کس که بر آنحضرت ... برداشت
ابهم و بعضی از سرم کناره میکردند تا آنکه مالک بن نسر لعین آمد و ضربتی بر فرق مبارک زد که عمامه پر از خون شد حضرت فرمود که با این دست
نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی پس آن ملعون بغیر از آنحضرت را برداشت ... و دستهایش خشک شد و در تابستان مانند چوب میشد و در
زمستان خون از آنها میچکید و بر این حال حیران مال بود تا بجهنم واصل شد و بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس عبدالله پسر حضرت امام حسن علیه السلام کودکی
بود چون عم بزرگوار خود را باین حال مشاهده کرد از خیمه بیرون آمد و دوید تا نزد عم نامدار خود رسید و زینب خاتون هر چند خواست که او را برگرداند
قبول نکرد و در آن وقت حرمله بن کاهل و بروایت دیگر ابحر بن کعب شمشیری حواله آنحضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا
و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن نابکار تیغ را فرود آورد دست عبدالله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه برآورد حضرت او را
در بر گرفت و گفت ای برادرزاده صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان بپدران بزرگوار خود میرسی پس حرمله حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در
دامن آن امام مظلوم شهید کرد پس مرغ روح مطهرش باشیانه قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر پهلوی آنحضرت زد که بر رو در افتاد در آن حال زینب خاتون
از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه و وا سیداه بر آورد و میگفت کاش در این وقت آسمان بر زمین میآمد و کوهها پاره پاره میشد پس با عمر گفت که ای پسر سعد امام حسین
میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی در آن وقت آب از دیدهای آن سنگین دل لعین روان شد و رو گردانید و آن امام مظلوم خون بخود از گرد و رو میمالید
و میگفت چنین خدا را ملاقات مینمایم ستم کشیده و در خون خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت که چه انتظار میکشید چرا کار او را تمام نمیکنید پس از
کافران از هر سو هجوم آوردند حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیری دیگر بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک ضربتی
بر دست چپش زد و ضربتی دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و امام علیه السلام را بر رو در انداخت و خولی را گفت که سر را جدا کن
خولی چون نزدیک آمد دستش لرزید و جرئت نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد و سر مبارک را جدا کرد و میگفت که سر را جدا میکنم و میدانم که تو
فرزند رسول خدائی و مادر و پدر تو بهترین خلقند از حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنین روایت شده که قاتل آنحضرت سنان بن انس ملعون بود و بعضی گفته
اند که شمر حرامزاده لعین از اسب بزیر آمد و نشست بر سینه آنحضرت و ریش را گرفت حضرت فرمود که منم آنکه کشتن من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی و در خواب دیدم
که سگان بر من حمله کردند و در میان ایشان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من حمله میکرد و مرا میدرید و جدم رسول خدا بنزد من آمد
خبر داد و فرمود که امروز بنزد من خواهی آمد شمر لعین گفت مرا بسگ تشبیه میکنی و دلم ترا مشتاق ... بود و زبان شریف از غلبه عطش میخشکید

گفت که ای فرزند رسول خدا و امیر المؤمنین تو دعوی میکنی که جد تو ساقی حوض کوثر است صبر کن تا از آب بدهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من
کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک میشناسم مادر تو فاطمه زهرا است و پدر تو علی مرتضی است و جد تو محمد مصطفی است و ترا میکشم و پروا نمیکنم پس
بدوازده ضربت سر منور آنسرور را از بدن مطهرش جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر آنحضرت را جدا کرد و ظاهر آنست که هر سه شریک بودند اگرچه سنان و شمر
دخیل تر بودند پس اسب آنحضرت چون مولای خود را و امام مؤمنان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را بخون آنحضرت
آلود و نعره زنان و فریاد کنان بجانب خیمه‌ها روان شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را کشتند و از حضرت امام زین العابدین منقولست
منقولست که چون امام مظلوم را شهید کردند اسب آنحضرت پیشانی خود را بخون آنحضرت رنگین کرد و فریاد کنان بجانب خیمه‌های حرم دوید چون مخدرات سرادق
عصمت و جلالت صیحه او را شنیدند سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند و چون اسب را بی سوار دیدند واحسیناه و واماماه بر کشیدند و ام کلثوم دست
دست بر سر میزد و ندبه میکرد و میگفت وا محمداه اینک حسین تو در صحرای کربلا افتاده است و زینب خاتون میگفت وا محمداه
اینک حسین گرامی تو است که در خاک و خون غلطیده است و اعضای او از یکدیگر جدا شده است و دختران تو اسیر شده‌اند شکایت میکنم
حال خود را به محمد مصطفی و بعلی مرتضی و حمزه سید الشهداء وا محمداه این حسین تو است که با تیغ اولاد زنا شهید شده در صحرای کربلا افتاده که باد صبا برو
جد محمد مصطفی ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا گرفتار شده‌اند و در روایات معتبره وارد شده است
که چون آنحضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید و بادی سیاه برخاست که هوا تیره شد و آفتاب منکسف گردید و مردم گمان کردند که قیامت
بر پا شد و عذاب حق تعالی نازل گردید پس برکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام ساکن گردید و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید الشهداء را شهید کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی
نخواهید دید تا قائم آل محمد صلوات الله علیه ظاهر شود و سینه شما از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان را بقتل رساند و طلب خون کشتگان شما
بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بسیار بجزع آمدند و گفتند حادثه عظیمی واقع شده است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت آنحضرت رسید حساب
کردند آن صدا در شبی که در مدینه ظاهر شده بود روز شهادت آنحضرت بود و منقولست که چون آن امام مظلوم را شهید کردند در میان لشکر
شخصی پیدا شد و نعره زد و مردم او را منع کردند در جواب گفت که چگونه ناله و فریاد و گریه نکنم و حال آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله ایستاده
و نظر میکند باحوال شما و بآسمان و زمین و میترسم که نفرین بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم
پس ایشان گفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان که از این حال متنبه شدند گفتند بخدا سوگند که آنچه با خود کردیم هیچکس با ما نکرد سید جوانان
بهشت را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس همگی با یکدیگر بیعت کردند که بر ابن زیاد خروج کنند و فایده نبخشید و گفتند آن شخص که بود
کسی حضرت فرمود که جبرئیل بود و اگر مرخص میشد چنان نعره میزد که جمیع آن کافران بجهنم میرفتند و لیکن حق تعالی مهلت داد ایشان را که گناهان
زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده‌اند که چون سید الشهداء صلوات الله علیه را
شهید کردند کلاغی آمد و در خون آنحضرت غلطید و پرواز کرد و بجانب مدینه آمد و بر دیوار خانه فاطمه دختر حضرت امام حسین صلوات الله علیه
نشست چون نظر فاطمه بر آن کلاغ افتاد و دید که خون از آن میچکد خروش برآورد و گفت این خبر شهادت کربلا را برای من آورده است چون اهل مدینه
بر آن حالت مطلع شدند گفتند این دختر میخواهد جادوئی اولاد عبدالمطلب را تازه کند و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید
شده بود این حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت با اخبار دیگر و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون آن اشقیا
سر مبارک سید شهدا را جدا کردند و اکثر جامه‌های آنحضرت را که قیمتی بود مانند جبه خز و عمامه غارت کردند و هر یک از ایشان ببلای عظیم در دنیا مبتلا
شدند پس آن اولاد زنا و کافران بیحیا رو بخیمه‌ها و حرم محترم سید شهدا آوردند و دست بغارت برآوردند و زنی از بکر بن وائل در لشکر عمر سعد بود
چون آن حالت شنیع از ایشان مشاهده کرد شمشیر برداشت و رو بآن نامردان آمد و گفت ای بیشرمان بر جفا فرزندان رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر
لعینش آمد و او را برگردانید و آن سگان بی حیا در خیمه‌ها افتادند غارت کردند حتی گوشواره از گوش کودکان و خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا آنکه گوش
ام کلثوم را دریدند و گوشواره او را بردند و از فاطمه دختر امام حسین روایت کرده‌اند که گفت من کودک بودم و دو خلخال طلا در پای من بود و نامردی
خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میگریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه میکنی گفت چگونه گریه نکنم که دختر حضرت رسول را غارت میکنم گفتم تو
هرگاه میدانی که من دختر پیغمبرم چرا متعرض غارت من میشوی گفت اگر من نگیرم دیگری خواهد گرفت و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است
که چون شمر لعین بخیمه حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آمد آنحضرت بر بستر بیماری خوابیده بود و خواست که آن امام غریب را بقتل رساند گفتم
سبحان الله مرا کشتن این کودک بیمار میکنی و چون عمر سعد علیه اللعنه بنزد خیمه‌ها آمد ندا کرد که کسی متعرض حال زنان نشود و علی بن الحسین را
آسیبی نرسانند و اموال ایشان را برد و کسی نشنید و هر چه در خیمه‌ها بود بردند و متعرض شدند و غارت کردند و آتش در خیمه‌ها زدند و مخدرات
استار اهلبیت رسالت با اطفال و کودکان با سر و پای برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند و روایت کرده‌اند از فاطمه صغری دختر حضرت سید الشهداء
که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود در خیمه ایستاده بودم و پدر و برادران و خویشان خود را میدیدم که در خون غلطیده‌اند و چون میدیدم

و در احوال خود متفکر بودم که اشقیاء بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم که سواره پیدا شد و نیزه
در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان فرار میکردند و آنچه داشتند غارت میکرد و ایشان فریاد میکردند وا جداه و وا ابتاه وا علیاه
[illegible]

[illegible]

[illegible]
و آن حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام [illegible]
[illegible]

[illegible]

باب نهم

دو دشمن در نماز و غیر نماز بر ایشان صلوات میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه خداوند حاجت میطلبند و روس منابر و منابر را وجود
دنانیر و دراهم را بنام نامی ایشان مزین میگردانند و پادشاهان زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص رو بر خاک آستانه ایشان میمالند و
هر روز چندین هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین هزار
کس ببرکت لعنت بر اعدای ایشان مستحق بهشت میگردند و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصائب ایشان صحیفه سیئات
خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس ببرکت روایت اخبار و نشر آثار ایشان بسعادت ابدیه فائز میگردند و چندین هزار از نفوس ببرکت
احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کس بمتابعت آثار ایشان و اقتدا بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن
آداب متحلی میگردند و چندین هزار کور ظاهر و باطن در روضات مقدسه ایشان شفا مییابند و مبتلاها ببلاهای روحانی و جسمانی از دار الشفا
بوتر فیض و علوم منبع ایشان صحت مییابند و اهل ادراک بصیرت از مشاهده جلال آن بزرگواران مدهوش میگردند و از قرب معنوی ایشان
درگاه خداوند رحمن در هر ساعت بهرها و نفعها مییابند و حشمت و شوکت ایشان از در رجعت و در قیامت بر عالمیان

در مضامین واقعه بعد از شهادت

جهل و خطا نیست و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خدا است و آنچه میکرده اند بفرموده خدا میکرده اند چنانچه کلینی بسند معتبر
روایت کرده است که حمران بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که فدایت شوم چه بسیار کم است بقاء شما اهل بیت و اجلهای شما بیکدیگر نزدیک
با آنکه احتیاج مردم بشما بسیار است حضرت فرمود هر یک از ما صحیفه دارند که آنچه باید در مدت عمر خود بعمل آورند در آن صحیفه هست و چون آن صحیفه
تمام میشود میدانند که وقت ارتحال او است پس پیغمبر نزد او میآید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و خبر میدهد که وقت
وفات تو رسیده است و منزل او در نزد خداوند با ... چون حضرت امام حسین بصحیفه خود عمل کرد هنوز تمام نشده بود که حضرت رسالت
خبر شهادت او را باو داد و او را امر بجهاد کرد و چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعای نصرت آنحضرت کردند

کشید و نظر از روی سرور و شادی بجوانان بزرگواران نمود پس توجه بآسمان نمود و رو بجانب قبله آورد و دست بدعا گشود پس بسجده رفت و
گریه بحضرت بلند شد و چون سر از سجده برداشت مانند باران از دیده مبارکش میریخت و آنحالت سبب شد که جمیع اهل بیت علیهم السلام گریه
بر حضرت امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام سبب آنحالت سوال کردند حضرت فرمود چون من باجتماع شما شاد گردیدم جبرئیل نازل شد و گفت حقتعالی
بر شادی تو مطلع شد و نعمت را بر تو تمام کرد و هدیه حظی خطیر را بر تو گوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان با تو در بهشت
باشند و میان تو و ایشان جدائی نیفکند و هر بخششی که ترا کرامت فرماید با ایشان نیز عطا کند تا تو راضی و خوشنود گردی ولیکن بلاها بسیار
با ایشان خواهد رسید و مکاره بسیار با ایشان خواهد یافت بر دست جماعتی که ملت را بخود نسبت دهند و دعوی کنند که از امت تو اند و خدا
و رسول از ایشان بیزار است و اهل بیت تو را بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حقتعالی برای ایشان این
مصائب را اختیار کرده است که سبب ارتفاع درجات ایشان گردد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش پس جبرئیل گفت یا محمد برادر تو
علی مظلوم و مغلوب امت ستمکار تو خواهد گردید [illegible] و این فرزند زاده تو حسین شهید خواهد شد
در میان گروهی از فرزندان تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو
بسیار خواهد بود [illegible]
[illegible]

چنین اراده کرده اند زینب خاتون او را امر کرد چون خطبه زینب شنید امد گفت ای ابو الحارث [illegible]
میخواهند با جسد مطهر حضرت سید الشهداء چه کنند میخواهند که بدن شریف او را پایمال اسبان کنند [illegible]
و دست خود را بر جسد مطهر آنحضرت گذارد [illegible]
[illegible]
چون اهل بیت رسالت [illegible] بکوفه رسیدند [illegible] اهل کوفه [illegible]
گفتند ما اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله میباشیم [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام زین العابدین
[illegible]
[illegible]
[illegible] زینب خاتون دختر امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اخیار و عترت اطهار گفت اما بعد
ای اهل کوفه و ای اهل غدر و مکر و حیله [illegible]
[illegible]

وما را اسیر کردند مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید و هنوز خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینهای
دیرینه و دیدهها و دلهای شما روشن شد بجزای خود خواهید رسید و خداوند میان ما و شما حکم خواهد کرد و شاد مباشید بانچه ریختید از
خونهای ما و یافتید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ماست و پروردگار ما از ازل مقرر کرده اینکه این مصائب بر ما واقع شود پس شما منتظر باشید
لعنت و عذاب خدا را که بزودی بر شما میرسد و عذابهای پی در پی از آسمان بر شما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد و بکردهای شما
و ستمهای شما از یکدیگر را هلاک خواهید کرد و در روز قیامت بعذاب الیم همیشه معذب خواهید شد بانچه بر ما ستم کردید چنانچه حق تعالی میفرماید
الا لعنة الله على الظالمين وای بر شما مگر میدانید که بچه دستها بر ما نیزه زدید و بچه گروه از شما بقتال ما اقدام نمودید
و بچه پاها بطلب قتال ما بیرون رفتید و دلهای شما سنگین شد و جگرهای شما غلیظ شد و مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد و چشم و
گوش شما از حق بسته شد و شیطان اعمال قبیح را در نظر شما زینت داد و پرده ضلالت در پیش دیده بصیرت شما کشید وای بر شما
مسدود کرده اید هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها از حضرت رسالت نزد شما طلب دارد و چه جنایتها بآنحضرت نزد شما دارد و مکر کردید بالحکم
علی بن ابی طالب و فرزندان آنحضرت رسول صلی الله علیه و آله کردید و ایشان را بقتل آوردید و فخر کننده در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی
و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ای گوینده خاک و خاشاک در دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خداوند ایشان را
ثنا گفته و از هر شک و گناه پاک کرده است بمرگ پدران خود بمیرید و نگرید بکردهای خود نظر نمایید و بر عاقبت حال خود گریه کنید حسد بردید بر ما
و جلال آنچه خدا بما داده نعمت و مکرمت ما را و اینها فضل خداست هر که میخواهد عطا میکند و کسی را که خداوند نور نداده است
در دنیا و آخرت نوری ندارد پس از سخنان جانسوز آن فرزند سید الشهداء و آن جگر سوخته مبتلا خروش از حاضران برآمد و در و دیوار بگریه درآمد
و گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختید و آتش حسرت در کانون سینه ما افروختید و دلهای ما را کباب نمودید و ما را
کباب کردید پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد و از هودج محترم ندا کرد حاضران را که ای اهل کوفه بد
حال شما و ملوث باد روهای شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری نکردید و او را بقتل آوردید و اموال او را غارت کردید و پردگیان
حرم او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روهای شما مگر میدانید که چه کردید و چه گناهان و اوزار بر پشت خود بار کردید و چه خونهای
محترم او را ریختید و چه دختران مکرم او را از کوچه کردید و مال چه جماعت را بغارت بردید کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم از
دلهای شما کنده شد بود بدانید که دوستان خدا همیشه غالب اند و اعوان شیطان زیانکارانند پس شعری چند در مرثیه
سید الشهداء انشا نمود و اهل کوفه خروش و واویلا و واحسرتاه برآوردند و صدا بالعویل و گریه و نوحه و خروش بفلک
بوش رسانیدند و زنان ایشان مویها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر سر خود میکندند و روها خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود
میزدند و واویلاه و واثبوراه میگفتند و چشمی گریان مانند آن روز کسی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام اشاره
کرد بسوی مردم که ساکت شوید و بر پا ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و درود بسیار بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام او فرستاد پس فرمود
که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب منم پسر آنکه او را بی تقصیر
و جرمی در کنار فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او نمودند و مال او را بغارت بردند و عیال او را اسیر کردند منم فرزند آنکه او را بجفا
سر بریدند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا آیا میدانید که نامهها بپدر من نوشتید و او را فریب دادید و عهد
و پیمانها با او بستید و با او بیعت کردید و در آخر کار با او کارزار کردید و دشمن را بر او مسلط گردانیدید پس لعنت بر شما باد بانچه برای خود
بآخرت فرستادید و بد رای برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد در روزیکه بشما گوید که عترت مرا کشتید و هتک
حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس از هر جانب صدا بگریه بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک شدید و نمیدانید چون
صدای افغان خاموش شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول
و اهل بیت او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تأسی بحضرت رسالت لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد برآوردند که یا ابن
رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و اطاعت تو مینماییم و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت توئیم هر چه میخواهی بفرما که فرمان
بردار توئیم و هر که با تو جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو از ستمکاران تو میکنیم
حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر ما بازی شما نمیخوریم و دروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید با من نیز چنان
کنید که با پدرانم کردید نه بحق خداوند هنوز زخمها التیام نیافته که دیروز پدرم را با اهل بیتش کشتید و هنوز جراحتهای
دلهای ما ملتئم نشده است و هنوز اهل بیت او بیرون نکرده اند و فراموش نکرده ایم مصیبت حضرت رسول و مصیبت
خویشان و برادران خود را و هنوز حالا آتش الم در سینه من مشتعل است و با شما سر بسر راضیم که نه از ما
باشید نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت و کفر و ستم آن گروه انشا فرمود و ساکت شد و در بعضی

از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کرده اند که گفت مرا ابن زیاد برای مرمت دار الاماره کوفه طلبیده بود در وقتی که مشغول گچکاری شدم ناگاه صدای
شیون از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست گفت کسی بر یزید خروج کرده بود لشکر ابن زیاد بجنگ
او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که کی بود آنکه خروج کرده بود گفت حسین بن علی من از ترس خادم صبر کردم تا بیرون رفت و چون
بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود که کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم که مردم
ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک بچهل کجاوه و محمل پیدا شد گفتند حرم محترم حضرت سید الشهداء
و فرزندان آنحضرت در این محملها اند ناگاه دیدم حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه بر شتر برهنه سوار است و علیل و رنجور و مجروح میباشد
و خون از بدن مبارکش میریزد و میگرید و شعری چند میخواند بمضمون ای بدترین امتها خدا شما را سیراب مگرداند ای امتی که رعایت جد ما را در
حق ما نکردید و در روز قیامت که ما و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید گفت ما را بر شتران برهنه کرده اید و مانند اسیران میبرید که گویا
گویا که هرگز دینی برای شما بنا نگذاشته ایم و ما را ناسزا میگویید و دست برهم میزنید و از قتل ما شادی میکنید وای بر شما مگر نمیدانید که رسول خدا
و سید انبیا جد من است پس ای واقعه کربلا اندوهی در دل ما گذاشتی که هرگز زایل نمیشود و اهل کوفه باطفال و کودکان اهل بیت ترحم کرده
نان و خرما و جوز بایشان میدادند پس ام کلثوم رضی الله عنها زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدق بر ما اهل بیت رسالت حرام است و
آنها را از دست و دهان کودکان میگرفت و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مقربان حضرت ذو الجلال میگریستند ام کلثوم
چون صدای گریه ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز قیامت میان
ما و شما حکم کند در این حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدم که سرهای شهیدان را که بر نیزه کرده بودند پیدا شد در میان آنها سری دیدم که در حسن
و صفا و نور و ضیاء شبیه ترین خلق برسول خدا بود مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب از لحیه مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون نظرش بر سر برادر
افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون بر زمین ریخت و فریاد برآورد فلما رایت الهلال کمثله بگردش درآمد ... رویان گشت
که بگردش درآمد ... ای برادر ... سر خود را ... ای عزیز دلم من نه گمان داشتم که ...
علیل خود علی بن الحسین خبری بگیر که بدنش از جور مخالفان مجروح است و لاغر از ستم دونان مقروح است سخنان جانسوز آن نور دیده خیر الانام حضرت
زنی بشر با زبانه کشید و آتش در خرمن صبر حاضران زد و خاک بر زمین کلگون شد و دلهای سوختگان هوا نیره کردید و شیخ ابن نما و دیگران
روایت کرده اند که چون حرم در شب رسید در هنگامی که در قصر ابن زیاد انتظار بسته بود سر آن سرور را بجانه خود برد و آن ملعون دو زن
داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم ... سر مطهر را در خانه بر زمین گذاشت زن حضرمیه خوابید آن زن از او پرسید که از کجا آمدی و چه چیز
از برای من آورده گفت سر حسین را آورده ام آن زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را باین خانه آورده بخدا سوگند که دیگر سر من بالین تو نخواهد
رسید پس برخاست و بیرون رفت ناگاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از میان تنور ساطع بود تا بآسمان بالا میرفت چون دید آن نور بتنور در آمد دید
که آن نور از سر منور آن سرور ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید بر گرد آن سر احاطه کرده اند و روز دیگر ابن زیاد لعین در قصر الاماره نشست
و مردم کوفه را بار عام داد و سر مبارک سید الشهداء را در طشتی گذاردند نزد آن ملعون و اهل بیت را حاضر کردند و بر دگیان سرادق عصمت و فرزندان
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را برهنه اسیر در مجلس آن لعین در آوردند و بروایتی حضرت امام زین العابدین علیه السلام و سنان بن انس علیه اللعنة
سر مبارک آنحضرت را بمجلس آن لعین در آورد و شعری چند بآن مضمون میخواند که رکاب مرا از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگوار را کشته ام که
نسب او بهترین خلق بود و پدر و مادرش از همه کس بهتر بود ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت که هرگاه تو میدانستی که او چنین است چرا
او را میکشتی و حکم کرد که آن لعین را بقتل آوردند پس چون سر مبارک آنحضرت را بنزد آن ملعون گذاردند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود
و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید الشهداء میزد و میگفت چه بسیار خوش دندان بوده است در آن حال زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد
این چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار که من مکرر دیدم که حضرت رسالت این لب و دندان را میبوسید و میمکید پس بصدای بلند گریه کرد
ابن زیاد گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا بما فتح داده است اگر نه این بود که پیر شده و خرافت ترا دریافته است هر آینه ترا گردن میزدم زید گفت
بدیدم روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برادر او حسن را بر ران راست خود نشانیده بود و او را بر ران چپ نشانیده دست بر سر ایشان گذاشت
و گفت خداوندا ایشان را بتو میسپارم و بشایسته مومنان تو امانت میگذارم تو با ایشان چگونه محافظت کردی امانت حضرت رسالت را ای گریان از مجلس آن لعین بیرون
آمد و گفت لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را بر خود امیر کردید که نیکان شما را بقتل آورد و بدان شما را بندگی
بگیرد پس چون نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری نشسته و کنیزان او بر دور او احاطه کرده اند پرسید که این زن کیست یکی از کنیزان
او گفت این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است آن لعین مرزاده گفت حمد میکنم خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر کرد زینب فرمود
حمد میکنم خداوندی را که ما را گرامی داشت بمحمد صلی الله علیه و آله و ما را از رجس پاک گردانید ما را پاک کرد و رسوا نمیشود
مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و ما آنچنان نیستیم ... بلکه ... آن ملعون گفت چگونه دیدی کار خدا را با برادرت و اهل بیت تو زینب فرمود که ...

در خطبه حضرت ام کلثوم
در خطبه امام زین العابدین علیه السلام

در خطبه حضرت زینب
در بردن سر مطهر بمجلس ابن زیاد

بنگی بما سعادت شهادت فائز گردید و دوری خداوند ما این تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد آنوقت ترا معلوم
خواهد شد که غلبه از برای کیست ان ملعون چون این سخن بشنید در خشم شد حکم کرد بقتل ان مکرمه [illegible]
معقول [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]

میکردم [illegible] انکه نواز مادر متولد شوکه خداوند شهادت نصیب من کند و دعا میکرد که شهادت من بر دست ملعون بدترین خلق و دشمن ترین ایشان
نزد خدا کند و چون نا بینا شد از شهادت نا امید کردید و الحال الحمد لله بعد از نا امیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید
پسر زیاد حکم کرد که ان بیچاره را گردن زدند و بر دار کشیدند و روز دیگر حکم کرد که سر مطهر نور دیده سید المرسلین را بر سر نیزه کردند و در دور بازارها
و محلات کوفه گردانیدند [illegible] روایت کرده اند که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروج عوام بگوشم رسید چون
سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزها کرده اند و بر سر نیزه ماه مثل آفتاب میدرخشد و نور از ان ساطع میگردید چون بنزدیک غرفه من رسید
غرفه از شعاع آن منور شد و دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش نهادم سوره کهف تلاوت مینمود و باین آیه رسیده بود ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا [illegible]
[illegible]

و حضرت بگریست و بروایت دیگر حضرت رسالت باینان گفت ببینید که با فرزند من چه کردند تا که جبرئیل بخدمت حضرت رسالت آمد و گفت
خدا تعالی امر کرده که اطاعت تو کنم دستور ده تا این جفاکاران را بزمین فرو برم و بزلزله میاورم و زمین را بر ایشان چنانچه بر قوم لوط کردم
حضرت فرمود نه ای جبرئیل می‌خواهم که در روز قیامت با ایشان خصومت کنم پس آنحضرت با ارواح انبیا و ملائکه بر سر امام سید الشهداء نماز کردند
و صلوات فرستادند تا که گروهی از ملائکه که نازل شده گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت
با بجهه مامور شده بعمل آورید ایشان خرهای ایشان باشند و بر هر کسی که دست بزند درو میکنند و میسوختند یکی از ایشان قصد
من کرد من فریاد برآوردم که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو خدا ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر
شده بودند و بروایتی چون بمنزل شهر بعلبک رسیدند انبیاء دلایا بیر قها و علمها دو فرسخ باستقبال ایشان آمدند و شادی میکردند ام کلثوم
فرمود که خداوند کثرت شما را برانداز و بر شما مسلط گرداند کسیرا که شما را بقتل رساند و حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه شعری چند
انشا کرد روزگار و جفاهای زمانه را در آن ذکر کرد و قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم دیدم مردی را که میگفت اللهم اغفر لی
همراه سر مبارک امام مظلوم بشام رفته بودیم گفت در راه شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم و سر انور در نیزه بود و ما بدور آن حراست میکردیم چون شام حاضر کردیم
که بخوریم در بعضی شادی مشغول شدیم ناگاه دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شد و قلم فولادی در آن دست بود و با خون بر دیوار نوشت شعر
مضمون آنکه امید دارند امتیکه حسین را شهید کردند که شفاعت جد او در قیامت مایه سیار ترسیدیم و برخواستیم که آن دست را بگیریم
ناپدید شد چون باز بکار خود مشغول شدیم ناگاه آن دست ظاهر شد و بیت دیگر نوشت باین مضمون نه بخدا سوگند که ایشانرا شفاعت کنند
نخواهند بود در روز جزا و مخلد خواهند بود با نار چون بعضی از ما اراده کرد که او را بگیرد باز غایب شد دو چون نشستند باز پیدا شد و بیت
دیگر نوشت باین مضمون که بخیل کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب ... خود متوجه شد و دید که نوری از سر انور
بجانب آسمان ساطع است پس از لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا می‌آیید گفتند از عراق می‌آییم و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست
برای یزید میبریم راهب گفت حسین که پدر و جد او پیغمبر شما است و مادر او دختر پیغمبر است گفتند بلی گفت لعنت بر شما ... اگر عیسی را پسری میبود
ما او را بر دیده‌های خود مینشاندیم پس راهب گفت التماس دارم که شما امیر کرده خود بگویید که ده هزار درهم از پدر من میراث رسیده است از من بگیرد
و سر انور را یکشب بمن بدهید که نزد من باشد و چون وقت رحیل شود من بشما پس بدهم چون بعمر لعین گفتند گفت زر را بگیرید و سر را بدهید که
نزد او باشد تا هنگام رحیل پس راهب بنزد هرمیان ده هزار درهم آورد و زر در بین انداخت عمر لعین آن زر را صراف کرد و سر شرا مهر کرد و بخزانه داد
پس سر انور را آن بیک اختر راهب چون سر آن بزرگوار را بدید بر خود بلرزید و معطر نمود از نور منور شد و صدا ها تغیر بشنید که میگفت
خوشا بحال تو و خوشا بحال کسیکه حرمت این بزرگوار را داند پس راهب سر مطهر را با گلاب شست و با مشک و کافور معطر گردانید و بسجاده
خود گذارد و رو بآسمان کرد و عرض کرد پروردگارا بحق عیسی که امر فرما این سر بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه سر مبارک آنحضرت بسخن آمد
و فرمود ای راهب چه میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت گفت منم فرزند دلبند محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی رضی
و نور دیده فاطمه زهراء و منم شهید کربلا و منم تشنه که بظلم اهل جور و جفا را هب چون این سخنان جانسوز شنید خود را بر زمین زد و رو بر روی
مبارک آنحضرت گذاشت و گفت روی خود را بر نمیدارم تا بفرمائی که در روز قیامت شفیع تو میباشم ناگاه از سر مبارک حضرت سید الشهدا آواز برآمد
که بدین جد من درآ تا ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
پس سر امام حسین علیه السلام قبول شفاعت او نمود و چون صبح شد و خواستند که سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر آمد و آنها را باشکر دیده
این لشکر سخنی گفتم چون عمر لعین بپای دیر آمد گفت ترا بخدا و بجد صاحب این سر محمد مصطفی سوگند میدهم که این سر در صندوق گزارید و دیگر
با من سخن گوئید عمر لعین قبول کرد و لیکن و فا نکرد و راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا نهاد و در کوهها و بیابانها بعبادت حق تعالی میکرد
تا برحمت الهی واصل شد و چون نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از خزانه دار خواست زرها را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیان را گشود
دید که همه آن زر سفال شده است و بر یک روی آن نقش شده بود که لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا
غافل است از آنچه میکنند ستمکاران و بر روی دیگر آن بآب خط نقش شده بود این که نوشته شده است و سیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون یعنی زود است که خواهند دانست ستمکاران که بکدام بازگشت ایشان بجا است پس لعین گفت انا لله و انا الیه راجعون
زیان کار دنیا و عقبی شدم و آن سفالها را گفت که در آب ریختند مترجم گوید که قصه راهب و ظاهر شدن اعجاز از سر آنحضرت بر او ۵
نصیبه مشهور است و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا بنظم در آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود و بعضی
روایت کرده اند که راهب بهودی بود چون دید که از صندوق که سر مبارک آنحضرت در آن بود نوری ساطع شد سر منور را از ایشان گرفت و معطر
کرد و بعد از آن تمام خویشان و اولاد و دوستان خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند و سید بن طاوس از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود که بیمار امام زین العابدین صلوات الله علیه را بر شتر بی جهاز سوار کرده بودند و هر گاه که میخواست که بجانب میل کند بهم دیگر ...

یزید پلید برهنه مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهل بیت را بر اشترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بودند و سر
بزرگوار پدر غالب علیه السلام بر نیزه بود و در پیش روی ما میبردند و بیرون زنان آنکه فرزندان ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما گریه میکردند
کوبان نیزه بلحاظ میشد نیزه بر سر ما میکوبیدند تا اینجا ما را وارد دمشق کردند دیدند و چون داخل آن شهر شدیم ملعونی ندا کرد که اینها
اسیران اهل بیت ... و بروایت اولی چون نزدیک دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر لعین التماس کرد که چون ما را داخل شهر میکنی بگو که ما را از راهی
ببرند که نظاره کنندگان کمتر باشند و بگو که سرها را از میان محمل بیرون برند که مردم مشغول شوند بنظر کردن بسرها و ما را کمتر نظر کنند آن ولد الزنا قبول کرد
و از نهایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم بردند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت که در سفری وارد
دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری با نهرها و اشجار بسیار و قصور بیحد و قصرها بی‌شمار و دیدم که بازارها را آیین بسته‌اند و پرده‌ها آویخته‌اند
و مردم زینت بسیار کرده و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم که مردم شام عیدی است تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام
عیدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
رسیده ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون نمی‌بارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنست
که سر مبارک حسین بن علی علیهما السلام را از عراق برای یزید پلید آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را میآورند و مردم شادی
میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم چون نزدیک دروازه رسیدم که
رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر میآورند ناگاه دیدم سواری میآید و نیزه در دست دارد و سری بر آن نیزه نصب کرده شبیه‌ترین مردم ۵
بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله پس دیدم که زنان و کودکان بسیار را بر شتران برهنه سوار کرده اند و سوار شدند پس من رفتم نزد
یکی از ایشان و پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر امام حسین عرض کردم من از اصحاب جد شمایم آیا خدمتی داری گفت بگو
باین نیزه دار که سر پدر بزرگوار مرا از زنان دور ببرد و از میان ما بیرون برد که مردم مشغول شوند بنظر نمودن آن سر و دیگر از ما برندارند
و حرم رسول خدا را این قدر بچشم حقارت نبینند سهل گفت من رفتم بنزد آن ملعون که سر انور را داشت و گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا برآوری و چهار صد
دینار طلا از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من آنست که سر را از میان زنان بیرون بری و پیشتر روی پس چنین کرد آن ملعون زر را
از من گرفت و حاجت مرا روا کرد و بروایت ابن شهر آشوب چون خواست که زرها را صرف کند همه سنگ سیاه شده بود و بر یکی نقش نوشته
بود لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قطب
راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر سر نیزه کرده بودند
و در پیش روی آنحضرت کسی سوره کهف میخواند چون بآیه رسید که ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا
عجبا بقدرت خداوند سر سید الشهداء بسخن آمد و بزبان فصیح گویا گفت که امر من از قصه اصحاب کهف عجیب‌تر است و ابن شاذان
از حضرت ... روایت کرده است که آن خونریز آنکافر ان حرم و اولاد سید پیغمبر ابرار در مسجد جامع دمشق که جا اسیران بود باز داشتند و مرد
پیری از اهل شام بنزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط گردانید چون سخن
خود را تمام کرد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی حضرت فرمود که مائیم که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را
خوانده و آت ذا القربی حقه گفت بلی فرمود که مائیم اهل که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را عطا کند باز این آیه
مبارکه عظیم الشان را خوانده و اعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی گفت بلی حضرت ۵
فرمود مائیم ذوی القربی که او را بلغزی با خمس ... این آیه مبارکه را که خداوند در کلام مجید خود فرموده انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گفت بلی حضرت فرمود مائیم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده
است پیر گریان شد و از گفتهای خود پشیمان شد و عمامه خود را از سر انداخت و رو باسمان کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان
آل محمد از جن و انس پس بآنحضرت عرض کرد که اگر توبه کنم توبه من قبول میشود فرمود که بلی اگر توبه کنی چون خبر او بیزید پلید رسید او را بقتل
رسانید و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون فرزندان و خواهران و خویشان آنحضرت را نزد یزید پلید میبردند بر شتران سوار کرده بودند ۵
و محمل بکار از اسقیاء اهل شام گفت که ما اسیران بیکوتر از ایشان ندیده بودیم سکینه خاتون فرمود ای اشقیا مائیم اسیران آل محمد و روایت
... سر مبارک ... لا قوة الا بالله ... از حضرت صادق علیه السلام منقولست
... که کمال عصمت و جلالت ... داخل دمشق ... حضرت امام زین العابدین رسید و جراحتهای شمشیر جنگ جمل کرده
در سینه ... و قسمی بود ... معلوب شد و چون وقت نماز شد اذان و اقامه
نماز ... خود بستد

وملاعین اهل شام الطیبه و اهل بیت رسالت الحاضر بود چون به خانه المعین رسید محفر بن ثعلبه صدا بلند کرد که محفر بن ثعلبه ...
امیر المؤمنین آورده ام حضرت امام زین العابدین ... کسی سخن میگفت ... وخلق ظاهر ...
عبد الرحمن بن حکم با یزید گفت که خوب کردی نسل فاطمه طاهره ... ونسل ...
ابن علیه ... چون ... فرح و شادی ... گفت صاحب ...
ابن یزید و مادر من ...
امام رضا علیه السلام منقولست که چون سر مطهر حضرت امام حسین علیه السلام را مجلس یزید علیه اللعنه والعذاب ...
خود شراب زهرمار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب ...
... امام حسین ...
... سر مبارک ...

[illegible]

[illegible]

باب پنجم

مرغ و از اهل شام برخواست و گفت ای یزید این دختر را بمن بخش و اشاره بسوی من کرد من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامه عمه خود چسبیدم عمه ام
مرا تسکین داد و بان شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچ یک اختیار چنین امری ندارید یزید لعین گفت اگر خواهم میتوانم کرد زینب
فرمود بخدا سوگند که هیچ وقت نمیتوانی مگر آنکه از دین ما بیرون روی و کفر باطن خود را ظاهر کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئید
دیگران از دین بیرون رفتند پدر و برادر تو زینب فرمود بدین خدا و جد و پدر و برادر من هدایت یافته تو و پدر و جد تو اگر مسلمان شده باشی آن لعین گفت دروغ گفتی
ایشان خاموش شد پس گفت تو اکنون پادشاهی و بسلطنت خود مغرور گردیده ای و هرچه خواهی میگوئی من دیگر جواب تو نمیگویم پس آن مرد دیگر شامی
آن سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد بروایت دیگر ام کلثوم بآن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را
قطع کند و دیده هایت را کور گرداند و دستهایت را خشک گرداند و بازگشت ترا بسوی آتش جهنم قرار دهد اولاد انبیا خدمتکار اولاد زنا

[illegible]

در خطبه خواندن امام زین العابدین است

خویش ضم و زنند که سرها را بر نیزه کردند و نوحه ها بلند در شهرها نمودند فرزند آنکه حرم او را اسیر کردند و اولاد زنا ما را اهل بیت محمد و لا امام محمد را
ملائکه سما و مهبط علوم جمیع انبیا چندان از مدائح اجداد کرام و مفاخر آباء عظام خود یاد کرد که خروش از مردم برخواست یزید
پلید ترسید که مردم از او برگردند مؤذن را اشاره کرد که اذان بگو چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود چیزی از خدا
بزرگتر نیست چون مؤذن اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود شهادت میدهد با این کلمه مو و پوست و گوشت و خون من چون
گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود ای یزید بگو این محمد که نامش را رفعت میبرد جد من است یا جد تو اگر گوئی جد تست
دروغ گفته و کافر شوی و اگر گوئی جد منست پس چرا عترت او را کشتی و فرزندان او را اسیر کردی آن ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد و ابن نما
روایت کرده است که در مجلس یزید یک مرد از علماء یهود حاضر بود از یزید پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید که حسین کیست

[illegible]

چهارم عیسی روح الله بود گفتم امر دیگر کرد دست بمحاسن خود گرفته بود و از ضعف میافتاد و بر میخواست گفتم کیست گفتند جدت رسول خدا بود
من چون نام جد خود را شنیدم دویدم که خود را بآنحضرت برسانم و شکایت امت را باو بکنم ناگاه دیدم پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج
زنی نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان کیستند گفتا اول حوا مادر آدمیان است دوم آسیه زن فرعون است سوم مریم دختر عمران است
چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم این پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذارده است گاه میافتد و گاه بر میخیزد گفتند جده تو فاطمه زهرا است
چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و گریستم و فریاد برآوردم که اعادی ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را
پراکنده نمودند و حرم ما مباح کردند و امام حسین پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه فرمود ای سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی

بدیوار نشسته و با غایبیم و اندوه و خون میگریم ابا الحسین چکاره بود چون خواب برا شنید غم و بیم او مضاعف گردید و سر بزیر افکند و جواب نگفت و چون صبح شد اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را میان منزل در شام بالحرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم ما را رخصت دهی که بماتم و تعزیت امام قیام نمائیم گفت آنچه خواهید بکنید و خانه برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامها سیاه پوشیدند و هر که در شام از قریش و بنی هاشم بود با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند تا هفت روز بر آنحضرت نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید و نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد چون قبول نکردند محملها مزین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع شد ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت ما را کشتی که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود و میگوئی اینها عوض آنچه کرده ام و بروایت شیخ مفید دیگر آن یزید علیه اللعنه نعمان بن بشیر را که از اصحاب حضرت رسالت بود طلبید گفت مردان اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موسوم باشند با ایشان همراه کن و کارسازی و تهیه سفر ایشان را بر وجه نیکو بعمل آور و جمعی از خادمان با ایشان بفرست و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین را طلبید برای رفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم امام حسین هر چه از من طلب میکرد اجابت مینمودم و بکشتن او راضی نمیشدم [illegible] از من برسد و هر حاجتی که از من داشته باشی طلب نمائی که اجابت مقرون است [illegible] وفات و حرمت ایشان نه چندانکه بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود چون روانه شدند بنزدیک عراق رسیدند [illegible] بود امور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا ببرند از آنجا توجه مدینه کردند مضا نکرد چون بکربلا رسیدند جابر بن عبدالله انصاری رحمه الله و گروهی از بنی هاشم [illegible] بزیارت آنحضرت آمده بودند [illegible] بکدیگر ملاقات کردند و بگریه و زاری بسیار نمودند و [illegible] از قریش و نواحی جمع شدند [illegible] نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند [illegible] حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه [illegible] گفت ای بشیر [illegible] برادر و شاعر بود [illegible] بگو

یابن رسول الله [illegible] اهل مدینه [illegible] مدینه را بر آمدن ما مطلع گردان بشیر گفت من سوار شدم و بسوی مدینه شتافتم تا داخل شهر شدم چون بمسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعر خواندم [illegible] ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد و بدن او [illegible] از دیدها جاری [illegible] بدن شریفش در کربلا بر خاک و خون افتاده و سر او بر نیزه در شهرها میگردانند این [illegible]

علی بن الحسین با عمها و خواهران و بقیه اهل بیت رسالت بنزدیک شما رسیده اند [illegible] در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار از خانها بیرون دویدند با سرها و پاهای برهنه [illegible] کردند و صدا بنوحه و زاری [illegible] و واویلاه و وامصیبتاه بلند کردند و هر که مدینه را بآن حالت مشاهده نکرده بود [illegible] عظیم تر ندیده بود [illegible] گفتند ای ناعی [illegible] عزای [illegible] تازه کردی [illegible] خود خواستی [illegible]

علی بن الحسین علیه السلام [illegible] و خود با عیال امام شهید بر [illegible] از من شنیدند زنان و مردان گریان [illegible] با سرهای برهنه دویدند [illegible] با ایشان [illegible] چون [illegible] در خیمه [illegible] حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه بر کرسی نشسته و آب از دیده حق بینش مانند باران جاری است [illegible] دار [illegible] مبارکش [illegible] هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده [illegible] حضرت را تعزیه میگفتند و صدای ناله و شیون بعرش برین میرسانیدند و سیلاب اشک اهل زمین با آسمان میرسید [illegible] چون طغیان گریه آنحضرت تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود که حمد میکنم خداوندی [illegible] عالمیان است [illegible] و [illegible] آسمانها و زمینها [illegible] حمد میکنم او را بر عظائم امور و مصائب دهور [illegible] صبر بر تلخیها [illegible]

ایها الناس خدا را حمد [illegible] بمصیبتها [illegible] در اسلام [illegible] کشتند فرزندان و اهل بیت او را [illegible] اسیر کردند و [illegible] مصیبت [illegible] مثل خود [illegible]

ایها الناس [illegible]

ایها الناس [illegible]

گردانید بخدا سوگند که اگر پیغمبر با ایشان در کشتن و ذلیل کردن و قتل اهل بیت ما مبالغه نمی کرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما با ایشان وصیت کرده بود زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد **انا لله و انا الیه راجعون** چه ماتم این جانگداز و چه اندوه است [illegible] بخداوند مزد خود را میطلبیم و از او امید ثواب داریم و او است انتقام کشنده مظلومان و ثواب دهنده صابران پس صوحان بن صعصعه برخاست و عذر خواست که من زمین گیر شده ام و بآن سبب از یاری شما محروم گردید حضرت عذر او را قبول نمود و بر پدرش ترحم نمود پس بمدینه تشریف آوردند و چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله افتاد فریاد بر کشیدند که واجداه و امحمداه حسین را با لب تشنه شهید کردند و اهل بیت ترا اسیر کردند پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد و از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریستند و روزها روزه میداشتند و شبها بعبادت مشغول بودند و چون غلام آنحضرت آب و طعام برای او میآورد که افطار نماید عرض میکرد ای مولای من تناول کن حضرت قطرات اشک از دیده میبارید و میگفت چگونه طعام خورم که فرزند رسول خدا گرسنه شهید شد و چگونه آب بیاشامم که فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و این سخنان را مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام و آب با آب دیده خود مخلوط میکرد و تناول مینمود [illegible] بزرگوار خود [illegible] روایت کرده که روزی مولای من بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم بر روی زمین ناهموار سجده کرده و میگرید [illegible] بلند شد [illegible] تهلیل را خواند **لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا** چون سر از سجده برداشت محاسن مبارکش از آب دیده تر شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه [illegible] حضرت [illegible] یعقوب پیغمبر [illegible] دوازده پسر داشت و حق تعالی یک پسر او را غائب گردانید از اندوه [illegible] سفید شد [illegible] من [illegible] پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه

مؤلف گوید که میتواند بود که گریه آنحضرت برای محبت و خوف حق تعالی باشد چنانچه از مناجات آنحضرت معلوم است و چون این مصائب نیز [illegible] اظهار مینموده باشد برای مصلحتی [illegible] تا مردم بشناسند [illegible] دستان خدا و مقربان حق تعالی برای [illegible] از امت گریستند [illegible] **و لهذا** در زمان [illegible] بزرگوار [illegible] حضرت امام زین العابدین علیه السلام پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت و فواید وجود بزرگوار او و مفاسد [illegible] و [illegible] دیگران میدانست [illegible] او [illegible] محبوب تر بود [illegible] و [illegible] ضایع شد و سنن حضرت رسالت [illegible] و [illegible] محبت خدا بر میگردد و [illegible] در کتاب جلاء العیون و عین الحیوة مذکور است

فصل شانزدهم

در بیان [illegible] از غرائب امور [illegible] شهادت آنحضرت ظاهر شد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و [illegible] روایت کرده است که روزی [illegible] دشمن خدا و رسول بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گذشت حضرت این آیه را خواندند **و ما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین** یعنی پس نگریست برایشان آسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان پس حضرت امام حسین صلوات الله علیه گذشت حضرت فرمود که لیکن بر این خواهند گریست آسمان و زمین و فرمود که نگریست آسمان و زمین بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهما السلام و شیخ طوسی بسند [illegible] حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت [illegible] [illegible] مجالس مخالفان [illegible] ما را [illegible] آیا [illegible] حضرت فرمود که [illegible] **اللهم ارنی الرخاء و السرور** راوی گفت [illegible] حسین بن علی صلوات الله علیه [illegible] فرمود [illegible] صلی الله علیک یا ابا عبدالله پس فرمود چون حضرت امام حسین شهید شد برو گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و [illegible] و [illegible] بهشت و دوزخ [illegible] آنچه [illegible] فرمود [illegible] بصره و دمشق و الحکم بن ابی العاص و ابن بابویه بسند معتبر [illegible] روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که از اصحاب اسرار حیدر کرار علیه السلام بود گفت بخدا سوگند [illegible] فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا آن روز را روز برکت خواهند دانست و این امر [illegible] واقع خواهد شد [illegible] مولای من امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرا خبر داد [illegible] خواهند گریست [illegible] و ماهیان دریا و مرغان هوا [illegible] آفتاب و ماه و ستارگان و آسمانها و زمینها و مؤمنان جن و انس و ملائکه جمیع آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید [illegible] لعنت خدا بر قاتلان حسین [illegible] و ترسایان [illegible] ای میثم چگونه [illegible] روز برکت [illegible]

باب پنجم

دراین باب حدیثی وضع کرده‌اند که دراین روز حقتعالی توبهٔ آدم را قبول کرد و روز عید میگویند بلکه توبهٔ آدم در ماه ذی‌الحجه قبول شد و [illegible]
کردند این روز توبهٔ زاویه (?) قبول شد و چنین نیست و از بزنطی در ماه ذی‌الحجه وارد شده‌اند که دراین روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و این نیز در
ماه ذی‌الحجه شد و روایت میکنند که این روز کشتی نوح بر جودی قرار یافت و آن نیز در ماه ذی‌الحجه بوده است و روایت میکنند که دراین روز
حقتعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع‌الاول بوده است پس گفتند اینها بجهت آنکه حسین بن علی سید شهدا است روزی فضیلت و اصحاب
او را برسانند شهیدان فضیلت هست اینجمله چون نظر کنی در آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه که بر یاد که سید الشهدا حسین شهید شد
چند گفت من روز دیگر بیرون آمدم و شعاع آفتاب دیدم که بر دیوارها تابیده بود سرخ مانند جامه‌های بسیار رنگین پس یاد کردم و گریستم و گفتم که بخدا سوگند
که سید الشهدا حسین شهید شده است و ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی
در بیست روز بعد که حسین بن علی صلوات الله علیه شهید شد دانستیم که آنحضرت شهید شد زیرا که سنگی و کلوخی بر
نداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شد و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم که منادی ندا
کرد این بیت را **وشعری چند** که مضمونش اینها است آیا امیدوارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جدش را در روز حساب
معاذ الله نخواهند یافت شفاعت سید مختار و حیدر کرار را کشتید بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین جوانان و پیران در جماعت را [illegible]
آفتاب تیره و کوفته بیرون میآمد و ستاره‌ها در روز پیدا بودند چون اندک وقتی گذشت خبر رسید که ابتدای ظهور این غرایب آثار در روز شهادت
جگر گوشه سید ابرار بوده و ایضا از زهری باسانید معتبره روایت کرده که چون **حسین بن علی صلوات الله علیهما** شهید شد هر سنگ
ریزه که از بیت المقدس بر میداشتند در زیر آن خون تازه میجوشید و ایضا باسانید معتبره از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که گریستند بر حسین بن
علی صلوات الله علیه آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه اهل دیر خون را فرو میگفتند و ایضا بسند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که پدر و مادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد بخدا سوگند که گویا می‌بینم که انواع وحشیان گردنهای خود
بر قبر او دراز کرده باشند و بر او گریه و نوحه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید بر او و زیارت او را ترک منمائید ایضا
بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه در مسجد کوفه نشسته بودند که حضرت امام حسین صلوات الله علیه بر او وارد شد
حضرت دست بر سر مبارک او گذارد و فرمود که ای فرزند حقتعالی جماعتی را در قرآن تعییر فرموده که بر هلاک ایشان زمین و آسمان نگریست و بخدا سوگند
که آسمان و زمین بر تو خواهند گریست و باسانید معتبره دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بر قتل حسین علیه السلام آسمان و زمین
گریستند و سرخ شدند و بروایت دیگر فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا صلوات الله علیهما گریست و بر احدی غیر ایشان نگریست
راوی گفت گریه آسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد و ایضا روایت کرده است که زن صالحه از اهل
کوفه گفت چون حضرت سید الشهدا را کشتند تا یکسال اینها آسمان مانند خون سرخ بود و آفتاب دیده نمیشد و ایضا روایت کرده است
از جمعی از اهل کوفه که چون حضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر مردم بارید و ایضا بسند معتبر از علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است که از روزی که
آسمان را آفریده‌اند بر کسی نگریسته مگر بر یحیی و پدرم حسین صلوات الله علیهما راوی پرسید که گریه آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه را بر هوا
باز میداشتند اثر خون بر او ظاهر میشد مانند خون کیک که بر جامه‌ها ظاهر میشود و ایضا بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است
که قاتل حضرت امام حسین ولد الزنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و چون آن امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستن آسمانها
و زمین بر حسین و یحیی بن زکریا سرخی آسمان بود و ایضا باسانید معتبره از حضرت امام جعفر صادق و علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهم اجمعین
روایت کرده است که جغدی در زمان جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه‌ها بود و با مردم الفت میکرد و چون طعام حاضر میکردند بر سر خوان م
طعام میآمد و طعام پیش او میافکندند چون حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کردند از میان آدمیان رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و در خرابه‌ها
و کوهها و بیابانها قرار گرفت و گفت بد امتی بوده‌اید شما فرزند پیغمبر خود را کشتید من ایمن نیستم از شما بر خود پس بروزها از جن و انس و
بر مصیبت آنحضرت روزه میباشد و چون شب شود نوحه و ناله بر حسین میکند تا صبح و ابن شهر آشوب از طریق مخالفان و کتب
معتبره ایشان روایت کرده است از زنی از قبیله بکر که چون حسین بن علی صلوات الله علیه را شهید کردند آسمان خون بارید و در قبیله ما جامه‌ها و سبوها
و ظرفها پر از خون شد و ایضا از عروة بن عبدالله روایت کرده است که روزی در میان روز از آسمان باران بارید و چون جامه‌ها سفید خود
را نگریستم همه بخون رنگین شده بود و چون شتر برده بر آب بردند آب ایشان همه خون شده بود و چون خبر رسید همان روز بود که حضرت امام حسین
علیه السلام شهید شده بود و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آسمان بر حسین صلوات الله علیه چهل روز بخون گریست و از ام سلمه روایت شده است
که چون آنحضرت را شهید کردند از آسمان خون بارید که خانه‌ها و دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و نطنزی روایت کرده‌اند که این حمرت در روز ظاهر
میشود بعد از قتل آنحضرت و در تاریخ نسوی از [illegible] روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند سرخی از جانب مغرب بلند شد
و در میان آسمان پهن شد که تا شش ماه چنین ماند و [illegible] روایت کرده است که چون آنحضرت را شهید کردند آفتاب گرفته

در گریهٔ انبیا بر سید الشهدا است

شد بمرتبه که ستاره‌ها در میان روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت بر پا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ام حبان روایت کرده‌اند که از روز شهادت
آنحضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی که بر میداشتند از زیرش خون میجوشید و شیخ طوسی بسند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که در روز
قتل حسین صلوات الله علیه آسمان خون تازه بر زمین بارید و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا حسین بن
علی صلوات الله علیه را از ضربتهای [illegible] خواستند که سر مبارک آنحضرت را جدا کنند منادی از جانب رب العزت از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیر ستم
کننده بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که نماز
فطر و اضحی را بجا آورند تا طلب کننده خون حسین که قائم آل محمد است ظاهر شود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسین صلوات الله علیه بنزد حضرت امام حسن علیه السلام آمد چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن فرمود ای ابا عبدالله چرا گریه میکنی
امام حسین عرض کرد میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن علیه السلام فرمود آنچه نسبت بمن میکنند اینست که زهری بمن خواهند داد و مرا خواهند
کشت و لیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابا عبدالله که سی هزار کس رو بسوی تو خواهند آورد که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمد اند و دین اسلام را
بر خود بسته‌اند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن اموال تو پس در آن وقت
لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون ببارد و گریه کند بر تو همه چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و ابن قولویه از عروة بن زبیر روایت
کرده است که چون عثمان ملعون اباذر را از مدینه بربذه فرستاد مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا بتو رسید سهل است اباذر گفت بلی بسیار سهل
و لیکن چگونه خواهید بود بحال شما در وقتی که **حسین بن علی صلوات الله علیه** را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیرالمؤمنین
قتل و قتلی عظیم‌تر نخواهد بود و حقتعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت خواهد کشید و بر غلاف نخواهد کرد تا آنکه مهدی از فرزندان او بیرون آید و از مردم
انتقام بکشد و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه بلا و چه خون داخل میشود بر اهل دریاها و تلها و بیشه‌ها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر گریه کنید که بمیرید
هلاک گردید و روح مطهر آنحضرت از هر آسمانی که بالا میرود هفتاد هزار ملک از بیم بر پا بایستند که مفاصل ایشان لرزد تا روز قیامت و هر ابری که
بر انگیخته میشود و رعد و برقی از آن ظاهر میشود البته لعنت میکند قاتلان آنحضرت را و هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مطهر آنحضرت بر پیغمبر
عرض میدارند و با یکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد روایت کرده است که گفت هر روز برای گنجشکان نان ریزه
میکردم و ایشان میخوردند چون روز عاشورا شد برای ایشان نان ریزه کردم و نخوردند دانستم که برای تعزیت امام مظلوم نان نمیخورند

فصل هفدهم

در بیان گریه بسیاری از انبیاء و اوصیاء و ائمه هدی و ملائکه مقربین صلوات الله علیهم اجمعین است بر آنحضرت ابن بابویه و ابن
قولویه و دیگران باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که چهار هزار ملک از حقتعالی رخصت طلبیدند که بر زمین آیند و حضرت
امام حسین را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت آنها را رخصت نفرمود بآسمان برگشتند تا دیگر رخصت طلبیدند و بزمین آمدند چون بزمین رسیدند
آنحضرت شهید شده بود پس نزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده و گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سرکرده ایشان ملکی است که او را منصور
میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او را استقبال میکنند و چون وداع میکند او را مشایعت مینمایند و اگر بیمار شود بعیادت او میروند و
اگر بمیرد بر جنازه او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظر آنند که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود و طلب خون
آنحضرت بکند و ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده‌اند که چون حسین بن علی
صلوات الله علیه شهید شد ملائکه گریستند و بخروش آمدند و عرض کردند الهی خداوندا با سید ما این معامله میکنند و تو تغافل میفرمائی و انتقام نمیکشی از
کسیکه برگزیده تو و فرزند برگزیده تو و بهترین خلق ترا میکشد پس حقتعالی وحی فرمود که قرار گیرید ای ملائکه بعزت و جلال خود سوگند یاد
میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگرچه بعد از زمانی باشد پس حقتعالی پرده گشود که ملائکه انوار مقدسه اوصیاء و امامان و فرزندان حسین
را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حقتعالی اشاره فرمود که باین مرد که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید و این شخص حضرت
صاحب الامر صلوات الله علیه بود **قائم** گفتند و ابن قولویه روایت کرده است که ملکیکه بسوی حضرت رسول آمد و خبر قتل حضرت امام حسین را
آورد ملکی بود که موکل است بدریاها و آمد ملکی از ملائکه فردوس اعلی نازل شد بر دریاها و بال خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامه
ماتم و اندوه بپوشید که جگر گوشه رسول خدا را ذبح کردند پس تربت آنحضرت را ببال خود برداشت و بآسمانها برد و [illegible] هر ملکی که
میدید آن تربت را میبوئید و بهره از شرافت آن تربت مییافت و لعنت میکرد بر قاتلان آنحضرت و اتباع و یاوران ایشان و در حدیث دیگر
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حقتعالی موکل کرده است **بقبر حسین بن علی صلوات الله
علیه** از روزی که آنحضرت شهید شده است هفتاد هزار ملک ژولیده موی گرد آلود که صلوات میفرستند بر آنحضرت [illegible]
قائم آل محمد و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی
نازل میشوند ژولیده و گرد آلوده و بر آنحضرت گریه میکنند از طلوع صبح تا وقت زوال شمس و چون زوال شمس میشود [illegible]
و چهار هزار ملک دیگر نازل میشوند و بر آنحضرت زاری و نوحه میکنند تا طلوع صبح و [illegible]

نحو متن حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که فدای تو گردم چه بسیار کم است بقای شما اهل بیت و نزدیک است اجلهای شما با یکدیگر با احتیاج بسیار

مردم به شما ... حضرت فرمود که هر یک از ما را صحیفه ای هست که در آن نامه نوشته است آنچه باید عمل نماید در مدت امامت خود پس چون

تمام شود ... می داند که عمرش به آخر رسیده است پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد او می آید و خبر وفات او را

با او می رساند ... و حضرت امام حسین علیه السلام صحیفه خود را خواند و در آن نامه نوشته بود

[illegible]

زیرا که این شعرها را بخوانند ... مضمون این ابیات این است ...

شهید کردند و سینه او را بطعن نیزه و تیر خورد کردند ... و کلینی بسند معتبر از حضرت

صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید گردید آسمانها و زمینها و هر که در میان آنها بود ... ملائکه ...

کریه و زاری در خصمت ... خلق را ... زمین برانداریم ...

حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان ... محمد و دوازده وصی

صلوات الله علیهم اجمعین ... **شفا ثم ال محمد صلی الله علیه و آله** ...

[illegible]

از مشاهده این حال در حیرت بودیم چون هوا بسیار تاریک شد دیدیم شمعها و مشعلها بسیار که از صحرا روشن شد از دور روشن تر تا آنکه صدای شیون

و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه خواستیم که از جمع آن نوحه سئوال کنیم که آن صداها از زیر زمین مبارک آن امام میکنند

واحسیناه واماماه من بر خود لرزیدم و با هم از ترس و بیم نزدیک آن صداها رفتیم و از آنجا از رسول گفتند آدم که شما کیستید

نوحه شما چیست گفتند مائیم جنیان و هر شب تا صبح بر حسین لب تشنه شهید گریه و نوحه میکنیم و اینکه تو گمان بشیر میکنی شیر خدا امیر المؤمنین علی

[illegible]

فصل سیزدهم

در بیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل نوزدهم

[illegible]

تا انکه مهلت ابن زیاد ندهم بر آنچون من هفتاد هزار کس را از منافقان بقتل آورد **فصل پنجم** در بیان عذابهائیکه بعد
دنیا بر قاتلان انحضرت وارد شد و بعضی از معجزات انحضرت که بعد از شهادت آنحضرت ظاهر شد ابن شهر اشوب بسند معتبر روایت
کرده است که حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعمر بن سعد علیه اللعنه گفت که باین شادم که بعد از اینکه مرا شهید خواهی کرد از گندم
عراق بسیار نخواهی خورد ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو بس خوبست پس چنان شد که حضرت فرموده بود امارت ری باو نرسید
و بر دست مختار کشته شد و ایضا روایت کرده است که بوهای خوشیکه از آن حضرت غارت کردند همه خون شد و گیاهها که برده بودند
همه آتش در آنها افتاد و بروایت دیگر آن بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن همه ابرص شد و ایضا از ابن شهر اشوب و دیگران نقل
روایت کرده اند که حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه در صحرای کربلا تشنه شد و خود را بکنار فرات رسانید و آب برگرفت که بیاشامد
ملعونی تیری بجانب انحضرت انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا ترا سیراب نگرداند پس آن ملعون تشنه شد و هر چند
آب میخورد سیراب نمیشد تا انکه خود را بشط فرات افکند و چندان آب خورد تا بدرک رفت تا باتش جهنم واصل گردید و ایضا روایت کرده اند که چون
حضرت امام حسین صلوات الله علیه از تشنگی آب طلبید بآنحضرت ندادند ملعونی گفت که **ما الحسین** بنظر بآب فرات
چنانکه تشنه از عالم بروی یا بحکم ابن زیاد پس آن حضرت فرمود خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را میامرز پس آن ملعون بمرض العطش
مبتلا گردید و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند که آن ملعون عبد الله بن حصین ازدی بود و بعضی
گفته اند حمید بن مسلم بود و ایضا روایت کرده اند که ولد الزنائی از قبیله دارم تیری بجانب انحضرت افکند و بحلق انحضرت آمد حضرت او را نفرین
میکرد و بجانب آسمان میرفت آن ملعون ببلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتش از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما
میلرزید و در پیش سرش بخاری روشن میکردند و از پیش روی او باد میزدند و یخ بر شکم خود میچسبانید و از تشنگی فریاد میکرد و هر چند
آب میخورد سیر نمیشد تا آنکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل گردید و ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن
سلیمان که گفت در ایام حجاج چون گرسنگی بر ما غالب شد من با جمعی بعزم کوفه بیرون آمدیم تا آنکه بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم
که شب آنجا بمانیم ناگاه بخانه رسیدیم که در کنار فرات از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب در آنجا قرار گرفتیم ناگاه مردی غریب
آمد گفت مستوری بدهید که امشب با شما بسر آورم گفتیم که تو هم غریبی و ما نیز غریبیم و آن اهل خانه بود و داخل شد چون آفتاب غروب کرد
چراغ افروختیم و بروغن نفت روشن کردیم و نشستیم و صحبت داشتیم پس صحبت ما منتهی شد بذکر حضرت امام حسین و شهادت انحضرت و گفتیم که هیچ
در آن جماعت بکربلا نبود که مبتلا نشد بیکی از بلاها پس آن مرد غریب گفت که من از آنها بودم که در جنگ بودم و تا حال بلائی بمن نرسیده است و گفت شما
شیعیان بر دروغ گفتید چون ما آن سخن از او شنیدیم ترسیدیم و از گفت خود پشیمان شدیم پس در آنحال نور چراغ کم شد و آن ملعون
دست دراز کرد که فتیله را اصلاح کند پس دست بر پلیه چراغ رسانید آتش در دستش مشتعل گردید و چون خواست که آتش را فرو نشاند
آتش در ریش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در آب فرات افکند چون سر را بآب فرو میبرد آتش در بالای آب حرکت میکرد و چون
سر بیرون می آورد بدنش میسوخت تا بالاخره بآتش جهنم واصل گردید و ایضا ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن
اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیله بنی دارم که با لشکر ابن زیاد لعین بقتال حضرت امام حسین صلوات الله علیه رفته بود بنزد ما آمد و
روی او سیاه شده بود و پیش از آن در نهایت سفیدی و خوشرویی بود من با او گفتم از لشکر روی تو متغیر شده نزدیک بود که ترا نشناسم گفت
من مردی سفید روی را از اصحاب امام حسین شهید کردم که اثر کثرت عبادت در پیشانی او ظاهر بود و سر او را آوردم ... آن ملعون اکه
بر اسبی سوار بود و سر او را بر گردن اسب آویخته بود که بر زانوی اسب میخورد من با پدر خود گفتم که کاش این سر را قدری بالاتر می بست که این
قدر اسب باین خفت نرساند پدرم گفت ای فرزند بدانکه صاحب این سر براو میاورد زیاده از آن خفتی است که اسب باین سر میرساند زیرا که
او بمن نقل کرد که از روزیکه او را شهید کرده ام تا حال که هر شب که بخواب میروم بنزد من میاید و میگوید بیا و مرا بجهنم میبرد و در
جهنم میاندازد و تا صبح عذاب میکشم پس من از همسایگان او شنیدم که از صدای فریاد او شبها بخواب نمیتوانیم رفتن من نیز بنزد او
رفتم و حقیقت حال را از او پرسیدم گفت آنچه ترا خبر داده اند راست است و چنین است که گفته است و ایضا از عمار بن عمیر
روایت کرده است که چون سر عبید الله بن زیاد علیه اللعنه را با سرهای اصحاب او آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم بنزدیک
آن سرها مردم میگفتند آمد آمد ناگاه دیدم که ماری آمد در میان سرها گردید تا سر ابن زیاد لعین را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او
رفت و از سوراخ دیگر بیرون آمد و چنین چند مرتبه کرد و ابن شهر اشوب و دیگران از کتب معتبره روایت کرده اند که دستهای ابجر بن
کعب علیه اللعنه که بعضی از جامهای حضرت امام حسین صلوات الله علیه را کنده بود در زمستان مانند دو چوب خشک میشد و در تابستان
خون از آنها میچکید و ملعون دیگر جابر بن یزید عمامه انحضرت را برداشت و چون بر سر بست دیوانه شد و جامه دیگر انحضرت را
... علیه اللعنه برگرفت مبتلا شد و بحیر بن عمرو جامه دیگر را برداشت و پوشید و در همان ساعت زمین گیر

شد و ایضا از ابن حاشر روایت کرده است که گفت مردی از آن ملاعین که بجنگ امام حسین رفته بود بنزد ما بر گشت از اموال انحضرت شتری
و قدری زعفران آورد و چون آن زعفران را میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید و زنان بر خود مالیدند همه آنها ابرص شدند و چون آن شتر را ذبح
کردند هر عضوی از آن شتر کارد میزدند آتش از آن شعله میکشید و چون او را پاره کردند از پاره آن آتش مشتعل بود و چون در دیگ کردند آتش از آن
مشتعل گردید و چون از دیگ بیرون آوردند از صبر تلخ تر بود و دیگری از حاضران آنمرد که با انحضرت ناسزا گفت و از آسمان دو شهاب آمد و دو چشم
او را کور کرد و سید بن طاوس و ابن شهر اشوب و دیگران از عبد الله بن رباح قاضی روایت کرده اند که گفت مرد نابینائی دیدم و از سبب کوری او سئوال
کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین صلوات الله علیه رفته بودیم و با نه نفر رفیق بودم اما شمشیری نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نیفکندم
و چون انحضرت را شهید کردند بخانه خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت بیا که حضرت رسول ترا می طلبد
گفتم مرا با او چه کار است گریبان مرا گرفت و کشید و بخدمت انحضرت برد دیدم که حضرت در صحرائی نشسته محزون و غمگین و جامه از دستها
خود بالا زده است و حربه بدست مبارک خود گرفته است و نطعی در پیش انحضرت افکنده اند و ملکی بر بالای سر انحضرت ایستاده و شمشیری از آتش در دست
دارد و آن نه نفر که رفیق من بودند ایشان را بقتل میرساند و آتش بر ایشان میزند آتش در او میافتد و میسوزد و باز زنده میشود و باز دیگر او را
بقتل میرساند من چون این حال را مشاهده کردم بدو زانو در آمدم و گفتم **السلام علیک یا رسول الله** جواب سلام من نگفت
و ساعتی سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی عرض کردم یا رسول الله شمشیری
نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نیفکندم حضرت فرمود که راست گفتی ولیکن در میان لشکر ایشان بودی و سیاهی لشکر ایشان زیاده کردی نزدیک من بیا
چون نزدیک رفتم طشتی پر از خون در پیش انحضرت گذارده است پس فرمود که این خون فرزند من حسین است و از آن خون دو میل در دیده های من کشید
چون بیدار شدم نابینا بودم و بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد علیه اللعنه روایت کرده اند که گفت از عقب آن ملعون داخل قصر او شدم چون داخل
شد آتشی در روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و رو بمن کرد و گفت دیدی گفتم بلی گفت بکسی نقل مکن و ایضا از کعب الاحبار روایت کرده
که در زمان عمر از کتب متقدمه نقل میکرد و فتنها که بعد از این در این امت واقع خواهد شد و فتنها و حادثها خواهد گردید پس گفت از همه فتنها عظیم تر و از همه مصیبتها
شدیدتر قتل سید الشهداء حسین بن علی علیه السلام خواهد بود و این است فسادیکه حقتعالی در قرآن یاد کرده **ظهر الفساد فی البر و**
البحر بما کسبت ایدی الناس و اول فسادها کشتن هابیل بود و آخر فسادها کشتن انحضرت است و در روز شهادت انحضرت درهای آسمان
خواهند گشود و آسمان بر انحضرت خون خواهد گریست و چون ببینید که سرخی در آسمان بلند شده بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا آسمان
بر کشتن پیغمبران نگریست و بر کشتن انحضرت میگرید گفت وای بر شما کشتن حسین امر بسیار عظیم است و او فرزند سید المرسلین است ...
و از آب دهان او تربیت یافته است و او را علانیه بجور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیت جد او حضرت رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد
و سوگند یاد میکنم بحق خداوندیکه جان کعب در دست اوست که بر او خواهند گریست ملائکه آسمانهای هفت گانه که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد
و آن بقعه که در آن مدفون میشود بهترین بقعهاست و هیچ پیغمبری نبوده است مگر آنکه بزیارت آن بقعه رفته است و بر مصیبت انحضرت گریسته است و هر روز
فوجها از ملائکه و جنیان بزیارت آن مکان شریف میروند و چون شب جمعه میشود نود هزار ملک در آنجا حاضر میشوند و بر آن امام مظلوم میگریند
و فضائل او را ذکر میکنند و در آسمان او را **حسین مذبوح** میگویند و در زمین او را **ابو عبد الله مقتول** مینامند
و در دریاها او را **فرزند منور مظلوم** میگویند و در روز شهادت انحضرت آفتاب خواهد گرفت و در شب آن ماه خواهد گرفت و تا سه روز در جهان تاریکی
در نظر مردم ظاهر خواهد بود و آسمان خون خواهد گریست و کوهها از هم خواهند پاشید و دریاها بجوش خواهند آمد و اگر باقی مانده ذریت او و جمعی از شیعیان
او بر روی زمین نمیبودند هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه عجب میکنید از آنچه من در باره حسین میگویم بحق خداوندیکه
چیزی را فرو نگذاشته است از آنچه بوده و خواهد بود و از برای حضرت موسی علیه السلام بیان کرده ... در عالم ذر بر حضرت آدم عرض
داشت و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را از دنیا بر انحضرت ظاهر گردانید پس آدم گفت پروردگارا این امت آخر الزمان که بهترین امتهایند چرا
این بلاها بایشان رسید حقتعالی فرمود ای آدم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فساد در زمین خواهند کرد مانند
کشتن هابیل خواهند کشت جگر گوشه حبیب من محمد صلی الله علیه و آله را و بعد از آن واقعه کربلا را بآدم نمود و قاتلان انحضرت را روسیاه مشاهده کرد پس
آدم علیه السلام گریست و عرض کرد خداوندا انتقام خود را از ایشان بکش چنانچه فرزند بزرگوار ترا شهید خواهند کرد و ایضا از سعید بن مسیب
روایت کرده است که چون حضرت امام حسین صلوات الله علیه شهید شد در سال دیگر من متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مشرف شوم پس روزی در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و رویش مانند شب تار سیاه و تیره بود و پرده کعبه
چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه محترم که گناه مرا بیامرز و میدانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده که از رحمت خدا چنین
ناامید گردیده گفت من از جمالان حضرت امام حسین بودم در هنگامیکه متوجه کربلا گردید چون انحضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از جامهای حضرت را بربایم
و دیدم که در بر کرده بود ناگاه شنیدم که خروش عرش عظیم از آن جوانب بلند شد و صدای گریه ... بسیار میشنید ...

انها صدا می‌شنید که می‌گفتند که این فرزند شهید من و الحسین غریب من را کشتند و خون او را ... و آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات
موحشه مدهوش گردید و خود را در میان کشتگان افکندم و ...
ناگاه دیدم که حضرت امام حسین صلوات الله علیه نشسته و گفت لبیک یا جداه و یا رسول الله و یا ابتاه یا امیر المؤمنین
و یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا اخاه ...

دمشق انجا ابد رسیدم و زبان من و نصف بدن من خشک شده بود و هم که از من برادر جستند و مرا لعنت میکنند و بدترین احوال
که از اشقیا تا الجحیم واصل شد

فصل بیست و یکم در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعض از قاتلان آن حضرت

شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر حج بمدینه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین رسیدم حضرت فرمود که ای منهال چه شد حرملة بن کاهل اسدی لعنه الله گفتم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دستهای مبارک بسوی آسمان برداشت و سه مرتبه فرمود که خداوندا او را بچشان گرمی آهن و آتش را منهال گفت که چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابی عبیده ثقفی خروج کرده است و با من صداقت و محبتی داشت بعد از چند روز که از دید و بازدید فارغ شدم بدیدن او رفتم و چون رسیدم که او از خانه بیرون می‌آمد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا دیر نزد ما آمدی و ما را مبارکباد نگفتی و با ما شریک نگردیدی در این امر گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نموده‌ام ... تا بکناسه کوفه رسیدیم در آنجا عنان کشید و ایستاد و چنان یافتم که انتظار چیزی می‌برد ناگاه دیدم جماعتی می‌آیند چون نزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرملة بن کاهل را گرفتیم و چون اندک زمانی گذشت ملعون را آوردند مختار گفت الحمد لله ...

زیاد علیه اللعنه و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبدالله بن ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون علیهم اللعنه بجهنم واصل شده بودند و چون از جنگ فارغ شدند ابراهیم با اصحاب خود گفت که من در میان لشکر مخالف مردی را دیدم که در زیر رایت ایستاده بود و مقاتله میکرد من رو بایشان کردم در برابر من مردی آمد و بر استری سوار بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد و هر که نزد او میرفت او را بر زمین میافکند چون نظرش بر من افتاد قصد من کرد و من مبادرت کردم و ضربتی بر دست او زدم و دستش جدا کردم و از استر گردید و بر کنار نهر افتاد پس دستها و پاهای او را جدا کردم و او را [illegible] و بوی مشک ساطع بود و گمان دارم که او پسر زیاد لعین بوده برویید و او را طلب کنید پس مردی آمد و در میان کشتگان او را تفحص کرد در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را نزد ابراهیم آورد ابراهیم فرمود که بدن او را در تمام شب سوختند و [illegible] امید خود را روشن میکردند و غلامی [illegible] ان بدبخت زنده از این سبب‌ها خود میرد و بروغن آن پلید چراغ‌ها را و امید خود را تا صبح قیامت افروختند و چون مهران غلام آن ملعون دید که پیه بدن آقای او در آتش چراغ‌ها عبث خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت نخورد زیرا که آن ملعون بسیار او را دوست میداشت و نزد او مقرب بود و چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمتهای لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند و یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه فرار نمود و نزد عبدالملک مروان رفت چون عبدالملک او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکرها بجولان در آمدند مرا گفت کوزه آبی برای من بیاور چون آب آوردم آن آب را خورد و قدری از آن در میان زره و بدن خود ریخت و بقیه را بر یال اسب خود ریخت و سوار شد و با من جنگ عوض نمود و دیگر او را ندیدم و فرار نمودم و چون [illegible] ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر او بنزد مختار فرستاد آن سرها را وقتی بنزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس شکر خدا را بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر این لعین را در وقتی آوردند بنزد من که من چاشت میخوردم زیرا که حضرت سید الشهدا را در وقتی بنزد آن لعین بردند که او چاشت میخورد و چون سرها را بنزد مختار گذاردند مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها میگردید تا بسر ابن زیاد رسید پس در سوراخ بینی آن ملعون داخل شد و از سوراخ گوشش بیرون آمد و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ بینی او بیرون آمد و چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست و کفش پوشید و کفش خود را مکرر بر روی آن ملعون میزد و بر جبین پلیدش میمالید پس کفش خود را بنزد غلام خود انداخت و گفت این کفش را بشوی که بر روی کافر نجسی مالیدم پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبدالرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبدالله بن شداد جشمی و سائب بن مالک اشعری بنزد محمد بن حنفیه فرستاد و نامه باو نوشت که اما بعد پس بدرستیکه من فرستادم از شیعیان تو بسوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید تو را پس بسوی دشمنان تو بیرون رفتند با نیت درست و بصیرت ثابت و کینه دیرینه با دشمنان دین مبین ایشان را ملاقات کردند نزدیک بمنزل نصیبین و کشتند ایشان را بیاری رب العالمین و لشکر ایشان را منهزم ساختند و در دریاها و بیابانها متفرق گردانیدند و از دشمنان [illegible] رفتند و هر جا که ایشان را یافتند بقتل آوردند و کینهای دلهای مؤمنان را پاک کردند و سینه‌های شیعیان را شاد گردانیدند و اینک سرهای سرکردهای ایشان را بخدمت فرستادم چون سرها و نامه بنزد محمد بن حنفیه آوردند بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مکه فرستاد [illegible] پس محمد سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت فرستاد و چون سر آن لعین را بخدمت آنحضرت آوردند آنحضرت چاشت تناول مینمودند پس فرمودند چون مرا بردند بنزد ابن زیاد لعین او چاشت میخورد و سر پدر بزرگوار من نزد او گذاشته بود پس من در آن وقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بنمائی بمن سر این ملعون را در وقتی که من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب کرد پس امر فرمود که سر را انداختند بیرون و چون سر او را نزد عبدالله بن زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند و بگردانند چون بر سر نیزه کردند بادی وزید و آن سر را بر زمین افکند تا که ماری پیدا شد و در بینی آن لعین جست پس بار دیگر آن را بر نیزه کردند و باز باد آن را بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و در بینی او جست تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را ابن زبیر دید گفت سر این ملعون را در کوچهای مکه بیندازید که مردم پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان آنحضرت را و هر که را مییافت بقتل میرسانید و جماعت بسیار بنزد او آمدند و از برای عمر بن سعد علیه اللعنه شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند چون مختار مضطر شد گفت او را امان دادم بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر از کوفه بیرون رود خونش هدر باشد پس روزی مردی بنزد عمر علیه اللعنه آمد و گفت من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان من آنست که مقصود او تو بودی پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی که خارج کوفه است و آن را حمام میگفتند و بعد از آن پنهان شد و گفتند خطا کردی [illegible] مختار بیرون رفتی و چون مطلع میشود که از کوفه بیرون رفتی میگوید امان تو شکسته شد و ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب بخانه برگشت [illegible] و چون روز شد [illegible] بنزد مختار و چون نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از او حفص پسر عمر بن سعد آمد و [illegible] پس فرمود که ابو عمره را طلبیدند پس مردی کوتاه آمد و سراپا غرق آهن بود مختار حرفی در گوشش گفت [illegible] ابو عمره آمد و سر عمر لعین را آورد پس مختار بحفص گفت که این سر را میشناسی حفص گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت که ای ابو عمره این را نیز ملحق گردان که در جهنم

بدبختی رفیق او باشد ابو عمره بیرون آمد و او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت عمر بعوض حسین و حفص بعوض علی بن الحسین و حاشا که خون ایشان برابری کند با اینها [illegible] پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و رؤسای قبائل و وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس گفت من هیچ طعام و شراب گوارا نیست تا آنکه از قاتلان حضرت امام حسین کسی بر روی زمین هست [illegible] زنده نخواهم گذاشت [illegible] تفحص کنید و هر که خبر [illegible] که در کربلا بوده [illegible] قاتلان آنحضرت بیشتر با معاونت بر قتل او کرده اند ایشان را بقتل رسانید پس گفت بلی نسبت کرده شمر ذی الجوشن لعنه الله علیه بشتری از شتران آنحضرت را که غنیمت برداشته بود و چون بکوفه رسیده بود آن شتر را نحر کرده بود و گوشت آن را قسمت کرده بود پس چون این خبر را شنید گفت تفحص کنید و از این گوشت داخل هر خانه شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود که آن خانه‌ها را خراب کردند و هر که از آن گوشت خورده بود بقتل آورد پس عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را بنزد او آوردند گفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را بجبر بجنگ او بیرون بردند گفت [illegible] امام مظلوم [illegible] مختار گفت [illegible] دستها و پاهای او را ببرید و او در خون غلطید تا بجهنم واصل شد و آن دو ملعون دیگر را فرمود گردن زدند پس قراد بن مالک و عمرو بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس خولانی را نزد او حاضر کردند [illegible] و هر روز [illegible] فرمود که ایشان را بیرون بردند و گردن زدند پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی لعنه الله که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانه او رفتند در بیت الخلا پنهان شده بود در زیر سبدی او را پیدا کردند و بیرون آوردند و در اثنای راه مختار را دیدند [illegible] و در آنجا او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را بآتش سوزانید و پس از آن چون شمر بن ذی الجوشن لعین [illegible] جراحت [illegible] مختار رحمة الله علیه [illegible] آن ملعون را در میان [illegible] افکندند [illegible] و بروایت دیگر ابو عمره او را کشت و سر او را بمختار فرستاد پس مختار در طلب قاتلان آنحضرت بود [illegible] در کتاب عمل الثار روایت کرده است که چون مختار بکار خود مستقل گردید تفحص قاتلان سید الشهداء صلوات الله علیه در آمد و اول طلب کرد جماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارک آنحضرت و اصحاب آنحضرت بتازانند فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را بر زمین بمیخهای آهن دوختند و سواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پاره‌های ایشان را با آتش سوزانیدند پس دو کس را آوردند که شریک شده بودند در کشتن عبدالرحمن عقیل بن ابی طالب و فرمود که ایشان را گردن زدند و جسدهای ایشان را سوزانیدند پس مالک بن بشیر را آوردند [illegible] و ابو عمره را با جماعتی فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی [illegible] کردم انجا پنهان شد [illegible] عبدالله بن کامل فرستاد [illegible] حکیم بن طفیل [illegible] عباس [illegible] عبدالله بن ناجیه [illegible] علی اکبر [illegible] فرستاد و آن ملعون [illegible] عبدالله [illegible] بر دست چپ [illegible] زید بن رقاد [illegible] سنان بن انس لعین از کوفه به بصره فرار نمود و مختار خانه او را خراب کرد [illegible] چون [illegible] اسب مختار او را گرفتند [illegible] دستها و پاهای او را قطع کردند [illegible] عمر بن صبیح [illegible] در حوالی قادسیه [illegible] و اموال او را غارت کردند [illegible] و اکثر حضرت [illegible] مختار [illegible] تا بجهنم واصل شد [illegible] حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه منقولست که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود [illegible]

ایشان را گرامی باشید و بعضی معصیت خدا کردند و ایشان را معذب کردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب آنحضرت عرض کردند
یا امیر المؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که آنهایند که مأمور ساخته اند ایشان را بتعظیم ما اهل بیت و رعایت
حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان اولاد رسول صلی الله علیه و آله که مأمور شده اند
باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند یا امیر المؤمنین آیا چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود که بلی البته واقع خواهد شد و این دو
فرزند بزرگوار من حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حق تعالی عذاب بر ایشان وارد خواهد ساخت بشمشیر و کسانی را بر ایشان مسلط خواهد کرد
چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط کردانید گفتند کیستکه بر ایشان مسلط خواهد شد **یا امیر المؤمنین** فرمود پسری است از قبیله
ثقیف که او را مختار بن ابی عبید میگویند و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود چون این خبر بحجاج لعین رسید و او را گفتند که علی بن الحسین
از جد خود امیر المؤمنین چنین روایتی میکند حجاج گفت که بر ما معلوم نشده است که رسول خدا این را گفته باشد یا علی بن ابی طالب و علی بن الحسین کودکی
و باطل چند میگوید که اتباع خود را بسبب مختار را بیاورید نزد من تا دروغ او را ظاهر کردانم چون مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را
گفت شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت و شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نمی آورید گفتند شمشیر در خزانه است و کلید خزانه نیست
پس مختار گفت نمیتوانی مرا بکشی و رسول خدا هرگز دروغ نگفته است و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از شما
بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از ملازمان را گفت که شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و بسرعت متوجه شد که او را گردن
بزند بر رو افتاد و شمشیر بر شکمش آمد و شکمش شکافته شد و بمرد و کسی دیگر را اصل شد پس جلاد دیگر طلبید و چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید و افتاد و مرد
پس مختار گفت ای حجاج نمیتوانی مرا بکشی بخاطر آور آنچه را که نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذی الاکتاف گفت وقتیکه عرب را میکشت و ایشان را مستأصل میکرد
پس نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه شاپور گذاشتند چون شاپور بنزار رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت منم
مردی از عرب و از تو سؤالی دارم گفت بپرس نزار گفت بچه سبب این قدر از عرب میکشی و ایشان نسبت بتو جرمی نکرده اند شاپور گفت برای آنکه میگویند که
مردی از عرب بیرون خواهد آمد که او را محمد گویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاهان عجم برطرف خواهد شد پس ایشان را میکشم
که او هم برسد نزار گفت اگر آنچه دیدی در کتب دروغگویان است روا نباشد که بیگناهی چند را بکشی بدروغگوئی بقتل رسانی و اگر در کتب راستگویان
دیده پس خدا حفظ خواهد کرد آن اصلی را که آن مرد از او بیرون آید و نمیتوانی قضای خدا را برهم زنی و تقدیر حق تعالی را باطل کردانی و اگر از جمیع عرب
نماند مگر یک کس آن مرد از او هم خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی ای نزار یعنی لاغر و نحیف و بآن سبب او را نزار گفتند پس شاپور از ایشان دست
بداشت و دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که من از شما **سیصد و هشتاد و سه هزار کس بقتل رسانم**
با خدا ترا امانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که آنچه مقدر کرده است بعمل آورد و گفته حضرت رسول حق است و در
ان شکی نیست پس حجاج گفت بزنید گردن او را مختار گفت نمیتوانی اگر خواهی تجربه کنی خود متوجه شو تا حق تعالی افعی بر تو مسلط کرداند چنانچه عقرب را
بر او مسلط کردانید چون جلاد خواست که او را گردن بزند ناگاه یکی از خواص عبد الملک بن مروان از در در آمد و فریاد زد که دست از او بردارید
و نامهٔ بحجاج داد که عبد الملک در آن نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه بر آمد و در آن نوشته بود که مختار بن ابی عبید را گرفته و میخواهی
او را بقتل رسانی بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول بتو رسیده که او از انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامهٔ من بتو برسد دست از او بردار و
متعرض او مشو که شوهر دایهٔ پسر ولید بن عبد الملک است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است
پس چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغ بکشی و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول نمیتوانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار
هر که میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم کشت و چون این خبرها بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت و قصد قتل
او کرد و مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت و در این سخن بودند که باز نامه از عبد الملک بن مروان کبوتر آورد و در آن نامه نوشته بود
که متعرض مختار مشو که او شوهر دایه پسر ولید است و آن حدیثی که شنیدهٔ اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد
دانیال از کشتن بخت النصر برای آنکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس حجاج او را رها کرد و گفت اگر دیگر از تو چنین سخنان
شنوم که گفتی ترا بقتل خواهم رسانید باز فایده نکرد و مختار آن قسم سخنان در میان مردم میگفت و چون حجاج او را طلبید او فرستاد پنهان شد
و مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت و باز اراده قتل او کرد باز مقارن آن حال نامهٔ عبد الملک رسید که او را مکن حجاج او را حبس
کرد و نامه بعبد الملک نوشت که چگونه نگذارم کسی را که علانیه در میان مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار از انصار
بنی امیه را خواهم کشت عبد الملک در جواب او نوشت که تو جاهلی اگر آنچه میگوید حق است پس ما او را تربیت خواهیم کرد تا بر ما مسلط
کردد چنانچه فرعون بتقدیر خداوند موکل گردید بتربیت موسی تا آنکه بر او مسلط گردید و اگر این خبر دروغ است چرا در حق او رعایت کسی نکنیم
که حق خدمت بر ما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط شد و کرد آنچه کرد و در زمان حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه بر اصحاب خون
ذکر منکر و خروج مختار را بعضی از اصحاب آنحضرت ...

سال دیگر حج ... ابن زیاد و سر ... ابن زیاد ... را در آنجا گذاشتند و چاشت خوردیم پس چون رسید
حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه ... در خیمه حج مختار فرموده بود اصحاب آنحضرت در خدمت او جمع شدند و حضرت ...
ایشان ... کرد ... که ... ستمکاران ... را بقتل رسانند عرض کردند که آنحضرت فرمود در آن موضع مختار
ایشان را بقتل رسانیده است و باشد که دو سر از ایشان نیز در آنجا باشد و سرها را در فلان روز بر ما خواهد آورد و چون آن روز شد و حضرت از
تعقیب فارغ شد اصحاب آنحضرت بخدمت او رفتند و حضرت طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس حضرت
بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت سرهای آن دو پلید بزرگوار مرا نمود و پیوسته نظر مینمود بسوی
آن سرها و ما العظیم مینمود در شکر حق تعالی و چون مقرر بود که بعد از چاشت حلوا برای مهمانان آنحضرت میآوردند و در آن روز بسبب
آنکه مشغول بنظاره آن سرها گردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان مجلس گفت یابن رسول الله امروز حلوا بما نرسید فرمود که کدام حلوا
شیرین تر است از نظر کردن باین سرها و شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم که کودکی بود
وحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید و میفرمود
یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک دانا و ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که دشنام مده مختار را که او
کشندگان ما را کشت و طلب خون ما کرد و زنان بیشوهر ما را شوهر داد و در وقت تنگ دستی مال میان ما قسمت کرد و ایضا بسند معتبر از عبد الله بن
شریک روایت کرده است که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت امام محمد باقر در منا و حضرت تکیه فرموده بود و حلاق را طلبیده بود که سر مبارک
خود را بتراشد پیری از اهل کوفه بخدمت آنحضرت نشسته بود ... داخل شد و دست حضرت را گرفت که ببوسد حضرت مانع شد و فرمود که تو کیستی
عرض کرد منم حکم پسر مختار و حضرت او را از نزدیک خود طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشانید پس آن مرد گفت تو را باید من گفتگو بسیار میکنند
و من میخواهم که از جناب تو بشنوم و هر چه بفرمائی بدرستی اعتقاد کنم حضرت فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که پدرم دروغگو بوده است
تو بفرمائی بدرستی اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود **سبحان الله** بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری
داده شد که مختار فرستاده بود و او خانه های ما را که خراب شده بود بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را
بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیر المؤمنین بود و مختار اسباب برای او مهیا میکرد و حدیث را از او روایت کرد خدا
رحمت کند پدر ترا خدا رحمت کند پدر ترا هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد از او و طلب خونهای ما کرد و کشندگان
ما را کشت و ایضا بسند معتبر از عمر بن علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است که گفت چون سر عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد علیهما اللعنه
برای پدرم آوردند بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون مرا از دشمنانم و خدا جزای خیر دهد مختار را و ایضا بسند معتبر از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم مو خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آنحضرت را فرستاد و ایضا
از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که در اول مختار برای پدرم بیست هزار دینار فرستاد و پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب را و خانه های دیگر از بنی
هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند پدرم بآن زر ساخت و چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار فرستاد و پدرم آن را قبول
نکرد و رد کرد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مختار نامه بخدمت امام زین العابدین علیه السلام نوشت و با هدیه چند
از عراق بخدمت آنحضرت فرستاد چون رسولان او بدر خانه حضرت رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید که من هدیه دروغ
گویان را قبول نمیکنم و نامه ایشان را نمیخوانم پس ایشان عنوان آن نامه را محو کردند و بجای او نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی و آن
نامه را بردند بسوی محمد بن الحنفیه و او هدیه را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت و قطب راوندی بسند معتبر از آنحضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان خود انتقام میکشد برای ایشان به بدترین خلق خود و چون خواهد انتقام
کشد برای خود انتقام میکشد بدوستان خود بتحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریا به بخت النصر که بدترین خلق خدا بود و این روایت بسند موثق
از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین
صلوات الله علیهم اجمعین بر صراط بگذرند پس کسی از میان جهنم سه مرتبه ندا کند ایشان را که بفریاد من برسید یا رسول الله حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه
ندا کند **یا امیر المؤمنین** بفریاد من برس باز حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند که **یا حسین** بفریاد من برس که من کشتم
دشمنان ترا پس حضرت رسول با حضرت امام حسین گوید که حجت بر تو کرد تو بفریاد او برس پس حضرت مانند عقابی که شکار را برباید و او را از میان جهنم بیرون
آورد راوی گفت این که خواهد بود فرمود که آن شخص مختار است راوی گفت چرا او را در جهنم عذاب خواهند کرد با آن کارها که کرد حضرت فرمود
که اگر دل او را بشکافند مهر دو کس از محبت ابو بکر و عمر در دل او ظاهر میشود بحق آن خداوندی که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم
... جبرئیل و میکائیل را شکافند یک ذره از محبت ایشان باشد هر آینه حق تعالی ایشان را برو در آتش انداز و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند
که مختار از برای امام زین العابدین علیه السلام صد هزار درهم فرستاد و حضرت نمیخواست که آن را قبول کند و ترسید از مختار که رد کند و آن را در ... گذارد

بر حضرت امام را در خانه ضبط کرد و چون مختار کشته شد جمیع مختار را عبد الملک نوشت که آن مال را حلال بتو دادیم و برتو گوارا است
و این حضرت مختار را لعنت میکرد و میفرمود که دروغ میبندد بر خدا و بر ما و گفته شد که مختار دعوی میکرد که وحی خدا بر او نازل میشود

مؤلف گوید که احادیث در حال مختار مختلف واقع شده است چنانچه ذکر شد و در میان علماء امامیه مذاهب

او اختلاف هست و جمعی او را خوب میدانند و میگویند که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه بخروج کردن او راضی بود و بجهت ظاهر از ترس
مخالفان بیزاری از او مینمود و الجهاد عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون حضرت امام حسین صلوات الله علیه خروج کرد و دعوی
امامت و خلافت برای خود و دیگری نمیکرد و بعضی از علما را اعتقاد آنست که غرض او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیله خود
ساخته بود و اول بحضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه متوسل شد و چون حضرت از جانب حق تعالی مامور نبود بخروج
و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود پس او بمحمد بن الحنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود
و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد که محمد بن حنفیه را امام آخر میدانستند و میگویند که زنده است و غائب شده است و در
آخر الزمان ظاهر خواهد شد **والحمد لله** که اهل این مذهب منقرض شدند و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را باین سبب کیسانیه میگو
که از اصحاب مختار بودند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه حضرت امیر المومنین موافق روایات ایشان او را ابکیس خطاب کرد بدین اعتبار که کیسی کرد
او و مدت او ابو عمره بود که کیسان نام داشت و الحاصل جمع بین الاخبار ظاهر میشود از آنکه او در خروج خود نیت صحیح نداشته و کاذب در
ادعاها و وسیله امر ترویج خود میکرد اینست و چون کارها عظیم بر دست او جاری شد است امید نجات در باره او هست و منع از لعن

فصل بیست و دوم در بیان معجزات و غرائبی که نزد مرقد مطهر

ابن نعیم مرقد امام نشد او را لعنت باشد
و از مرتبه منور آن حضرت ظاهر گردیده شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در
کوفه از منزل خود بنزد ابوبکر بن عیاش پس او را ملاقات کردم با الاعمش سوار گفت بیا برویم بنزد این مرد گفتم کدام مرد گفت موسی و چون رفتیم او را با جلالت و عظیم
مبشر دیدم از او نیز پسید و نزد کار او در آمد شد و من پیاده همراه او بودم و چون رسید بخانه که معروف بود بخانه عبد الله بن حازم ملتفت شد بجانب من
و گفت ایشر حمانی تو برای این خدمت نبود دیدم و گمراه خود را آوردم تا بشنوی که این مرد چه میگوید گفتم الحمد لله بسیار شیخ کبیر آمده بودی که این فاجر کافر
موسی بن عیسی که والی کوفه است بر ایشان بود و مرا بدر خانه موسی رسید مرا بدر فرستاد و چنین بود که شیخ مرا بیرون بردند پس چون در آمدم و نشسته بر این معه
که داخل شو نه حاجب مرا دید اول از منع کرد و من از استاد خود بر الاعمش سوار و بلبیک شیخ آمد گوید و بیده شدم پیر اهل اکوده
داخل خانه شد و مرا اندک دیده رسید ای پسر حامی چون حاجب خواست که مانع شود مرا از صدا زد که ای ملعون مانع میشوی مرا بهمنه ترا عصبان

سوار رفت تا پیش ایوان و موسی بر صفه ایوان بر کرسی نشسته بود و بر دو جانب او ملازمان او و منکر دو مقلح ایستاده بودند چون نظر موسی بر او
افتاد او را مرحبا گفت و نزدیک طلبید و بر روی تخت خود نشانید من چون بیش ایوان رسیدم ملازمان نگذاشتند که نزدیک بروم چون ابوبکر
در محل خود قرار گرفت مرا ندید از نگه میشنید و من بر او ان نالان رفتم و میرا همی داد از ریپوشید بود نیم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی گفت
شفاعت این مرد را لمل کفت خبر ابن را او روده ام که پیر تو گواه بگیرم گفت دز چه چیز میخواهی گواه بگیری و در آن ایام آن ملعون فرستاده بود و اطراف

قبر شریف حضرت سید الشهداء را شخم کرده بودند و نخرب باشید بود ابوبکر اثر قبر آن حضرت را بر طرف کند ابوبکر گفت چون دیده باشیم

و گودی بآن فبر امده که بالاتر سخن کویم موسی گفت کدام قبر ابوبکر گفت قبر حسین بن علی بن ابی طالب و فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله چون ۵
موسی این سخن را شنید چنان غضبناک و مستولی شد که نزدیک بود که بترکد پس گفت ترا با این کار چکار است گفت بشنو تا ترا خبر دهم ۵
بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضر چون بپل کوفه رسیدم ده خنزیر رو بروی من آوردند و حق تعالی مرا بمردی از بنی
اسد از شر ایشان نجات داد و گذشتم و چون بشامی رسیدم که راه را گم کردم و در آنجا پیرزالی دیدم بمن گفت که اراده کجا داری ای **ای الشیخ** گفتم
اراده غاضره دارم گفت در این وادی برو و چون بآخر این وادی رسیدی راه از برای تو پیدا میشود من چنین کردم و راه را یافتم و چون بینوی رسیدم
در آنجا مرد پیری را دیدم که نشسته بود پرسیدم که از مردم کجائی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود را ندارم
و لیکن بخاطرم میآید که دیدم این بیابان این بیابان منع کردند از حسین بن علی صلوات الله علیه و اهل بیت و اصحاب او و زنان و حیوانات منع
نکردند و ای بر تو آن دلیلهای بخاله داری گفت لرزی بجان گفت بخدا که حضرت بر اسپاراد گرده اسپ که من دیدم خود را از آن جماعت بکنندگان
را اکنون تراکها گناهان میکنند برامری که میدیدم سوار شده گفت اسپ بمردم و دو و بسیار کسانی بوده باشد گفتم آن وقعه کجا است کفت ای اخاک
شما کردید و شما بر او انکار نکردید بلکه قبر فرزند رسول خدا را شخم کردید و آب بر آن بستند و زراعت کردید گفتم کدام قبر است گفت آن در موضع واقع شده که تو
ایستاده و بر ترانه بیشترا را از قبر را بر طرف کرده اند ابوبکر گفت که من بیشتر آن قبر را ندیده بودم و هر گز در مدت عمر خود بزیارت آن قبر نرفته بودم لیکن
در خواب گفتم بآن مرد پیر که کیست که آنجا بر سر ایشان دهد مرا ایستاده ام مرا به محاذی آن قبر در گرفت و کرده را ایستاده و بر آن ایستاد
و جماعت بسیاری بیرون در ایستاده بودند گفتند که در آنجا ماه شوی و بزیارت کن رفتند و رسول خدا از آن گفت در این وقت داخل

بالعینه در آمد که زیارت کرده و ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل و گروه بسیاران ملائکه بزیارت حسین
آمده اند پس گفت که من آن خواب را شبانه رسیدم و بعد از خواب و دل دیدم و بسیار تر بیشتر مستولی شد بود و چند روز بر این خواب گذشت
و او کردم که زیارت شوم تا اینکه روزی ناگاه عارض شد که بروم بسوی قبیله بنی غاضره برای قرضیکه از یکی از ایشان داشتم پس روانه
شدم و آن خواب را در خاطر نداشتم چون بپل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطرم آمد و دزدان
گفتند که ترا حاجتی است چون ایشان بمن نزدیک شدند چون بر خود دیدم که با خود داری گفتم و ابوبکر بن عیاش بمن خطاب کرد وقرضه خود را از
مرا از راه خود منع کرد که من بشما را بسیار دوست میدانم و در میان ایشان فریاد زد که مولای من است بحق خداوند کعبه متعرض
او مشوید پس یکی از رفیقان خود را امر کرد که مرا آنجا رسانید و من شدند و من مشغول خود شدم تا بپل تاویل آن خواب که ساعتی
ظاهر شد آمد آنجا که مشرف شدم یعنی گوئیا از مردم بنی اسد بود که مرا دیده بود گفتم **لا اله الا الله** خواب من بمنزله وحی است و
در خواب آنچه سوال کرده بودم از جواب یافت که در خواب دیده بودم کفت بیا تا من ترا بموضع آن قبر برم پس مرا بموضعی برد و نشان داد که این موضع قبر
آن حضرت است و اطراف آن دیدم که شخم و زراعت کرده بودند و بجهت آنچه در خواب دیده بودم همراه شدم و بعد از آنکه رفتم و پیش آمدم با ایشان سوکند یاد
کرده ام که این خواب را همیشه نقل کنم و زیارت آن حضرت و تعظیم قبر او را ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه
مقربان قصد زیارت آن نمایند سزاوار است که مردم رغبت نمایند بزیارت و تعظیم آن پس ای موسی بن ابو حصین مرا خبر داد که حضرت رسول
فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است و شیطان بصورت من متمثل نمیشود چون ابوبکر سخن را بانجام رسانید آن ملعون گفت من از جواب تو ساکت شدم
تا سخن احمقانه خود را تمام کنی و بخدا سوگند که اگر بعد از این بشنوم که این سخن را اظهار کرده ای هر آینه گردن ترا بزنم و گردن این مرد که آورده ای که گواه بگیری
ابوبکر گفت که خدا نخواهد گذاشت که آسیبی بمن برسانی زیرا که من برای خدا با تو در این امر سخن میگویم موسی گفت تو جواب سخن من میگوئی و او را دشنام داد
ابوبکر گفت ساکت شو خدا ترا ذلیل کند و زبان ترا قطع نماید پس آن ملعون در غضب شد و گفت بگیرید این پیر را و امر کرد و با ما مرا میکشیدند و سر ما
سنگها میخوردند و ما میزدند و بیش از ما میکشیدند موسی فریاد میکرد که بکشید این ولد الزنا را و ابوبکر میگفت بکن که خدا زبان ترا قطع کند و انتقام
از تو بکشد خداوندا من برای رضای تو اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شد ابوبکر
دید که جامه های من دریده است و خون از بدن من جاری شده است گفت ای حمانی ما از برای خدا حق را ذکر کردیم و ثواب بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع
نخواهد شد پس اندک وقتی در زندان ماندیم که آن ملعون آمد و ما طلبید و ما را از زندان بیرون بردند و در سرداب بزرگی نشسته بود و بر بدنها ما مجروح شده
بود نامه رسید با و نعمت عظیم کشیده و در آن ابو بکر گفت بر او آمد و بر منبر بنشیند و هر چند غلامان کرد از ملامت محفظه نشست و میگفت
خداوندا این نعمت آن را در دستها تو کشیدند مرا ثواب ده چون ما را بنزد آن ملعون بردند بر کرسی نشسته بود و چون نظرش بر ما افتاد ابوبکر
گفت که ای احمق جاهل متعرض میشوی امری چند که موجب ضرر تو میگردد ترا چه کار است که در میان ما بنی هاشم در آئی و ناسزای بسیار
با او گفت ابوبکر گفت سخن ترا شنیدم و خداوند ترا جزا خواهد داد موسی گفت بیرون رو خدا روی ترا قبیح گرداند بخدا سوگند اگر بشنوم که این
سخن را نقل کرده ای گردن ترا خواهم زد پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو اگر آنچه شنیدی اظهار کنی که شیطانی بخواب این
پیر احمق آمده بود پس گفت بیرون روید لعنت خدا بر شما باد چون بیرون آمدیم حیوانه ای از خود نا امید شده بودیم پس ابوبکر در
راه پیاده میرفت و در از گوش او را آورده بودند با من گفت که این حدیث را حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و بعوام روایت
مکن و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از یکی از عمال زمان متوکل علیه اللعنه که او را ابراهیم دیزج میگفتند گفت متوکل علیه اللعنه مرا بکربلا
فرستاد که قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را تغییر دهم و نامه نوشت بجعفر بن محمد بن عمار قاضی که دیزج را بکربلا فرستادم که قبر
حسین را شکافد چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل میآورد آنچه او را مامور ساخته ام بانه دیزج گفت چون بکربلا رفتم و برگشتم قاضی
از من پرسید که چه کردید گفتم هر چند کندم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکردی گفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم پس نامه نوشتم
بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد و چیزی نیافت پس امر کردم او را که آن زمین را شخم کردند و آب بر آن بستند که اثر قبر ظاهر نباشد راوی
میگوید که من از دیزج احوال در خلوت دیدم و حقیقت حال را از او پرسیدم گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بسکاندار همراه بردم و چون
قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم افتاده و جسد تازه بر آن که بوی مشک خوشبوتر از او ساطع بود پس دست بر او
نگذاشتم و قبر را پر کردم و چون نگاه کردم که شخم کنیم هر چند گاو بر زمین قبر میراندند بر میگشت و نتوانستم که آن موضع را شخم کنیم پس غلامان خود را
طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را بجائی مذکور سازید شما را بقتل میرسانم و ایضا از عبد الله باطفی روایت کرده
که گفت ... معتبری که از امراء متوکل بود و من کاتب او بودم و جمیع اوقات سعید بود و حتی روز ... او در ...
... چون ... او ... پرسیدم که ... سال
... افتاد ... آورده ... متوکل ... فرستاده

حسین علیه السلام را شکافتم و آب بر آن بستم چون خواستم متوجه آن تل جنبه شوم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که گفت با دیرج مرو
نزد قبر حسین و آنچه مامور شدی بعمل آور چون صبح شد و مرا از عیب ترفتن کردن شقاوت بر من غالب شد رفتم و آنچه متوکل امر کرده بود بعمل
آوردیم چون شب شد باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن آنچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی
بر طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند و از آن شب تا حال روی من چنین سیاه شده است و این چرک و عفونت از آن دفع میشود و
بسند معتبر از فضل بن محمد بن عبد الحمید روایت کرده است که گفت من بسامرا بابراهیم دیزج رفتم چون بیمار شد در مرضی که در آن مرض از دنیا
رحلت کرد بعیادت او رفتم و او را در حالتی یافتم و مدهوش مینمود و طبیبی نزد او نشسته بود و میان من و دیزج خلطه و انسی بود و اسرار
خود را بمن میگفت گفتم چه حال داری چه میشوی مرا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی او نشسته است و حال خود را نمیتوانم گفت
طبیب اشاره او را فهمید و برخواست چون خانه خلوت شد با او گفتم که حال او را بپرس گفت بخدا سوگند ترا او رخت طلب نموده و بمن گفته‌اند
بدرستیکه متوکل مرا امر فرمود که برو بسوی نینوا و قبر امام حسین را بشکاف و طرف کن و کاوبرنجن زمین را شکافتم چون بکربلا
رسیدم شام شده بود و فعله و کارکنان بسیار بر دیدم و بانها گفتم که آنچه مامور بشوید بعمل آورید و کار دیگر ناکردید
که قبر را خراب کنند و زمین را شخم نمایند و چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شد بود خود را بر بستر افکندم و خوابیدم ناگاه غوغائی
و صداها بلند شنیدم و غلامان آمدند مرا بیدار کردند من ترسان برخواستم و گفتم چه میشود ما را گفتند امری عجیب نموده است
که ازین عجیب تر امری نمیباشد جماعتی در میان ما قبر را شکافتند و نمیتوانند بقبر نزدیک شوند بر روی و ببر جانب ما میبندند ایشان چون
نزدیک ایشان رفتم دیدم که ایشان از من گفتند ... ... و این در اول ... ... شبهای عیدها ... من غلامان خود را امر کردم که ایشان را بزنیید
بستانند که ... ... و صبح شد ... ... و حرج عظیم عارض شد و درد ها بسیار عارض شد و ... مرا گرفت
و یار کردم و از قبر دور شدم و نجات یافتم از متوکل که اولشته شده بود ... ... او بر خود قرار دادم راوی گفت که من با او گفتم که آنچه میترسید
از شر متوکل ایمن گشتی و دلشیر متوکل را باعانت منتصر کشتند گفت شنیدم با بر او لیکن دریافتم چون بحالتی مبتلا شدم که امید زندگانی بخود ندارم
راوی گفت که این حکایت بدو اول روز بود و پیش از شام از روز جهنم واصل شد و ایضا از ابو مفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر
پیرمتوکل شنید که پدرش نسبت بحضرت فاطمه صلوات الله علیها دشنام میداد از فقهی از علما نقل کرد و از او فتوی طلبید
برای قتل او و آن عالم گفت که کشتن او واجب شده است سبب این کفار و لیکن کسیکه پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد منتصر گفت
هرگاه در اطاعت کنم خدا را در کشتن او بر وانداریم از آنکه عمر من دراز نباشد پس آن ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد ه

مؤلف گوید که میتوان بود که کوتاهی عمر او سبب سعادت او باشد چون چنین کار خیر کرده بود که این
امه ملعون را بعصیبت خلا مینماید و ایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل لعین که اهل
عراق جمع میشوند در نینوا برای زیارت قبر حسین علیه السلام و گروه بسیار بزیارت او میروند پس یکی از امرای خود را امر کرد و لشکر بسیار همراه
او کرد که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت و آن امیر با لشکر بکربلا آمد و این در سال دویست و سی و هفت از
هجرت بود و چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی آن موضع شریف بر سر او جمع شدند و گفتند اگر متوکل همه ما را بقتل
میرساند که ما از زیارت آنحضرت دست بر نخواهیم داشت و ما امروز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم و اگر ما را در میان ... بر ... کند
کسی که منع از زیارت او بخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل ملعون نوشتند متوکل در جواب او نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه و چنان
اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باو رسید که اهل کوفه و
اطراف بزیارت آنحضرت میروند و جمعیت عظیم بر سر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم سود و معامله بسیار مینمایند پس باز یکی
از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و گفت در میان مردم ندا کردند که از عهد و امان ما بیرون است هر که بزیارت حسین میرود
و امر کرد که اطراف قبر حسین را زراعت کنند و امر کرد ایشان را که بزیارت آنحضرت میروند و او را بکشند و خانه‌اش را غارت کنند و مردم از ترس کم بزیارت ه
میرفتند و آن ملعون نسبت بآل علی بن ابیطالب ... بسیار منکر و دشمنی از ایشان و اظهار دشمنی مینمود تا آنکه این حالت گذشت کشته شد
و بجهنم واصل شد و ایضا روایت کرده است از عبد الله طوری که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت و چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را زیارت کردم و ترسان بزیارت کردم بسبب آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه
زیارت **حضرت امام حسین صلوات الله علیه** شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که آب انداخته‌اند بر اطراف قبر آنحضرت
و گاو فاسد انداخته‌اند و زمین را شخم میکنند و بچشم خود دیدم که چون گاوها را بر پیش قبر آنحضرت میرسانند هر چند چوب میزنند و بقبر نمیرفتند
و بجانب راست و چپ میرفتند پس مرا زیارت میسر نشد و از دور زیارت کردم و بر بغداد برگشتم و با خود میگفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید کرده‌اند
اکنون بنی عباس که دعوی قرابت و خویشی او میکنند تاسف آنکه در وقت کشتن او حاضر نبودند انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم

در بستن کار و سیب بقبر سید الشهداء

اضطراب در مردم دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسیده که متوکل را بقتل رسانیدند ایمن دانستم که اعجاز آنحضرت است و خدا را شکر
کردم که این روز را بدل این روز دیدم و ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که گفت من نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل
عراق آمد جریر از او پرسید که چه خبر داری گفت هارون فرستاد که قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را هموار کنند و درختی که
نزدیک قبر آنحضرت بود و علامت آن قبر بود از قطع کنند چون جریر این خبر را شنید دست بآسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز فهمیدم
معنی حدیث رسول خدا را که حضرت سه مرتبه فرمود که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آنحضرت
این ملعون بوده است که درخت سدر را قطع کرد برای آنکه مردم را از زیارت آنحضرت قطع کند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن
محمد بن الفرج که گفت خبر دادم مرا عم من عمر بن الفرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه **قبر امام حسین علیه السلام** را خراب کنم
چون بکربلا رسیدم و گاوها بستم که قبر آنحضرت را شخم کنم هر چند گاوها را بزدیک قبر آنحضرت میرسیدند بصحرا ایستادند و پیش نمیرفتند با آنکه
من عصا بدست خود گرفتم و انقدر بر گاوها زدم که عصا ریزه ریزه شد و آنها گام بر نداشتند و عمر من با آنها بعذاب شد و بسیار با اهل
داشت این حکایت را نقل میکرد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که مسترشد عباسی مالهای خزانه حضرت امام حسین علیه السلام را گرفت
و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند و ایضا از اعمش روایت کرده است که مردی
نزد قبر آنحضرت تخلی کرد او و اهل بیت او دیوانه شدند و بجذام و پیسی مبتلا گردیدند و تا امروز اولاد ایشان بجذام مبتلا‌اند و ایضا روایت کرده است
که چون متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آنحضرت بندند و قبر را شخم کنند زید مجنون و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا دیدند که قبر در میان زمین و آسمان
ایستاده است زید چون آن معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند که **یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم و
یأبی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون** و مؤید این مقال آنست که گفته‌اند که شبهه جاقبر را شخم کردند و چون بر
میگشتند قبر بحال خود سر بر می‌آورد چون آنحضرت که متوکل این را شنید بود این معجزه را مشاهده کرد مؤمن و شیعه شد و این سبب متوکل او را بقتل
رسانید و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده‌اند که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم و شبها نزد او میرفتم و با او صحبت
میداشتم شب جمعه نزد او رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین علیه السلام گفت بدعتست و هر بدعتی ضلالتست و هر ضلالتی
در آتش است او بسوی آتش است پس من از نزد او بخشم برخواستم و با خود گفتم که سحر میروم نزد او و بعضی از فضائل امام
حسین را برای او ذکر میکنم اگر بر ... ... بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در را کوبیدم او را صدا
کردم جواب گفت و گفتند او در اول شب بقصد زیارت حضرت امام حسین علیه السلام بکربلا رفت اعمش گفت من نیز از عقب او روانه شدم و چون
بکربلا رسیدم آنحضرت رسیدم دیدم که آن مرد بر سر سجده است و منکر و دعا میکند و از حق تعالی طلب توبه و امرزش مینماید چون سر از سجده برداشت
گفتم دیروز میگفتی که زیارت حسین بدعتست و امروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش مرا ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت
ایشان نداشتم در این شب خوابی عجیب دیدم و مرد جلیل القدر را بخواب مشاهده نمودم که مانند او کسی را ندیده بودم و ببسیار کوتاه و در
غایت عظمت و جلالت و شیئ بهابت و حسن و جمال و کمال بود و گروهی عظیم بر دور او احاطه کرده بودند و در
پیش او سواری بود و آن سواره تاجی بر سر داشت و تاج او چهار رکن داشت و هر رکنی گوهری بود که روشنی او مسافت سه روز راه روشن
میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار او را احاطه کرده‌اند مردی گفت او **محمد مصطفی** است گفتم
آن سوار که در پیش روی او میرود کیست گفتند علی مرتضی است ناگاه نظر افتاد از نور دیدم که هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن
... ... و جلال در آن هودج نشسته بودند و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این دو زن
... ... پس دیگر سواران ... ... پرسیدم که این جوان کیست گفتند حسن ... پرسیدم ایشان ه
... ... حسین شهید کربلا بزیارت او میروند و هودج رفتم که حضرت فاطمه صلوات الله علیها در آن بود دیدم که بر ... و ... نوشته
... ... هودج آنحضرت میریزد پرسیدم که این چیست گفتند این برات بیزاری از آتش جهنم است ... [illegible] اهل کرد زیارت حضرت امام حسین
... ... در شب جمعه من التماس کردم که یکی از آن رقعه‌ها را بمن بدهد گفت تو منکری زیارت آنحضرت و بدعت است تا از این سخن توبه
... ... آنحضرت روی کنی این برات را بتو نمیدهم پس بیدار شدم و گویا از خواب بیدار شدم ... اسیر و متوجه زیارت شدم
و تائب گردیدم کار گفت خدای اعمش بجانب سوکند که تا روح از بدن من مفارقت کند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد و ایضا بسند معتبر
از دعبل خزاعی مداح امام رضا علیه السلام روایت کرده است که گفت چون قصیده تائیه را بخدمت آنحضرت خواندم و جایزه عطیه آنحضرت
یافتم و برگشتم بشهر ری رسیدم و بر بالای بام نشسته بودم در منزل خود و قصیده‌ای در مدح اهل بیت علیهم السلام انشا میکردم ناگاه کسی پیدا شد گفتم
کیستی گفت یکی از برادران تو از جن پس در را گشودم شخصی داخل شد و او را سلام کردم و آن بیت را خوانده بود و بسیار ... ... احاطه شد
و در کنار خانه نشست گفت ... ...

مانند صح

۵۳ امام رضا صح

نوکرید

و گفت بدان ای ابو عبدالله که من از دشمنان علی بن ابی طالب بودم و نسبی با کوفه و از ستمم دین حق بیرون آمدیم برای اضلال مردم پس بگروهی رسیدم
که عزم زیارت حضرت امام حسین علیه السلام بر دل نموده بودند شیعه نخواستم که سبب با ایشان برسانم دیدم که ملائکه بسیار از آسمان و زمین
با ایشان احاطه کردند و منع کردند که از دنبال ایشان روم و دیدم درختان و جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس بزرگواری اهل بیت
معلوم شد و تایب شدم و با ایشان متوجه زیارت آنحضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کردم
پس در انجا مرد منوری رسید که جماعت بسیار برگرد او جمع شده بودند و مسائل دین خود را از او می پرسیدند پرسیدم که این مرد کیست
گفتند این فرزند رسول خدا است که امام جعفر صادق علیه السلام میباشد پس نزدیک او رفتم و سلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود
که خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری که انشب که در نزدیک کربلا متعرض دوستان ما شدی و کرامت ایشان نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد
و توبه کردی و خدا گناهان ترا آمرزید گفتم حمد میکنم خداوندی را که منت گذاشت بر من بمعرفت شما و روشن گردانید دل مرا بسوی هدایت
شما پس حدیثی بمن روایت کن که بان مشرف گردم و با اهل خود برگردم فرمود که خبر داد مرا پدرم **محمد بن علی الباقر** از پدر خود
علی بن الحسین از پدر خود حسین بن علی از پدر خود علی بن ابی طالب علیهم السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی بهشت حرام است
بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر اوصیاء پیغمبران تا تو داخل شوی و بر امتان پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار کنند بولایت
تو و اعتقاد کنند بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبتی
یا سببی یا وسیله درست کند پس آنحضرت گفت بگیر این حدیث را ابو عبدالله که مثل این حدیث از مثل من کمتر خواهی شنید این الفقه تایید
و دیگر ابو الفرج اصفهانی روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر مقدس حضرت امام حسین
علیه السلام را محو کنند و آب بر آن ببندند و هر کس بزیارت آنحضرت رود بقتل رسانند و این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود و برای
مصلحت و تقیه اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید کسی متعرض او نگردد از استماع این خبر بسیار محزون گردید
و در آن وقت در مصر بود از انجا متوجه زیارت آنحضرت شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول دانا را در انجا دید و آن بزرگوار
در کمال عقل و دانائی بود و برای اختیار دین خدا از شر مخالفان پناه بدیوانگی فرار کرده بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول
گفت تو مرا از کجا میشناسی و هرگز مرا ندیده زید گفت ارواح با یکدیگر آشنا هستند و اگر در عالم ارواح با یکدیگر آشنا بوده اند
در این عالم یکدیگر را باین آشنائی میشناسند بهلول گفت راست گفتی و بگو برای چه از بلاد خود بیرون آمدی گفت در دل شعله غم کشیده
تا باین موضع رسیدم زید گفت که چون شنیدم که این لعین بجنایا با قبر سید الشهدا آیا این جور و جفا کرده است بیتاب شدم و در بیابانها تا بر سر
زدم و با دیده گریان و سینه محزون باینجا رسیدم بهلول گفت من نیز در این حالت با تو موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آنحضرت رویم پس
دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آنحضرت شدند و آن موضع شریف رسیدند که آب بان موضع نسبتاند و بقدرت حق تعالی آب بر دور
حائر بلند شده است و یک قطره داخل حائر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت بلند شده است و ندا میان آب مینماید چون این حالت را مشاهده
کردند یقین ایشان زیاده شد و گفتند که میخواهند که نور خدا را فرو نشانند خائب و نا امید میگردند و نور خدا برغم جاهلان و منکران روشن تر
و ظاهرتر میشود پس آن مرد که این کار را با او فرموده بودند و متوجه سعی کرده بود در محو قبر آنحضرت با یشمن و گفتند و تخم کردن و محو نتوانست
کرد نظر بر زید و بهلول افتاد بنزد ایشان آمد و گفت از شما از کجا میآئید گفتند از مصر گفت برای چه آمده اید باینجا و خلیفه حکم کرده است که هر که بیاید بزیارت
آنحضرت او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمده ام و این درد در دل من جا کرده است و مرا باین مکان کشیده است پس آن مرد در پای زید
افتاد و پاهای او را بوسید و گفت مدتها است که من در این مکان سعی میکنم که این نور خدا را فرو نشانم و در دور بروز زیاده میشود و سعی من
ثمره نمیبخشد و مرا و پسر را بشم برای این قبر بیعت کرده اند و قبر ایستاده نزدیک رفت و هر چند کاوید هم چون نزدیک مرقد منور رسید ایستاد و پیش
کرفت و اکنون برکت تو علاج یافتم و بدست تو توبه میکنم و میروم نزد متوکل و حقیقت حال را باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد ببخشد
چون آن مرد نزد آن ملعون رفت و **معجزات مرقد منور را ذکر کرد** آن ملعون بقتل او فرمود که او را کردن زدند و ریسمان در پای
او بستند و در بازار رها کنید پس حکم کرد که او را بر دار بستند که کسی دیگر فضائل اهل بیت رسالت را نقل نکند و زید چون این واقعه شنید ترکه من نیک
رفت و بدن او را برداشت و غسل داد و کفن کرد و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او ماند و تلاوت قرآن میکرد و چون روز سوم شد
صدای گریه و نوحه بسیار شنید دید زنان و مردان بسیار میآیند که مویهای پریشان کرده اند و گریبانها دریده اند و روها سیاه کرده اند و از پی جنازه میآیند و جمعیت
عظیمی بر دور آن جنازه جمع کرده اند و علمها بسیار بلند نموده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید
که این جنازه کیست گفتند این جنازه کنیز متوکل است که بسیار او را دوست میداشته است پس او را دفن کردند و انواع زینت و حریر و دیبا
و عنبر بر قبر او افشاندند و قبه عالی بر قبر او بنا کردند چون زید این حالت را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره کرد و فریاد
کرد و اویلاه و وا اسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه کشته میشود و فرزندانش را میکشند و زنانش را اسیر میکنند و کسی بر او گریه نمیکند و بعد از

سعی میکنند که قبر شریف او را طرف کنند و آن جگر گوشه محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا است و بر این کنیز سیاه
این قدر گریه و نوحه میکنند و او را بالهای اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند در این باب انشا کرد و بعضی از حاجبان متوکل یاد گرفتند و باو
رسانیدند چون متوکل آن ابیات را خواند در خشم شد و او را طلبید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در خشم شد
و گفت که بسا ابو تراب که تو اینقدر مدح فرزندان او میکنی زید گفت تو فضیلت و شرف و نسب او را ایشان میدانی و بخدا سوگند که انکار
فضل او نمیکند مگر کافری و او را دشمن نمیدارد مگر منافقی و از فضائل آنحضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند چون
شب شد و آن ملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و سر نیزه باو زد و گفت بر خیز و زید را از حبس بدر آور و اگر نه در همین ساعت ترا
هلاک میکنم پس برخاست و زید را طلبید و خلعت داد و نوازش کرد و گفت هر حاجت که خواهی بطلب گفت حاجت من اینست که رخصت دهی که قبر
امام مظلوم عمارت بنا کنم و متعرض زائران او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوشحال بیرون آمد و در شهرها میگردید و میگفت که هر که خواهد
بزیارت حسین برود باید که او در امانست و ابن قولویه و سید ابن طاوس بسند معتبر از حسین بن حمزه زاده ابو حمزه ثمالی روایت کرده اند
که گفتند در آخر زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت حضرت امام حسین صلوات الله علیه رفتم چون بکربلا رسیدم در ناحیه خود را
پنهان کردم تا نصف شب گذشت پس رفتم بجانب قبر چون نزدیک رسیدم مردی بسوی من آمد و گفت در این وقت بزیارت آنحضرت میتوانی
رسید پس من ترسناک برگشتم و چون نزدیک طلوع صبح شد باز دیگر رفتم باز همان مرد بیرون آمد و گفت نمیتوانی بزیارت آنحضرت رسید گفتم خدا
ترا عافیت دهد چرا نمیتوانم رسید و من از کوفه بقصد زیارت آنحضرت آمده ام بین حایل مشو میان من و زیارت آنحضرت زیرا که میترسم که صبح طالع
شود و اهل شام مرا در این جا بیابند و بکشند گفت اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران علیه السلام از خدا رخصت زیارت قبر حسین طلبیده است
و رخصت یافته است و با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است و تا صبح طالع شود باسمان میروند گفتم تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت من از آن
ملائکه ام که موکلیم بقبر حسین علیه السلام و استغفار کردن برای زائران آنحضرت پس چون این را شنیدم حال من متغیر شد و برگشتم و اول صبح بسوی ضریح
مطهر آنحضرت برگشتم و بر آنحضرت سلام کردم و قاتلان آنحضرت را لعنت نمودم و نماز صبح ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم و شیخ طوسی
بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که گفت روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه ابو احمد مرا ملاقات کرد و گفت
ترا سوگند میدهم بحق پیغمبر تو و دین تو که مرا خبر دهی که کیست این که قبرش در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است و گروه بسیار از شما بزیارت
او میروند آیا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب او نیست ولیکن پسر دختر پیغمبر ما است بچه سبب تو این سؤال میکنی گفت قصه غریبی از آن
دارم گفتم خبر ده مرا بان گفت شاپور خادم رشید در شب مرا طلبید چون نزد او رفتم مرا با خود برد بخانه موسی بن عیسی هاشمی که از بنی اعمام
بود پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بر بالش تکیه کرده بود و طشتی نزد او بود و احشاء اندرون او همه در آن طشت بود و در آن ایام
هارون او را از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو این چه حالت است که در او مشاهده میکنیم و چرا بخبر این بلا رسید
او را گفت خادم خبر دهم ترا که یک ساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او بر دور او نشسته بودند و بسیار خوش حال بود و خوش و ملاعب بود
و هیچ از دین نداشتند که نام حسین بن علی علیه السلام نزد او مذکور شد موسی گفت که رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت او را دوا
داده اند و حقیقت کمتر بیماری میشوند عوض تولا خالق بر ذراعی محمد بن هاشم که در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم
و هر معالجه که کردم سودی نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت که تربت قبر حسین شفای هر دردیست از آن بردار و بخور تا شفا یابی و من چنین
کردم و شفا یافتم موسی گفت چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی گفت قطعه از آن برای من بیاور ابن
هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد پس موسی او را گرفت و از روی استهزاء در دبر خود مالید و تا این عمل کرد فریاد کرد که النار النار
الطشت الطشت پس افتاد طشت را بیاوردند چون طشت آوردند دیدیم اینها از او جدا شد و ندیمان او برخاستند و صحبت مجلس بماتم مبدل شد پس شاپور
گفت در این وقت شاپور بمن گفت که آیا چاره در باب این امر میتوانی کرد من شمعی را بنزدیک طلبیدم و بدن طشت نظر کردم دیدم که دل و جگر و
سپرز و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین حالتی مشاهده نکرده بودم پس شاپور گفتم که هیچکس چاره او نمیتواند
کرد مگر عیسی بن مریم که مرده را زنده میکرده است شاپور گفت که راست میگوئی ولیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم گردد
من نزد او ماندم و شاپور رفت و موسی بر آن حال ماند تا وقت سحر بهمین حال بود و نزدیک صبح بهلاکت رسید و بهمین حالت واصل شد داوی گفت که بعد از آن یوحنا را میدید
که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت تا آنکه نصرانی بود پس بعد از آن مسلمان شد و در اسلام کامل گردید و ابن بابویه روایت کرده است که مردی
از وی که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامهای سفر پوشیده بود پس یکی از آنها
گفت که خاک قبر حسین شفا است از همه دردها و من دردی از درون داشتم و هر دوا که کردم نفع نبخشید تا آنکه از خود نا امید گردیدم پس
پیر زالی از مردم کوفه که نزد ما میبود نزد من آمد و مرا بر آن حالت مشاهده کرد و گفت مرض تو هر روزه زیاده میشود گفتم
بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم و دیگری بعد از آن حق تعالی شفا یابی گفتم کیست که این را نخواهد پس ...

چون خوردم در ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشتم پس بعد از چند ماه بدیدن آن زن رفتم و او را اسلمه میگفتند
گفتم ای سلمه بچه چیز مرا دوا کردی و تسبیحی در دست داشت گفت بیکی از این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت این از طین قبر امام حسین
علیه السلام است گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کردی و غضبناک از پیش او بیرون آمدم و در همان ساعت آن علت بکرد باز عود کرد بدتر
از اول و تا حال آزار آن میکشم و از خود دفع آن نمیتوانم کرد این بگفت و برخواستند بنماز و دیگر ایشان را ندیدیم

فصل بیست و سیوم

در بیان عدد اولاد و ازواج آنحضرت است شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را شش فرزند
بود علی اکبر امام زین العابدین علیه السلام و کنیت آنحضرت ابو محمد بود و مادرش شهربانو دختر یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او را شهربانویه
گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابی مره ثقفی بود و جعفر که مادر او زنی از قبیله
قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبدالله که کودکی بود در پیش پدر خود در معرکه قتال شهید شد و سکینه که مادرش رباب دختر
امرء القیس بود و او مادر عبدالله بن حسن است و فاطمه و مادر او ام اسحاق دختر طلحة بن عبدالله تیمی بود و فرزندان آنحضرت از حضرت امام زین العابدین
که بعد از آنحضرت باقی ماند و در عدد اولاد آنحضرت اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر و میان علماء امامیه اشهر است و بعضی توهم کرده اند
که آن بزرگوار که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین بزرگتر بود و آن خطا است بلکه او نوزده سال یا کمتر بود و حضرت امام زین العابدین
علیه السلام بیست و سه سال یا زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام در آن صحرا حاضر بود و چهار ساله بود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده که چون دختر یزدجرد را بنزد عمر آوردند دختران مدینه برای دیدن او بر بامها بر آمدند و چون او را بمسجد آوردند از
نورانی او مسجد روشن شد و چون عمر خواست که روی او را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف باد بر روز هرمز که فرزندان او اسیر تو شود
عمر گفت این گبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که اذیتی باو برساند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که او را اذیت مکن که اسیر است
بر امنیر بشد که با او چنین سلوک کنی و بروایت دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که کریم هر قومی را گرامی دارید
و حضرت فرمود که او را مخیر کن که هر کدام از مسلمانان را خواهد اختیار نماید و هر که را اختیار کند بحساب غنیمت او حساب کن چون
سعادتمند نگاه کرد دست خود را بر سر مبارک امام حسین علیه السلام گذارد و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید چه نام
داری گفت جهانشاه حضرت فرمود بلکه بایدکه نام تو شهربانویه باشد پس بحضرت امام حسین صلوات الله علیه فرمود که ای ابا

عبدالله از این دختر برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین علیه السلام از او بهم
رسید و باین سبب او را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده خدا از میانه عرب هاشم بود و برگزیده عجم فارس بود و نسب
شریف آنحضرت باو متصل میشد

باب ششم

در بیان ولادت و شهادت حضرت سید الساجدین و قبله العارفین

فصل اول

در بیان ولادت و
قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله علیه است
و لقب و کنیت آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی و سید بن طاوس رضوان الله علیهم ذکر کرده اند که ولادت با سعادت آنحضرت در نیمه
ماه جمادی الاولی از سال سی و ششم هجرت واقع شد و کلینی در سال سی و هشت ذکر کرده است و شیخ طبرسی ذکر کرده است که ولادت آنحضرت
در روز جمعه و بقولی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع شد و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت از هجرت
و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید علیه الرحمه گفته است که آنحضرت در روز شنبه نیمه ماه شعبان متولد شد و در کشف الغمه از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت از هجرت واقع شد پیش از شهادت امیر المؤمنین بدو سال و با امیر المؤمنین
دو سال ماند و با امام حسن ده سال و بعد از امام حسن با پدر بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنحضرت سی و پنج سال بود و عمر شریف آنحضرت
پنجاه و هفت سال رسید و مادر آنحضرت بقول مشهور شهربانویه دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی شاه زنان نیز گفته اند
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه
عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بحضرت امام حسن و دیگری را بحضرت امام حسین علیهما السلام داد و آنکه بحضرت امام حسین علیه السلام گرفت حضرت
امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و چون آنحضرت از او متولد شد او در حال نفاس بجوار رحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر نزد رفت و قبل از ولادت
فرزندی و در وفات یافت پس یکی از کنیزان آنحضرت امام حسین علیه السلام آنحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین صلوات الله
علیه شهید شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر

مؤلف گوید

خود را بیکی از شیعیان خود تزویج نموده که این حدیث مخالف ...دارد بنابر آنچه گذشت در فضائل ولادت حضرت امام
حسین صلوات الله علیه که شهربانو را در زمان عمر آورده بودند شاید یکی از آنها در آن زمان آورده باشند و این که بعد از آن واقع شد اظهر و اقوی است
چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند
و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد و چون عمر او را دید رو بگردانید و آن دختر

مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی عمر گفت این گبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت
فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند حضرت فرمود جایز نیست
فروختن دختران پادشاهان هرچند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند و او را با او تزویج کنی و مهر او را از عطای
بیت المال حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک حضرت امام حسین صلوات الله
علیه گذارد پس حضرت امیر المؤمنین از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری عرض کرد جهانشاه حضرت فرمود بلکه تو را شهربانویه نام کرده اند عرض
کرد این نام خواهر من است حضرت باز بفارسی فرمود که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این با سعادت را نیکو محافظت نما
و احسان کن با او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیا ذریه طیبه منست پس حضرت امام
زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله داخل خانه او شد با حضرت امام حسین صلوات الله علیه و او را از آنحضرت خواستگاری نمود و با او تزویج کرد شهربانو گفت
چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت فاطمه صلوات الله
علیها را دیدم که بنزد من آمد و اسلام را بر من عرضه داشت و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان
بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزندم حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دستی بتو برساند تا آنکه بفرزند
من برسی حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچکس دست بمن نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند چون امام حسین علیه السلام مرا دید دانستم که آن است که در خواب
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمده بود و حضرت رسول مرا عقد او در آورده بود و باین سبب او را اختیار کردم و شیخ مفید روایت
کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حریث بن جابر را والی گردانید بر یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را بخدمت آنحضرت فرستاد حضرت
یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین علیه السلام داد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و دیگری را بمحمد ابی بکر داد و قاسم
جد مادری حضرت صادق علیه السلام از او بهم رسید پس قاسم و امام زین العابدین خاله زاده بودند و اشهر در کنیت آنحضرت ابو محمد است
و بعضی ابو الحسن نیز گفته اند و القاب مشهور آنحضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و
امین و سجاد و ذو الثفنات است و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق علیه السلام الحمد لله العلی بود
و بروایت امام محمد باقر علیه السلام عزة الله بود و بروایت حضرت رضا علیه السلام خزی و شقی قاتل الحسین بن علی علیه السلام
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده
کرد از شکر آن و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر آنکه سجده کرد و هرگاه حق تعالی از او دفع نمود بدی را که از آن ترسیده بود یا مکر مکر
کننده را از او دفع میکرد سجده میکرد و هرگاه که از نماز واجب فارغ میشد سجده میکرد و هرگاه توفیق مییافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آنحضرت
بود پس باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود که از بسیاری سجود در پیشانی
نورانی پدرم بر آمدگیها بهم میرسید که در سالی دو مرتبه آنها را میبرید و باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند و ایضا روایت
کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین علی بن الحسین و چون زین العابدین کندکان
سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیدم از سعید بن مسیب که روایت کرد از ابن
عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا میبینم که فرزندم علی بن
الحسین بیاید و صفهای اهل محشر را بشکافد تا بایستد و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و مشغول مناجات بود شیطان بصورت ماری عظیم
ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت مشغول گرداند و حضرت باو ملتفت نشد پس آمد و انگشت پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید و باز متوجه
نگردید تا از نماز فارغ شد و دانست که او شیطان است پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه
ندا کرد که تو زین العابدینی و باین سبب آنحضرت ملقب شد باین لقب و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حق تعالی
میخواهد امامی را بیافریند ملکی را میفرستد که شربتی از زیر عرش بر میدارد و بپدر آن امام میرساند که او بیاشامد و نطفه امام از او
منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن میشنود و بعد از آن چهل روز هرچه گویند میشنود و چون متولد میشود حق تعالی فرمان میفرستد که در میان دو چشم او بنویسند این آیه را وتمت کلمت ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته
وهو السمیع العلیم و بروایت دیگر در شکم مادر این آیه بر بازوی راست او نوشته میشود و چون بمنصب امامت میرسد
حق تعالی در هر شهری از برای او عمودی از نور بلند میکند که بآن اعمال اهل آن شهر را مشاهده نماید

فصل دوم

در بیان شمه از مکارم اخلاق آنحضرت است بدانکه مناقب و فضائل آن امام عالی قدر از آن بیشتر است که بزبان آورده شود و ابن شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق علیه السلام

روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه بر پدر بزرگوار خود بیست سال و بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی
نزد آنحضرت حاضر میکردند میگریست و چون آبی نزد آنحضرت حاضر میکردند که بیاشامد آنقدر میگریست که آن را با آب مضاعف میکرد و یکی
از غلامان آنحضرت گفت فدای تو شوم یابن رسول الله میترسم که تو خود را هلاک کنی حضرت فرمود **انما اشکوا بثی وحزنی الی الله واعلم من الله ما لا تعلمون** یعنی شکایت میکنم پریشانی و اندوه خود مگر بخدا و من میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید
بدرستیکه هیچ وقت بخاطر نمیآورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه گلوی مرا میگیرد و بروایت دیگر فرمود که چگونه نگریم و حال آنکه پدر
مرا منع کردند از آبیکه وحشیان و درندگان میخوردند و بالب تشنه او را شهید کردند و بروایت دیگر با آنحضرت گفتند آنقدر میگریی که نفس خود را خواهی کشت حضرت
فرمود که نفس خود را در روز اول کشتم و برآن میگریم و ایضا ابن قولویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه آنحضرت یکی از آزاد کرده های
حضرت گفت که آیا وقت آن نشد که گریه تو آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یکی از او ناپیدا شد و از بسیاری گریه دیده هاش سفید
شد و از بسیاری غم و اندوه پشتش خم شد با آنکه میدانست که پسر او زنده است و من دیدم که پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در
دور من کشتند و سر بریدند چگونه اندوه من بنهایت رسد و ایضا روایت کرده اند که آنحضرت فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد گفتند یابن رسول الله
فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر مهربانی میکنی و گرامی میداری فرمود بخاطر میآورم مصیبتی که ایشان در روز کربلا دیدند و برایشان رقت میکنم و ابن
شهر آشوب و غیر او روایت کرده است که عبد الملک بن مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را زنجیر
کنند و بشام ببرند و جماعتی بسیار بر آنحضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی بسیار کردم تا از ایشان مرخص شدم که آنحضرت را سلام کنم چون بخدمتش
رسیدم دیدم که پاهای مبارک آنحضرت را بزنجیرها بسته اند و غل در گردن آنحضرت گذارده اند از مشاهده این احوال بسیار گریستم و عرض کردم که کاش من بجای
تو بودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که گمان میکنی که اینها بر من گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود دفع کردن ولیکن میخواهم که اینها باشد و عذاب
الهی بخاطر من بیاید پس دستها و پاها خود را از زنجیرها بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد و باز دستها و پاهای خود را در غل و زنجیر داخل
کرد و فرمود که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفت بعد از چهار روز که موکلان آنحضرت برگشتند و در مدینه بخدمت آنحضرت میرسیدند من رفتم و حقیقت
حال او از ایشان سؤال کردم گفتند کار این کار غریبی است ما در تمام شب بیدار بودیم و محافظت او مینمودیم چون صبح شد در محمل او نظر کردیم
بغیر از غل و زنجیر چیزی در محمل او ندیدیم پس من رفتم بنزد عبد الملک و او از من سؤال کرد از حال آنحضرت من این واقعه را برای او
نقل کردم عبد الملک گفت در آن روز دیگر با سپاهیان او آمده بودند نزد من آمد و گفت مرا با تو چه کار است پس گفتم آنحضرت حرفی بر من مشتبه شد
که خواستم بدین نسبت با او اراده کنم گفتم اگر خواهی نزد ما باش تا ترا گرامی داریم گفت نمیخواهم پس بیرون رفت و دیگر او را ندیدم من گفتم علی بن
حسین چنان نیست که تو گمان کرده و اراده در خاطر ندارد و بتو سینه مشغول بخود است عبد الملک گفت نیکو شغلی است شغل او خوشحال او و خوشا شغل
و ایضا روایت کرده اند از سعید بن مسیب که چون یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کنند و اهل مدینه را بقتل رسانیدند
ملاعین اسبهای خود را بر ستونهای مسجد رسول صلی الله علیه و آله بستند و افسار بر دور مرقد منور آنحضرت انداختند و در سه روز مشغول غارت
مدینه بودند و من و حضرت امام زین العابدین بر آن منبر ایستاده بودیم نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دعائی میخواند که من نمیفهمیدم
و از اعجاز آنحضرت چنان میشد که ما انفار را میدیدیم و ایشان ما را نمیدیدند و مرد دیگر را دیدم بر اسب اشهبی سوار بود و جامه های سبز پوشیده بود و حربه در
دست داشت هر روز میان ما و در خانه آنحضرت میایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد و بی آنکه حربه
باو برسد او میافتاد و میمرد چون دست از غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامه
ایشان را و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و بر آن سوار بیرون آورد و گفت یابن رسول الله من ملکی از ملائکه ام و از شیعیان توام چون ایشان
بر مدینه غالب شدند مرا از حق تعالی رخصت طلبیدم که بر زمین آیم و شما را نصرت کنم و با محبر کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما
اهل بیت دارم و کلینی بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که یزید علیه اللعنه بهانه حج بمدینه آمد که اهل مدینه بیعت کرد
پی فرستاد و مردی از قریش را طلبید و گفت اقرار کن که بنده منی اگر خواهم ترا بفروشم و اگر خواهم ترا بنده کنم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر
نیستی از حسب و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی و چرا چنین اقراری بکنم یزید
گفت اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که ترا میکشم آن مرد گفت کشتن من بدتر نخواهد بود از کشتن **حسین بن علی فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله** پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند و فرستاد و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه را طلبید و همان کلمه
را ذکر کرد حضرت فرمود اگر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را کشتی حضرت فرمود اقرار کردم با آنچه سؤال کردی یزید
گفت خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرگواری تو چیزی کم نشد **مترجم گوید** بعد از شهادت حضرت
امام حسین بخلاف تواریخ مشهور است و متواتر بوده که مسلم بن عقبه از جانب یزید ... کشته شد در ...
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ... بعد از وفات ...

امام زین العابدین علیه السلام شد فرمود که آب وضوئی برای من بیاور چون آوردم فرمود که در این آب مرده هست نمیخواهم بیرون بردم و بچراغ
ملاحظه کردم موشی مرده در آن بود باز آب دیگر آوردم وضو ساخت و فرمود که این همان شبی است که مرا وعده وفات داده اند ناقه
مرا در خطیره جا کن و علفی برای او مهیا کن پس حضرت علیه السلام فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد و از خطیره بیرون رفت و نزد
قبر رفت با آنکه قبر را ندیده بود و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذارد و فریاد و ناله میکرد و آب دیده هایش میریخت چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر
علیه السلام دادند حضرت نزد ناقه آمد فرمود که ساکت شو برگرد خدا ترا برکت دهد برای تو پس ناقه برخاست و بجای خود برگشت و بعد از آن
اندک زمانی برگشت نزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست در این مرتبه که خبر از آنحضرت گفتند فرمود که بگذارید او را که بیتاب شده است چنین
ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز خود را فدای حضرت کرد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر او نزده بود و علی بن ابراهیم
بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه را غشی رو داد بعد ازآن چشم گشود و خواند
باز فرمود **الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین** یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعده ما را و میراث داد بما زمین بهشت را که هر جای آن که خواهیم قرار گیریم پس نیکو
اجر است مزد عمل کنندگان برای خدا پس فرمود بحق تعالی ... و کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که ...
اضافه کرده است که سوره اذا وقعت و سوره انا فتحنا را تلاوت فرمود بعد از آن بحق تعالی واصل شد و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بآنچه مرا
وصیت کرد پدرم در هنگام شهادت خود و گفت که پدرش او را وصیت کرده بود در وقت وفات خود که زنهار ستم مکنید بر کسی که یاوری
برای خود بغیر از خدا نداشته باشد و از احادیث معتبر بسیار که مرحوم عمو و مراد شد ظاهر میشود که آنحضرت را از زهر شهید کردند و ابن بابویه
و جمعی را اعتقاد این است که ولید بن عبد الملک علیه اللعنه آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک علیه اللعنه گفته اند و شیخ
کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت که من با سعید بن المسیب گفتم که تو میگوئی که علی بن الحسین صلوات الله علیه
خود بد عمل خود را ندانست سعید گفت چنین بود ... علی بن زید گفت همین حجت برای تو کافی است چرا بر جنازه آنحضرت
نماز نکردی سعید گفت قاریان قرآن بیرون نمیرفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین بیرون میرفت و در خدمت آنحضرت بیرون میرفتند و یکی از سالها من در خدمت
او رفتم و هزار نفر از خلیفیان در خدمت او بودند چون بمنزل سقیا فرود آمدیم حضرت فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز
بسجده رفت و تسبیحی در سجده خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخی که بر دور آنحضرت بود بتسبیح آنحضرت تسبیح کردند و صدای تسبیح ایشان بلند شد
و ما ترسیدیم چون سر از سجده برداشت فرمود ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یابن رسول الله فرمود حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود
و جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست پس چون آنحضرت
وفات یافت نیکوکاران و بدکاران همه بر جنازه آنحضرت حاضر شدند و همه کس آنحضرت را بنیکی یاد کردند و جمیع مردم از پی جنازه آنحضرت بیرون رفتند گفتم
امروز میتوانم که نماز در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای تکبیر
از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از آسمان و هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صدای
تکبیر برو در افتادم و مدهوش شدم چون بهوش باز آمدم مردمان از نماز آنحضرت برگشته بودند و نماز آنحضرت را در نیافتم و نماز مسجد را
و این استغنا از کاری بزرگ است ... که چرا بر آنحضرت نماز نکرده ... در روز وفات آنحضرت اختلاف کرده اند بعضی گفته
در هیجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد و شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنجم
گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده است و ابن شهر آشوب گفته است که وفات آنحضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم ماه
محرم این سال نود و پنج از هجرت واقع شد و بعضی در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر کرده است و در مدت عمر شریف آنحضرت نیز خلاف هست و اکثر پنجاه و
هفت سال گفته اند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه را در وقت وفات پنجاه و
هفت سال بود و وفات آنحضرت یکسال ... واقع شد و بعد از امام حسین صلوات الله علیه سی و پنج سال زندگانی کرد و بعضی گفته اند
آنحضرت ... روایت کرده اند که عمر شریف حضرت امام زین العابدین پنجاه و هشت سال بود و بعضی ... گفته اند

فصل سوم در بیان جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان وارد شد از حضرت صادق علیه السلام منقول است که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت آنحضرت
داشت و ثنای آنحضرت بسیار میگفت و بدین سبب حجاج لعین او را شهید کرد و چون سعید را نزد آن ملعون بردند گفت توئی شقی بن کسیر سعید گفت مادر
من نام مرا بهتر از تو میدانست ... پس حجاج گفت چه میگوئی در شأن ابو بکر و عمر در بهشتند یا در جهنم سعید گفت
اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که کی در بهشت است و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که کی در جهنم است
حجاج گفت چه میگوئی در حق خلفاء دیگر سعید گفت مرا بر ایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوست میداری ... از ایشان که نزد

فصل دوم

الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا

ولله میراث السموات والارض

لا تحرک به لسانک لتعجل به

وتعیها اذن واعیة

فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین

منک وامیر المؤمنین علی بن ابی طالب ولی نعمت من است

باب هفتم

فصل اول

ابوجعفر و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بوده

والحسن والحسین

فرموده که وَنَزَّلْنَا عَلَیْکَ الْکِتَابَ تِبْیَانًا لِکُلِّ شَیْءٍ وَهُدًی وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِینَ و باز فرموده است

وَکُلَّ شَیْءٍ أَحْصَیْنَاهُ فِی إِمَامٍ مُبِینٍ و فرموده است که [illegible]

[illegible]

[illegible]

بَقِیَّتُ اللَّهِ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ

[illegible]

و چون ... [illegible] ... عبد الملک گفت ... [illegible]

در معرض انتقام خود ... [illegible] ... شمشیر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و متروکات آنحضرت ...

و آثار او ... [illegible] ... عبد الملک ... والی مدینه نوشت که ...

در ... محمد بن علی باقر علیه السلام ... حضرت رسالت صلی الله علیه ... عبد الملک را

... [illegible] ... عبد الملک ... شمشیر و زره و عصا

و انگشتر و غیر آنها ... [illegible] ... عبد الملک ...

چون ... [illegible] ... حضرت رسول صلی الله علیه و آله ... عبد الله ...

[illegible]

دیگر بر تو نماز کن بر امام محمد باقر علیه السلام که ملائکه ... [illegible] ... غسل ... تمام ...

بقیع رسید ... که آنحضرت ... [illegible] ... روایت کرده است که حضرت امام

امام محمد باقر وصیت ... [illegible] ... حضرت صادق روایت کرده است که ...

... [illegible] ... موسم حج ... منی ... [illegible]

که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده هجرت بود و بعضی صد و شانزده گفته اند و ماه وفات آنحضرت را بعضی ماه ذی الحجه گفته اند

ماه ربیع الاول و بعضی ربیع الآخر ... [illegible] ... هفتم ماه ذی الحجه بود و مشهور آنست که عمر شریف

آنحضرت در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود با جد خود حضرت امام حسین چهار سال ماند و با پدر خود سی و چهار سال

[illegible]

باب هشتم

[illegible]

فصل اول

در بیان ... ابو عبد الله جعفر ... صادق ...

[illegible]

فصل دوم

[illegible]

و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق آن امام عالیمقدار نتوانستند تبعیت آن جناب رسالت و آنحضرت عدیله معاونت نمود چون
منصور دوانقی بولایت اعتصام کرد و از کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بار دیگر آنحضرت را بعراق طلبید و پنج مرتبه یا زیاده اراده
قتل آن امام مظلوم را نموده و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عزم برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی
ابوجعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و گفت که شمشیری حاضر کنند و نطعی بیندازند و ربیع حاجب را گفت که چون
آنجناب بشود و با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی
ای ابوعبدالله ما ترا طلبیدیم که قرض تمام را ادا کنیم و حوائج شما را ادا کنیم و عذرخواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و مرا گفت که باید بعد از
سه روز آنحضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد بخدمت حضرت رسید و عرض کرد یابن رسول الله شمشیر و نطع را ندیدی که برای تو حاضر کرده بود
چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا را خواندم و دعا را تسلیم او نمود و بروایت دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت که الخلیفه چه چیز
خشم عظیم تو را منطفی کرد منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندان بر من میخواید و بزبان
فصیح میگفت که اگر اندک اسیبی به امام زمان برسانی گوشتهای ترا از استخوانها جدا میکنم و من از بیم او چنین کردم و سید بن طاوس روایت کرده است
که چون منصور با مشکوک دانسته البیک امد بر ربیع رسید بخدمت حضرت صادق علیه السلام و در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت برو و جامه جعفر بن محمد را
بکردن او بینداز و بکش او را نزد من بیاور ابراهیم گفت چون بیرون رفتم امام را در مسجد پیغمبر یافتم و ترسیدم که مانع شود و گفت او را نبود
حضرت ابراهیم را استین و جسبید و گفتم که بیا که خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون
مرا بگذار تا دو رکعت نماز کنم پس دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز دعائی خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که هر جا که ترا
امر کرده است مرا ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا از این طریق نخواهم برد دست آنحضرت را گرفتم و بردم و ندانستم که حکم بقتل او خواهد
کرد چون نزدیک بوده مجلس رسیدیم دعا دیگر خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید المبین افتاد شروع بعتاب کرد و گفت که بخدا سوگند که ترا
بقتل میرسانم حضرت فرمود که بگذار مرا که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده است و زود مفارقت واقع خواهد شد چون آن
ملعون این سخن را شنید حضرت را مرخص کرد و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد که برو و از آنحضرت بپرس که مفارقت من از او بفوت من خواهد بود
یا بفوت او چون از حضرت پرسید فرمود که بفوت من پس برگشت و منصور را نقل کرد آن لعین از این خبر شاد شد و ابصار و اینکه اسبی که در زیر منصور
تیز در حرای خود نشسته بود و هر بهر که در این قصر شوم می‌نشست امروز و ادیروز ذبح میکنند بر اسبی نشست بر انعارت مکر برای قتل دنیا
و در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت
زود برو و منزل تو خود را از من میدانی و انقدر ترا امر کرده خود کرده است که بسیار ترا بر راز خود مطلع میکنم که اهالی انا اهل حرم خود پنهان میدارم
ربیع گفت که اینها از دعوت و اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز در دولتخواهی تو مانند خود کسی را سراغ ندارم گفت چنین است پس گفت که میخواهم
در این ساعت روی و جعفر بن محمد را بهر حال که بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت که بیرون آمدم و گفتم که
انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر او را در این وقت نزد آن لعین بیاورم با این شدت غضبی که
دارد البته او را هلاک میکند و اندر آخرت از دست میرود و اگر نیاورم اهانت میکند و اولاد و اتباع مرا میکشد و نسل مرا بر میاندازد و مال مرا میگیرد
پس مردد شدم میان دنیا و آخرت و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه
پسرهای او جری‌تر و سنگین‌دل‌تر بودم پس گفت برو بنزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بجبر سرا او داخل شو و بر هر حالیکه او را
بیابی بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او بجبر در آمدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بکمر بسته و مشغول
نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار بروم و غسلی
بکنم و مهیا مرگ گردم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس آن مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمر شریفش گذشته بود با یک پیراهن
و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم چون پاره‌ای راه آمد ضعف بر او غالب شد من رحم کردم بر او و او را بر استر خود سوار کردم و چون به
قصر خلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم میگفت که وای بر تو ای ربیع دیر کردی پس ربیع بیرون آمد چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را باین حالت
مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت آنحضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب
ما میل داری و این بنده مضطر را بگذار تا دو رکعت نماز بکنم و بپروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت بجز خواهش بکن و به نزد آن لعین برگشتم او را بما نغم
مکر اندوه و غصه که جعفر را میدیدند حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طویلی با دانای راز عرض میکرد چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را
گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعائی خواند و چون آن امام زاهد را با آن برهنه بر در قصر برد نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد از روی خشم و کینه
گفت ای جعفر تو بزرگ نمیکنی حسد و فتنه خود را ... بزندانی عباسی ... بیت ... ان ابناء ... حضرت فرمود که بخدا
سوگند که ... ها ... هیچ ... که ... ام ... ... این ... تو ... اعا و شما و آن ...

تا دو هیبت و شمشیر این زاده میکنم و از من بحجب ایشان نرسید با شما چه از ادهم که باخویش و نسبی و الحاق شما است بما و خویش آنها
بر منصور ساعتی سر بزیر افکند و سر را بر او نکرد تکیه عظیم نشسته بود و بر بالشی تکیه کرده بود و در زیر مسند شوم خود پوشیده شمشیری
میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی و دست در زیر مسند کرد و نامه‌های بسیار بیرون آورد و بسوی آنحضرت انداخت و گفت این نامه‌هاست که اهل
خراسان نوشته‌اند که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها هیچیک از من نیست و من با ایشان ننوشته‌ام و چنین
اراده نکرده‌ام و در جوانی این عزم ننمودم اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده
تا مرا مرگ برسد و مرگ من نزدیک شده است هر چند آن امام مظلوم این سخنان معذرت آمیز را میفرمود غضب آن لعین زیاده میشد و شمشیر
بقدر یک شبر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم که ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد
پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که بخدا سوگند که این نامه‌ها
من ننوشته‌ام و خط و مهر من در اینها نیست و کسی افترا بسته است پس آن ملعون باز شمشیر را بقدر یک ذراع از غلاف کشید در این مرتبه عزم
کردم که اگر مرا امر کند بقتل آنحضرت من شمشیر را بکمر او و بر خود زنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه
پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن لعین باز آن کینه مشغول گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن
بدبخت ملعون ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذر میخواست و آن سنگین‌دل قبول نمیکرد پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت
راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیاور چون آوردم امام علیه السلام را گفت این بیل خود را بطلبید و بر مسند خود نشانید
و از آن غالیه محاسن شریف آنحضرت را خوشبو کرد و گفت بهترین اسبهای مرا حاضر کن و جعفر را با کمال احترام بر او سوار کن و ده هزار درهم بعد از
حضور ایشان کن و همراه او برو تا منزل او و آنحضرت را مخیر کردن میان آنکه با ما باشد یا با کمال احترام برگردد بسوی مدینه بنجد بزرگوار خود
ربیع گفت من شادی بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول اراده آنحضرت را داشت و آنچه آخر بعمل آورد و چون بصحن قصر رسید گفتم یابن
رسول الله من متعجبم از آنچه اول از برای تو در خاطر داشت و آنچه آخر در حق تو بعمل آورد و میدانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی
و آن دعا دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شدائد بود و دعای دوم دعائی بود که حضرت رسول در روز
احزاب خواند پس فرمود اگر نه خوف آن داشتم که منصور آزرده شود این زر را بتو میدادم ولیکن من زمینی در مدینه دارم که پیش از این ده هزار درهم
آن را میخریدند بتو بخشیدم گفتم یابن رسول الله من آن دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائید و توقع دیگر
ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم و آن دعاها را نیز بتو تعلیم میکنیم پس
خدمت آنحضرت بخانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم و نوشته را بمن عطا فرمود و بعد از آن گفتم یابن رسول الله صدر و صفت
شما با این لعین در اول و شما مشغول دعا و نماز شدید و آن ملعون اظهار غضب میکرد و تا کید عذر بحضرت شما مینمود که آیا از خود چه مشاهده
میکرد حضرت فرمود که سبب آن بود که جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در دل او جلوه کرده امیت مهابت و شوکت مخلوق در نظر او نمیماند و کسیکه
از خدا بترسد او ترسان میکرداند ربیع گفت چون بنزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دیشب از شما حالت عجیبی مشاهده کردیم
در اول حال با آن شدت غضب جعفر بن محمد علیهما السلام را طلبیدی در این مرتبه در غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو ندیده بودم
تا آنکه شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از حقه غالیه
مخصوص خود که فرزندان خود را با آن خوشبو نمیکنی خوشبو کردی و اکرامهای دیگر نمودی و مرا مامور بمشایعت او کردی سبب اینها چه بود منصور گفت ای
ربیع من در امر تو نهان نمیکنم ولیکن باید این سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید فخر ایشان گردد پس
بستن نماز الجمار مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور و در السنه خلق مذکور است پس گفت هر که نزد ما است بیرون کن چون خانه را از
خلوت کرد و نزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم از کسی بشنوم ترا و فرزندانت را بقتل
میاورم و اموالت را میگیرم پس گفت ای ربیع بدرستیکه او را طلبیدم بقصد آنکه بقتل او و دیگر آنکه عذری از او قبول نکنم و وجود او از من موجب
خروج با شمشیر نکنند گر آن تراست از عبدالله بن حسن و امثال که خروج میکنند نیز که میدانم که او را دید آن او را مردم امام میدانند و اطاعتش را
واجب الاطاعه میشمارند و از همه خلق عالم بهتر و داناتر و خوش اخلاق‌تر است و بعد زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در اول
قصد قتل او کردم و شمشیر را از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برابر من متمثل شده و بازوها
من وا داخل کرد و بعد شهادت گشوده بود و آستین خود را بالا زده بود و رو در من کرده بود و اندوه خشم بسوی من نظر میکرد من باز
شمشیر را در غلاف کردم چون بار دیگر شمشیر اراده کردم و شمشیر را بیشتر از اول از غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت
رسول صلی الله علیه و آله نزد من متمثل شد و نزدیک‌تر شد بمن از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من
حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم آنحضرت قصد قتل من میکرد و باین سبب باز شمشیر را بغلاف بردم و دیگر نسبت بسوی او جرئت کردم

کمتر اینها ان انعال الحق مینماید باشد و پروا نمیباید کرد و شمه را اعلام از غلاو کشید که باین مرتبه رسید که حضرت نزد من متمثل شد و امن و اسبن بالارد ور
او در خته و چنان نزدیک من امد که نزدیک شد که دست او بمن برسد باین جهت از این اراده برگشتم و اورا اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل بما
بحال ایشان نمیگردد کسیکه بهره از شریعت نداشته باشد زنهار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت که پدرم این قضیه را بمن نقل نکرد
مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین و ابن بابویه و صفار روایت کرده است بسند معتبر از صفوان
جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن حسن بنزد منصور دوانیقی رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود
معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه جمع کرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبد الله نیز به اعانت او این کارها کرد با معلی
بسیار در خشم شد و فرمانی بر نام عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام علیه السلام را بنزد او فرستد و نامه منصور را بخدمت حضرت
فرستاد و گفت که باید فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتری برای ما حاضر کن که فردا روانه میشویم بجانب عراق و برخواست
و متوجه مسجد حضرت رسول شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا برداشت و دعا خواند و برخواست و بیرون آمد و شتران برای حضرت حاضر کردیم و متوجه عراق
عراق شد و چون بشهر منصور رسید بدر خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد و آن ملعون اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب
کرد و گفت شنیدم که معلی از برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذ الله این برمن افتراست منصور گفت سوگند یاد کن حضرت
بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت به طلاق و عتاق سوگند یاد کن حضرت فرمود که سوگند بخدا یاد کردم از من قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگند ها
بدعت یاد کنم منصور گفت تو نزد ما اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود چرا نکنیم که مائیم معدن علم و حکمت منصور گفت الحال جمع میکنم میان تو و آنکه
این خبر بمن گفته است تا در برابر تو بگوید و فرستاد و آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است آنچه در حق او
گفتم صحیح است حضرت با او گفت سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت **والله الذی لا اله الا هو الطالب**
الغالب الحی القیوم حضرت فرمود در سوگند تعجیل مکن و هر چه من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند
که او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسیکه او را مدح کند بصفات کمالیه و بر حمت کرم او امید عفو تعجیل کند
پس فرمود بگو که بیزار شوم از حول و قوة الهی و داخل شوم بحول و قوت خود اگر چنین نباشد چون این سخن یاد کرد افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل شد
منصور را از مشاهده این حال بر خود لرزید و خائف گردید و گفت دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد و ایضا روایت کرده است بسند معتبر از محمد بن
عبد الله اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابو جعفر دوانیقی بودم روزی بنزد او رفتم و او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید و اندوه ناک بود گفتم
ایها الامیر سبب اندوه و تفکر شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و تدبیر او چاره نمیتوانم کرد
گفتم کیست گفت **جعفر بن محمد الصادق** گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیار عبادت او را کاهیده و اشتغال او بعبادت
و محبت خدا او را از طلب ملک و خلافت غافل کرده است گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم و لیکن ملک عقیم است
و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام بر روز در آید خود را از اندوه او فارغ کردانم راوی گفت چون این سخن از او شنیدم زمین بر من تنگ
شد و بسیار غمگین شدم پس جلاد را طلبید و گفت چون من ابو عبد الله صادق را طلبیده بنزد خود آورم و مشغول سخن کردانم و کلاه خود را از سر بر دارم
و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامت است میان من و تو و در همان ساعت کس فرستاد و آنحضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر
آن لعین شد دیدم که قصر بحرکت در آمد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب باشد و دیدم که منصور برخاست و سر و پا برهنه باستقبال
او دوید و بدنش مثل برگ بید میلرزید و دندانهایش بهم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و آنحضرت را باعزاز و اکرام بسیار آورد و بر تخت خود
نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود نشیند و گفت یا ابن رسول الله چه سبب شد که در این وقت تشریف آوردی
حضرت فرمود برای اطاعت خدا و رسول و فرمان بردن تو آمدم گفتم من شما را نطلبیدم رسول اشتباه کرده است و اکنون که تشریف آورده [illegible]
هر حاجت که دارید بطلبید حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا دیگر نطلبی تا خود بیایم گفت چنین باشد و [illegible]
خداوند را حمد بسیار کردم که اسیبی از آن لعین بآن **امام مبین صلی الله علیه و آله** نرسید و بعد از آنکه حضرت
بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب و چون بیدار شد دید که من بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا [illegible]
من نماز های خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را بعزم کشتن طلبیدم و داخل قصر من شد
دیدم که اژدهائی عظیم پیدا شد و دهان خود گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر گذاشت و کام پائین خود را بر زیر قصر گذاشت و دم بر خود پیچید
و گفت که خدا مرا فرستاده است و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر بکار اراده کنی نسبت به آنحضرت ترا و خانه و قصر ترا فرو میبرم و بدین سبب عقل من
پریشان شد و بدنم بلرزه آمد بحدیکه دندانهای من برهم میخورد راوی گفت که من گفتم که اینها از او عجیب نیست زیرا که نزد او اسمها و
دعاها هست که اگر بر شب بخواند انهار روز میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میگردد پس بعد از چند
[illegible] منصور رخصت طلبیدم که از او بزیارت آنحضرت بروم مرا دستوری داد و ابا نکرد چون بخدمت آنحضرت رفتم از حضرت التماس کردم که آن دعا را بمن

خوانده در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من نماید و اجابت التماس من نمود و ابن بابویه و صفار و ابن بابویه روایت کرده اند که ربیع حاجب گفت که روزی منصور مرا
و گفت میبینی که مردم چه بسیار از جعفر بن محمد نقل میکنند بخدا سوگند که نسل او را بر طرف کنم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو به مدینه
و بیخبر بخانه امام جعفر برو و سر او و پسرش موسی را برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه را برند و بر در خانه حضرت
باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی علیه السلام فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر
خود بدر خانه آمد و امر کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را ببرند و برگشت چون بنزد منصور رفت گفت بجز فرمودۀ تو عمل ننمودم
و کیسه را بنزد منصور گذاشت منصور چون سر کیسه را گشود سرهای آن دو ناقه را دید پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر من چون داخل خانه
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شدم مبهوت گردیدم و خانه بنظرم تار شد و سخن نشنیدم و بنظرم چنان نمود که جعفر و پسرش نشسته اند و حکم کردم
که سرهای ایشان را جدا کردند و آوردند منصور گفت زنهار که این قضیه را بکسی نقل مکن و آن حدیث را از او کسی مطلع نگردید تا او زنده بود کسی را از این قضیه
مطلع نکرده اند

فصل سوم در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و ذکر امامت است بدانکه مشهور میان علما آنست که شهادت آنحضرت
در سال صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و اشهر آنست که در ماه شوال واقع شد و بعضی گفته اند در پانزدهم ماه رجب سال مذکور و اکثر
عمر شریف آنحضرت را شصت و پنج سال گفته اند و بعضی شصت و هشت گفته اند و در کشف الغمه شصت و یک نیز گفته است و بروایت ابن خشاب از محمد بن
سنان روایت کرده است که در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت شصت و پنج سال بود با شصت و هشت سال در سال صد و چهل و هشتم و ولادت
با سعادتش در سال هشتاد و سوم با حیات جد خود علی بن الحسین علیهما السلام دوازده سال و چند روز بود و بروایت دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار
خود نوزده سال و بعد از آن حضرت سی و چهار سال ماند و کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام در سال وفات که سال صد و
چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و ایام امامت آنحضرت بعد از پدر سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام بن
عبد الملک و ملک یزید بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان حمار که ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو
و عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه پادشاهی بود و بعد از او منصور دوانیقی غصب خلافت کرد و بیست و یکسال و یازده
ماه پادشاهی کرد و بعد از ده سال از پادشاهی او و بروایت دیگر سال دهم **حضرت صادق علیه السلام** با بای خود ملحق گردید
و بقول بعضی از اهل سنت امامت آنحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند که بزهر منصور ملعون آنحضرت بدرجه شهادت
رسید و گویند که انگور زهر آلود بآنحضرت خورانیده و باتفاق آن امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب پدر بزرگوار خود مدفون گردید و کلینی
و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات آنحضرت شد دیده ها را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند
بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسیکه نماز را سبک شمارد و اعتنا بشان آن ننماید بعد فرمود که هفتاد دینار بحسن افطس
که پسر عموی او بود بدهید و ابو بصیر از آن انکار کرد حضرت فرمود میخواهی از آنها نباشم که حق تعالی در مدح ایشان گفته است که
**الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء
الحساب** پس فرمود ای سالمه از وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را آفرید و آنرا خوشبو گردانید و بوی آن از دو هزار ساله راه
میرسد و بوی آنرا نمیشنود عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم و کلینی بسند معتبر از امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت پدر
بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامه سفید مصری که احرام در آنها میبست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامه که از حضرت امام زین العابدین مانده
بود و در برد عبری که به چهل دینار خریده بود و اگر امروز میبود چهار صد دینار میارزید و ایضا روایت کرده است که بعد از رحلت حضرت
صادق علیه السلام حضرت امام موسی امر فرمود که چراغ بر فروزند در حجره که حضرت در آن حجره وفات یافته بود و کلینی و شیخ طوسی از ابی
حمزه ثمالی روایت کرده اند که ابو ایوب خوزی گفت که شبی ابو جعفر دوانیقی ملعون در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم بر
کرسی نشسته و شمعی نزد او گذارده و نامه در دست دارد و میگرید چون سلام کردم نامه را بسوی من انداخت و گریست و گفت
این نامه محمد بن سلیمان است و خبر وفات امام جعفر علیه السلام را نوشته است پس سه نوبت گفت که **انا لله و انا الیه راجعون**
مثل جعفر کجا هم میرسد پس گفت بنویس که اگر بکسی بخصوص وصیت کرده است او را طلبد و گردن بزن بعد از چند روز جواب نامه
رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه را و محمد بن سلیمان والی مدینه را و دو پسر خود عبد الله و موسی را و حمیده مادر امام موسی را چون منصور
نامه را خواند گفت باین جماعت نمیتوان کشتن **مترجم گوید** که چون حضرت بعلم امامت میدانست که اعدا چنین
اراده خواهند کرد باین جماعت وصیت کرد و وصی حقیقی امام موسی بود و باطن حضرت امام موسی علیه السلام
مخصوص بود بوصیت و از این وصیت اهل علم میدانستند که وصی حقیقی مخصوص است و ایضا روایت کرده اند که اعرابی
بنزد ابو حمزه ثمالی که از اصحاب ائمه علیهم السلام است رفت و گفت مصیبت امام زین العابدین بود و گفت ای حمزه ابو او پرسید که چه خبر

باب نهم

دارد گفت امام جعفر صادق علیه السلام از دنیا رفت ابوحمزه از استماع این خبر وحشتناک نعره زد و مدهوش شد چون بهوش آمد پرسید که آیا وصیت کرد گفت بلی بغیر از او وصیت کرد عبد الله افطح و موسی کاظم و ابوجعفر منصور ابوحمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد گفتم چرا از جاد النبی گفت وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه بوده که وصی او را بقتل نرسانند و فرزند کوچک امام موسی است با فرزند بزرگتر که عبد الله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبد الله قابل امامت نیست زیرا که فرزند بزرگ علیه دردی و دینی داشت باید که او امام باشد عبد الله در قبیل با بود و در بنش ناقص بود و جاهل بود باحکام شریعت پس اکر او علیه بمند است باو اکتفا میکرد پس از ابنجاد است

فصل چهارم

در بیان بعضی از ستمها که در زمان امام موسی علیه السلام امامیست و ذکر انها بر آمصلحت بوده که امام موسی علیه السلام امامیست و ذکر انها بر آمصلحت بوده آنحضرت را و ادب و شیعیان انحضرت واقع شد ابن بابویه روایت کرده که چون منصور لعین در بغداد عمارات بنا میکرد و اولاد حضرت امیر المؤمنین را تفحص میکرد و هر کرا از انها می یافت در میان ستونها کج و اجر میکذاشت تا بر زخم شهید میشدند روزی کودکی خوش روی خوشموی از فرزندان امام حسن علیه السلام را او کرفته بنا داد که ان امام زاده مظلوم را در میان ستون کذارد و بر او موکل کردانید که در حضور او اینرا وا فعل بسازد چون نظر ان بنا بر جمال بیمثال انحضرت افتاد رقت و جلال افتاد بر او ترحم کرد و تاب نیاورد و مکان ان نو نهال چمن امامت را از برای او خالی کذاشت عاری کرد ان بنا چون ان جوان را در میان ستون کذارد در فرجه ان برای تنفس کشید او قرار داد و کفت اینور سید غمکین مباش که بزودی بنزد تو میایم و ترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب در امد و مردم در جاها خود آرام کرفتند ان بنا بنزد ان ستون امد و ان جوان را بیرون اورد و کفت ای جوان من برتو رحم کردم تو نیز برمن رحم کن و بر خون من و سایر عیالم شفقه نما من کار میکنم شبانه بیرون رو و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هلاک خود را تعبیر ده که کسی ترا نشناسد و من در این شب تاریک بر تو امید نجات دادم و خود را در خوف عظیم افکندم برای تو که جد تو در روز قیامت با من خصمی نکند ترا بیرون از این بلیکه کار ترا مینمایند کسی ان سید جلیل را بر بیند کفت این بنا بیرون رود و بسوی مادر خود برو مکر ذکر که مبادا من و ترا بشناسد ان امام زاده مظلوم کفت چون نمیدانی که من بنزد مادر خود بروم و بکیر من منت خدای ومرا از مرکشتن نجات داری بنزد مادر من بیز منت کذار و او را خبر ده که حیات من باقی است شاید که جزع و زاری و ناله و بیقراری او بر من تسکین یابد و این کیسوان مرا بنشانه از برای او ببر که سخن ترا باور کند بر ای ان امام زاده فرار نمود که کسی ندانست که بکجا رفت بنا کفت که من بعد از ان دفتم و خانه مادر او را یافتم چون نزدیک ان خانه شدم صدای کریه و نوحه ان سیده مظلومه را شنیدم پس خبر حیات پسرش را با او رسانیدم و او را شاد نمودم و برکشتم

باب نهم

در تاریخ و احوال السید الشهید الکاظم و شافع محشر و نور بخش شمس و قمر امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر صلوات الله وسلامه علیهما است

فصل اول

در بیان ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت انحضرت است اسم شریف انحضرت موسی بود و کنیت شریف انحضرت ابو الحسن و ابو ابرهیم بود و ابو علی و ابو اسمعیل نیز کفته اند و کنیت او الحسن اشهر است و القاب شریف انحضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور انحضرت کاظم است و پدر بزرکوار انحضرت امام جعفر صادق است و مادر انحضرت ام ولدی بود که او را حمیده بربریه میکفتند و بعضی اندلسیه کفته اند و نقش خاتم انحضرت بروایتی حضرت امام رضا حسبی الله بود و بروایت دیکر الملک لله وحده بود و ولادت انحضرت در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه واقع شد و اشهر انست که ولادت انحضرت در سال صد و بیست و هشتم هجرت بود بعضی صد و بیست و نه کفته اند و روز ولادت روز یکشنبه هفتم ماه صفر بود و کلینی و قطب راوندی و دیکران روایت کرده اند که ابن عکاشه بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام امد و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در خدمت انحضرت ایستاده بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انکوری برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد یا ابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمیکنی بحد تزویج رسیده و همیان زری نزد حضرت کذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد امد و در خانه میمون فرود خواهد امد و باین زر کنیزی برای او خواهیم خرید راوی کفت بعد از چند روزی بخدمت انحضرت رفتیم فرمود میخواهید شما را خبر دهم از ان برده فروشی که من کفتم برای جعفر او کنیز خواهم خرید اکنون امد است بروید و با این همیان کنیزی از او بخرید چون بنزد ان برده فروش رفتیم کفت کنیزانی که داشتم همه فروختم و نمانده است نزد من مکر دو کنیز یکی از دیکری بهتر است کفتیم بیرون اور ایشانرا تا ببینیم چون ایشانرا بیرون اورد کفتیم کدام جاریه را بکیریم بکو که این یکی را بچند میفروشی کفت قیمت اخرش هفتاد دینار است کفتیم احسان نما از قیمت چیزی کم کن کفت هیچ کم نمیکنم کفتیم کر با همه زر این کیسه است ما میخریم مرد نخاس سفید مو بود کفت بکشائید تا من ببینم زر را بشماریم دیدیم ما الله کنیز کفت که عکس مشاهده کم کردید دیدیم از هفتاد دینار کمتر است نمیفروشم مرد پیر کفت بکشائید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه زیاد و نه کم پس انجاریه را کرفتیم و بخدمت حضرت اوردیم و حضرت امام جعفر علیه السلام نزد انحضرت ایستاده بود انچه کذشته بود بخدمت انحضرت عرض کردیم حضرت ما را تحسین فرمود و از جاریه سؤال نمود که چه نام داری کفت حمیده نام دارم حضرت فرمود بسیار ستوده در دنیا و ستایش کرده شده خواهی بود در اخرت مرا خبر ده که ایا باکره یا ثیبه کفت باکره ام فرمود که چیزی بدست برده فروشان نمی افتد که تباهی نکنند چکونه تو باکره ماندی کفت هر کاه ما را مشغول نزد

در تولد موسی بن جعفر است

من میامد و اراده مقاربت مینمود حق تعالی مرد سفید مویی بر او مسلط میکردانید و سیلی بر رویش میزد و مانع میشد او را از ان عمل و مکرر چنین واقع شد و در هر مرتبه ان مرد پیر مانع او میشد پس حضرت امام محمد باقر فرمود بحضرت صادق این جاریه را کرفته بخانه ببر و از این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین خواهد بود و بسند معتبر دیکر روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی مانند شمش طلای خالص و پیوسته ملائکه او را از هر حرامی حراست کردند که دست بکانه بدست او نرسید تا بدست من امد برای کرامت من و بزرکواری من و بزرکواری حجت بعد از من و بروایت دیکر حمیده در خواب دید که ماه در دامن او فرود امد قبل از انکه حضرت او را بخرد و کلینی و صفار و برقی و دیکران باسانید معتبره روایت کرده اند که در سالیکه حضرت موسی بن جعفر متولد شد من در خدمت حضرت صادق علیه السلام بسفر حج رفتیم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار و نیکو اورده بود در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بنزد انحضرت امد و عرض کرد که حمیده میکوید که اثر وضع حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی چون اثر ظاهر شود شما را خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیکر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجه خیمه حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و استینهای مبارک خود را بالا زده بود عرض کردیم خدا همیشه دهان شما را خندان و دل شما را شادمان بدارد حال حمیده چکونه شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خدا است و حمیده مرا بامری خبر داد که من از او مطلع تر بودم پس ابو بصیر عرض کرد فدای تو شوم چه چیز خبر داد ترا حمیده حضرت فرمود حمیده کفت که چون ان مولود مبارک بزمین امد دستها خود را بر زمین کذارد و سر خود را بسوی اسمان بلند کرد من با و کفتم چنین بوده علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامیکه بعد از او میشد ابو بصیر عرض کرد که این چه علامتیست از برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبیکه نطفه جد من منعقد میشد ملکی بنزد پدر جد من امد در وقتیکه او در خواب بود و شربتی از اسمان برای او اورد از اب صافتر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرم تر و از عسل شیرین تر و از برف خنک تر که اشامید و امر کرد او را بجماع پس در ان ساعت شاد و خوشحال برخواست و مقاربت نمود با ما در جد من و نطفه جد من از ان شربت منعقد شد و هم چنین در وقت انعقاد نطفه پدر من ان ملک بنزد جد من امد و ان شربت را او داد و در هنکام انعقاد نطفه من ان ملک بنزد پدر من امد و ان شربت را او داد و در شبیکه نطفه این فرزند منعقد میشد این ملک بنزد من امد و ما ان شربت را بمن اورد و من اشامیدم و با حمیده مقاربت نمودم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار کرفت پس بشناسید او را بدانید که او است امام بعد از من و نطفه هر امامی از ان شربت اسمانی میباشد که مرا خبر دادم و چون ان نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میکیرد حق تعالی روح مقدس را اشاید اسل انسان منفعل میکرداند و ملکی از ملائکه مشهور که او را حیوان میکویند و این ایه مبارکه را بر بازوی راست او مینویسد و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون از رحم بر زمین میاید دست بر زمین میکذارد و سر بسوی اسمان بلند میکند و کوش میدهد بصدای منادی که از جانب رب العزة از افق اعلی و از زیر عرش حق تعالی سه مرتبه او را میکند بنام او و نام پدر او دا ذکر میکند یا فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر عظیمی خلق کرده ام تو برکزیده من از خلق من و محل اسرار من و صندوق علوم منی و امین منی بر وحی من و خلیفه منی در زمین و برای تو و موالیان تو واجب کردانیدم رحمت خود را و بخشیدم بهشتها خود را و شما را در جوار رحمت خود جا میدهم و بعزت و جلال خود سوکند یاد میکنم که دشمنان ترا سخت ترین عذابها معذب کردانم و هر چند در دنیا روزی برایشان فراخ کردانم چون صوت منادی تمام میشود او در جواب میکوید در همان حین که میشنود شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولو العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین و اخرین را با و عطا میفرماید و مستحق ان میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر عرض کرد که روح جبرئیل نیست فرمود نه بلکه روح بزرکتر است از جبرئیل جبرئیل از ملائکه است و روح خلقیست بزرکتر از ملائکه چنانچه حق تعالی فرموده است تنزل الملائکة و الروح بعد از ملائکه ذکر کرده است و بسند معتبر از منهال قصاب مرویست که چون حضرت بمدینه مراجعت نمود ولادت انمولود سعید اهل مدینه را ولیمه کرد

فصل دوم

در بیان شهادت انحضرت است و بعضی از ستمها که از خلفا جور با انحضرت وارد شد اشهر در شهادت انحضرت انست که در سال صد و هشتاد و سوم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش کفته اند و در روز وفات انحضرت موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه کفته اند و عمر شریف انحضرت در وقت وفات موافق مشهور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار کفته اند و در ابتدای امامت عمر شریفش بیست سال بود و کمتر نیز کفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود و در ایام امامت انحضرت بقیه خلافت منصور بود و او ظاهرا متعرض انحضرت نشد و بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و ان لعین انحضرت را بعراق طلبید و محبوس کردانید و بسبب مشاهده معجزات بسیار جرات بر اذیت انحضرت ننمود و انحضرت را بمدینه برکردانید و بعد از ان یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز اسیبی به انحضرت نتوانست رسانید و چون نوبت خلافت بهرون لعین رسید انحضرت را بعد از اندک مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود انحضرت را

واما سبب طلبیدن هارون آنحضرت را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون آن ملعون خواست که امر خلافت را برای
اولاد خود محکم کرداند و آن لعین چهار پسر داشت از میان ایشان سه نفر را اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود کردانید
دوم عبدالله مامون و بعد از او برادرش قاسم مؤتمن و چون جعفر بن محمد بن اشعث امر تربیت ابن زبیده کرده بود و یحیی
برمکی علیه اللعنه که اعظم وزرای آن لعین بود اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود با بن اشعث امر اختیار او خواهد گردید
و دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت در مقام تضییع ابن اشعث برآمد و مکرها با او میکرد و ... او را نسبت داده به تشیع و ...
بامامت موسی بن جعفر صلوات الله علیه و گفت که او از موالیان آنحضرت است و او را خلیفه عرض مینماید و ... خمس اموال را بآنحضرت میفرستد
و بآن سخنان شور انگیز آن لعین را بفکر آنحضرت انداخت تا آنکه روزی از یحیی لعین و دیگران پرسید که آیا میشناسید از آل ابیطالب کسی را
که طلب نمائیم و بعضی از احوالات موسی بن جعفر را از او سؤال کنیم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند و بروایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادرزاده
آنحضرت بود و حضرت احسان بسیار باو مینمود که برخفایای احوالات آنحضرت اطلاع تمام داشت پس آن ملعون خلیفه نامه بآن نوشتند و او را طلبیدند
چون آنحضرت بر آن امر مطلع شد او را طلبید و فرمود که اراده سفر داری گفت آری بعد از آن حضرت فرمود که برای چه میروی گفت بر ایشان
سلام و قرض بسیار بهم رسانیده ام حضرت فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم و او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن حضرت
فرمود که ترا وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نکردانی باز گفت مرا وصیتی کن حضرت باز این وصیت را فرمود تا آنکه
سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت نمود پس کیسه صد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخاست حضرت بحاضران فرمود که بخدا
سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد کرد گفتند یا ابن رسول الله با آنکه میدانی که او چنین کاری خواهد کرد نسبت باو
احسان مینمائی و این مال جزیل را باو میبخشی حضرت فرمود که بلی زیرا که پدرم از پدران خود روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون کسی
با رحم خود احسان کند و او بدی با او بکند و او قطع احسان از او نکند حق تعالی قطع رحمت خود از او میکند و او را بعقوبت خود
مبتلا میکرداند چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی ملعون او را بخانه برد و با او توطئه کرد که چون بمجلس هرون رود امری
چند نسبت بعم خود بگوید که هرون را بخشم آورد و او را نزد هرون برد چون بر او داخل شد و سلام کرد گفت هرگز ندیده بودم که دو خلیفه در یک عصر بوده باشند
تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه و مردم از اطراف عالم خراج از برای او میآورند و خزانها بهم رسانیده است و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده
پس هرون امر کرد که ده هزار باو بدهند و چون آن بدبخت بخانه برگشت دردی در حلقش گرفت و در همان شب بعذاب الهی واصل شد
و از آن زر منتفع نشد و بروایت دیگر بعد از چند روز بیمار شد و جمیع احشا و امعاء او بیرون آمد و چون آن زر را برای او آوردند در حالت
نزع بود و از آن زر بجز حسرت چیزی از برای او عاید نشد و آن زر را بخزانه خلیفه بر کردانیدند و در آن سال که سال صد و هفتاد و نهم هجرت بود هرون
لعین برای استحکام خلافت اولاد خود بعزم حضرت موسی بن جعفر علیه السلام اراده حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علماء و سادات و اعیان اشراف
در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد ولایت عهد اولاد او در سایر بلاد منتشر کردد و اول بمدینه طیبه آمد یعقوب بن داود روایت
کرده است که چون هرون بمدینه آمد من شنیدم که یحیی بن برمکی بجمعی نقل کرد که امروز شنیدم که هرون نزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با آنحضرت خطاب میکرد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم از تو در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر
میخواهم او را حبس کنم زیرا که میترسم که فتنه بر پا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت که چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت
چون روز شد هرون لعین فضل بن ربیع را فرستاد و آنحضرت نزد قبر جد بزرگوار خود رسول خدا صلی الله
علیه و آله نماز میکرد در اثنای نماز آنحضرت را گرفتند محمد بن سلیمان روایت کرده که چون آنحضرت را در
اثنای نماز گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون ببرند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد و گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم از آنچه از امت
بدکردار تو باهل بیت بزرگوار تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله و فغان بلند کردند چون آن امام مظلوم را نزد آن لعین بردند
ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و امر کرد که آنحضرت را مقید کردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آنحضرت را بکدام ناحیه میبرند و یکی را
بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد و حضرت را در محملی که بجانب بصره فرستاد و حسان سروی را همراه آنحضرت کرد که آنحضرت را در بصره
بعیسی بن جعفر بن منصور که برادرزاده آن لعین بود تسلیم نماید و در روز هفتم ماه ذی الحجه آنحضرت را داخل بصره کردند و در روز ... آنحضرت را
تسلیم عیسی کردند عیسی آنحضرت را در یکی از حجرهای خانه خود که نزدیک بدیوانخانه او بود محبوس کردانید و مشغول فرح و سرور عید کردید و در
روزی دو مرتبه در آن حجره را میگشودند یک نوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد و نوبت دیگر برای آنکه طعام برای آنحضرت ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی
از کاتبان عیسی بمن گفت که این مرد بزرگوار در این ایام عید چیزها شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و بازیگری و انواع فواحش که
گمان ندارم که هرگز در خاطر شریفش اینها خطور کرده باشد و یکسال آنحضرت نزد آن لعین محبوس بود و مکرر هرون باو نوشت که آنحضرت را شهید کند
و او جرأت نمیکرد که بر این امر شنیع اقدام نماید و جمعی از دوستان و ندیمان او را از این امر منع مینمودند چون حبس آنحضرت نزد او بطول انجامید

نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر بر من بسیار بطول انجامید و من بر قتل او اقدام نمینمایم و من چندانکه از احوال او تفحص مینمایم
بغیر عبادت و تضرع و زاری و مناجات حق تعالی از او چیزی نمیشنوم و بسیار گوش بر او داشتم نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق
خدا نفرین کند یا بدی یاد کند پیوسته مشغول کار خود است و بدیگری نمیپردازد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم و الا رها میکنم او را دیگر
حبس و حراست او نمیکنم ... یکی از جواسیس عیسی که بتفحص احوال آنحضرت موکل ساخته بود روایت کرده که من در آن ایام بسیار از آنحضرت میشنیدم
که در مناجات با قاضی الحاجات میگفت که خداوندا من پیوسته سؤال میکردم که برای من خانه خلوتی و گوشه عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی
خود مرا روزی کنی الحمد لله شکر میکنم ترا که دعای مرا مستجاب کردانیدی و آنچه خواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی بهرون لعین رسید کس فرستاد
و آنحضرت را از بصره ببغداد برد و نزد فضل بن ربیع محبوس کردانید عبدالله قزوینی روایت کرده که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه
خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید چون نزد او رفتم گفت از روزنه نظر کن که در آن خانه چه میبینی گفتم جامه میبینم که بر زمین افتاده
گفت نیک نظر کن چون تامل کردم گفتم مردی مینماید که بسجده رفته باشد گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل
میکنی نزد من گفتم نه مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر صلوات الله علیه میباشد که
من در شب و روز تفقد احوال او مینمایم و او را نمی یابم مگر بر این حالت که میبینی چون نماز بامداد ادا میکند تا طلوع آفتاب مشغول تعقیب
پس بسجده میرود و پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است که چون زوال شمس بشود او را خبر کند و چون زوال شمس میشود بر میخیزد که
تجدید وضو کند و مشغول نماز میشود و میدانم که بخواب نرفته است در سجود خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده میرود و
بسجده میباشد تا غروب آفتاب و چون شام میشود بنماز بر میخیزد و بی آنکه تجدید وضو کند مشغول نماز میکردد یا وضو تجدید نماید مشغول نماز
میکردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود
بر اندک طعامی افطار مینماید پس تجدید وضو مینماید پس ... سجده بجا میآورد و چون سر از سجده بر میدارد اندک خوابی بر بالین استراحت
مینماید پس بر میخیزد و تجدید وضو مینماید و پیوسته مشغول عبادت و نماز و دعا و تضرع میباشد تا صبح و چون صبح طالع میشود مشغول نماز صبح میگردد
و تا او را بمن سپرده اند عادت او چنین است و بغیر این حالت چیزی از او ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس و نسبت باو اراده
مکن که باعث زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچ کس نسبت با ایشان بدی نکرده است مگر آنکه بزودی ... بجزای خود رسیده است فضل گفت مکرر بمن
که او را شهید کنم و من قبول نکردم و اعلام کردم ایشان را که این کار از من نمیآید اگر مرا بکشند نخواهم کرد ... حدیث دیگر
از فضل بن ربیع منقولست که من حاجب هارون الرشید بودم روزی بر او داخل شدم و او را در نهایت خشم یافتم و شمشیری در دست داشت و حرکت
میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عمم را در این وقت نزد من حاضر نسازی سرت را بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت
حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت که چون این حالت را از او دیدم خشم و غضب او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که او را
در چنین وقتی نزد او حاضر سازم و باز شیطان مرا وسوسه کرد و از سر مال و اعتبار دنیا ... و عذاب خدا را بر خود قرار دادم
و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر کن دو تازیانه و دو جلاد را فضل گفت که من اینها را حاضر کردم و از پی آنحضرت رفتم و چون خبر کردم مرا داخل خرابه ایشان
دانستند ... خرابه از چوب خرما ساخته بودند و در در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم ...
گفت که داخل شو که مولای مرا حاجبی و دربانی نیست چون بخدمت او رفتم دیدم غلام سیاه مقراضی در دست دارد و گوشتهای زیادی که از بسیاری سجود
از پیشانی و بینی او بهم رسیده بود میچیند عرض کردم السلام علیک یا ابن رسول الله رشید
ترا میطلبد حضرت فرمود که مرا با رشید چکار است آیا در نعمت او را از حال من مشغول نمیکرداند پس ... برخاست و فرمود که اگر نه این
بود که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله روایتی بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جائر از برای تقیه واجب است هرگز نمیآمدم پس براه
من عرض کردم که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو خشمناک است حضرت فرمود آیا با من نیست کسی که مالک دنیا و آخرت است
او نمیتواند ... ان شاء الله ... دعائی خواند ... چون بنزد هارون رفتیم دیدم که
در میان خانه ایستاده است ... چون مرا دید گفت ... گفتم بلی گفت مبادا او را خائف کرده باشی ...
... که واقع شد گفتم ... داخل شود چون آنحضرت داخل
شد و نظر هارون بر آنحضرت افتاد از جای خود برخواست و دست بر گردن او در آورد و گفت مرحبا بپسر عمم و برادر و وارث
حقیقی خلافت من پس آنحضرت را در جای خود نشانید و عرض کرد چه سبب کم بدیدن ما میآئی حضرت فرمود که ...
... حقه غالیه طلبید و ریش مبارک آنحضرت را خوشبو کردانید و امر کرد که خلعتی از برای آنحضرت آوردند ... بعد از آن حضرت
فرمود که اگر نه آن بود که میخواهم از دختران ابوطالب تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرگز این مال را قبول نمیکردم پس حضرت
بیرون آمد و فرمود که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من بهرون گفتم ... خلوت با او داری

و نوازش کردی هارون گفت چون تو از پدر و برادر نیکوتری بهتر فرموده احاطه کردند بخانه من و حرمها در دست ایشان شد و از هر جانب حرمها خود را
بر زمین فرو بردند و گفتند اگر بلائی برسانند بعد از رسول خدا [illegible] بر زمین فرو میبرم و اگر نسبت با و احسان نماید دست آن
او را مبالغه و بر منکر دیده و در [illegible] گفت حضرت موسی علیه السلام در مدت زیاده از یک سال بعد از آن اسکندر بکنیز
ملبد میشد بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال شمس و تو آیا میبینی که در حبس هارون لعین بود ملعون مکر را به
و نظر میکرد در آنجا که حضرت را در آنجا محبوس کرده بود و جامه میدید که بر زمین افتاده است و کسی را نمیدید روزی با ربیع گفت که این جامه
چیست که من میبینم و در این خانه افتاده است ربیع گفت که این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است که هر روز بعد از طلوع آفتاب
بسجده میرود و تا وقت زوال در سجود میباشد هارون گفت بدرستیکه او از رهبانان و عبادان بنی هاشم است ربیع گفت که پس
چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده الملعون گفت که بهتر دولت من در کار است که او چنین باشد و بروایت اول چون هرون
لعین دید که فضل بن ربیع بر قتل او اقدام نمینماید آنحضرت را از خانه او بیرون آورده و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس کرد و فضل هر شب
خانه از برای حضرت میفرستاد و میگذارد که از جای دیگر طعام از برای آن امام عالی مقدار بیاورند چون در شب چهارم که خوان در حضرت
حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرده فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم هر آینه اعانت
بر هلاک خود کرده بودم و امشب میخورم که این طعام مجبور و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد
و رنجور گردید چون در روز شد آن ملعون طبیبی نزد آنحضرت فرستاد چون طبیب نزد آنحضرت آمد و از آنحضرت جواب داد فرمود چون
بسیار مبالغه کرد حضرت دست مبارک خود را بیرون آورد و نمود و اشاره فرمود که علت من این است چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارک
سبز شده است و اثر زهر که بآنحضرت داده اند در آن موضع مجتمع گردیده است پس طبیب برخواست و نزد آن بدبختان رفت و گفت بخدا
سوگند که او بهتر از شما میداند که چه با او کرده اید و از آن مرض برحمت الهی انتقال نمود و بروایت دیگر چون فضل بن یحیی را تکلیف
قتل آنحضرت کردند جرأت و اقدام بر این امر عظیم ننمود و اکرام و تعظیم آنحضرت مینمود چون خبر بهرون رسید که آنحضرت نزد یحیی
مکرم و معزز است و انعام و احسان بسیار نسبت بآنحضرت روا میدارد مسرور خادم را بتعجیل فرستاد که بعد از آنکه بخبر بخانه فضل برود
حال آنحضرت را ملاحظه نماید و اگر چنان ببیند که مردم با او گفته اند یک نامه بعباس بن محمد و دیگری بسندی بن شاهک برساند که ایشان
بمضمون نامها عمل نمایند پس مسرور بتعجیل روانه بغداد شد تا بخانه فضل بن یحیی رفت و کسی نمیدانست که برای چه کار
آمده است چون دید که حضرت در خانه او متنعم و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت و بخانه عباس بن محمد رفت و نامه هر دو را داد
چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید و او را در عقابین کشید و صد تازیانه بر او زدند و مسرور در خدمت آنحضرت واقع شده بود هر دو شب
چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه نوشت که آنحضرت را بسندی بن شاهک تسلیم کند و در مجلس دیوان خود او را طلبید گفت که فضل بن
یحیی مخالفت من کرده است و من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا بلعن او بلند کردند چون این خبر به
یحیی پدر فضل لعین رسید مضطرب شد و خود را بخانه هرون رسانید و از راه دیگر غیر متعارف داخل شد و از عقب هرون آمد و سر در
گوش او کرد و گفت اگر پسرم فضل مخالفت تو کرده است من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل میآورم پس آن ملعون از یحیی
و پسر او راضی شد و رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم الحال توبه کرده است و من
از تقصیر او گذشتم شما نیز از او راضی شوید آن ملاعین آواز بلند کردند که ما دوستیم با هر که تو با او دوستی و دشمنیم با هر که
تو با او دشمنی پس یحیی لعین بتعجیل روانه بغداد شد و آن امکنه از مردم مضطرب شدند و هر کسی سخنی میگفت و آن ملعون چنان اظهار
کرد که من از برای تعمیر قلعه و تفحص احوال عمال باین نواحی آمده ام و چند روز مشغول آن اعمال شد پس سندی بن شاهک را طلبید
و امر کرد که آن امام مظلوم را شهید گرداند و رطب چند زهرآلوده کرد و بابن شاهک داد که نزد آنحضرت ببرد و مبالغه نماید در خوردن
آنها و بدستی از آنحضرت برداشت تا تناول نماید چون ابن شاهک آن رطبها را نزد آن غریب مظلوم آورد بعضی از آنرا تناول نمود
و ابن بابویه و دیگران از حسن بن بشار روایت کرده اند که او گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که مشار عامه بود و اعتمادی بر قول او داشتند
مرا خبر داد که روزی سندی بن شاهک هشتاد نفر از علماء و اعیان بغداد را جمع کرد و بخانه در آورد که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام
در آن خانه بود چون نشستیم سندی بن لعین گفت که نظر کنید باحوال این مرد بعد حضرت امام موسی علیه السلام که آیا آسیبی با و رسیده است زیرا که
مردم گمان میکنند که مضرتی بآنحضرت و آسیبها باو رسانیده ایم و از او شدت و مشقت میدارند و در این باب سخن بسیار میگویند و ما او را
در چنین منزل گشاده و فرشهای زیبا نشانیده ایم و خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد و منتظر این است که او را در نکاه داشته که چون بر گردد
با او صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته است و در همه کارها از او مشورت میکنیم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه
شوید از شیخ گفت که در تمام مجلس همه ما متصور بودیم در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار از کمال خطر آثار فضل و عبادت و انوار سیادت

و نجابت در سیمای نیکوی و نهادت آنحضرت مینمایش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که آیا گروه احدی را نیاز کرد که در خصوص توسعه مکان
و منزل و رعایت تمام حالت است که او گفت ولی باید که گواه باشید که او مرا از هر خوراک امید است در نه دانه خرما و فردا رنگ من سبز خواهد
شد و پس فردا از خانه زنج و غبار رحلت خواهم کرد و بدار بقا و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن را فرمود سندی بن شاهک بلرزه
در آمد و مانند شاخ درخت خرما که از باد بلرزد میلرزید پس حضرت از آن لعین سؤال فرمود که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من
متکفل احوال من گردد آن لعین گفت یا ابن رسول الله مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد و فرمود که ما اهل بیت مهر زنان
و مخارج حج و کفن مردگان ما از مال پاکیزه ما است و کفن من نزد من حاضر است چون آنحضرت از دنیا مفارقت کرد ابن شاهک
لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد و ترا [illegible] نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آنحضرت نیست که مردم تسویل کنند که هرون لعین او را
و آنحضرت نقصیری نیست پس آنحضرت را بر جسر بغداد گذاردند و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است
از دنیا رحلت کرده است بیائید و او را مشاهده نمائید و مردم میآمدند در روی مبارک آنحضرت نظر میکردند و بروایت دیگر ندا میکردند که
این است موسی بن جعفر که رافضیان گمان میکنند که او نمی میرد و بروایت دیگر بعد از وفات آنحضرت سندی بن شاهک لعین بامر هرون علیه اللعنة
هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد و روی مبارک آنحضرت را گشود و گفت بیائید و نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید که
جراحتی در بدن او نیست و بمرگ خود از دنیا رفته است و اینجماعت خلیفه را بآن متهم میکردند غلط است و ایشان هم در بدن آنحضرت نظر
میکردند و بر پای مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده نمودند و گفتند که سلیخ شده و هر که تجلد و بطلان گواهی نوشتند و بروایت عمر بن واقد
آنحضرت شد بعد از قبل از وفات خود مسیب بن زهیر را که بر او موکل کرده بودند طلبید و فرمود که ای مسیب عرض کرد لبیک ای مولای من
فرمود که در این شب عزیمت مدینه جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله میرود و تا عهد کنم و فرزند خود علی را وصی خود کرده ام و ودائع خلافت
و امامت را باو سپارم چنانچه پدرم مرا سپرده مسیب عرض کرد یا ابن رسول الله من چگونه بندها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان
و نگهبانان بر درها ایستاده اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف شده در قدرت حق تعالی بدرستیکه ما میخوانیم خدا را بنام بزرگ او
از آنکه ایشان او را بنامها [illegible] گشوده است قادر است بر آنکه مرا از اینجا ببرد بدی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا ابن رسول الله دعا
کن که خدا مرا در ایمان ثابت بدارد پس حضرت دعا کرد و فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که میخوانم در این وقت
خدا را بآن اسمی که آصف برخیا خداوند را بآن نام یاد کرد و تخت بلقیس را حاضر کرد نزد حضرت سلیمان در یک چشم بر هم زدن نزد
حضرت سلیمان حاضر کرد تا انکه جمع کنند در این ساعت میان من و پسرم علی در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول
دعا شد و چون نظر کردم آنحضرت را در مصلی خود ندیدم و حیران ایستاده بودم و متفکر و متحیر بودم بعد از ساعتی
دیگر دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا شد و زنجیرها را در پای خود گذاشت پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را که مرا معتقد
و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمود که سر بردار ای مسیب بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر
الم شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من فرزندم علی امام و مولای تست
پس دست در دامان ولایت او بزن که تا بارث و ولایت امامت او متابعت نموده ام که گمراه نشوی گفتم الحمد لله چون روز سوم شد مولای من
مرا طلبید و فرمود که چنانچه ترا خبر داده ام امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربت آب بطلبم و بیاشامم و شکم من از زهر ورم کند و اعضا
من زرد گرد و چهره ام گلگون شود و رنگ سرخ شود و بعد از آن سرخ شود و سبز گردد و رنگهای مختلف بر اید زنهار که با من سخن نگوئی و لحد را
قبل از وفات با احوال من اطلاع نده مسیب گفت که من در عیادت آنحضرت منتظر بودم و حزین و غمگین ایستادم تا آنکه بعد از ساعتی
آن امام بطلب بر خاک نشستند و فرمود که این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد برد که او مرتکب غسل و کفن منست هیهات
هیهات این هرگز نخواهد شد زیرا که انبیاء عالیشان را وصی ایشان باید که غسل دهد و مرا وصی من غسل خواهد داد چون آنحضرت را امدم نظر کردم
جوان خوش روئی را دیدم که نور سیادت و دلایل امامت از جبین او ساطع و لامع و نشانهای نجابت و امامت از چهره او ظاهر شبیه ترین مردم
بحضرت موسی بن جعفر علیهم السلام در جنب آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیشان نام او را سؤال کنم حضرت
ندا بر من زد که بگفتم که با من سخن مگو پس خاموش گردیدم و چون نظر بر آن امام مظلوم و غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را داع
کرده نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نموده الی الرفیق الاعلی گویان بعالم
وصال ارتحال فرمود و حضرت امام رضا علیه السلام از نظرم غائب شد و چون خبر وفات آنحضرت به هرون الرشید علیه اللعنة رسید
سندی بن شاهک ملعون را بتجهیز آنحضرت امر کرد و خود بشهر بغداد با جمعی از علما و اعیان حاضر شد و صدای ناله و فغان بلند کردند
و در بین واسطه بکر بسوزاندن و امام بر مصائب آنحضرت و مظلومیت انکوهر صدف عصمت بلند کردند و سندی بن شاهک
با جمع دیگر متوجه غسل آنحضرت گردید مسیب گوید که چنان بخاطرم که آن امام والا مقام را حاضر داده بود بآن کس که بعد از غسل آنحضرت [illegible]

کردید

باب نهم

[illegible]

در سبب شهادت موسی بن جعفر

[illegible]

نسبت بمن داد من طلب عفو نمایم و بر او دلیل اقرار کردن در سؤال عفو دین عاری و منقصتی نیست و اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر منست بنزد
تو فرستادم که بزبان او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از او نمائی بر آنچه گفتم عمل نما که من از سوگند خود بیرون آیم و هر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام
آن لعین را بآن امام مبین رسانید حضرت فرمود که بگو یک هفته بیشتر از عمر من نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز
کن و بدان که این ملعون بیرون رود بسوی عراق و برگردد از تو و اولاد تو و میخواهد که رشد و سلسله شما را بر خواهد انداخت و تو بر خود ایمن مباش ۵
پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا باین لعین برسان و بگو که روز جمعه خبر مرگ من بتو خواهد رسید و روز قیامت که من و تو نزد حقتعالی حاضر شویم
و او میان من و تو حکم کند معلوم خواهد شد که کیست ظالم و کیست مظلوم و کیست گناهکار و کیست بیگناه والسلام پس یحیی گریان
از خدمت آن امام عالیشان بیرون رفت و بنزد هرون آمد و قصه را نقل کرد آن لعین گفت که اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری بکند حال ما خوبست و چون روز
جمعه شد آنحضرت را باقی ارتحال نمود و پیش از آن هرون بجانب مداین رفته بود کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت چون ابا الحسن حضرت موسی
در حبس هرون لعین بود عریضه بخدمت آنحضرت نوشتم و از احوال آنحضرت سؤال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه حضرت
بمن رسید در آن نامه جواب نامه مرا نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و اسرار ربانی فرموده بود که اما بعد
نامه نوشته بودی و از امور چند سؤال کرده بودی که من در بیان آنها تقیه میکردم و کتمان آنها میکردم و امروز چون زمان تقیه منقضی شد و وقت آنست که سلطنت ۵
جباران از من منتهی شده است و از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل میشوم در سلطنتی که آن سلطنت مخصوص است بخداوند عظیم
الشأن و مفارقت میکنم از دنیا … با اهل خود … محبت او و مخالفت … که خود اختیار کرده اند لهذا جواب مسائل ترا
بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس آنچه نوشته و آنچه بتو نوشتم از اهل آن مکتوم دار … پیشوایان خود
منسوب شو … اعلام منکم السنه که خبر وفات خود را بتو میگویم و این خبر را بتو میدهم که در این شبها از دنیا مفارقت خواهم نمود بی آنکه
از مفارقت دنیا جزع نمایم یا آنکه از آنچه خداوند کرده است پشیمان و نادم باشم یا آنکه در حیرت باشم بر قضای خدا شکی
که پس متمسک شو بعروة الوثقی ولایت اهل بیت رسالت و اقرار کن بامامت هر امامی بعد از امام دیگر و هر وصیی بعد از وصیی دیگر و با ایشان
در مقام تسلیم و انقیاد باش و بر گفتار و کردار ایشان راضی باش و نامه طولانی است و بهمین قدر اکتفا کردیم و در کتاب عیون اخبار روایت کرده است
از کتاب وصایا علی بن محمد بن زیاد صیمری که چون سندی بن شاهک لعین رطب زهر آلود برای آن امام مظلوم فرستاد خود تا مدتی نزد آنحضرت
که ببیند که آنحضرت تناول کرده است یا نه وقتی رسید که حضرت ده دانه از آن خرمای زهر آلوده تناول کرده بود گفت که دیگر تناول نما حضرت
فرمود که آنچه خوردم مطلب تو بعمل آمد دیگر زیاده احتیاجی نیست پس از وفات آنحضرت بچند روز سندی قضات و عدول را حاضر کرد و حضرت
نزد ایشان آورد و گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر در تنگی است و شما حال او را مشاهده نمائید و گواه شوید که آزاری بوی نداده ۵
و بر او کاری اتفاق نیفتاده حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان بمن زهر داده اند و بظاهر صحیح مینمایم و زهر در
اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی شدید و فردا زرد خواهم گردید زردی شدید و پس فردا سوم سفید
سفید … خواهد شد و برحمت و خوشنودی خداوند واصل خواهم گردید چون آخر روز سوم شد بدستور مذکور روح مطهرش در ملأ اعلی
… و شهدای ملکوت گردید بمقتضای الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة
الله … سعید … بر بام جنان خرامید و در بصائر الدرجات باسانید معتبره روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید
که آیا امام وقت وفات خود را میداند حضرت فرمود بلی گفت حضرت امام موسی علیه السلام در وقتیکه یحیی برمکی رطب و ریحان زهر آلود برای آنحضرت فرستاد
آیا دانست که زهر آلوده است گفت بلی ابراهیم گفت پس دانسته زهر را تناول فرمود و خود اعانت بر کشتن خود کرد حضرت فرمود که پیشتر میدانست
برای آنکه خود را برسیت کند و در وقت خوردن آن از خاطر او محو شد که قضای حقتعالی بر او جاری گردد و شیخ کشی روایت کرده است از حکم
که از حضرت امام رضا پرسید که آیا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را فرمود بلی او زهر داد در سی دانه رطب گفت آیا آنحضرت میدانست
که آن رطب زهر آلوده است فرمود در آنوقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میگفت از او غایب شد راوی گفت که محدث کیست حضرت
فرمود ملکی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت میبود و با امامان نیز میباشد مترجم گوید که این
احادیث چنین دلالت دارد و مشکل است و از بعضی از اخبار سابقه مفهوم میشود که در هنگام تناول نمودن نیز میدانستند و میتوان …
موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد و مجملا تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف
دیگران نیست و در خصوص این مقام میتوان گفت که آنحضرت … رطب … که از دست ایشان رهائی نتوانند شد و ایشان البته
بوجه دیگر بقتل برسانند و آنحضرت میدانست که اگر باین نحو نشود بوجه شنیع تر خواهد شد پس میتوان که بجهت مصلحت این اختیار فرموده باشد
… که از ایشان صادر میشود عین حق است فصل
… در زمان آنحضرت … شیعیان آنحضرت … ابن بابویه … از عبدالله بن … نیشابوری

روایت کرده است که در زمان منصور حمید بن قحطبه طوسی عامل بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر آمدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید و پیش از
آنکه جامه سفر را تغییر دهم و این در ماه مبارک رمضان بود وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که نهری در میان
آنخانه جاری است چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن آوردند و دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم
و خوان طعام را حاضر کردند و از خاطرم محو شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه ام چون دست دراز کردم بخاطرم آمد و دست کشیدم حمید
گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضانست و بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد و شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد
که موجب افطار او شده باشد گفت علتی ندارم و بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر
سبب گریه تو چه بود گفت سببش آن بود که در وقتیکه هرون در طوس بود شبی از شبها در میان شب مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم که شمعی
نزد او میسوزد و شمشیر برهنه در نزد او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده است چون مرا دید گفت تا چه اندازه است اطاعت تو مرا گفتم
بجان و مال اطاعت ترا فرمان بردارم پس سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد باز پیک او آمد و مرا طلبید در این مرتبه ترسیدم
و گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل من داشت و چون مرا دید از روی من شرم کرد و اکنون مرا
میطلبد که بقتل رساند چون داخل شدم باز گفت چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمان بردار توام در جان و مال و فرزند و عیال پس
تبسمی کرد و باز مرا مرخص نمود همینکه داخل خانه خود شدم باز دیگر رسول او آمد و مرا طلبید و چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید
که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این خبر از من شنید خندان شد و گفت
این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم ترا امر میکند بعمل آور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانه آورد که در آنخانه را قفل کرده بودند و قفل
گشود و مرا بآنخانه در آورد چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده بودند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که درهای آنها مقفل
بود پس یکی از آنها را گشود و در آنخانه بیست نفر از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند دیدم در بند و زنجیر بودند و همه
از فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه علیهما السلام بودند پس آن خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که تمام اینها را گردن
بزنی پس یک یک را بیرون میآورد و من در کنار آن چاه ایشان را گردن میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در آن چاه انداخت
و در حجره دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه مقید بودند گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا نیز گردن بزنی و
یک یک را بیرون میآورد و من گردن میزدم و سر و بدن آن سادات مظلوم را در آن چاه میانداخت تا آنکه همه را بقتل رسانید پس در حجره سوم را
گشود و در آنحجره نیز بیست نفر سادات علوی و فاطمی مقید بودند و گیسوها و کاکلها که علامت سیادت است داشتند و گفت خلیفه ترا امر
کرده است که ایشانرا نیز بقتل آوری و یک یک ایشانرا بیرون میآورد و من گردن میزدم تا آنکه نوزده نفر ایشانرا بقتل رسانیدم چون بیستم را
آورد مرد پیری بود گفت دستت بریده باد ای ملعون چه عذر خواهی گفت در روز جزا نزد جد ما رسول خدا در وقتیکه از تو سؤال کند که بچه
سبب شصت نفر از فرزندان معصوم مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم پس خادم بنزد من آمد
و بانگ بر من زد و من او را نیز بقتل رسانیدم و او را نیز در چاه انداختم هرگاه من شصت نفر از فرزندان رسول خدا را بستم کشته باشم
روزه و نماز مرا چه فایده بخشد و یقین میدانم که همیشه در جهنم خواهم بود باب دهم در بیان تاریخ و احوال ذکیه و اسما
و القاب و کنیه و تاریخ شهادت امام هشتم حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه است فصل
اول در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابو الحسن و مشهورترین
القاب آنحضرت رضا و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة عین المؤمنین و غیظ الملحدین
بود و ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی عرض کردم که گروهی از مخالفان
شما گمان میکنند که والد بزرگوار شما را مأمون ملقب برضا گردانید چون او را ولیعهد خود اختیار کرد حضرت فرمود بخدا سوگند
که دروغ میگویند بلکه حقتعالی او را مسمی برضا گردانید برای آنکه پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه در زمین از او خوشنود بودند
و او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران تو پسندیده خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم پس بچه سبب او را در میان ایشان
باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خوشنود
بودند و اتفاق دوست و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس بدین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند و ایضا بسند معتبر از ۵
سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی پیوسته فرزند پسندیده خود را رضا مینامید و میفرمود که بخوانید فرزندم رضا را و گفتم بفرزندم
رضا و چون با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابو الحسن مینامید و مادر آنحضرت ام ولد بود که او را تکتم و نجمه
و سکن و سمانه و ام البنین مینامیدند و بعضی خیزران و سقر و شقراء نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن ابراهیم روایت کرده است
که حمیده مادر موسی بن جعفر از جمله اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید و او را تکتم مسمی گردانید و از جهت سعادتمندی بهترین زنان بود

در عقل و دین و حیا و خواتون خود حمیده بسیار تعظیم مینمود و آن روز که او را خرید هرگز نزد او ننشست بتعظیم و اجلال او پس حمیده بحضرت امام موسی گفت که ای فرزند گرامی تکتم جاریه ایست که من از او بهتر ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و یقین دارم که هر نسلی که از او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود و او را بتو میبخشم و از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد او را طاهره نامید حضرت امام رضا شیر بسیار میخواست و تنومند بود گفت که مرضعه دیگر برای او بیابید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیگویم شیر من کم نیست و لیکن نوافل و اوراد من کم شده است از روزی که او متولد شده است و باین سبب میخواهم که دیگری شیر دادن او را بر عهده گیرد که بکار عبادت خود پردازم و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون حمیده مادر حضرت امام موسی نجمه را خرید شبی حضرت رسالت را در خواب دید که بحمیده فرمود ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی ببخش که از او بهترین اهل زمین بوجود خواهد آمد پس حمیده نجمه را بامام موسی بخشید و چون او را حامله شد و ایضا بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی حضرت موسی بن جعفر از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از بردهفروشان مغرب آمده باشد گفتم نه حضرت فرمود که آمده است بیا برویم نزد او پس حضرت سوار شد و من در خدمت حضرت سوار شدم چون بمجلس او رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و کنیزان و غلامان بسیار آورده است ... کنیزان خود را بر من عرضه داد و نه کنیز بیرون آورد و حضرت فرمود که مرا احتیاجی نیست فرمود دیگر بیاور گفت نزد من کنیزی نمانده است مگر یک جاریه بیمار حضرت فرمود که او را بیاور چون او را مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود روز دیگر مرا نزد او فرستاد و فرمود که هر قیمت که بگوید آن جاریه بیمار را از برای من خریداری کن و چون نزد او رفتم و آن کنیز را طلب کردم قیمت بسیار بر او گفت گفتم بهمین قیمت خریدم گفت من بتو فروختم و لیکن مرا خبر ده که آن مرد که دیروز با تو همراه بود که بود گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدانکه من این کنیز را از دورترین بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این از کجا است گفتم او را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و میباید که این نزد بهترین اهل زمین باشد و چون نزد او باشد بزودی پسری از او بوجود آید که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس بعد از اندک وقتی حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد و ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنحضرت روایت کرده اند که گفت چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ گرانی ثقل حمل بر خود احساس نکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خائف و ترسان میشدم و چون بیدار میشدم صدائی نمیشنیدم و چون آن فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذارد و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که من نمیفهمیدم که در آن ساعت حضرت امام موسی بنزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادتمند را در جامه سفید پیچیده بآنحضرت دادم حضرت در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه و آب فرات طلبید و کام او را از آن آب برداشت پس بدست من داد و فرمود که بگیر او را

که این بقیة خدا است در زمین و حجت خدا است بعد از من و ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت که حضرت موسی بن جعفر شنیدم که در روزی که حضرت امام رضا متولد شد فرمود که این فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شده و جمیع ائمه چنین متولد میشوند و لیکن تیغ را بر موضع ختنه ایشان میگذرانیم از برای متابعت سنت و در تاریخ ولادت آنحضرت خلاف بسیار است ... و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که آنحضرت متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سال صد و پنجاه و سه هجرت بعد از وفات حضرت صادق به پنج سال و کلینی و دیگران در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده اند ... و نقش خاتم آنحضرت در روایات معتبره که از آنحضرت نقل شده ما شاء الله لا قوة الا بالله بوده است

فصل دویم در بیان خبر دادن آنحضرت و پدران بزرگوار آنحضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از اهل خراسان بخدمت حضرت رضا علیه السلام آمد و گفت که حضرت رسالت را در خواب دیدم که با من گفت که چگونه خواهید بود در حالی که در زمین شما پاره از تن من مدفون سازند در زمین شما و پاره ازتن مرا و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان کنند در زمین شما ستاره مرا حضرت فرمود که منم که مدفون خواهم شد در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما و منم امانت آنحضرت و نجم فلک امامت و هدایت و هر که مرا زیارت کند در حالتی که حق مرا بشناسد و خلیفه مرا اطاعت کند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم نجات مییابد اگر چه بر او مثل گناه جن و انس بوده باشد پس گفت خبر داد مرا پدرم از جدش که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل نمیتواند شد بصورت من و بصورت هیچیک از اوصیای من و بصورت هیچیک از شیعیان خالص ایشان و بدرستیکه خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو پیغمبری

و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که گفت بخدا سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میگردد یا شهید میشود گفتند یابن رسول الله کی ترا شهید میکند فرمود بدترین خلق خدا در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر و مرا در زمین غربت مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در آن غربت زیارت کند حق تعالی از برای او مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار حج کننده و صد هزار عمره کننده و صد هزار جهاد کننده بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجه عالیه بهشت رفیق ما باشد و ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که گفت چون مامون لعین علماء اعصار را جمع کرد که با آن امام اخیار مباحثه کنند و آنحضرت بر همه غالب آمد و همه اقرار بفضیلت آنحضرت کردند و از مجلس مامون بیرون رفتند و بخانه خود معاودت نمود و من در خدمت آنحضرت رفتم و عرض کردم که خدا را حمد میکنم که مامون مطیع شما گردیده است و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی میکند و ایضا آنحضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه میبینی که مرا اکرام و تعظیم میکند و سخن مرا قبول میرساند و بدانکه او مرا بزهر شهید خواهد کرد باین ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار خود بمن رسیده است و ایضا ... از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که در خراسان بخدمت آن امام مومنان رسیدم فرمود که ... کرد و مرا در بقعه ... که در شهر طوس پهلوی هرون ملعون خواهم گشت و فرزند مظلوم در بغداد ... بذریه معصوم مدفون خواهد شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد و هر مومنی که او را زیارت کند البته بهشت او را واجب شود و بدن او بر آتش جهنم حرام گردد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق فرمود که از پسرم موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المومنین علیه السلام باشد و او را بسوی خراسان برند و در آنجا بزهر او را شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند هر که او را زیارت نماید و حق او را عارف باشد حق تعالی باو عطا کند مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا اموال و جان خود را بذل کردند و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که یکی از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه بعدد ستارهای آسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد

فصل سیم در بیان کیفیت و سبب شهادت آنحضرت است از روایات معتبره چنان ظاهر میشود که چون مامون ملعون که از خلفاء بنی عباس بود و در ... اطراف عالم نافذ گردید و ایالت و ولایت عراق عرب را بحسن بن سهل تفویض کرد و خود در بلده مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافت و بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت بر افراشتند و چون این اخبار در مرو بسمع آن لعین رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای آن دو ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا را از مدینه طلب نمایند و او را ولیعهد خود گردانند تا آنکه سایر سادات بقبول اطاعت پیش آیند و دندان طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن ضحاک را با جمعی از مخصوصان خود بسوی مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد که آنحضرت را بسفر خراسان ترغیب نماید چون ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود و چون مبالغه ایشان از حد اعتدال گذشت و نزدیک شد که آن سفر منتهی بجبر و اضطرار گردد قبول نمود و ابن بابویه بسند حسن از وشاء روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمود که چون خواستند مرا از مدینه بیرون برند عیال و فرزندان خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را به ایشان دادم و گفتم که من از این سفر معاودت نخواهم نمود اکنون بر من گریه کنید که تمام عمر در ماتم من زاری نمائید و آنحضرت از دینار خود بیست هزار دینار بایشان داد و فرمود که آن ... بدید جود را وداع نمود دوازده هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم و بسند معتبر از محول سجستانی روایت کرده است که چون آن امام عالیمقام خواست که از مدینه بیرون رود داخل مسجد شد و نزد ضریح مطهر سید انام آمد و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات اشک خونین از مفارقت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله بارید و چند مرتبه بیرون رفت و باز بسوی قبر آنحضرت برگشت و چون روانه شد از مفارقت آن روضه منوره کرید و باز معاودت فرمود و بر سر قبر داغ تازه مینمود و چندین مرتبه متوجه بود که بعد از چند قدم معاودت فرمود و در هر مرتبه کریه و زاری و ناله و بیقراری آنحضرت میافزود و چون نزدیک آمدم بحضرت سلام کردم و تهنیت سفر گفتم فرمود که ای محول ... مرا بگذار که از جوار جد بزرگوار خود بیرون میروم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون الرشید مرا دفن خواهند کرد و من در خدمت آنحضرت بودم تا بجهت ... و ایضا از امیه بن علی روایت کرده است که گفت در سالی که حضرت امام رضا علیه السلام متوجه خراسان شد بحضرت امام محمد تقی ... و چون حضرت امام رضا طواف وداع میکرد امام محمد تقی بر دوش موفق غلام آنحضرت بود و اطراف خانه میگردانید چون بحجر اسمعیل رسید ... و نشست و آثار اندوه از روی منورش ظاهر گردید و مشغول دعا شد و بسیار طول داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم حضرت فرمود از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتی که خدا خواهد که برخیزم موفق بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند سعادتمند

باب دهم

ادا عرض کرد حضرت فرمود زود باشد خود آمد و فرمود برخیز الحبیب من انها لحید امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و میل انم خا
کعبه را وداعی کرد دیگر کسی آن بزرگواری کشف و گریان شد پس به اطاعت پدر بزرگوار خود برخاست و روانه شد و توجه آنحضرت بجانب
خراسان در سال دویستم هجرت بود و بر این قول اکثر مشهور است و عمر شریف حضرت امام محمد تقی هفت سال که شته بود چون متوجه سفر گردید
در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از آن مخزن اسرار ظاهر شد و که آثار آنها الی الحال موجود است و اباصلت هروی روایت کرده است که چون
امام
آن مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هرون در آنجا بود و پیش روی آن خطی کشید و فرمود که این تربت منست و من درانجا مدفون خواهم
گردید و حقتعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد کرد و اینجا بسی کند که هر که مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته
حقتعالی مغفرت و رحمت خود را شفاعت ما اهل بیت برای او واجب کرداند پس رو بقبله کرد و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند و چون
فارغ شد بسجده رفت و بسیار طول داد و پانصد تسبیح گفت پس سر از سجده برداشت و بیرون آمد و چون حضرت داخل مرو شد آن ملعون ملاقات کرد و بعد از
آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یابن رسول الله من فضیلت و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر دانستم حضرت
فرمود من بنده‌ام که حقتعالی مرا بعبادت ترا مرا ای ما بعد [illegible] و تنها امید نجات دارم و به پرهیزکاری از محرمات الهیه امید دارم و بفضل [illegible]
بخدا امید و بتواضع در دنیا امید رفعت نزد حقتعالی هستم مأمون گفت اراده کرده‌ام که خود را از خلافت عزل نمایم و امامت را بتو گذارم
و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیگری بخشی و خود را از آن معزول کردانی و اگر خلافت
از تو نیست ترا اختیار آن نیست که بدیگری تفویض نمائی مأمون گفت یابن رسول الله لابد است که این امر را قبول کنی حضرت فرمود که برضای خود هرگز قبول نخواهم
کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود چندانکه او مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع میفرمود چون نا امید شد از قبول خلافت
آنحضرت بسوی گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایتعهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم
مرا خبر داده‌اند از رسول خدا که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه زمین و ملائکه آسمان
خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مأمون از استماع این سخن گریان شد و گفت یابن رسول الله کی میتواند
ترا بقتل رساند و کرا یارای این هست که تا من زنده‌ام بدی نسبت بتواند بشما دهد حضرت فرمود بخدا سوگند که اگر خواهم میتوانم گفت که کی مرا شهید
خواهد کرد مأمون گفت یابن رسول الله غرض تو از این سخنان است که ولایتعهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود که
بخدا که دروغ نگفته‌ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده‌ام و غرض ترا میدانم مأمون گفت غرض من چیست حضرت
فرمود غرض تو آنست که مردم بگویند که علی بن موسی ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود الکنون که دنیا او را میسر شد بطمع خلافت
ولایتعهد را قبول کرد مأمون لعین در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شده بخدا سوگند
که اگر ولایتعهد را قبول نکنی گردنت را خواهم زد حضرت فرمود حقتعالی نهی فرموده است که من خود را بمهلکه افکنم هرگاه مرا اجبر میکنی قبول
میکنم بشرط که کسی را نصب نکنم و کسی را عزل ننمایم و رسمی را بر هم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر نمایم آن ملعون باین شرطها
از آنحضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه کردند و مضطر نمودند تا این امر را اختیار کردم پس مرا
مؤاخذه مکن چنانچه مؤاخذه نکردی یوسف را که پیغمبر خود یوسف و دانیال را در وقتی که منکه قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود
خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نیست مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا برپا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم بدرستیکه تو
نیکو مولائی و نیکو یاوری پس با محزون و گریان ولایتعهد آن ملعون قبول کرد و مأمون در روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای
آنحضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد و اول پسر خود عباس را امر کرد با حضرت بیعت کرد بعد از آن
سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکساله لشکر را بایشان رسانید و مداحان و شعرا امر کرد که قصاید غرا
در شان آنحضرت گفتند و ایشان را جوایز بسیار داد و در روس منابر و منابر و وجوه دنانیر و دراهم

بنام نامی و لقب گرامی آنحضرت مزین کردانید

و امر کرد مردم اگر سیاه پوشیده اند که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامه‌های سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را
با آنحضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود و چون دید که هر روز انوار علم
و کمال و آثار رفعت و جلال آن برگزیده ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت آنحضرت در دلهای ایشان جا میکند نایره حسد در سینه پرکینه‌اش
مشتعل گردید در مقام تدبیر دفع آنحضرت برآمد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت که از ابا الصلت هروی پرسیدم که چگونه
مأمون راضی شد بقتل حضرت امام رضا علیه السلام با آن اکرام میکه نسبت بآنحضرت مینمود و او را ولیعهد خود کردانیده بود ابا الصلت گفت مأمون برای آن
آنحضرت را اکرام مینمود که فضیلت و بزرگواری او را میدانست و ولایتعهد را بآن تسلیم نمود برای آنکه مردم آنحضرت را چنان بشناسند که راغب
بسوی دنیا و محبت آن است از نظرهای مردم بیفتد چون دید که این ناعث زیادتی محبت و اخلاص مردم بآنحضرت شد علمای جمیع فرق از یهود و نصاری و مجوس
و صابیان و [illegible] در مجلس آنحضرت جمع شد تا ایشان را ملزم کرده که [illegible] بمناظره نمایند شاید [illegible]

ازایشان

در قبول حضرت ولایتعهد

در قصد عزم مأمون بکشتن حضرت رضا

مردم نسبت بآنحضرت ظهوری هم رسید و این تدبیر بر خلاف مقصود او نتیجه داد و هر کی از ایشان مغلوب آنحضرت گردیدند و اقرار بفضیلت و جلالت
او نمودند و حضرت مکرر بر این اظهار میفرمودند که خلافت حق ماست و ما از دیگران بخلافت سزاوارتریم و بگوش آن ملعون میرسانیدند
و باین سبب خشم و حسد برادر غالب شد و ایضا حضرت مدارا با او نمیکرد و مداهنه در حق نمینمود و در اکثر احوال سخنان درشت میگفت که
او منکر میشد و موجب مزید خشم و کینه او میگردید و باین سبب بقتل آن بزرگوار راضی شد و بزهر قهر آنحضرت را شهید کرد و ابن بابویه بسند معتبر از
هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام بدرخانه مأمون رفتم چون شنیده بودم که مأمون اراده زهر دادن آنحضرت دارد
بیکی از خدمتگاران مأمون و موالیان آنحضرت بود دیدم چون نظر او بر من افتاد فرمود ای هرثمه تو میدانی که من امین مأمونم و محل اعتماد آن ملعونم
گفتم بلی گفت دیشب آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بر او
داخل شدیم دیدیم که از بسیاری شمع و مشاعل مجلس خود را مانند روز روشن ساخته و شمشیرهای برهنه در نزد خود گذاشته چون یک یک
ما را طلبید و عهد و پیمان گرفت که هر چه بفرماید عمل کنیم و از او در این نهان نداریم و هر یک را شمشیری برهنه داد و گفت بروید بسوی
حجره حضرت امام رضا و در هر حالت که او را بیابید با او سخن مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه در بیداری و خواه در خواب و این
شمشیرها را بر بدن او فرود آورید و گوشت و پوست و استخوانهای او را در هم ریزه کنید و اجزای او را بلید پیچیده بیائید و این شمشیرها را بر بساط
او بمالید و از خون پاک کنید و نزد من بیائید اگر بآنچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید هر یک را ده بدره زر بدهم با اصناع و عقار
نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفتیم متوجه حجره آنحضرت شدیم چون بحجره در آمدیم دیدیم که آنجناب بر پهلوی
مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میدهد و سخنی تکلم میفرماید که ما نمیفهمیدیم من بر در حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم و ترسان
و هراسان نظر میکردم و آن غلامان بیحیا بجانب آن امام اصفیا شتافتند و شمشیرها را حواله آن حضرت کردند چنان معلوم میشد که در آنحضرت زره
و جامه میپوشد که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام مظلوم را در میان بساط خود پیچیدند و بسوی مأمون بر کشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه
فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مأمون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامه خود را گشود و در پهلوی ارباب مصیبت نشست و ناله
انجانب بیرون آمد و در مجلس خود نشست و لشکر و غیرت آنحضرت فرمان نمود و بعد از ساعتی بر خاست و با مرهنه متوجه حجره آنجناب
گردید که بتجهیز آنحضرت اشتغال نماید صبیح گفت که چون نزدیک حجره رسید از آن [illegible] استماع نمود و بترسید و گفتا که کیست در حجره داخل
بشوید و مرا از حقیقت این صدا خبر دهید صبیح گفت چون بحجره درآمدیم آنحضرت را دیدیم که در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است چون آن
ملعون را از این حال خبر دادیم مضطرب گردید و عصا بر سر ما زد و گفت لعنت خدا بر شما اگر مرا فریب داده بید پس گفت ای صبیح تو او را میشناسی
نزد او برو و حقیقت حال را بسنجی و معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزد آن حضرت رفتم آن امام معصوم را دیدم که گفت ای صبیح نیست [illegible]
در زمین او نه اند و نه در خانه ما لیک رو کرد بسوی من فرمود که برحم خدا او را رحمت کند و این بیماری او نتوان بر برد و ن لیطفئوا

نُورَ اللّٰهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ

یعنی میخواهند کافران که خاموش کرده اند و فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند کراهت داشته باشند کافران صبیح گفت چون نزد مأمون
آمدم از بسیاری غضب چون ابر تیره شده بود گفت نزد او بیرون تا ببینی که در میان نیکو نشسته مشغول عبادت است و از زخم بریان مبارکش
نشانی نیست فرمود که امراء و اعیان اگر محمد نوبت حضرت رضا علیه السلام حاضر کنند تا بگویند که آنحضرت را غشی عارض شده بود بحمد الله زائل گشت صبیح
گفت مطلع کرد بعد از آن گفت که چون این قضیه را از صبیح استماع نمودم شکر حقتعالی ادا کردم و بخدمت حضرت امام رضا رفتم آنحضرت فرمود که والله ارکید
و مکر این گروه ضرری بما نمیرسد تا اجل موعود برسد اما کیفیت شهادت آن حضرت کردید رسول خدا بروایت ابا صلت هروی چنانست کرد که
حضرت امام رضا ایستاده بود فرمود که داخل قبه هرون الرشید ملعون بشو و از چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانب یک کف خاک بیاور
چون آوردم خاکها را از پشت قبر الملعون آورده بودم بو کشید از دست بینداخت و فرمود که مأمون ملعون میخواهد است که قبر پدر خود را
قبله من کند و مرا در این مکان مدفون نماید و سنگی ظاهر خواهد شد که اگر جمیع کلنگ داران خراسان جمع شوند نخواهند که از آن حرکت
دهند باز آن را از آن جدا کنند نتوانند آنگاه خاکها را که از پائین پا و از بالای سر بود استشمام نمود و چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بو کشید فرمود
که بزودی بشکافند قبر مطهر مرا در این موضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بر زمین فرو برند و لحد آن را وسیع کنند و سفیدی ملا مذهب
که حقتعالی چندانکه خواهد وسعت دهد و چون از تا عرضهای جهت کرد آنگاه از جانب بالای قبر رطوبتی ظاهر میشود پس بخوان این دعائی را
که تعلیم میکنم تا بجوشد آن رطوبت آبکرد و آن آب جاری میشود و قبر از آب مملو کردد و ماهیان چند خورد در آن آب ظاهر میشود
و چون آن ماهیان پیدا شدند این نانرا که میدهم ریزه کن و در آن آب بریز که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر میشود و آن ماهیان را
بر چیند و غائب شود پس تو بر آب دست بگذار و دعائی که تعلیم کرده‌ام بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکند مگر در
حضور مأمون و فرمود که فردا بمجلس آن کافر ملعون خواهم رفت اگر از خانه او بیرون آیم سر بر هنه بیرون و اگر سر پوشیده [illegible] نیا با من سخن مگو [illegible] پس [illegible]

در کیفیت شهادت آن حضرت

در دفن آن حضرت

باشم نام من محمد مکرر ابا صلت گفت که چون در روز دیگر حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد ادا نمود جامهای خود را پوشید و در محراب
نشست و منتظر بود تا غلامان مامون بطلب او آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و بمجلس آن لعین در آمد دید که نزد
خود آن حضرت بوده و در آن وقت طبقی چند از الوان میوها نزد وی نهاده بودند و آن ملعون خوشه انگوری که زهر را برشته در بعضی از دانهای آن دوانیده
بودند بدست داشت و بعضی از آنها که زهر نیالوده بودند از برای دفع تهمت در دهان میکرد چون نظرش بر آن حضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخاست
و دست در گردن مبارکش آورد و میان دو دیده آن حضرت را بوسید و آنجناب را بلوازم اعزاز و احترام ظاهری بود دقیقه فرو نگذاشت و آن حضرت را بر
بنام خود نشانید و آن خوشه انگور را بدو داد و عرض کرد یا ابن رسول الله از این انگور نیکوتر ندیدهام آن حضرت فرمود شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد
مامون عرض کرد که از این انگور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته میباید
تناول نمود مگر مرا متهم میداری و با این همه اخلاص که از من مشاهده مینمائی این چه گمانهاست که تو میبری و آن خوشه انگور را گرفت و دانه
چند از آن تناول نمود و باز بدست آنحضرت داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه از آن انگور زهرآلود تناول نمود حالش
دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس برخاست مامون لعین گفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود بجائی که مرا
فرستادی و آن حضرت ردا بر سر کشید و ناله آن سرور را برای پوشید از خانه مامون بیرون آمد ابا صلت گفت بخدمتش آمدم و حضرت تا بحجره خود
تا بحجره داخل گردید فرمود که در سرا را به بند و بخوابید تا لای بر فراش خود تکیه فرمود و چون امام معصوم بر بستر فراق گرفت در سرا را بستم
در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه بحجره خوب روی خوشبوی مشکین مویی را در میان سرا دیدم که شبیه و لایت و امامت جبین تابانش
الانوار بشدت هم بود و شبیه ترین مردم بود بحضرت امام رضا علیه السلام پیش رفتم و سؤال کردم که از کدام راه داخل سرا گردیدی و در هارا همه
بسته بودم فرمود که آنکس که مرا از مدینه بیک لحظه بشهر طوس آورد در های بسته مرا از داخل سرا ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو
ای ابا صلت منم محمد بن علی امام که بر پدر غریب مظلوم و والد مسموم معصوم خود را ببینم و وداع کنم آنگاه بسر حجره که حضرت امام رضا علیه السلام در آن بود
در آمد و چون چشم آن امام مسموم بر فرزند معصوم خود افتاد از جا برخاست و مانند یعقوب و یوسف که فراق کشیده بودند اورا در آغوش کشید و دست در گردن
در آورد و او را بسینه خود فشرد و میان دو دیده او را بوسید آن فرزند معصوم خود را بر روی بستر خود برد و نوازش کرد و در دو بوسه بود و سپس اسراری که
وسلگون در خزائن علوم حق لا یعلم جز انبیاء و اوصیا نیز از علوم و ابواب علوم او آگاهی در سخن و زبان حضرت سید المرسلین بود تسلیم کرد و تمام
بر لب مبارک حضرت رضا کف ثبیه سفیده اینی حضرت امام محمد تقی از لب مبارک او در میان سینه ایشان برد و آن حضرت خود برد چیزی مانند نقص
بیرون آمد و فرو برد آن ظاهر بدنی بحال بود و بحال گردید علیه السلام بخشیده و اندام مطهر خود را امید بمجلس بر یا خانه در بر او و از نمود آن حضرت
امام محمد تقی فرمود ای ابا صلت برخیز و از خانه تخته و آب بیاور عرض کردم یا ابن رسول الله در خانه تخته و آب نیست فرمود هر چه گفتم بجا
کن و در انبارها که گمان نداشتم چون بخانه در آمدم تخته و آب دیدم حاضر نهادند بحضور آن حضرت بردم و دامن برزده مستعد آن شدم که آن حضرت را
در غسل دادن مدد نمایم فرمود که بکنار برو که جماعتی غایب اند که مرا در این کار یاری مینمایند و بتو احتیاج ندارم و چون از غسل
فارغ گردید فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط در آن گذارده بودند و هرگز آنها را در آن خانه
ندیده بودم برداشتم و بخدمت آن حضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانیده و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکه بر وی
نماز گزارد و فرمود بیاور تابوت را عرض کردم یا ابن رسول الله نزد نجار
ده و تابوت بگیر فرمود که در خانه بیا و چون بخانه درآمدم تابوتی دیدم که هرگز در آن خانه ندیده بودم پس آن نعش منور را در آن گذاشت
برای آنجناب ترتیب داده بود پس آن حضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بلند شد و سقف
و تعالی از زمین جدا گشته و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید از نظر غائب شد چون از نماز فارغ گردید عرض کردم
یا ابن رسول الله اگر مامون بیاید و آن حضرت را از من طلب نماید چه جواب او گویم حضرت فرمود خاموش باش که بر دو دم را جمع خواهد
نمود ای ابا الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حق سبحانه و تعالی اجساد مطهره و ارواح منوره ایشانرا
در اعلا علیین با یکدیگر جمع نماید و حضرت در این سخن بود که ناگاه سقف خانه شکافته شد و آن تابوت بجای فرود آمد حضرت لا یموت
آن حضرت را بدر آورد و بر فراش بخوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو در
خانه را بگشا تا مامون ملعون داخل شود چون در خانه را باز کردم مامون را دیدم که با غلامان خود بر در خانه ایستاده بودند آن ملعون داخل شد
و آغاز گریه و نوحه و زاری و بیقراری نمود و گریبان خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید و سرور من بمصیبت تو مبتلا گردیدم
و آن شقاوت را بر من بیفکندند و در دیدن سر آن حضرت نشست و گفتم شروع کنید بتجهیز آن حضرت و امر کرد که قبر شریف آن حضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر
کردند بخواست سر در دست بنا بر وصیت آن حضرت ... در عقب سر هارون بخواستند که قبر مطهر آن حضرت را حفر نمایند زمین انقیاد نکرد
یکی از اهل مجلس آن لعین گفت که تو اقرار بامامت او مینمائی گفت بلی از مرد گفت امام مینماید در حیات و ممات بر هر کس مقدم باشد پس امر

کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمودند و چون تا بدو ماهیان پیدا شد مامون گفت بپرسید امام رضا در حال حیات عجایب معجزات بما مینمود بعد از
وفات نیز عجایب کرامات خود را بر ما ظاهر کرد اینها چون ماهی بزرگ ماهیان کوچک را برچید یکی از وزرا به مامون گفت میدانی که آن حضرت
در ضمن این کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت که آنجناب اشاره فرموده است که مثل پادشاهی شما مثل این ماهیان است
که عنقریب ملک شما منقضی شود و دولت شما بر آید و سلطنت شما با خر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط سازد که همه را بجز این
بزرگ ماهیان کوچک را برچید شمارا از روی زمین بر اندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد مامون گفت راست میگوئی آن حضرت
مدفون ساخت و مراجعت نمود ابو الصلت گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید و گفت که من تعلیم نما آن دعائی را که خواندی گفتم
که بخدا سوگند که آن را فراموش کردم باور نکرد با آنکه راست میگفتم و امر کرد که مرا بزندان بردند و یکسال در حبس او ماندم و چون دلتنگ شد
شبی بیدار ماندم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مطهره محمد و آل محمد را شفیع کردانیدم و بحق ایشان از خدا وند سؤال کردم که
مرا از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم که حضرت امام محمد تقی در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابا صلت
سینهات تنگ شده است گفتم بلی والله گفت برخیز پس دست زد و زنجیرها از پایم جدا شد و دست مرا گرفت و از زندان بیرون
آورد و حارثان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آن حضرت یارای سخن گفتن نداشتند چون مرا از خانه بیرون آورد گفت برو در امان خدا
که بعد از این هرگز بتو مامون نخواهد رسید و او ترا نخواهد دید و چنان شد که فرمود و ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کردهاند
از علی بن الحسین کاتب که چون حضرت امام رضا بجانب عراق میآمدند در آن حضرت را تبی عارض شد و اراده فصد نمود و مامون پیشتر بیکی
از غلامان خود امر فرموده بود که ناخنها خود را بلند بکذارد و بروایت شیخ مفید عبد الله بن بشیر را گفت که چنین کند و کسی را بر این مطلع نکرده چون
شنید که حضرت اراده فصد دارد زهری مانند تمر هندی بیرون آورد و بغلام خود داد که این را بریزه کن و دست خود را با این آلوده گردان
و میان ناخنها خود را پر کن و دست خود را مستور دار تا من بیایم آن ملعون سوار شد و بعیادت آن حضرت آمد و نشست تا آن حضرت فصد کرد
و بروایت دیگر گذاشت که آن حضرت فصد کند و در خانه که آن حضرت بود بوستانی بود که درختهای انار در آن بوستان بودها آن غلام گفت که چند
انار از باغ بچین چون آورد گفت اینها را بحضرت در جامی دانه کن و جام را بدست خود گرفت و زبان بتمام مظلوم گشاده دو گفت از این
انار تناول نما که ترا ضعف شما بگوشت حضرت فرمود که باشد تا ساعت دیگر آن ملعون گفت بخدا سوگند تا در پیش من
تناول نمائی و اگر نه نظر طوبی در معده من میبود هر اینه با تو در خوردن موافقت میکردم پس حضرت بجبر آن ملعون چند دانه از آن انار را تناول
و مامون بیرون رفت در همان ساعت بقضا حاجت بیرون رفتند و هنوز نماز عصر را نکرده بودند که پنجاه مرتبه آن حضرت تخلیه شد و آن زهر
قاتل حشاء امعاء آن حضرت بر آمد چون خبر بآن لعین رسید پیغام فرستاد که این ماده است که از فصد بحرکت آمده و دفع برای شما نفع است
و چون شب در آمد حال آن حضرت دگرگون شد و در صبح بریاض جنان انتقال نمود و با ابنا و شهدا آن صدیقین ملحق گردید و آخر سخنیکه بآن تکلم
نمود این آیه بود قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا مقدورا یعنی بگو یا محمد که اگر میبودید شما در خانهای خود هر اینه بیرون میآمدند آنکه حکم بر ایشان نوشته
شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا مرگ خود و امر خدا مقدر شده است چون خبر بمامون لعین رسید امر کرد بغسل و تکفین آن حضرت
و در جنازه آن حضرت سر و پای برهنه و بندها گشوده بروش صاحبان مصیبت میرفت و برای رفع تشنیع مردم بظاهر گریه و زاری میکرد و میگفت
ای برادر بمرگ تو رخنه در خانه اسلام افتاد و آنچه در باب تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی
گفت که چون مامون لعین از خدمت آن حضرت بیرون رفت من داخل شدم دیدم بر بستر بیماری افتاده و فرمود ای ابو الصلت آنچه خواستند کردند
و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حق تعالی گردید و دیگر سخن نگفت و در بصائر الدرجات بسند صحیح روایت کرده است که بزرنطی حضرت
فرمود که پدرم حضرت رسالت را در خواب دیدم که میفرمود یا علی بنا بر نزد ما که آنچه نزد ماست بهتر است نا آنچه در او هستی ابن بابویه بسند حسن
از یاسر خادم روایت کرده است که حضرت امام رضا را هفت منزل پیش از وارد شدن طوس مرض عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم
بیماری آن حضرت شدید گردید و بدین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آن حضرت میآمد و در روز آخر ضعف
بر آن حضرت مستولی گردید و چون نماز ظهر را ادا کرد فرمود که ای یاسر مردم چیزی خوردهاند عرض کردیم ای سید من کیست که چیزی خورد و اینها
میبینند بآن حالی که در تو مشاهده میکنند پس از جا حرکت فرمود با نهایت ضعف و ناتوانی برای رعایت خدمتکاران و یاران خود نشست
و فرمود خوان طعام را بیاورید چون آوردند و گسترانیدند جمیع اهل حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و هر یک را
تفقد و نوازش نمود چون ایشان طعام خوردند و فرمود که برای زنان نفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف بر آن حضرت
غالب شد و مدهوش گردید و صدای شیون از خانه آن حضرت بلند شد و زنان و کنیزان مامون سر و پای برهنه بخانه آن امام مظلوم دویدند و خروش
از جمیع مردم بر آمد و صدای الهه و زاری از طوس بلند شد پس مامون ملعون ... گریان از خانه بیرون ... ناسف برسر

میزد و موهای ریش خود را میکند و قطرات اشک حسرت از دیده میبارید و برجم و روسیاهی خود زار زار مینالید چون نزدیک
آنحضرت رسید آن امام مظلوم دیده کشود مأمون ملعون گفت ای سید بزرگوار من بخدا اسیر کنند که نمیدانم کدام مصیبت بعد از تو بزرگتر
جلائی چون از تو پیشوائی و مفارقت از مانند تو دهقانی با همسکم مردم بمن گمان میبرند که من ترا بقتل آورده ام حضرت متوجه سخنان
بیفروغ او نکردید و دیده کشود و فرمود باری با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت نما که وفات تو و وفات او نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون با
از سید گذشت آنحضرت بعالم قدس ارتحال فرمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که ملعون فرزند رسول خدا را ناحق
شهید کرده و شورش عظیم در میان مردم پدید آمد ...

آنحضرت گفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که وصیتهای مرا حفظ کردی گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم که ترا بجهة کار فرستاده
و کفش پوشید و ردای مبارک بر دوش افکند و متوجه شد چون داخل مجلس آن لعین گردید او برخاست و استقبال آنحضرت کرد و دست در گردن
در آورد و پیشانی نورانی او بوسید و بجهة کرامی نزد خود نشانید ...

بخواهیم شد و عراق را نخواهیم دید چون ابن سخن را شنیدم گریستم و گفتم یابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود ناامید کردی حضرت فرمود تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد پس چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری آن حضرت را عارض شد و وصیت فرمود که قبر مرا در جانب قبله نزدیک بدیوار بکنند و میان قبر او و قبر هرون سه ذراع فاصله بگذارند و بیشتر برای هرون میخواستند که در آن موضع قبر بکنند و میان قبر او و قبر هرون سه ذراع فاصله بگذارند و بیشتر برای هرون میخواستند که در آن موضع قبر بکنند کلنگها و بیلها و کلنگها و بیلها را شکسته شد بوعفو نرسانیده بوده اند که حفر نمایند حضرت فرمود که باسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از زمین در آنجا ظاهر خواهد شد پس بر آن صورت ماهی از زمین در آنجا ظاهر خواهد شد و بر آن صورت نوشته بخط عربی و لغت عرب خواهد بود پس چون لحد مرا حفر نمایید بسیار عمیق کنید و آن صورت ماهی را در پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مطهر آنحضرت هر کلنگی که میزدند مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی الرضا علیه السلام است و آن کور (؟) هرون جبار است

مؤلف گوید که اکثر این روایات نابکار که جمع میتوان شد آنکه هم این غرائب بظهور آمده باشد و آنحضرت زاد (؟) انکور (؟) و آنار مکر زهر خورانیده باشند و اشهر در تاریخ شهادت آنحضرت آنست که در ماه صفر سال دویست و سیم هجرت واقع شد و بعضی در آخر ماه صفر گفته اند و بعضی چهاردهم گفته اند و کفعمی روز سه شنبه هفدهم صفر گفته و بروایت محمد بن سنان و دیگران سال دویست و دوم بود و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته اند و ماه را بعضی هفتم و بعضی غره ماه رمضان نیز گفته اند و بعضی بیست و سیم ماه ذی القعده گفته اند و ابن بابویه از ابرهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آنحضرت در پنجم ماه المبارک رمضان سال دویست و یکم بود و در اول سال دویست و دوم مامون ام حبیب دختر خود را با آنحضرت تزویج نمود و در ماه رجب سال دویست و سیم آنحضرت را بزهر شهید کرد و شیخ ابن بابویه گفته است که صحیح آنست که وفات آنحضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه مبارک رمضان در بیست و سیم هجرت واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال زندگانی کرد و ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بود و بسند دیگر روایت کرده است که وفات آنحضرت در ماه صفر دویست و سیم بود و در آنوقت عمر شریف پنجاه و دو سال بود و بروایت دیگر پنجاه و پنجسال بود و شیخ طبرسی بسند معتبر از امیه بن علی روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام رضا در خراسان بود من در مدینه پیوسته بخدمت امام محمد تقی میرفتم و عموها و خویشان آن امام عالیشان مکرر بخدمت آنحضرت میآمدند و سلام میکردند و تعظیم و تکریم آنجناب مینمودند و جاریه عظیمه مینامیدند روزی آنحضرت جاریه خود را طلبید فرمود اهل خانه را بگو که برای ماتم مهیا شوند بعد از روز دیگر که بخدمت آنحضرت رفتند پرسیدند که برای ماتم که مهیا شوند فرمود برای ماتم بهترین اهل زمین بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز که فرزند بزرگوارش امر بماتم فرمود بعالم بقا رحلت کرده بود و حمیری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند بسند صحیح از معمر بن خلاد که گفت روزی در مدینه حضرت امام محمد تقی فرمود که ای معمر سوار شو معمر عرض کرد که بکجا سوار شویم فرمود که سوار شو و کاری مدار چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا باش تا بیایم و بعد از ساعتی بیامد گفتم بکجا بودی فرمود که بخراسان رفتم و پدر مظلوم غریب خود را دفن کردم و برگشتم

باب یازدهم

در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نوبه الاد امام حضرت ابی جعفر محمد بن علی جواد صلوات الله علیهما و بیان اسم و لقب و کنیت آن نور تست

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت باسعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم آنجناب اسم شریف محمد بوده و کنیت مشهور او ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز گفته اند و کمتر گشت و اشهر القاب آنحضرت **تقی و جواد و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم** و القاب کریمه دیگر نیز گفته اند و سال ولادت موفور السعادت آن ماه صد و نود و نهم هجرت و اشهر آنست که روز ولادت جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است و در دعائیکه از ناحیه مقدسه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بیرون آمده فی الجمله شهادتی بر حقیقت این قول میدهد و مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه بوده است و پدر بزرگوار آنحضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام است و مادر آنحضرت ام ولد بود که او را سبیکه میگفتند و بعضی خیزران و ریحانه و سکینه نیز گفته اند و اشهر آنست که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه گفته اند و در روایتست که او از قبیله ماریه مادر ابرهیم فرزند رسول خدا بوده است و ابن شهر اشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیه مکرمه حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت آنحضرت ماندم چون شب در آمد مرا با خیزران و زنان قابله بحجره در آورد و آن حجره بیرون رفت و چراغی برای ما افروخت در روی ما بست چون او را درد زائیدن گرفت و او را بالای طشتی نشانیدیم چراغ خاموش شد و ما از خاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت مثل قرص ماه طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده

بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام حجره را منور کرده بود و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن مولود مبین را بر گرفتم و در دامن خود گذاردم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام بحجره در آمد بعد از آنکه او را در جامه های مطهر پیچیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در گهواره عزت و کرامت گذارد و آن مهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سوم ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله** چون این حالت غریبه را از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که آنچه بعد از این از عجائب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم که دعا کن که حقتعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حقتعالی بمن یک پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود چون حضرت امام محمد تقی علیه السلام متولد شد حضرت فرمود که حقتعالی بمن فرزندی کرامت کرده است که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حقتعالی مطهر گردانیده بود مادر او را و طاهر و مطهر آفریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها و حقتعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او اندک زمانی بسر نخواهد برد و بزودی بعذاب الهی واصل خواهد گردید و بیشتر شبها آنحضرت تا صبح در گهواره با او سخن میگفت و اسرار الهی را بگوش او میرسانید و مشهور آنست که رنگ مبارک آنحضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مرویست که نقش خاتم آنحضرت **نعم القادر الله** بوده است

فصل دوم

در شهادت و بعضی از احوال آنحضرت است و سن شریف آنحضرت در وقت وفات والد بزرگوارش نه سال بود و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آنحضرت در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آنحضرت تاملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اهل شیعه از اطراف عالم متوجه گردیدند بعد از فراغ از مناسک بخدمت آنحضرت رسیدند و آنقدر مشاهده معجزات و کرامات و علوم و دلائل از او کردند که زنگ شک و شبهه از آینه خاطرها زدودند حتی آنکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از آن معدن علوم و فضائل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند و چون مامون لعین را بعد از شهادت حضرت علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه مردم بزبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت میساختند و میخواست که تا نظاهر خود را از آن جرم و خطا بیرون آورد و چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی علیه السلام نوشت و با اعزاز و اکرام تمام آنحضرت را طلبید چون حضرت ببغداد تشریف آورد پیش از آنکه آنحضرت اعلم و نزاع الاوقات گند (؟) روزی مامون بقصد شکار سوار شد در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت امام تقی علیه السلام نیز در میان ایشان ایستاده بود چون آن کودکان کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود و با نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون نزدیک آنحضرت رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آنحضرت متعجب گردید و عنان کشید و در آنوقت سن شریف آنحضرت یازده ساله بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که راه را بر تو وسعت دهم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو فرار نمایم و گمان ندارم که بجرم تو کسی را در معرض عقوبت در آوری پس از استماع این سخنان تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای طفل چه نام داری فرمود محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریف استماع نمود تعجبش زایل گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده بود انش عرق بر رو منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رفت نظرش بر دراجی افتاد و بازی از پی او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود از مشاهده آن حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفته معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود عرض کرد یا محمد این چیست که من در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حقتعالی دریائی چند خلق کرده است که ابرها از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابرها بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان آنها را در کف میگیرند و بر گزیده سلاله نبوت را بآنها امتحان مینمایند مامون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزندان امام بزرگوار این عجائب و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را با آنحضرت تزویج نماید و از استماع این قضیه بنی عباس بفغان آمدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند که خلعت خلافت را

که الله بر قامت بنی عباس دوخته است ... و کرامت را از ایشان ترک کنند چرا امام جواد را که از میان ایشان بدر شود و بر اولاد علی بن ابیطالب
قرار دهی و با عداوتی که در میان سلسله ما و ایشان همیشه بوده است و آنچه در حق امام رضا کردی خاطرها ما همیشه از آن نگران بود تا
آنکه مهم او کفایت شد مأمون گفت سبب این عداوت بد دلی شما بوده نه ایشان و اگر خلافت ایشان را غصب نکرده عداوتی در میان نبود
و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از ما ایشان گفتند این کودکیست خردسال و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی
تا او کامل شود و بعد از آن با او هر احسان که خواهی بکنی مأمون گفت شما ایشان را نمیشناسید علم ایشان از جانب حق تعالی است
و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضل اند و اگر خواهید که بر شما معلوم شود علمای زمان را جمع کنید تا با او
مباحثه نمایند ایشان چون گمان کردند که علم علمای ایشان بیشتر است ... اختیار کردند و مأمون مجلسی عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم
و سایر علماء و اشراف را جمع کرد و آن مجلس ... از حضرت ... ظاهر شد که جمیع مخالف و موافق اقرار بفضل آنحضرت نمودند و بنی عباس را
مجال اعتراض نماند پس مأمون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد آنحضرت در آورد و نثارها و بخششها بدیشان ترتیب داد
بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد و ... حضرت را نزد خود معزز و مکرم میداشت و ام الفضل ملعونه با آنحضرت موافقت نمیکرد
بسبب آنکه آنحضرت میل بزنان دیگر میفرمود و مادر حضرت امام علی النقی علیه السلام را بر او ترجیح میداد و بان جهت مکرر نزد مأمون شکایت میکرد
و مأمون گوش بشکایت او نمیداد و با آنچه نسبت بحضرت امام رضا علیه السلام کرده بود دیگر متعرض اذیت اهل بیت رسالت نگشت زیرا اسباب
دولتش خود مهیا است و سید بن طاوس و صاحب کشف الغمه روایت کرده اند از حکیمه دختر امام رضا علیه السلام که گفت بعد از فوت برادرم روزی
بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بر او بسیار گریستم و از صفات مرضیه او مذکور ساختم گفت ای عمه اگر خواهی نقل کنم از تو خبری
از او که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت نزدیک بود ... خود نشسته بودم که زنی خوش شمایل ... من آمد و چون
پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علی من در حضور او خود را ضبط نمودم و چون رفت حسد و غیرت مرا
مبتلا ساخت چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغضب تمام روز را بشب رسانیدم و چون نصف شب ... گریان و نالان بخدمت
پدرم مأمون رفتم و گفتم که با من چنین و چنان کرده ... من میخواهد و چون حرف میزنم مرا و ترا و عباس را و تمامی پدران ترا دشنام
میدهد مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و از استماع این سخنان در خشم شد و برخاست و شمشیر برداشت
و خادمان همراهش رفتند چون بمنزل ابوجعفر علیه السلام رسید او را در خواب دید شمشیر کشید و در حضور خاصران او را پاره پاره کرد
و برگشت من از کرده و گفتار خود نادم گردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم با من
نا او گفت امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید چه چیز یاسر نقل کرد که بحضرت امد و چنین و چنان گفت و تو بر سر او رفتی شمشیر بسیار زدی
و اعضاء او را جدا کردی مأمون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر
گوید که چون بخانه آنحضرت امدم دیدم که بر کنار آب نشسته مسواک میکند و من سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بنماز
مشغول شد من دوان دوان بخدمت مأمون امدم و گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر زنده است و بنماز مشغول است مأمون سجده شکر کرده
هزار دینار بمن انعام نمود و گفت بیست هزار دینار بجهت ابوجعفر ببر و سلام مرا باو برسان من چون امدم خواستم که بدن مبارکش را
ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه گفتم یابن رسول الله پیراهن که در بر داری مرا بخلعت ببخش که بجهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را
بمن داد گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم فدای تو شوم از این عمل مطلقا خبری ندارد و شرمنده است و بدن مبارکش را
دیدم مطلقا اثری ندیدم و ماجرا را نقل کردم مأمون اسب و شمشیر که شب بالخود داشت بجهت او فرستاد و ام الفضل گفت پس مرا
پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی شکوه ناک از آنحضرت در حق تو بشنوم جز بکشتنت راضی نخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت امد و دار بزرگ
گرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او تائب شد و آنحضرت باو دعائی تعلیم نمود و فرمود چون آن شب این دعا
با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است و تا مأمون زنده بود ببرکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ
ماند و بلاد بسیار برای او مفتوح گردید و بروایت شیخ مفید و دیگران چون حضرت از معاشرت مأمون منزجر گردید از مأمون رخصت
طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از آنجا بمدینه جد خود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مراجعت نمود و آنجا سکنی اختیار
نمود و در همان سال دویست و هجده از هجرت مأمون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر او غصب خلافت نمود و از استماع ورود فضائل
و کمالات آن معدن خیرات و سعادات نائره حسد در کانون سینه نفاق آلوده اش مشتعل شد و در صدد دفع آنحضرت برآمد و او را
از مدینه بسوی بغداد طلبید و آنحضرت چون اراده سفر بغداد نمود حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه و آله را وصی و خلیفه و جانشین خود کردانید و در
حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران بفرزند
ارجمند خود تسلیم نمود و در آن ... ... کرده ... ... رفت ... اختیار نموده روانه بغداد

گردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیست هجرت داخل بغداد شد و آن ملعون در همین سال آنحضرت را شهید کرد بروایت
ابن بابویه و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت آن مظلوم چنانچه در کتاب
عیون المعجزات روایت کرده است آنست که چون حضرت وارد بغداد شد معتصم لعین اشراف ام الفضل را از آنحضرت دانست اغلو در
طلبید و او را بقتل آنحضرت راضی کرد و زهری برای او فرستاد که در طعام آنحضرت داخل کند آن ملعونه انگوری را از قبل از زهر آلوده کرد و بنزد
آن امام مظلوم آورد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد و آن ملعونه از کرده خود پشیمان شد و چاره نمیتوانست
کرد و گریه و زاری میکرد حضرت فرمود ای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه میکنی بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و
بدردی مبتلا خواهی گردید که در دنیا و آخرت رسوا شوی چون آن نهال جویبار امامت در اول سن جوانی از آتش زهر دشمنان از پا
در آمد معتصم آن ملعونه را بحرم خود برد و در اندک وقتی بناسوری در فرج او هم رسید و هر چند اطباء معالجه کردند مفید نیافتاد تا آنکه
از حرم آن لعین بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف مداوای آن مرض کرد و چنان پریشان شد که از مردم سوال میکرد و ببدترین
حال بعذاب قهار ذوالجلال واصل شد و زبان کار دنیا و آخرت گردید و بروایت ابن شهر آشوب در هنگام مقاربت آن ملعونه دستمال
زهر آلوده بآن حضرت داد چون اثر زهر در جسد آن حضرت ظاهر شد فرمود که خدا مبتلا کرداند ترا بدردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج
او هم رسید و چندانکه مداوا کردند سود نبخشید تا آنکه در ... آن لعین خود ملحق شد و بروایت دیگر چون مرزبان با معتصم
لعین بیعت کردند تفقد حال حضرت امام محمد تقی ... عبد الملک زیات ... و الی مدینه بود نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه بغداد
کند چون آنحضرت داخل بغداد ... بظاهر اعزاز و اکرام نمود و تحفه های بآنحضرت و ام الفضل فرستاد پس شربت حماضی برای آنحضرت فرستاد با
غلام خود اشناس نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت بخدمت آنحضرت آورد گفت این شربتیست که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت
مخصوصان خود تناول کرده و این حصه را برای شما فرستاده است که با برف سرد کنید و تناول فرمائید و برف با خود آورده بود و شربت را
حضرت شربت ساخت حضرت فرمود که باشد که در شب ... افطار تناول نمایید آن ملعون گفت برف آب میشود و این شربت را سرد کرده باید
تناول کرد و هر چند آن امام غریب مظلوم از آشامیدن امتناع نمود آن ملعون مبالغه زیاد کرد تا آنکه آن شربت زهر آلوده را دانسته تناول نمود و شهید
و دست از حیات کثیر البرکات خود کشید و عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که گفت روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم
ملعون غمگین بخانه امد و از سبب آن اندوه او سوال کردیم گفت امروز از فرزند رضا در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوائی
ما گردید زیرا که دزدی را بنزد خلیفه آوردند و خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا باید قطع کرد من گفتم
از بند کف باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند و بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید برید و از هر یک دلیلی پرسید پس
کردیم پس متوجه امام محمد تقی فرزند امام رضا علیهما السلام شد و گفت توجه میگوئی در این باب او فرمود حاضران گفتند و تو شنیدی خلیفه
گفت مرا بگفته ایشان کاری نیست آنچه تو میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوگند داد که البته باید
گفت حضرت فرمود که باید چهار انگشت او را قطع کنند و کف او را بگذارند که با او عبادت کند برو تو کف که خدا او دلیلی چند گفت
که ما جواب او نتوانستیم گفت و من چنان خجل گذشت که گویا قیامت من بر پا شد و آرزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین
روز را نمیدیدم زرقان گفت بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با او در پنهان گفت که خیر خواهی خلیفه بر من لازم است
و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئله که بر او مشکل شده بود علماء عصر را طلبید
و در حضور وزراء و کتاب و امراء و رؤسای لشکر و سایر اکابر و اشراف از ایشان سوال کرد و ایشان بنحوی جواب گفتند و در چنین مجلسی
از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او میشمارند و او را اهل خلافت میدانند سوال نمود و بر
خلاف فتوای جمیع علماء فتوی داد و خلیفه ترک گفته همه علماء کرد و بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای موالیان
و شیعیان او گردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگ شومش متغیر شد و آثار کفر و حسد و نفاقش مشتعل گردید و گفت
خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه کردانیدی بر امری که غافل بودم از آن پس در روز دیگر یکی از نویسندگان وزراء خود را طلبید و امر کرد
که آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آنحضرت داخل کند آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید حضرت عذر خواست
و فرمود که میدانید که من بمجالس شما حاضر نمیشوم آن ملعون مبالغه کرد و گفت در مجلس ما امری که منافی شرع شریف شما باشد نخواهد بود
و غرض اطعام شماست و یکی از وزراء خلیفه از روی ملاقات شما آرزو میکند که بصحبت شما مشرف شود پس آن ملعون چندان مبالغه
کرد که آن امام مظلوم بخانه آن لعین تشریف برد چون لقمه از طعام آن لعین تناول کرد اثر زهر در گلوی خود یافت و برخواست آن ملعون سر
راه آنحضرت آمد و تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو نباشم برای تو بهتر خواهد بود و برودی سوار شد و بمنزل
خود مراجعت فرمود چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب رنجور بود تا الان شد تا آنکه مرغ روح

مطهرش بنال شهادت بجز درجات سعادت پرواز نمود و قطب راوندی روایت کرده است از ابو موسی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در عصر
آنشب که بعالم بقا رحلت نمود فرمود که من امشب از دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیت هرگاه دنیا را از برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت
خود میبرد و در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که مردی که مرم شیر حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود گفت که روزی که حضرت
در بغداد بود روزی در خدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت ناگاه
تغییر حالی در آنحضرت ظاهر شد بیرون برخواست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی
آنحضرت بیرون آمد از سبب آن احوال سؤال کردیم حضرت فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی بسرای باقی ارتحال نموده است
گفتم از کجا دانستی یا بن رسول الله فرمود که از جلال و عظمت حقتعالی حالتی مرا عارض شد که پیش از این چنان حالتی ندیده بودم
یافتم از این حالت دانستم که پدرم رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در همان ساعت برحمت
الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد است که آنحضرت بطی الارض ببغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن کرد
و در همان روز بسوی مدینه معاودت فرمود و کلینی بسند معتبر از هرون بن الفضل روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام
علی النقی علیه السلام رسیدم روزی که امام محمد تقی علیه السلام در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود حضرت فرمود که انا
لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی یابن رسول الله فرمود که حالت
خضوعی یافتم که پیشتر نیافته بودم دانستم که این حالت از لوازم امامت است و بروایت دیگر بدان روز حضرت داخل خانه شد و بنزد جده
خود آمد و در دامن او نشست و گریست جماعتی پرسیدند که سبب گریه تو چیست ای نور دیده من فرمود که الحال پدرم از دنیا
مفارقت کرد جماعتی گفتند بفرزند گرامی این سخن را مگو حضرت فرمود که بخدا سوگند که چنین است که گفتم پس آن وقت را نوشتند
چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر ماه ذی القعده گفته اند و در آن وقت از عمر
آنحضرت بیست و پنجسال و دو ماه و کسری گذشته بود و موافق مشهور مدت امامت آنحضرت هفده سال و کسری بوده است و ابن شهر آشوب
روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آنحضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر شریفش گذشته بود و مدت امامت
مبجلش سال کم بیست روز بود و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آنحضرت در روز سه شنبه پنجم ماه مذکور
واقع شد و بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در هنگام وفات بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده
روز بود و ولادت آنحضرت در سال صد و نود و پنج هجرت بود و بعد از پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد و وفات آنحضرت
در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بروایت دیگر در روز وفات والد خود نه سال و چند ماه بود
و از کتاب دلائل حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات آنحضرت از عمر گرامی او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده
روز گذشته بود و در روز سه شنبه ششم ماه ذی الحجه دویست و بیست واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال کم
بیست و پنج روز زندگانی کرد و باتفاق وفات آنحضرت در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی
کاظم صلوات الله علیهما مدفون گردید در موضعیکه اکنون آنحضرت را زیارت میکنند

باب سیزدهم

در بیان تاریخ احوال فاتحه مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم امام علی النقی صلوات الله و سلامه علیه است

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی
بود و کنیت او ابو الحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بود و آنحضرت را
نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز ۵
میگفتند و چون سر من رای را برای لشکر بنا کرده بودند آنرا عسکر میگفتند و حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام را بسبب سکنای
آن بلده عسکری مینامیدند و در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازده هجرت بوده و جمعی سیزده و دویست و
چهارده نیز گفته اند و ماه ولادت مشهور پانزدهم ذی الحجه است و بروایت دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده است بیست و هفتم ذی الحجه و بروایت
ابن عیاش در روز سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد و بروایت علی بن ابراهیم قمی در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و زیارتیکه از
ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنحضرت در ماه رجب بوده و مکان ولادت شریف موضعی است در حوالی مدینه طیبه
که آنرا صریا میگویند و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حقتعالی خواهد که امامی خلق
نماید هفت برگ از بهشت برای پدر آن امام میفرستد و چون تناول مینماید نطفه امام علیه السلام منعقد میشود و چون آن نطفه مبارک
در رحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را میشنود و چون بزمین میاید حقتعالی عمودی از نور برای او میان زمین و آسمان بلند میکند و ملکی
بر بازوی راستش این آیه را مینویسد وتمت کلمت ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته

وهو السمیع العلیم و والد انجناب حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود و والده اش ام ولد بوده که او را سمانه میگفتند و نقش نگین
آنحضرت بروایت فصول مهمه الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود و بروایت دیگر حفظ العهود
من اخلاق المعبود و بروایتی آنحضرت کنده کون بوده است

فصل دوم

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از مخالفان دین بر آن امام مبین واقع شد سال شهادت آنحضرت باتفاق سال دویست
و پنجاه و چهارم هجرت بوده و در روز وفات خلاف است بروایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش در روز دوشنبه سیم ماه رجب بود و بروایت
ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الاخر بود و بروایت دیگر بیست و هفتم ماه مذکور و بروایت دیگر مجمل یکسال و چند ماه
و در هنگام وفات والد بزرگوار خود که بمنصب جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنج ماه
گذشته بود و مدت امامت آنحضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب بسیزده سال در مدینه طیبه اقامت فرمود و بعد از آن
متوکل لعین آنحضرت را بسر من رای طلبید و بیست سال در سر من رای توطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف آنحضرت است و بنابر قول
ابن بابویه و جماعتی دیگر معتمد عباسی آنحضرت را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غریب بغیر از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله
علیه در جنازه پدر شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار شد و آنحضرت را در حجره که محل
عبادت آنحضرت بود دفن کرد پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب منصب امامت
نیست حضرت فرمود که این جاهلان احمق چه میدانند احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هرون
گریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای از متوکل لعین و غیر او از خلفاء جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمها بسیار بر آن امام
اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آنحضرت بسوی سر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که عبدالله بن محمد والی مدینه اذیت
و آفات بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید تا آنکه نامه ها بمتوکل لعین نوشت در باب آنحضرت که سبب مزید خشم و غضب آن لعین گردید
و بروایت دیگر بریحه بآن لعین نوشت که اگر ترا احتیاج بمکه و مدینه هست علی بن محمد را از این بلاد بیرون کن که اکثر اهل این بلاد را
مطیع و منقاد خود کرده است و بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امور چند نوشته است که موجب
اذیت و آزار آن لعین نسبت بآنحضرت خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج فرمود که والی مدینه اذیت و آزار بسیار
بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افترا است متوکل لعین برای مصلحت نامه مشفقانه بآنحضرت نوشت و در آن نامه آن
امام زمان را تعظیم و اکرام نمود و نوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت بشما سلوک ناشایسته کرده منصب او را تغییر دادیم
و محمد بن الفضل را بجای او نصب کردیم و او را تأکید تمام در اعزاز و اکرام شما نموده ایم و ابرهیم بن العباس را گفت که نامه بآنحضرت نوشت
که خلیفه مشتاق ملاقات و فوائد البرکات شما گردیده است و خواهان آن هست که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه اینصوب گردید
با هر که خواهید از اهلبیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشید
و هر وقت که خواهید بار کنید و هر جا که اراده نمائید نزول فرمائید و یحیی بن هرثمه را بخدمت فرستاده که اگر خواهید که او در خدمت
شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار ادا فرموده و بدانید که هیچیک از اهلبیت و خویشان و برادران
و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی تر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد و چون این نامه بآنحضرت رسید
بتدبیر تهیه سفر خود نمود با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید و چون حضرت داخل شد آن لعین را خاطر جمع شد سلوک خود را
تغییر داد و آنحضرت را چند روز اذن بار نداد و حکم کرد که آنحضرت را در کاروانسرائی که غربا و گدایان در آنجا میبودند فرود آوردند
و بعد از چند روز خانه برای آنحضرت تعیین کرد و حضرت بآنخانه نقل فرمود و کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت
روزی که حضرت داخل سر من رای شده بود بخدمت او رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفاء نور تو و پنهان کردن
ذکر تو تا ترا در چنین جای فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان بی نام و نشان است حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو
در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه و گمان میکنی که اینها رفعت شان ما را منافات دارد و بعد از آن بکسی اشاره کرد بدست
مبارک خود اشاره فرمود بجانبی چون بآنجا نظر کردم بستانها دیدم بالوان ریاحین آراسته و باغها دیدم
بانواع میوه ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را
خیال نکرده بودم از مشاهده این احوال دیده ام حیران و عقلم پریشان شد حضرت فرمود که ما هر جا که باشیم اینها برای ما مهیاست و در کاروانسرای
گدایان نیستیم و متوکل لعین در مدت حیات خود حیلها بسیار برای دفع آنحضرت برانگیخت و معجزات بسیار از آنحضرت مشاهده نمود تا آنکه
بنفرین آنحضرت هلاک شد و اشقیاء بآنجناب نتوانستند رسانید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون متوکل لعین فتح بن
خاقان وزیر خود را گفت که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر کردانند و در حقیقت غرض او نقص شأن آنحضرت داشت

فقد حضرت امام علی النقی بود و این امر را اظهار کرده بود پس روزی بسیار گرم با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جمله آنها حضرت امام علی النقی علیه السلام بود روایت است حاجب متوکل گفت که من در آن روز آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما بر خود این تعب میدهید و گمان میکنم این خلیفه جز استخفاف شما غرضی ندارد و لیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایت دیگر فرمود که یک پیره ناخن من نزد خدا گرامی تر است از ناقه صالح و فرزندان او راوی گفت چون بخانه برگشتم این قصه را به معلم اولاد خود که از شیعیان بود و اسیم نقل کردم او سوگند داد مرا که این سخن را از آنحضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم گفت پس فکر کار خود بکن که سه روز دیگر متوکل هلاک میشود تا از غضب او نرسی

اسیبی بتو نرسد من گفتم از چه جهت دانستی گفت اگر آنحضرت دروغ میگوید و حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است که تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ و ایشان بعد از پی کردن ناقه صالح بسه روز هلاک شدند من چون این سخن را شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم و چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که شاید که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امر خود بکنم بمن ضرری نخواهد رسید پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد منتظر و زنده متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص خود بمجلس آن لعین در آمدند و او را با فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم و از جمله محبان من و معلم که نیشته بود عرض کردم حضرت فرمود که معلم راست گفته من در آن روز بر او نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب کردانید و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که گفت چون حضرت امام علی النقی علیه السلام را بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنحضرت بگیرم آن حضرت را نزد زرافی حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت چه کار داری عرض کردم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت گویا آمده که خبری از صاحب و مولای خود بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد بو دارم و او امام میدانم پس گفت میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی را با من همراه کرد و گفت ببر او را نزد آن علوی که محبوس است و او را با او بگذار و برگرد چون بخدمت آنحضرت رفتم دیدم بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آنحضرت نشستم حضرت فرمود برای چه آمده گفتم آمده ام که از احوال شما خبری بگیرم چون نظرش بر من افتاد گریان شدم حضرت فرمود که اندوه مباش که در این وقت از ایشان اسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئله چند از آنحضرت پرسیدم چون جواب مسائل را بیان کرد فرمود که برخیز و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم از آنکه ضرری بتو برسد و قطب راوندی روایت کرده است از ابن اورمه که گفت در زمان متوکل بسر من رای رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی النقی علیه السلام را در خانه سعید بن حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آنحضرت بخانه سعید رفتم چون نظرش بر من افتاد گفت آیا میخواهی خدای خود را ببینی گفتم منزه است خدا از آنکه دیده ها او را دریابد گفت آنکس را میگویم که شما او را امام میدانید گفتم میخواهم ببینم گفت مرا امر کرده است که او را بکشم و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم آن امام مظلوم در حجره نشسته است و در پیش روی او قبری میکندند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریستم حضرت فرمود سبب گریه تو چیست گفتم چون نگریم و حال آنکه برا این حال میبینم و قبر از برای تو حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این امر و تا دو روز دیگر خون متوکل و حاجب هر دو ریخته خواهد شد و چنان شد که حضرت فرموده بود ایضا بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی من با معتز بمجلس متوکل رفتیم و او بر کرسی نشسته بود و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد و ایستاد و من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هر گاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد در این روز از نهایت غضب و تغیر که بر حال او بود متوکل معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت حالتش متغیر میگردید و شعله غضبش افروخته تر میشد و با فتح میگفت این است که اگر تو در حق او این سخنان میگوئی چنان و چنین کرده است و فتح آتش غضب او را فرو مینشانید و میگفت اینها بر او افتراست و او از ایشان بر کنار است و فایده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوی دروغ میکند و خنده در دولت من میافکند پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند هر یک را شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه حاضر شود او را بقتل آورند و گفت بخدا سوگند که بعد از کشتن او را خواهم سوخت بعد از آن ناگاه دیدیم که حضرتیان لعین آمدند و گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد

حرکت میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب و خوف هیچ در آنحضرت نبود چون نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال حضرت شتافت و آنحضرت را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دستش بود و گفت ای فرزند رسول خدا ای بهترین خلق خدا ای پسر عم من و مولای من ای ابو الحسن برای چه تصدیع کشیدی و امر فرمودی حضرت فرمود متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا برگرد ای سید من هر جا که خواهی پس وزیر و فرزندان و خویشان خود را گفت که متابعت آنحضرت بکنید و چون نظر آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت بر زمین افتادند و تعظیم آنحضرت نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان خود را طلبید و بترجمان گفت که از ایشان بپرس که چه سبب آنحضرت را سجده و تعظیم کردید ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بیتاب و بی اختیار شدیم و چون پیدا شد در دور آنحضرت زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیر داران را نمیتوانستیم دید و مشاهده این حالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا بعمل آوردیم و دلهای ما از خوف و بیم پر شد پس متوکل رو بفتح کرد و گفت این امام تست و خندید و فتح شاد شد با آنکه از بلیه آنحضرت گذشت و مصداق اقوال او بظهور آمد و کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که خراجی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بر هلاک گردید و کسی جرأت نمیکرد که نیشتری بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر او عافیت بیابد مال جلیلی برای حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر میفرمائی نزد امام علی النقی بفرستیم شاید دوائی برای این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بر آن خراج ببندند چون آن خبر را آوردند جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت میدانم حرف آنحضرت بی اصل نیست و اگر بجا فرموده است بعمل آوریم ضرری نخواهد داشت چون دوا را بر آن موضع بستند در ساعت منفجر شد و آن لعین از درد والم راحت یافت و مادرش ده هزار دینار در کیسه کرد و سر کیسه را مهر کرد و برای آنحضرت فرستاد چون آن لعین از آن مرض شفا یافت مردم او را بطحانی میگفتند نزد متوکل بدگوئی بسیار از آنحضرت گفت و گفت که اسلحه و اموال بسیار جمع کرده است و داعیه خروج دارد پس در شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بخانه امام علی النقی برو و هر چه در آنخانه از اسلحه و اموال بیابی برای من بیاور سعید گفت که من در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت رفتم و نردبان را بر دیوار خانه گذاردم و بر بام بر آمدم و چون خواستم که بزیر روم راه را گم کردم و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا ندا کرد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند چون شمع آوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو در این خانه ها بگرد و آنچه بیابی بردار من رفتم و جمیع حجره ها را تفتیش کردم و در آنها هیچ نیافتم مگر یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سر بمهر دیگر پس فرمود که مصلای مرا بردار چون برداشتم در زیر مصلا شمشیری یافتم که غلاف چوب داشت و بر روی غلاف چیزی نگرفته بودند آن شمشیر را با دو بدره زر برداشتم و نزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر بدره دید او را طلبید و از حقیقت آن حال سؤال کرد مادرش گفت که در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی من ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستاده بودم و مهرش را برنداشته است چون کیسه دیگر را گشودند چهار صد دینار در آن کیسه بود پس متوکل یک بدره دیگر بر آن ضم کرد و گفت ای سعید این بدره ها را با آن کیسه و شمشیر برای او ببر و عذر خواهی او بکن چون اینها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که من بی ادبی کردم و بی رخصت بخانه تو در آمدم و چون از جانب خلیفه مأمور بودم معذور بودم حضرت فرمود که وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ یعنی بزودی خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت ایشان بسوی کجاست و قصه برکه سباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود برکه ساخته بود و شیران و درندگان در آنجا جا داده بود و هر گاه اراده عقوبت داشت آن برکه میانداخت روزی حضرت امام علی النقی علیه السلام در آن برکه انداخت حضرت مشغول نماز گردید و سباع و درندگان بر دور آنحضرت میگردیدند و آن روز تذلل نزد او در بر زمین میمالیدند و روی بر پای مبارکش میگذاردند چون آن خالت را مشاهده کرد حکم کرد که آنحضرت را بیرون آوردند تا سبب مزید اعتقاد مردم نگردد

باب سیزدهم

در بیان تاریخ و احوال سرور اولیاء و مفخر اوصیاء و محبوب قلوب هر نبی و وصی امام یازدهم حضرت ابو محمد حسن بن علی عسکری صلوات الله علیه

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت حسن بود و کنیتش ابو محمد و القاب شریفه آن بزرگوار زکی و هادی و عسکری است و پدر آنحضرت امام علی النقی است و مادرش ام ولدی بود که او را حدیث میگفتند [illegible]

آنحضرت اشهر آنست که در سنه دویست و سی و دو از هجرت واقع شد و بعضی سی و یک نیز گفته‌اند و روز ولادت اشهر آنست که روز جمعه
هشتم ماه ربیع الثانی بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شب چهارم نیز گفته‌اند و شیخ مفید در ماه ربیع الاول و بیست و سه هجرت نقل
کرده و مکان ولادت مدینه منوره است و بعضی سر من رای گفته‌اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت فصول المهمه سبحان من
له مقالید السموات والارض و بروایت کفعمی انا لله شهید بوده و در کتاب بصائر الدرجات بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حقتعالی خواهد امامی را خلق کند قطره‌ای از زیر عرش بر زمین میفرستد
و آن قطره بر میوه یا گیاهی قرار میگیرد پس والد آن امام آن میوه یا آن گیاه را تناول مینماید و از آن قطره نطفه امام منعقد میگردد
و چون منتقل برحم مادر او میشود بعد از چهل روز صدا را میشنود و چون چهار ماه بر او میگذرد در بازوی
راستش این آیه نوشته میشود که و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم
و چون بزمین فرود آید حقتعالی انوار حکمت باو عطا میفرماید و او را بجامه علم و وقار زینت میبخشد و خلعت مهابت بر او میپوشاند
و چراغی از نور برای او میافروزد که بآن نور اعمال عباد را میبیند و از کردارهای ایشان مطلع
میگردد

فصل دوم

در بیان تاریخ شهادت آنحضرت ابن بابویه رحمه الله علیه و دیگران روایت کرده‌اند
از سعد بن عبد الله که گفت روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبید الله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم
و نهایت عداوت نسبت باهل بیت رسالت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علویه که در سر من رای میبودند و
مذهبها ایشان و صلاح و سداد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفه پس در آن وقت احمد بن عبید الله گفت که من در سر من رای
ندیدم از سادات علویه کسی را مانند حسن بن علی عسکری در علم و زهد و ورع و عبادت و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف
و قدر و منزلت نزد خلیفه و امرا و سادات و سایر بنی هاشم و او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند
و همچنین وزرا و امرا و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقه فرو نمیگذاشتند و روزی من بر بالای سر پدر خود ایستاده
بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان او خبر آوردند که ابن الرضا بر در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت که رخصت
دهید داخل مجلس شود پس دیدم ناگاه مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو رو و خوش بدن در اول سن
جوانی و من در او جلالتی و مهابتی عظیم مشاهده کردم و چون نظر پدرم بر او افتاد از جا جست و باستقبال او شتافت و من ندیده بودم
که چنین کاری نسبت بکسی و باحدی از بنی هاشم یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد
و رو و دستهای او را بوسید و دست او را گرفت و او را در جای خود نشانید و با ادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و او را
در تعظیم او بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او مینمود و من از مشاهده این احوال تعجب میکردم تا آنکه
دربانان آمدند و گفتند که موفق که خلیفه آن زمان بود میآید و قاعده چنین بود که چون خلیفه نزد پدرم میآمد پیش از او حاجبان و سپاهیان
و خدمتکاران مخصوص او میآمدند و از نزد پدرم تا نزد در گاه دو صف میایستادند تا آنکه خلیفه میآمد و بیرون میرفت
و پیوسته پدرم رو بآن حضرت داشت و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم
اکنون اگر خواهی برخیز و غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرند که نظر آنها بآنحضرت نیفتند پس پدرم
برخاست و او را تعظیم کرد و بیان ... ابو سعید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت پس من از حاجبان و غلامان
پدر خود پرسیدم که این مرد کی بود که پدرم این قدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست از اکابر ... حسن بن علی نام
دارد و معروفست بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید و من در تمام آن روز در تفکر و تحیر و اضطراب بودم و چون شب شد پدرم
بعادتی که داشت بعد از نماز شام نشست و مشغول دیدن کاغذها و عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید
من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم بلی اگر رخصت فرمائی سؤال کنم چون دستوری داد گفتم ای پدر بزرگوار کی بود آنکه
امروز بامداد در تعظیم و تجلیل او مبالغه از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند
او امام رافضیانست پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی از بنی هاشم بغیر از این مستحق
آن نیست بر که او سزاوار خلافت است بسبب اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب
و سایر صفات کمالیه و اگر میدیدی پدر او را مردی دیدی در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و نبالت و علم و فضل و کمال
از این سخنان که از پدرم شنیدم حسرت زیاده گردید و غیظ و تحیر من افزون شد و بعد از آن پیوسته از مردم تفحص احوال
او مینمودم پس نشنیدم از وزرا و کتاب و امرا و سایر مردم ... و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف فضل و جلالت
و علم و بزرگواری او را و همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیان است پس قدر و منزلت او

در نظر من عظیم شد و رفعت شان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس او را
سؤال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال او سؤال کند یا حال او را با حال برادرش مقرون گرداند
مقرون گرداند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شراب خوار و بدکردار و دوما ... و کسی در سوائی و بی عقلی و بیکاری مانند او
ندیدم پس جعفر را مذمت بسیار کرد و باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند که در هنگام وفات حسن بن علی حالتی
بر خلیفه و دیگران عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد و این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم
خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام نزد خلیفه رفت و خبر را بخلیفه داد و خلیفه پنج نفر از معتمدان
و مخصوصان خود را با او همراه کرد و یکی از ایشان نحریر خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود و امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه
آنحضرت باشند و بر احوال آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر صبح و شام بنزد آنحضرت برود و از احوال او مطلع باشد
و بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی گردیده است پس بامداد سوار شد
و بنزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را
حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند و آن ملاعین اینها را برای آن میکردند که آن زهری که بآنحضرت داده بودند بر مردم معلوم
نشود و نزد مردم ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود از دنیا رفته و پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از آنکه گذشت
چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود و از جور ستمکاران و ستم ظالمان رهائی یافت و چون
خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در آن شهر برپا شد و از جمیع مردم صدای ناله و گریه و فغان بلند گردید و خلیفه
لعین در تفحص فرزند سعادتمند آنحضرت در آمد و جمعی را فرستاد که بر دور خانه آنحضرت احاطه نمایند و جمیع حجره‌های خانه را
تفحص کنند شاید آنحضرت را پسری مانده باشد و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از آن زنان گفت
که یکی از کنیزان آنحضرت احتمال حمل دارد پس خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب این سخن
ظاهر شود و بعد از آن متوجه تجهیز آنحضرت شدند و جمیع بازارها را بستند و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق در جنازه آن برگزیده
خالق جمع آمدند و گویا که در شهر خلیفه بود تا آن روز ... و بنی هاشم و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان بنحوی که امام زمان خاص شد
و در آن روز در سامره چون روز قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه و زاری و چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابو عیسی
فرستاد که بر آنحضرت نماز کند چون جنازه آنحضرت را برای نماز بر زمین گذاردند ابو عیسی نزدیک جنازه آمد و کفن را از روی مبارک
حضرت دور کرد و برای دفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و وزرا و امرا و نویسندگان و قضات و علما و سایر اشراف و اعیان را
نزدیک طلبید و گفت بیائید و نظر کنید این حسن بن علی فرزند زاده امام رضا علیه السلام است و بر فراش خود بمرگ خود مرده است و کسی
آسیبی باو نرسانیده است و در زمان مرض او اطبا و قضات و معتمدان و عدول خاص نزد او بودند و بر احوال او مطلع گردیده‌اند و بر این معنی
شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنحضرت را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص
و تجسس فرزند آنحضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند آنحضرت بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد و چند گاه
تفحص کردند خبری از آنحضرت نیافتند و آن کنیز را که گمان حمل باو برده بودند تا دو سال تفحص حال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق
مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر او و جعفر کذاب که برادر آنحضرت بود و مادرش دعوی کرد که من وصی اویم
و نزد قاضی بثبوت رسانید و باز خلیفه در تفحص فرزند آنحضرت بود و دست از تجسس بر نمیداشت پس جعفر کذاب نزد پدر
من آمد و گفت میخواهم منصب برادر مرا بمن تفویض نمائی و من تقبل مینمایم که هر سال بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این
سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل بتوان گرفت سالها است که خلفا شمشیر کشیده‌اند و مردم را
میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد امامت پدر و برادر تو برگردند نتوانستند اگر تو نزد شیعیان در مرتبه امامت داری هم
بسعی تو خواهند آمد و تو را احتیاج بخلیفه نیست و اگر نزد ایشان این مرتبه را نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل
نمیتوانند کرد و پدرم باین سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست و امر کرد که دیگر او را بمجلس راه ندهند
بعد از آن بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد و تا امروز خلیفه در تفحص فرزند آنحضرت میکنند و بر او دست نیافتند و فرزندش مطلع میشود
دست بر او نمییابند و ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که گفت من خدمت حضرت امام حسن عسکری میکردم و نامه‌های
آنحضرت را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که بآن مرض بعالم بقا ارتحال فرمود مرا طلبید و نامه چند نوشت بمداین و فرمود
که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در آن وقت غسل دهند ابو الادیان
عرض کرد که ای سید من هرگاه این واقعه حادث شود امر امامت با کیست فرمود هر که جواب نامه‌های مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من

من گفتم دیگر علامتی بفرما گفت هر که بر من نماز کند او جانشین منست گفتم دیگر بفرما فرمود هر که بگوید که در همیان چه چیز هست او
امامست پس شما ابو الادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم و نامها را باهل مداین رسانیدم
و جوابها گرفته برگشتم و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منور آن امام
بلند شده بود و چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر گرد او بر آمده اند و او را تعزیت
بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من بخاطر خود گفتم که اگر این امامست پس امامت نوع دیگر شده است این فاسق کی
اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و طنبور مینواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت
گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید برادر ترا کفن کردند بیا و بر او نماز
کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه شدند و چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده
بر روی نعش گذارده اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر خود نماز کند و چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم گونی پیچیده موی
گشاده دندانی مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوار ترم بنماز بر پدر خود
از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و آنحضرت را در پهلوی
حضرت امام علی النقی دفن کرد و متوجه من شد و گفت ای بصری بده جواب نامهائی که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم
که دو نشان از آنها که حضرت امام حسن علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است و بیرون آمدم پس حاجز وشا
بجعفر گفت برای آنکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست که کی بود آن طفل جعفر گفت والله که من هرگز او را ندیده بودم و نمیشناختم
پس در این حال جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت امام حسن علیه السلام چون دانستند که وفات یافته
پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزد یک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما
نامها و مالی چند هست بگو که نامها از چه جماعتی است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخواست و گفت مردم از
علم غیب میخواهند در این حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام و گفت با شما نامه فلان شخص و فلان و فلان
هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در میان آن ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده اند آن جماعت نامها و مالها را تسلیم خادم
کردند و گفتند که هر که ترا فرستاده است که این نامها و مالها را بگیری او امام زمانست و مرا بحضرت امام حسن علیه السلام همیان
بود پس جعفر کذاب رفت بنزد معتمد که خلیفه بنی عباس در آن زمان بود و این وقایع را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد
که صیقل کنیز حضرت امام حسن علیه السلام را گرفتند که آن طفل را بما نشان بده او انکار کرد و از برای رفع مظنه ایشان گفت حملی
دارم از آنحضرت پس او را با بن ابی الشوارب سپردند که چون فرزندش از او متولد شود بکشند ناگاه عبید الله بن یحیی وزیر مرد
و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود در ماندند و آن کنیز از خانه قاضی بخانه خود باز گشت و ایضا بسند
معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست
و شصتم هجرت وقت نماز بامداد از سرای فانی بسرای باقی ارتحال نمود و در آن شب نامهای بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه
نوشته بود و در آن وقت نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریه آنحضرت که او را صیقل میگفتند و غلام آنحضرت که او را عقید مینامیدند
و آن کسی که مردم بر او مطلع نبودند و خدا میداند است یعنی حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه عقید گفت که در آن وقت حضرت
امام حسن آب طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول آبی بیاورید که نماز کنم
چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود گستردند و وضو ساختند و نماز بامداد را ادا کردند و قدح آب مصطکی را گرفت که بیاشامد از غایت
ضعف و شدت مرض دست های مبارکش میلرزید و قدح بدندانهای شریفش میخورد و چون آن آب را بیاشامید و صیقل قدح را گرفت روح
شریفش بعالم قدس پرواز کرد و شهادت آنحضرت باتفاق اکثر محدثان و مورخان در هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم
هجرت بود و شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است و اکثر گفته اند که روز جمعه بود و بعضی چهار شنبه و بعضی یک شنبه نیز
گفته اند و آن عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال که سنه بود و بعضی بیست و هشت گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک بشش
سال بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند که معتمد عباسی علیه اللعنه آنحضرت را شهید کرد و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت
کرده است که روزی بخدمت امام حسن عسکری صلوات الله علیه رفتم حضرت فرمود که چه حال بود شما در امری که مردم از شک و ریب در باب
امام بعد از من گفتم یابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما بما رسید صغیر و کبیر و مرد و زن از شیعیان قم همه اعتقاد
بامامت آنحضرت کردند حضرت فرمود مگر نمیدانید که هرگز زمین خالی از امام نمیباشد که حجت خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و
پنجاه و چهارم آنحضرت ...

اعظم الهی و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بحضرت صاحب الامر علیه السلام تسلیم کرد و در آن شهر
متوجه عسکر شد و آنحضرت در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از دنیا رحلت نمود و بعد از من رای دو گوید بزرگوار خود مدفون
کردید و عمر شریف آنحضرت بیست و نه سال بود

باب چهاردهم

در بیان ولادت
موفور السعادت حضرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمن محمد بن الحسن صلوات الله علیه بدانکه اشهر در تاریخ ولادت شریف آنحضرت سنت
که در سال دویست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و ششم و بعضی پنجاه و هشتم نیز گفته اند و مشهور آنست که در روز ولادت شب جمعه
پانزدهم ماه شعبان بوده و بعضی هشتم شعبان نیز گفته اند و در کشف الغمه از بعضی مخالفان بیست و سوم ماه رمضان روایت کرده اند
و باتفاق ولادت آنحضرت در سر من رای واقع شد و در اسم و کنیت با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله موافق است و در زمان غیبت
اسم شریف آنحضرت را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت آن مخفی است و القاب شریفه آنحضرت مهدی و قائم
و منتظر و حجت و صاحب است و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند که بشر بن
سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و از شیعیان خاص امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایه ایشان بود
در شهر سر من رای گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه نزد من آمد و مرا طلب نمود چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم
فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت اهل بیت همیشه در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلی الله
علیه و آله تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان
سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازی پنهان مطلع میگردانم و بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما
و ترا بر رازی پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی و مهر شریف خود را بر آن
زدند و کیسه زردی بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی بود فرمودند که بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد
شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس چون کشتیها اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از
از مشتریان از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر
کن برده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزی که فلان و فلان
صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و دو جامه حریر گنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود آن کنیز از نظر کردن مشتریان
و دست گذاردن مشتریان بر او و خواهی شنید که از پس پرده صدائی از او ظاهر میشود پس بدان که بزبان رومی میگوید که وای
که پرده عفتم دریده شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز و عفت او مرا در خریدن
راغب تر کرد اید پس آن کنیز بلغت عربی با آن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود و ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی
که من بسوی تو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که هیچ مشتری
راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیز گوید که چه تعجیل میکنی و البته باید که مشتری بهم رسد که دل من او را میل
کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف
و بزرگواران از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است
این نامه را بان کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب آن بزرگ که این کنیز را از برای او خریداری نمایم
بشیر بن سلیمان گفت که آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست
و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس
با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمت راضی شد که حضرت امام علی النقی علیه السلام بمن داده بود پس زر را دادم
و کنیز را گرفتم و کنیز خندان و شادان شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام علیه السلام را بیرون
آورد و میبوسید و بر دیدها میچسبانید و بر رو میگذاشت و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم که میبوسی نامه را که
صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت بمنزلت فرزندان پیغمبران گوش خود را بمن سپار و دل برای شنیدن سخن
من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون
بنت حمون الصفا وصی حضرت عیسی علیه السلام است ترا خبر دهم بامری عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا عقد فرزند
برادر خود در آورد و در وقتی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریان ... از علماء نصاری
و عباد ایشان سیصد نفر از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس و از امراء لشکر و سرداران عسکر و نقبای سپاه و سرکردها
قبائل چهار هزار نفر و تختی فرمود حاضر ساختند که در ایام پادشاهی خود با نواع جواهر مرصع کرده بود ...

روزی جمع نمایند تعبیه کردند و بتها و چلیپاها خود را بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همه بر روی سرنگون بر زمین افتادند و پایهای تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت افتاد و بیهوش شد پس در آنحال رنگهای کشیشان متغیر و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجاهای خود قرار دهند و حاضر کنید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند پس چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند همینکه شروع بخواندن انجیل کردند همان حالت اولی روی نمود و نحوست این برادر برادر نحوست آن برادر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروریست نه از نحوست دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرمسرا بازآمد و پردهای خجالت را آویخت پس چون شب شد بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سر بلندی مینمود و در همان موضع تعبیه کرده بودند که جدم تخت را گذارده بود پس حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله با وصی و دامادش علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و جمعی از امامان فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال بخدمت گزاری و استقبال حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله شتافت و دست در گردن مبارک آنحضرت در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری علیه السلام فرزند آنکسیکه تو نامه اش را میدادی پس حضرت عیسی نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفت که شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین شمعون گفت که کردم پس همگی بر منبر برآمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه انشا فرمود و با حضرت مسیح مرا با امام حسن عسکری علیه السلام عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریان گواه شدند پس چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم و از بیم کشته شدن آن خواب را برای پدر و جد خود نقل نکردم و این گنج را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا میداد تا بحدیکه خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره کاهی میشد و بدن میکاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سؤال نمود و اینهمه معالجه کردند هیچ سود نبخشید پس چون از علاج دردم مأیوس شد روزی بمن گفت که ای نور چشم من آیا در خاطرت هیچ آرزوی در دنیا هست که برای تو بعمل بیاورم گفتم ای جد من درهای فرج را بر روی خود بسته میبینم اگر شکنجه و آزار را از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشانرا آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیتی بخشند پس چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر کردم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانانرا عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها الصلوة والسلام بدیدن من آمده و حضرت مریم علیها السلام با هزار کنیز از حوریان بهشت در خدمت آنحضرتند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست و شوهر تو امام حسن عسکری علیه السلام است پس بدامن مبارکش درآویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن علیه السلام بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که فرزند من چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا شرک میآوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حقتعالی و حضرت مسیح و مریم از تو خوشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بدیدن تو بیاید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمد رسول الله پس چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه را بر زبان جاری مینمودم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده درآمد و بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دل مرا اسیر محبت خود کردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا داری فرمود دیر آمدن من نزد تو نبود مگر برای آنکه مشرکه بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب نزد تو خواهم بود تا آنزمانیکه حقتعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آنشب تا حال یکشب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید پس بشر

سلیمان گفت چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در شبی از شبها که فلان روز جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتیکه ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو و چنان کردم طلیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من این بود که دیدی و تا حال بغیر از تو کسی ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سؤال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست بشر گفت که این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را خوب میدانی گفت بلی از بسیاری محبتیکه جدم نسبت بمن داشت و حریص بود که مرا بر یاد گرفتن آداب حسنه بدارد زن مترجمی که از زبان عربی و فرنگی هر دو میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام میآمد و لغت عربی بمن میآموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری شد بشر گوید چون او را بسر من رای بردم و بخدمت حضرت امام علی النقی علیه السلام رسانید حضرت باو خطاب فرمود که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگواری محمد و اهلبیت علیهم السلام را گفت چگونه وصف کنم برای شما ای فرزند رسول خدا چیزیرا که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی بدارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو بدهم یا ترا بشارتی بدهم بشرف ابدی عرض کرد اگر بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد ترا بفرزندیکه پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد عرض کرد که این فرزند از کی بهم خواهد رسید فرمود از آن کسیکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ترا از برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد کی بیرون آوردند عرض کرد بعقد فرزند تو امام حسن علیه السلام فرمود که آیا او را میشناسی عرض کرد که مگر از آن شبیکه بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی گذشته که او بدیدن من نیامده پس حضرت کافور خادم را طلبید و فرمود برو و خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود این همانست که میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا ببر او را بخانه خود و واجبات و مستحبات را باو بیاموز که او زن حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و مادر حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیهما است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثان باسانید معتبره روایت کرده اند از حکیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بخانه من تشریف آوردند و نگاه تند بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که در این زودی حق سبحانه و تعالی از او فرزندی بوجود خواهد آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد پس گفتم بفرستم او را بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب حکیمه گوید جامه های خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی النقی علیه السلام رفتم و چون سلام کردم و نشستم پیش از آنکه من سخن بگویم حضرت ابتدا فرمود و گفت ای حکیمه نرجس را بفرزندم بفرست گفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت تو آمده بودم که از این امر رخصت بگیرم فرمود که ای مبارکه صاحب برکت خداوند جل جلاله میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک گرداند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که تو را واسطه چنین امری کرده حکیمه گفت که بزودی بخانه خود برگشتم و زفاف آن معدن عفت و عفاف را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز آن سعید اکبر را با آن زهره سطر بخانه خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه السلام در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرر در زمان پدر بخدمت امام البشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون من پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم عرض کردم تو خاتون و صاحب من هستی بخدا که نمیگذارم که تو کفش از پای من بکشی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده خود مینهم چون حضرت امام علیه السلام این سخن را از من شنید گفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس نزد خدمت آنحضرت نشستم تا غروب آفتاب پس صدا زدم که کنیز جامه های مرا بیاور که بروم حضرت فرمود که ای عمه امشب در نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند گرامی که حقتعالی باو زنده میکند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از کی بهم میرسد ای سید من و من در نرجس اثر حملی نمیبینم فرمود که از نرجس هم میرسد نه از دیگری پس برخاستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچ گونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم نمود و گفت چون صبح میشود اثر حمل برای تو ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت تغییری در او پیدا نشد و احدی بحال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحضرت موسی و در روایت دیگر اینست که حضرت فرمود که حمل اوصیاء پیغمبران در شکم نمیباشد و در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمیآید بلکه از ران مادران فرود میآیند زیرا که ایشان نورهای حقتعالی میباشند و چرک و کثافت بایشان نمیرسد پس آنحضرت این حکیمه گفت بنزد نرجس رفتم و این خبر را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمینمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم

و مرد بلند ... نزدیک طلوع ... خبر ... و در ساعت خبر بر زیاده میشد و در این شب پیش
... و چون ... از خواب بیدار شد و وضو ساخت و نماز شب
بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود ... نزدیک شد که در دلم شکی بهم رسید از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت
امام حسن علیه السلام از حجره خود صدا زد که شک مکن که نزدیک رسیده است ... در نرجس اضطرابی مشاهده کردم
... و اسماء اهلبیت را ... خواندم باز حضرت صدا زد که سوره مبارکه انا انزلناه فی لیلة القدر را
بر او بخوان ... شروع کردم بسوره مبارکه انا
انزلناه فی لیلة القدر و شنیدم که در شکم مادر آن طفل با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم حضرت
صدا زد که تعجب مکن از قدرت الهی که حقتعالی اطفال ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین
چون کلام آنحضرت تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل شد پس ... رفتم بخدمت حضرت امام حسن
علیه السلام فریاد کنان حضرت فرمود برگرد ای عمه که او را بجای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده
کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت صاحب الامر را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بود و زانوها و انگشتهای سبابه خود را بسوی آسمان
بلند کرده میگفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان جدی
رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین وصی رسول الله پس یک یک امامان را شمرد تا بخود رسید فرمود
که اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املاء الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرت
که بمن فرمودهٔ وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را
بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنانست که چون حضرت صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع گردید تا آسمان پهن
و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزمین می آمدند و بالهای خود را بر سر و رو و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام
علیه السلام مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا بیاور پس چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش
نوشته بود جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد
و محو گردید بدرستیکه باطل مضمحل شدنی است و ثبات و بقا ندارد پس حکیمه گفت که چون آنفرزند سعادتمند را ...
بردم همینکه نظرش بر پدر خود افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک خود را بر دیده اش مالید و در دهان و هر دو گوش
گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست مطهر بر سر آن فرزند مالید و گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی پس حضرت
استعاذه فرمود و گفت و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و
نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما
منهم ما کانوا یحذرون و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شأن آنحضرت و آبای بزرگوار
او نازل شده است و ترجمه ظاهرش آنست که ما میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشان را ستمکاران در زمین ذلیل و ضعیف کرده اند
و بگردانیم ایشان را پیشوایان دین و بگردانیم ایشان را وارث زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشان را در زمین و بنمائیم فرعون و هامان را یعنی ابابکر
و عمر و لشکرهای ایشان را از آن امامان آنچه حذر میکردند پس برگشتیم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر علیه السلام
صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا بپدر بزرگوار خود پس در آنحال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک
آنحضرت جمع شدند پس یکی از مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت کن و در هر چهل روز بسوی ما باز آور مرغ او را گرفت
و بسوی آسمان بلند شد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن فرمود سپردم ترا بآن کسیکه سپرد مادر موسی
موسی را پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی بسوی تو بر میگردانند
چنانچه حقتعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش روشن گردد پس حکیمه پرسید که این مرغ
کی بود که حضرت صاحب الامر علیه السلام را باو سپردی فرمود که آن روح القدس است
که موکل است بائمه و ایشان را موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد حکیمه گفت چون چهل
روز گذشت بخدمت آنحضرت رفتم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل کیست حضرت تبسم فرمود و گفت
که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما مینمایند و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگران
و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان
ایشان را میبرند ... پس حکیمه گفت ... هر چهل روز بخدمت او میرسیدم و در زمان

در تولد قائم آل محمد است

امام حسن تا آنکه چند روزی قبل از وفات آنحضرت او را ملازمت میکردم پس بصورت مرد کاملی شناختم بفرزند برادر خود گفتم
که این مرد کیست که مرا امر میفرمائی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه منست بعد از من و عنقریب
من از میان شما میروم و باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
ارتحال نمود و اکنون من هر صبح و شام حضرت صاحب الامر را ملازمت مینمایم مرا خبر میدهد از هر چه سؤال میکنم
سؤال نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر وارد شده است که حکیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت
صاحب الامر علیه السلام مشتاق لقای او شدم از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم که مولای من کجاست
فرمود که سپردم او را بآن کسیکه از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا نزد ما چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم
بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم مانند ماه شب چهارده بر روی من خندید و تبسم میفرمود پس حضرت او را صدا زد
که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهان مبارکش گردانید و فرمود که سخن بگو ای فرزند پس حضرت صاحب الامر شهادتین
فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه فرستاد و بسم الله الرحمن الرحیم گفت
و آیه که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن فرمود که بخوان ای فرزند آنچه حقتعالی بر پیغمبران فرستاده است پس ابتدا
از صحف آدم بزبان سریانی بخواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریة موسی و زبور داود و انجیل
عیسی و فرقان جدم محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین را خواند پس قصص پیغمبران را یاد کرد پس

حضرت امام حسن عسکری فرمود که چون حقتعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو
ملک فرستاد که او را بسراپرده عرش رحمانی بردند پس حقتعالی باو خطاب نمود
که مرحبا بتو ای بندهٔ من من ترا خلق کردم برای یاری دین خود و اظهار
شریعت خود و توئی هدایت یافته از بندگان من قسم بذات خود
میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو
عقاب میکنم و بسبب شفاعت و هدایت
تو بندگان را میآمرزم و بمخالفت تو
ایشان را عذاب میکنم ای دو
ملک برگردانید
او را
بپدرش
و از جانب من او را
سلام برسانید و بگوئید
که او در پناه و حفظ و حمایت منست
او را از شر دشمن محافظت مینمایم تا هنگامیکه او را
ظاهر نمایم و حق را باو بر پا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین
برای من خالص گردد بانجام ختم کردم این عجالة المختصر الفائده را و از حق تعالی
مسئلت دارم که روز جزا وسیله نجات این عاصی پر خطا گرداند ان شاء الله تمام شد

محمد یا محمود

علی یا عالی بحق

فاطمة یا فاطر بحق

الحسن یا محسن بحق

الحسین بحق یا قدیم الاحسان

کتاب شریف [?] ۱۲۹۳

الهی انت المستعان و لا قوّة الّا بک

وان المستـ... اشعائه | وذلک نور شع من نور احمد علیه من الرحمن خیر تحیته | وذلک نور الایمان او وجهه تجلّی بمشکوة کل بهجة | امام الهدی خلف التقی سیّد الوری سلیل النبی المصطفی خیر عترة | به یملأ الارض قسطاً و نصفة کما ملئت ظلماً بجور و جفوة

سمّی رسول الله ثمّ کنیته و وارث علم الله من غیر شبهة

و یجمع جیش الحق تحت لوائه و یدعو دعاء من تنبائه مکة

یعنی غلو... که چون در اواخر این کتاب

ذکر امام زمان علیه السلام شده است **لهذا**

مناسبت اکثر القاب و کنیه کهاز برای امام عصر میباشد

و عالم کامل محدث فقیه آقا خامیرزا حسین نوری در کتاب نجم الثاقب ضبط

فرموده اند و در این صفحه ذکر شد تا اکثرانکه سابقاً یکدوست بر جلالت و اسم آن امام منتظر

مطلع بشنند... مطلع کردند شاید ذکر الخصوص و ابا ظهور بقیة الله فی الارضین برایند و

(1) یعسوب الدین و (2) غایة الطالبین (3) و فرج المؤمنین (4) و بلد الامین (5) و برهان الله (6) و بقیة الله (7) و حجة الله (8) و خلیفة الله

(9) و ولی الله (10) و ید الباسطة (11) و ناحیة مقدسة (12) و صاحب الناحیة (13) و صاحب الرجعة (14) و صاحب الغیبة (15) و ساعة (16) و

خاتم الائمة (17) و جمعه (18) و ابن سعد (19) و امیر الامرة (20) و البستان (21) و ابو القاسم (22) و ابو عبد الله (23) و ابو جعفر (24) و ابو

محمد (25) و ابو ابراهیم (26) و ابو الحسین (27) و ابو تراب (28) و ابو صالح (29) و مسیح الزمان (30) و خاتم الزمان (31) و قائم الزمان (32) و صاحب الزمان

[illegible]

[illegible]

(49) و صاحب الکرة البیضاء و صاحب الدولة الزهراء (50) و فردوس الاکبر (51) و صبح مسفر (52) و بحر (53) و صمصام الاکبر (54) و صاحب الامر

(55) و صاحب العصر (56) و صاحب الدار (57) و حاشر (58) و جعفر (59) و ثائر (60) و خاتم (61) و محمد الاخر (62) و لواء الاعظم (63) و فرج الاعظم (64) و عزم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

(155) و نور الاصفیاء (156) و نور (157) و نجم (158) و غایب (159) ...

و لنیل... بقیة الله شرح در کتاب نجم ثاقب و سیر در نجار شده هر که طالب است بدان رو کتاب رجوع نماید و همچنین مناسبت

که شمائل آنحضرت را چنانچه در کتاب نجم ثاقب ضبط است بدون اختلاف روایات در این صفحه ذکر شود

شاید مشتاقین جمال و قصد لقاء آنحضرت را نمایند در علو است ابیض مشرب حمرة

یعنی سفید که سرخی با او آمیخته و نیز او غلبه کرده اجلی الجبین یعنی گشاده و بلند ابیض

مبارکش مقرون الحاجبین یعنی ابروان مبارکش بهم پیوسته اقنی الانف یعنی بینی مبارکش

باریک و بلند که در وسط او فی الجمله امدادی کرده حسن الوجه و نور وجهش بعلو سواد محاسن

و سر او سیاه یعنی بیکر روشن و نور رخسار او چنان درخشانست که مستولی شده بر سیاهی

سر بر او کش علی خده الایمن خال کانه کوکب دری یعنی بر روی راست آنحضرت خالی است که گویا

ستاره ایست درخشان افلج الثنایا یعنی میان دندانهای مبارکش گشاده است حسن الشعر

یعنی نیکو موست مشرف الحاجبین یعنی میان دو ابروان بلند است

فی کتفه علامة نبوة النبی که معروفست بمهر نبوت ...

کغضین بان قد مبارکه ...

کتبن یعنی ختم ... مبارک کتفان ... مستکبت

فیا نعم الله المهول و سیفه و یا بابه المولی به عندک او بتی

و الذ امورا ... مطلع علم فان حرت مطلع ...

... اسرار ... مقالتی ...

تنبیه

یعنی آگاه کردن

چون بعضی از نسخهای کتاب جلاء العیون

که در سابق طبع شده بوده است و فعلا اگر

کسی بخواهد بدست بیاورد بنده بدست فرسوده بعد از تفحص بیک جلد بد...

بیابد و برای استنساخ این نسخه بعد از تفحص یک جلد به دست

آمد همینکه ملاحظه شد تمام مواضعیکه اسماء و القاب و ذکر

و کنیه چهارده معصوم علیهم السلام شده بود بانی و کاتب از جهت صرفه

یا عدم بصیرت صلوات الله علیهم یا علیه یا علیها را بعد از ذکر اسماء و القاب

و کنیه شریف چهارده معصوم صلوات الله علیهم اجمعین انداخته بودند **لهذا**

این مطلب بر بانیان این نسخه شاق آمد و این نسخه از روی نسخه خطی قدیم که در بعضی موارد

ذکر شدن اسماء و القاب و کنیه چهارده معصوم صلوات الله علیهم یا علیه

یا علیها نوشته شده بود بحمد الله نوشته شد و باتمام رسید پس سزاوار

چنین است که هر که بخواهد نسخه تالیف یا تصنیف یا طبع

کند ملاحظه این امر پسندیده را نماید و همچنین لازم است

که بعد از ذکر اسماء محمد و آل محمد چه در کتاب و چه در غیر کتاب

صلوات را بر آنها فرستاده و در هر مقام کلام پروردگار عالم

جل جلاله را فراموش ننمایند که فرموده

ان الله و ملائکته یصلون

علی النبی

یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما

٧
فيا نقم الله
ويا باب الموتى
٩
وانك
ساتر

[illegible]